185 MAJMA ALFURS-I-SURURI: A Persian Dictionary, explanatory of scientific terms in Persian technology, written in Nasta'līq in single column, rubricated; *dated* 1030 A.H. = A.D. 1620; *stamped leather binding*

*** Very rare. Sotheby Jul. 1925. £4.10

کتاب
مجمع الفرس سروری
در بیان لغت فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

بیشتر از این الفاظ که حرف صحیح ساکن است
دال چون ابتدا و باقی جمله ذال معجم است

هر چه کرد و درد و مرد آن را دال خوان
هیچ با که بود و بیده و باکه آن را دال خوان

بسم الله الرحمن
آنان که بفارسی سخن می‌رانند
در معرض دال ذال را ...

بسم الله ... الملک ...
بحسن توفیقه انا العبد الاقل الاضعف
... الحسنی

y. 4.10

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور ستایش و سپاس آفریدگاری که
قرین و محلی بسپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از
طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب
عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهر و مهتر عالم و خلاصه
زبدهٔ عرب و عجم سرور اتقیا حضرت با رفعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عربی که
املح السنه و افصح لغات منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریهٔ طیبهٔ آنحضرت تخصیص ائمهٔ معصومین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین خصوصاً حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا **مؤلفه**
آن شیر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین ۵ خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین
اعنی امام المتقین و امیر المومنین امام الامامین و ابا الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیه و السلام
را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که
فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشتهٔ بیدای وهم و حسبه صلی الله علیه و علی [منبا] [و آله اجمعین]
اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دها و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند
که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بندهٔ بیحاصل محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار
بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما

حول

در تتبع اشعار بلغات فرس بیشتر احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف ساخت
تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان والف شانزده نسخه که تفصیل اسامی آنها بر موجب است
اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابرهیم قوام فاروقی دویم معیار جمالی افصح المتکلمین
شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم رسالهٔ حسین وفائی پنجم رساله
ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم رسالهٔ میرزا ابرهیم بن میرزا شاه حسن اصفهانی
هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم موید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح سامی
فی الاسامی مبدئه [?] دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف
قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم ربائی [?] حجازی و چهار رساله دیگر که اسم
مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون از مطالعهٔ رسایل مذکوره بهره مند شد هیچکدام ازین ها نبود
که متتبع را از دیگری مستغنی گرداند بلکه بدیگری احتیاج می افتاد چه آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس
غرض که هیچیک از مولفان مذکوره چنین جمع نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی
شود و دیگر از حروف تهجی هشت حرفست که در لغت فارسی نمی باشد چنانکه شاعر گوید **قطعه**
هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی ٤ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ٤ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
و بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز در کتب ایشان باشد لغات عربی را در میان
فرس در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در عربی لغت نوشته اند
و پر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده اند نیست بنابرین مقدمات بخاطر فاتر خود [?]
عموم متولد و عموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست بلکه هنر تهمت است
لغات معتبره فرس این شانزده رساله را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره

نصرم [?]

سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت پیوسته
بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بعد از احتیاج قید کند و
بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رساله فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار
ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مأمول و مطموع از کرم کریم بی منت و وهاب بی
جلت عظمته آنست که این کتاب محفوظ گردد بنظر عنایت بنهایت پادشاه امام حامی بیضه اسلام
فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عالیمقدار عرش اقتدار معدلت شعار
لمولفه فی مدحه خلد الله ملکه و سلطانه شاهی که حکم مرگ چو خون از سر تیغش
مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش ۞ نوشنده جهان هردم ازو خلعت فتحی ۞ با آنکه برهنه است
همی پیکر تیغش ۞ نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ۞ هر قطره خونی که چکد از دم سر تیغش
هردم چو گل حسن زر رخسار نکومان ۞ خورشید طور برده از رخ آور تیغش ۞ دشمن که دهد دست نهد کاسه سر
هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ۞ جیب برف تنگ را تف خورشید تموز ۞ شمشیر اجل آب کند آذر تیغش
آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان السلاطین
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و اجری بحار سلطنته فلکه
دایم رخش فروخته از جام بقا باد ۞ انجام بقای او انجام بقا باد ۞ بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند
که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است بیت کرد توفیق چو داد اتمامش ۞ مجمع الفرس
سروری نامش ۞ امید از الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر
بر سهوی یا ذلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم رضیه
هنرمندانست بر بیهنران خورده نگیرند و برین ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست
نمی شد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مولفان واقع است و برین کمینه زیاده از نیل

جهد در تصحیح آن نهاینست غرض ازین تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و
نظر ارباب هنر چنانچه مصلح الدین شیخ سعدی می‌فرماید بیت بماند سالها این نظم و ترتیب
ز ما هر ذره خاک افتاده جایی غرض نقشیست کز ما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعایی باب الالف مع الالف
أفدَستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش و شگفت و
نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی شگفت است و ستا که ستایش است مثالش وقعی بلخی فرماید
چرا ایزد تو ام خداوندی زان کنم بر تو از دل افدستا و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید
برین کتاب اعانت نمود طبع چرا که جمله بندگی شاه راست افدستا إلیا سه معنی دارد
اول نام های حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام دویم نام بیت المقدس سیم نام یکی از پیغمبران
بنی اسرائیل آسا به معنیت اول مانند باشد چنانکه گویند شیر آسا و مهر آسا شهیدی گوید
عدوی او شود روباه بددل چو شیر آسا فرا مد او بمیدان دویم دهان دره باشد و
آن از ملالت و غلبه خواب بود و آنرا خمیازه و پاسک و دهان دره و فازه و فاژه نیز گویند
مثالش آسا و بهرامی گوید بیت چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا
سیم آهن آسایش باشد آرمیا بوزن القیا و بضم همزه نیز گفته اند و نام پیغمبریست از انبیای بنی اسرائیل
أبِستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن فرد و تفسیر زند است و زند و پازند
دو کتابست از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی و مثال ابستا را حسنوانی گوید شعر
چو گلبن از گل آتش بهار عکس کند درخت او بر دراج شد ابستا خوان و مثال استا شمس فخری گوید
کند بیان معانی نشسته مطاوی او بدان مثال که الفاظ زند را استا إیرسا بکسر همزه و سکون
یای حطی و رای مهمله سوسن آسمان گون را گویند و در اصل ایرسا نام قوس و قزح باشد و بسبب انواع

بهار فارسی و تازی 9

و ابستا را ابستاق نیز گویند

اخلاق

رنگهای که در سوسن است از سفید و زرد و بنفش او را بنام سوسن و قوح بار خوانند و چون
کبودی الوان ثلثه مرقوم را منشا ولست آسمان گون گویند ازنبارپا بکسر همزه و سکون را اهرجه
در پای کنند مثل شلوار استا بکسر همزه و سکون سین قریه ایست از قریهای سمرقند
و منسوب بآن را استانی گویند انگشتوان بفتح همزه و کسر کاف فارسی مانی را که بانگشت
بر بند انوشا بر وزن نوشا مذهب گبر است آوا آواز باشد و هزار دستان
را هند اهزار آوا گویند مثالش شعر ماه و خورشید و گوکبان فلک ه آتش و آب و خاک و باد صبا
همه جمله مسبحان تواند ه ما ندانیم و نشنویم آوا آذرفزا آتش افروز باشد آشنا
سه معنی دارد اول شناوری کردن است چنانکه خلاق المعانی گوید شعر با علم آشنا شو از آب بر سر آی
کز آب بر سر آمدن از علم آشناست دویم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند مثالش بیت
کسی کند آشت و آب آشناست ه از آب او چو آتش بر سد روست سیم ضد بیگانه را گویند
ایرا بمعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ گوید نظم شبهار معدن لب لعل است و کان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم انداکاه کهگل کردن و فاعل آن بمعنی دویم شیخ سعدی فرماید
درم بجور ستانان زر بزینت ده ه بنای خانه کنانند و بام قصر اندای ازدست فرا
نانی را گویند که پیش از بر آمدن خمیر بپزند اشتیا بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهیست
از کوههای میان هری و غزنه آشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گران بها بود
الوا بوزن حلوا گیاهیست نباتش تلخ و آنرا ابنارکی صبر گویند و امینی شاعر گوید نظم
زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او بکس ه عسل با خشم او الوا شکر با غو او کوثر و در نسخه دیگر نام سلاح دار
رستم بود انگژوا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی گوسفندان
باشد و بمعنی جای گوسفندان نیز آمده اژدرها و اژدها معروفست و اژدها بمعنی علم سر امدگاست

بفتح همزه و ضم نون

و تیر حکیم خاقانی فرماید
هر صبح سر ز کلش سودا بر آورم
وز سوز آه بر فلک آوا بر آورم

دقیقی فرماید
یکی صمصام اعدا کش عدو خوار چو اژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

ا

در شرفنامه اما آنچه بتحقیق پیوسته اینست که اژدها سر علم باشد نه علم چنانچه شاعر درین باب گفته
کشاده دهان اژدهای علم که شیر فلک را در آرد بدم **آقلیمیا** بکسر همزه و لام و میم گرانی جسد زر و
نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات مذکورست که ریزه زر و نقره باشد و آن
بانواع باشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی باشد که از زر و نقره و مرقشیثا که یکی از اجزای داروی
چشم است و آنرا حجر النور نیز گویند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و ازاد در آب باشند
و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد و بعضی گفته اند که اقلیمیا کفکیست که از جوهر
زر و نقره بدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بخار جوهر زر و سیم
باشد در وقتی که باتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند و آنرا اقلیمیا بحذف الف نیز گویند و در
بعضی نسخ اقلیمیای بی یای دویم نام دختر حضرت آدم بوده والله اعلم **آندروا** نگون و آویخته
و اندروای و درواي و خلاق المعانی گوید **نظم** اگر از هر سر موی تو دلی اندرواست ۞ بهر سر موی
ترا هر دو جهان نیم بهاست ۞ و در فرهنگ زفان گویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز
آمده و اندربایست و بایست و دروا و نیاز و وایا و وایه و تلنگ و قلنه بمعنی یاور
بانیمچی باشد **استقلا** بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از عیاران
لشکر افراسیاب **آمنیا** بفتح همزه و سکون میم کیسه و همیان نیز گویند **آنارکیرا**
خنجاش بود **اوریا** نام شخصی است که در جنگ کشته شد و حضرت داود زن او را بخواست و آن
زن او در حضرت سلیمان است مثالش گوید **شعر** بکر بهی در واقعه چنان ۞ که داود بر تربت اوریا
آرا امر از آرایش و آراینده بود و بمعنی دویم با فاعل مستعمل بود که معنی فاعل باشد چون سخن آرا
و بزم آرا **آبا** بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی گوید **شعر** در مطبخ تو چوب خورد تا آبا برد
آتش که از تکبر سرمایه ابا است **انوپا** بفتح همزه و ضم نون و بای فارسی گاو زبان تلخ را گویند

آیا بمد الف کلمه تمنی باشد و بقصر حرف ندا و آن عربیست اصطفا و اجتبا
هر دو بمعنی برگزیدن استرضا طلب خشنودی کردن التجا فرمانها اکفا مانندها
اصفیا بهتران اطفا سردکشتن آتش انقضا نیفتادن اغنا سرمایه دادن
اقوا در بیابان رفتن اسنا روشنتر آسریا سنگیست که آهن و فولاد جذب کند
و در عجایب البلدان مذکورست که معدن او در قعر دریاست و اگر آنرا باب سیر و
لعاب دهان روزه دار و خون گوسفند ماده که میش باشد بیالایند جاذبهٔ آن باطل گردد
الف استوا محو دایرهٔ نصف النهار را گویند و این آن خط استوای متعارف نیست
چون آفتاب ازان خط درگذرد گرمتر و روشنتر بود و قوای بشری بتدریج در مکاسب دنیوی
نقصان پذیرد اصغا شنیدن احصا شمردن اهدا هدیه فرستادن القا
یافتن و حکایت کردن و انداختن اولیا و احبا دوستان ارجا بازپس فرستادن
انبا خبر گرفتن استحیا شرم داشتن استقصا دور شدن احتما
پرهیز کردن ابا بمعنی آش باشد و بعربی سرباز زدن است چون ممدود باشد ظهیر فاریابی گوید
ابای شعر مرا بین و چاشنی مطلب ؛ که در مذاق زمانه یکیست شهد و شرنگ ؛ کمال اسمعیل گوید
در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ؛ آتش که از تکبر سرمایه اباست امیا و همیا مترادفند یعنی کیسه که در آن
زر نهند آفتاب مشهور و بمعنی روز مجاز استعمال شود چنانکه گویند هر آفتاب و بمعنی شراب آبدار آمده
مثالش حکیم انوری گوید شعر در جشن آسمان وش نوریخته بناز ؛ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب
بفتح همزه ابتدا و افتتاح آغاز کارها الف مع الباء اندراب
شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین مثالش شعر ز غزنین سوی اندراب آمدم
ز آسایش اندر شتاب آمدم ازدب بوزن مرغوب جرب باشد و آنرا پرون گرو

کرا

کاروان نیز گویند **آتشب** بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان **ایزدگشسب**
نام امرای بهرام چوبینست مثالش حکیم فردوسی فرماید در صفت آنکی بهرام چوبین
یکدست او بود ایزدگشسب ۞ که یکدست آشتی آب دریا بآب **اسطرلاب** معروف و
معنی او ترازوی آفتاب چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب آفتاب و بعضی گفته اند
لاب نام حکیمیست که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب پسر ادریس پیغمبرست و واضع او
آنرا اصطرلاب و صلاب نیز گفته اند **آشوب** شور و غوغا باشد که بتازی مشغله گویند
آسیب الم رنجی که از پهلو بپهلو بهم زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه گویند مثالش امیر خسرو
آسمان ز آسیب جنگش رست چون تیشه زباد ۞ جابجا پس خرد کش وسعت میدان کند
آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود
و ذوالقرنین آنرا خراب کرده و نیز آتشکده مطلق باشد چنانچه فردوسی در خطاب سیاوش بکیکاوس گوید
همان اسب تو شاه اسب منست ۞ کلاه تو آذرگشسب منست ۞ و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش
بسیار آمده از آنجمله گوید در رفتن قاصد بجانب بیژن **نظم** سواری بکردار آذرگشسب
ز کابل سوی سام شد بر سه اسب **اسفیجاب** بفتح همزه و سکون سین و یای حطی و
کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان از اعظم بلاد آنجاست
از روی نزهت و آبهای جاری و ریاض خرم **آب** رونق و جاه و فیض و رواج
حکیم انوری مثالش گوید **نظم** کر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ۞ ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب
و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد باشد و در مؤید الفضلا بمعنی طریق نیز آمده است گوید
بر آب فلان یعنی بطریق فلان چنانچه امیر خسرو فرماید **بیت** نیکوان راندند سوی گلشن آب روان
هر تنی در هر چمن بر آب دیگر میرود **آشکوب** بمد الف و سکون شین و ضم کاف فارسی

چنانچه شیخ نظامی فرماید
بهار دلفروز در بلخ بود
ز دو سیه کلرا دهان تلخ بود
ز دو هو بهر نقل زین باب
شده نام آن آذرگشسب

سقف آسمانه باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر باد اندر وزیده زرهنهای آسکوب
ابر اندرو کشیده زر بالای فردان اندرهب یعنی حرب اقراب بهم پیوستن بود
استصواب طلب ثواب کردن اقرب نزدیکتر اسالیب نوعها انتصاب
بلند شدن اطناب سخن دراز کردن انقلاب برگردیدن ادلب دانش

مع التاء الکفت بمد الف وکسر کاف فارسی

رنج وبلاست استاد معزی گوید در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی در بدیهه گفته
شاها ادبی کن فلک بدخو را کآفت رسانید رخ نیکو را اگر گوی غلط رفت بچوگان زن و گر اسب خطا
کرد بمن بخش او را سلطان اسپ را بمعزی داد و این رباعی را که او خواند رفیقم برهان مجرش تمم
گفتا که زمین بشنو این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم
الجخت بودن بدبخت با جیم فارسی طمع باشد شمس فخری مثالش را گوید نکایه شیخ ابو اسحق سامی
کز انس و جان بدو دارند الجخت الفخت بودن الجخت مرقوم اند وخنش شمس فخری گوید
بجور دی کیست کند ز پادشاهی بعدل و داد نام الکخت الفخت است سر بن شمس فخری گوید
از پی افتخار و حشمت خویش شیر را داغ او بود بر شست و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی تعبیر زند
واین بیت از شاهنامه بیت شعر شهنشاه ایران سروش نشست بمعنی جز امید بازند و اوست
اخسیکت مدینه ایست مشهور بماوراء النهر نزدیک فرغانه از آنجاست و مولد اثیر است
آنجوست والخوست هر دو بفتح خا جزیره است شمس فخری گوید شعر در بای تعظیم شاه کریم
بود حقیقت که دون یکی انجوست و در نسخه جزیره ایست که آب درو متعفن شده است انفیت
بودن در بست شده عنکبوت باشد خسروانی گوید بیت عنکبوت بلاش بر دل
کرد بر گرد بر تنید انفیت شهنشاهی که خط شمس کردی بود بطاق ایوان تو انفیت

اسفیددشت قریه ایست از نواحی اصفهان آبدست بمد الف زاهد
پاک واستنجا کردن با آب ودر نسخه میرزا ابراهیم زاهد پاک مجتنب از معاصی بوده
آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میگردد او روی بآنجانب
آرد ودیگر حربا باشد واو جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب را می پرستد
آب رفت سنگ آب خورده شده انیفت بوزن مرفت حاجتی باشد که از
کسی خواهند اخردست صف نعال ودست آخر قمار آزاد درخت درختیست که
در گرگان او را زهر زمین خوانند وبفارسی درخت طاق گویند آزرمی دخت
بفتح همزه وسکون زا وفتح را وکسر میم وضم دال نام دختر پرویزست که لشکر بدو بیعت نموده
شهنشاه پادشاهی کرد ونیز نام شهریست که آن دختر در حوالی قم بنا کرد آهن جفت
بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند وانرا اید وایم وکاوآهن نیز گویند آخت و آهیخت
تیغ بر کشیدن هم آهخت بفتح ها آورده وقافیه ریخت کرده مثالش شعر ابو اسحق سلطانیکه در رزم
چو کینش تیغ بی باکی بر آهخت بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و بر ریخت
اردی بهشت بعضی بضم الف خوانند وبعضی بفتح گفته اند ماندن آفتابست در برج ثور
ونیز سیم روز از ماه را گویند آب خست خربزه که میانش ترش شده باشد
انگشت زگال است وزگال زبان دری است وبتازی فحم خوانند وبآذربایجان زدال
گویند وحالا بانگشت مشهورست مثالش شعر بباغ شعله در دهقان انگشت ببنفشه میدرود
ولاله میکشت فحم وفحم زغال است وبجای منقوطه مرد بزرگوار وفصیح ومردی که هر دو گونه او
پر گوشت باشد آبافت جامه سفید وسطبر را گویند استعانت مدد خواستن ودر [illegible]
اقامت بپای داشتن افادت فایده دادن استفادت فایده گرفتن

ودر بعضی حاجت از کسی خواستن باشد

ایزدت صمغ است که زر بدان حل کنند افاضت فیض رسانیدن امارت مهتری بود
امانت خوار کردن آیات نشانها التفات بازپس نگریستن اسطعات
بزبان رومی عناصر اربعه را گویند استکانت فرو تنی بود ابهت بزرگی اسالیب نوعها
امارات نشانها مع الشا الغریات
بکسر نام برادر افراسیاب ترکست که جهه موافقت با ایرانیان بردست برادر کشته شد
مع الجیم التازی آگنج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشند
و آنرا اجرغند و جگر آگنده و زونج نیز گویند و بزبان عربی عصیب گویند مثالش شمس فخری گوید
خوری بر خوان کبیر هر چه خواهی ‌॥ ابا وقلیه و حلوا و آگنج ॥ اگر خواهی که نبود در جهانت ॥ بدل در غم تن در حسرت و رنج
آگج بوزن آمد قلابی که برسر چوب محکم کرده کنند و با آن یخ در یخدان اندازند و باشد که
با آن حرب نیز کنند شمس فخری گوید شوکشتی مه از ساحل مغرب کشد باره ॥ حکمش زشه قدرت پر حمیت آگج
و بعضی گفته اند که قلابیست که در روز کارزار حریف را بجانب خود کشند و مثالش حکیم عنصری فرماید
بخشند تاراج و رشتیش را ॥ باگج کشیدند کشتنش را آخشیج و اخشیج بمد الف و سکون خا
ضد و مخالف را گویند و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند و مثالش حکیم انوری فرماید
تا سه فرزند آخشیجان را ॥ چار ما در چنانکه نه پدر است ॥ ماگزیر زمانه باد بقات ॥ تا ز چار و سه
ناگزیر است ॥ و در بعضی نسخ آخشیج بفتح همزه نیز آمده اکچج بفتح همزه و کسر حا حطی علات باشد
اَوِلنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در قمی که انگور را گرفته باشند
او را العرجد عمشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون میم و واو اسریخ بکسر همزه
زنج بیست و آنرا اسلیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج برکشیدن و انداختن و انداز باشد شمس فخری گوید
شهاکر بس قوی باشد حسودت ॥ بشغا همچ مدبر شرب آهنج الغنج بوزن ورسنگ انداختن باشد مثالش

مسلغ

منیفلنج دشمن که دشمن یکی ۞ فراوان و دوست از هزار اندکی ایرغنج بکسر همزه و سکون یای
زا و ضم عین جوال را گویند کذا فی التحفه اسفرنج اسفرنگ نیز گویند و قریه‌ایست از سغد سمرقند
انج بوزن رنج گرد اگرد روی و بیرون کشیدن باشد اج بوزن سج و ثلج بر غرور باشد
آماج بمعنی حاکیت که جمع کنند و نشانه تیر بدان نصب کنند و نیز آلتی بود که برزگران زمین را
بدان کنند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر برکند تیر تو هر خاکی که در آماجگاه ۞ برزگر برکنده پنداری
با آماج و کلنگ آرنج بندگاه ساعد و بازو بود و آرج نیز بهمین معنی آمده در نسخه میرزا ابراهیم
ارج بوزن درج قدر و قیمت و اعتبار بود مولانا شمس الدین گوید شعر دل اگر نیست پسند تو
بمن باز فرست ۞ جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست ۞ و بمعنی برکنده نیز آمده در بعضی نسخ
و این بیت سوزنی مؤید این قول است شعر بطلبهای همایون جهت ۞ دو بازوی زاغ سپارچ کردم
اولنج بوزن اورنگ سنگ‌گور بود که آنرا اسپستان نیز گویند اوج نقطهٔ ملاقات دو سطح محدب
هر دو فلک از افلاک جزئیه سبعه سیاره را گویند مع الجیم الفارسی
ایج بوزن و معنی سج مع الحاء ایضاح روشن اوضح
روشنتر اشباح بدنها را گویند مع الخاء
اخنوخ نام حضرت ادریس است ۴ استاخ بوزن و معنی گستاخ و گستاخ نیز باشد مثالش
کردم استاخی که بود مرا ۞ دیو بازیچه نمود مرا انجوخ بروزن انبوه چینی که بر روی
سکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و آنرا انجوغ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر کهف جو بخت شهنشه فرو
شنید غلغل دو کف دهان مکو ای شوخ ۞ که بخت شاه جوانست و چهره‌اش شاداب ۞ گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ
و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده آزخ بنای تازی یعنی جوششی که بر اندام مردم
بر آید و آنرا ابر به تولول گویند شمس فخری گوید شعر هران ابر که بخاک درش نشد روشن ۞ بجای مقله نهد

ازغ وازخ هر دو تولول را گویند و آن آبی باشد غلیظ که بر قطره خشک شده باشد و انرا بتازی
رمض گویند و حالا پیچ میگویند مثالش کمال گوید **شعر** از راستی ار چو چشم حوری دیدم **ا** بر بام
دو چشم سخت باشد ازغ **اخ** حسرت و پشیمانی بود مثالش شاعر گوید **ع** که یک اخ اخ بصد اخ خ زیرزر
اصطخ و صطخ نام شهریست بفارس که تختگاه ملوک فرس بوده و گویند لشکرگاه سلیمان بوده
اشکوخ بوزن الخوخ خریدن باشد گویند اشکوخید بحذف همزه نیز آمده **ایژخ** بوزن
تاریخ بزای فارسی آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا پیخ نیز گویند و بعربی رمض گویند **آوخ** آه باشد
مع الدال **ارد** بکسر همزه بیست و نهم ماه سپندار را گویند **شعر** همیرفت سوی
سیاوخش کرده **ع** بماه سپندار در روز ارد **ا** و سیاوخش گرد محلیست که سیاوخش بنا کرده بود
اندرخورد لایق و زیبا و آنرا اندر و خورا و درخور و زور و شایان و فراخور نیز گویند
آفند بوزن آگند جنگ و خصومت باشد **ارغند** بوزن فرزند دلیر و خشم آلوده بود **ازهند**
بوزن آگند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و گل تر آب را نیز گویند
و بالف مقصور نیز آمده که بوزن سمند باشد **آوند** بوزن آگند کوزه آب بود و بمعنی
برهان نیز آمده و حکیم فردوسی بامعنی گوید **شعر** چنین گفت با پهلوان زال زر **ا** چو آوند خواهی
بنعم نگر **آشفند** بوزن فرزند الکاییست از نوحی منشا و مشتمل بر هشتاد و سه قریه
که قصبه آنها فرهاد گرد است **افند وافتد** هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت بود و عجب
آورد جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند و مثالش شمس فخری بهر دو معنی گفته
دلیرانش که ناورد و پرخاش **ع** کنند از کینه با بهرام آورد **ا** **اورخرد** بضم و سکون اقلیم
دویم را گویند که جنت و حکیم سنائی گوید **شعر** که کند او رمز دان از سپهر **ا** از جهان پیر و ان خرج ان نام آورد
الوند نام کوهیست در همدان و ایدند نیز بهمین معنی آمده و آن شمار مجهول است که بیندست که

نظم ودو نظم بیکدیگر پیوستن را و روز اول از هر ماه
وارد دو نام نظم فیلسوفی بود مثلش اسم اس گوید
از ایا بادستان شاعر ز اطلعت تو
سعادت ...

بیتولن

چندست و اینها دون عشره باشد که در عشرات و مآت و الوف الوف واقع مشود چنانکه
گویند که صد اند و هزار اند و علی هذا القیاس مثالش شعر چون تو صاحبقران نه بیند کس
این سخن راست گفته ام اندید افضاد تر سیل آبکند رهگذر سیل باشد چنانکه شاعر گوید
از سیل خیر حادثه اعدای شاه را ه شد خان و مان خراب بکی دار آبکند ها و شکاف و جاهی که
آب از سیاه باشد گویند اگرچند بمعنی هرچندست آوَرَند بوزن سوگند بها و زیبایی
و بخت و شکوه و زندگانی بود شهنامه شعر سیاوش مرا همچو فرزند بود ه که با فر و با برز و اورند بود
ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی غله آس کرده آهمند بوزن آگنند مردم دروغ
گوی را گویند ایبند بوزن بپسند شمار مجهول را گویند و مثالش رودکی شاعر گوید
جهان اینست و چونین است تا بود ه و همچونین بود ایبند بار او ه شمس فخری گوید ه
چون تو صاحبقران نه بیند کس ه این سخن خوش گفته ام ایبند ه و در بعضی نسخ اندیر با بمعنی است و
این بیت حکیم انوری موید اینست شعر عدد سالهای عمرش باد ه همچو تاریخ پانصد و چل و اند
و جمال الدین عبدالرزاق گوید ه چه منید عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ه که گشت سرو تو
چون خیزران بنفشه بهمن ه و دیگر استادان بامعنی گفته اند و در اداب الفضلا بمعنی عدد مجهول
که میان سه و ده بود و بمعنی سحر شکر گفته آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته
فیض جود تو شن سنگ خاره یاس ه گل امید بشکفاند از آند اروند سه معنی دارد اول دجله
ور ود باشد فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ه بتازی تو اروند را دجله خوان دوم
بمعنی تجربه و آزمایش آمده فردوسی گوید ه با رمان و اروند مرد هنر ه فراز آورد گوهر گون سیم و زر
سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزدیک خضر منطل
علی همدان ارجمند مرکب از ارج و مند ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت

برداشتن میکنند استخوان رند همای را گویند اسمند بوزن فرزند از قرای سمرقند است
و او را اسمند بحذف الف نیز گفته اند اَشتود بفتح همزه و تاء قرشت و واو و سکون شین
معجمه بوزن مکرود دویم روز از خمسه مسترقه که روز جشن مغان است و خمسه مسترقه را پنج فرهجان
بضم فا و سکون را و فتح دال مهملتین گویند اهنود بوزن اشتود مذکور روز اول از فرهجان
مذکور باشد اسفندند روز سیم از فرهجان گویند ابرقباد براء مهمله و بعضی معجمه نیز
خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است و بناکرده قباد بسر
آیین جمشید نام نوای و لحنی بود اشتاد بوزن بغداد بیست و هشتم روز از ماه انگژد
بوزن نبرد با کاف و زای فارسی صمغیست بغایت متعفن و بدبو که بعربی حلتیت گویند و بشیرازی
انگشت گنده مثالش از نعت شیخ شعر خواجه چون حجج نامه بار کند ه مشک را انگژد حصار کند
و در ترجمه صیدنه آمده مسطور است که او را انگژدازان گویند که او صمغ درخت انگژه است و آنرا
انگزان ژو نیز گویند چه صمغ را بتازی ژو خوانند و انگژد گرم و خشک است در درجه سیوم
آرایش خورشید نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
چو زد آرایش خورشید راهی ه در آرایش بدی خورشید ماهی اورند بفتح اول و کسر دویم و
سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد آستین برزد یعنی مستعد کاری شد و اینمعنی مجاز است
چنانچه ظهیر الدین فاریابی فرماید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ه غمت بکشتن خونم آستین برزد
ابروزند یعنی رضا دهد و اشارت کند مثالش شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر
ابروزند و کره برابروزند آزاروند ماوراء النهر را گویند شمس فخری گوید شعر بکوی مباد از سر او
کم که جهان را ه آن مهی به از جمله سمرقند و از اروند اسغروند مرغیست که بتازی قطا را گویند
اسب و فرزین نهد یعنی بطرح مهره اسب و فرزین بشطرنج بباز د و بازی را برد مثالش شاعر گوید

کدا

کدای کو بر شتر زرین نهد ۀ ابو زید را اسب و فرزین نهد **ابرود** بوزن محمود سنبل باشد

آباد معمور باشد و آفرین نیز کویند و شیخ نظامی بمعنی اخیر کوید **شعر** در جلوه آن عروس دلشاد

آباد بر آنکه کوید آباد ۀ و عبد الواسع فرماید ۀ آباد بر آن باره همیون همیون ۀ خوش کام جو لجام و ره

انجام جو دلدل ۀ زکرد کار بران پادشاه باد آباد ۀ که کرد ملک جهان از العدل و داد آباد **انار فرهاد**

درخت اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد از شنیدن خبر کور

شیرین تیشه بر سر خود زده و دستهٔ تیشه خون آلود شده از کوه بزیر افتاد و سر او در زمین نشست

چون از چوب انار بود بقدرت الهی از آن دستهٔ درخت انار بهم رسید و انار او را چون باز کنند

بقدرت حضرت بیچون اندرون او چون دل عاشقان سوخته باشد و پر خاکستر بود و این از غرایب مصنوعات

اسفندارند مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان بیکماه شمرند و اسفندارند و اسفندار

و اسپندار نیز کویند **آزاد** ضد عبد و درخت سرو رسته و سوسن و بمعنی بی عیب و مجرد

نیز آمده مثالش **شعر** کیکه کوید طبع آزاد بوده از آزار **انقیاد** فرمان بردن **اعفیاد**

فرو کرفتن **ازد** نام روزیست از روزهای ماهی مثالش **شعر** سر آمد کنون قصهٔ یزدکرد

بماه سپندآور و روز ارد **احماد** ستوده کردن **اجواد** مبارکتر **اخماد** فرو مردن آتش

اعیاد عیدها **آب مجمد** یخ و سنان و امثال آن و پیاله آبکینه و بلور را کویند **اعتضاد**

قوت کرفتن **الف مع الرا آژیر** بمد الف دو معنی دارد

اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی کفته **شعر** سپه را نکهدار و آژیر باش ۀ شب و روز

با ترکش و تیر باش ۀ دویم پرهیزکار را کویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوی که در و آب جمع شده

باشد نیز آمده و کفته که آنرا آژری و آبگیر نیز کویند و بمعنی بانک کردن و غلبه نیز آمده

آغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم بزمین عنصری کوید **شعر** عشق او بود این زمین کشت که درد

[illegible]

دویم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب **آمار** بمد الف در تحفه
در رساله حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد آمارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار
و آوار و آماره و آواره بمعنی حساب آمده و شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته
حسود جاه تو بی آب در تموز فتن ٭ مباد جز به بیابان فتاده آمار ٭ و این خلاف جمیع مولفات است
و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده باشد **آور** بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید
بنده او بود فلک بیشک ٭ چاکر او بود جهان آور ٭ و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده و بوشعیب گوید
اگر دیده بگردون برگمارد ٭ ز سهمش پاره پاره گردد آور ٭ و بمعنی سخن زشت نیز آمده و قول حکیم
عنصری موید این قولست ٭ نزدیک عقل جمله درین عهد باورست ٭ کامروز هیچ جهل بهنر زشت و آورست
آوار بمعنی ستم بود شمس فخری گوید **شعر** شکوه تاج کیان شاه شیخ ابو اسحق ٭ که از ممالک آوار کرده آوار
اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه فردوسی گوید **شعر** بتازید کاید بنزدیک شاه
چو ترکان بدیدند اختر براه ٭ و هم او گوید ٭ چنین گفت هومان که این اخترست ٭ که نیروی ایران بدان اندرست
اسکدار بفتح همزه و ضم کاف قاصدی که در هر منزلی بجهه او اسبان آسوده باز دارند
که او بسرعت برود و آنرا یام گویند مثالش عنصری گوید **شعر** تو گویی ز اسرار ایشان همی فرستد بدو
آفتاب اسکدار ٭ اما در سامی فی الاسامی مسطورست که اسکدار کیسه پشکیست که درو مکتوب گذارند
و این معنی به بیت مذکور مناسبت دارد **اسمار** بمد الف و سکون سین مهمله آتش باشد که مورد نیز گویند
ابرشهر نام اصلی نیشاپورست **ار** از برای شرط باشد و دیگر اره درودگران باشد مثالش شهنامه
چو خسرو بیاید ببندد کمر ٭ ببرم میانش ببرنده ار ٭ **افدر** بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را
گویند بوشعیب مثالش را گوید **شعر** سلسله جعد نفس عارضی گشت سیاوش افدر و پدر و نیز جد هم سالکار
در مظالم نبرد معدلتش ٭ چه غریب و چه خویش و چه افدر **آذر** آتش و ماندن آفتاب در برج قوس

کم فارسیان

[illegible]

که فارسیان بگاه شمارند و آن از ماههای خزانست و نیز روز نهم از ماه مثالش عبد الواسع گوید
زنو باغ گردد شکفته بآذر ۂ ز نو راغ گردد شکفته به نیسان ؏ آذرگر با کاف فارسی مفتوح بوزن
پرده در و در نسخه میرزا بمعنی کج اندیش اندایش‌گر کاه‌گل کننده ایتمر بوزن همبر
گاو آهن را گویند و این لغت از شرفنامه منقولست اما در رساله فی الاسامی ایند بذال معجمه
بمعنی آن چوبی آمده که برگردن گاو نهند و آنرا خیش نیز گویند و آن آهنی که بر سر آن چوب
نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایمد گویند و بعربی سنّه گویند بکسر سین مهمله و فتح
نون مشدّد اهمر بوزن افسر جانوریست مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین پیدا شده و پیش
از آن نبوده و آنرا شغال گویند اوبار بفتح همزه چیزی بگلو فرو بردن بود مثالش خاقانی گوید
آن روح دوزخ اوبارین حور زبانی سارین ۂ بحر نهنگ اوبارین آهنگ اعدا داشته
و نیو باریدن بمعنی اوباریدن و آغار چیزی در جای چاقله گویند شعر دو گواهند در جلالت او ۂ کلک در بار و
تیغ عمر اوبار آخور و آخر متین و معلف دواب و آنرا آکنده نیز گویند آبگیر کوی باشد
که آب در وی ایستاده باشد و آنرا آژیر و ژی و ابدان نیز گویند شعر باد بهاری بآبگیر برآمد
چون رخ من گشت آبگیر پر از چین استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را
گویند و مثالش حکیم سنائی فرماید شعر این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ۂ خوش همی جان بماید خاک و
سرگین استوار ؏ و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده و مثالش شیخ سعدی فرماید
اینکه میگوئی خرد به یار دان ۂ من بگویم گر تو داری استوار ۂ آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن بیدر اینجا باشد سید حسن غزنوی مثالش گوید
ناورده برون جو من ز دهر ارسال ۂ اینک تو ایدری فلکا و منم ایدرم اشترخار
خاری که اشتر خورد و او را فربه کند اشنابر بفتح همزه و سین و سکون همزه و نون

وضم ها شهریست از شهرهای که کسری بنا کرده وطاق کسری در آنجاست که بتازی مداین گویند

اشناکر و شناور مرد آب زننده را گویند افترکر عصا را گویند اگور با کاف فارسی

بوزن ساطور خشت پخته بود افشار بپای ریزنده مثالش خلاق المعانی گوید شعر بهر بوالعجب

آیین وکوه راه نشین ‌‌٭ ببرق آتشبار و بابر آب افشار اژور یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری

ریش از پی کندن باید ٭ سر از ور سبلی ها دم و بحذف همزه نیز گویند ایژ بوزن تیز

دانهای خورد بود که بر اندام بر آید و سوزش بسیار کند و بعضی شهری گویند آزور بروزن ساطور

حریص بود و این لفظ مرکبست همچون رنجور و گنجور خلاق المعانی گوید شعر دهان تیر جهان از زمانه از

پی حیست ٭ اگر نشد جگر گوشهٔ عدوت آزور اهوبر بوزن صابو نکر نقاب باشد که

نقب در زمین برد مثالش ٭ بدل در خلیدی چنان خاک را ٭ که میتین اهوبران خاک را

آقسنقر بضم سین و قاف دوم مرغیست افسر تاج را گویند چنانکه شاعر گوید

سایهٔ حق جمال دنی و دین ٭ زینت تخت و زیور افسر اختیار و ابرار برگزیدن و نیکان

ایجار کوتاه کردن استظهار مدد خواستن اشرار بدان ادبار برگشتن دولت

انصار یاوران اقتدار توانای انوار مثالها ادوار گردشها ازهار و انوار شکوفها

انفعار از بن برکنده شدن اکار بوزن جبار باغبان و زارع را گویند الکبر و ارکبر

یعنی محاسب و نویسنده و مقصور هم آمده اصفر زرد انهار ریزان شدن اسطور افسانه

آب نار و آتش تر شراب را گویند و آتش حجر و شجر یاقوت و شراب یکی از اکابر گفته

هست از حجر و شجر دو آتش ٭ زین دیده و زان رخان بر افروز اوار بمعنی بالا رفتن بود

الف مع الزای التازی اسپروز بکسر همزه نام کوهیست شهنامه

همیگفت کاوس لشکر فروز ٭ ببرگاه تا پیش کوه اسپروز انگز بفتح و ضم همزه و کاف فارسی

بیلی که زمین آن هموار کنند **ارز** بمعنی قیمت بود حکیم فردوسی گوید ٤ بسنده کنم ز گیهان مرز خورش

بداند مگر مایه و ارز خویش **اندرز** بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانچه حکیم خاقانی گوید

مرا طبیب دل اندرز گونه کرد بدست ٤ که زین سواد بترس از حوادث سودا ٤ بجای خود شه آمیز گردش

تحصیلهای
تحلصهای نیک اندر گردش **آز** حرص و خواهش بود و نیز نام شهریست **ارنواز** نام خواهر جمشید

که زن ضحاک بود **اشترغاز** گیاهیست که از بیخ او آچار سازند **الدکز و ایلدکز** نام دو بادشاه هست

اندوغن جمع کردن بود و جمع کننده **اهواز** بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر کس یکسال در و

مقام کند عقلش مختل گردد والحال خرابست سوزنی گوید ٤ نه دیر مانده که باشی تو فراخ آرند

ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز **آبخیز** بر وزن آبریز موج آب که آن را خیزاب گویند

ابخاز بفتح همزه و سکون باء موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آنجا مغان اند و

ترسایان و بظلم مشهور حکیم خاقانی فرماید ٤ در ابخازیان آهنگ شده ٤ حریم رومیان اینک مهیا

آبیز بکسر باء اول و بوزن حالیز شرار آتش و نیز دارویست که آن را بومیادران گویند **ارنبیز**

بفتح همزه و راء مهمله و سکون نون و یاء حطی و کسر باء موحده طرخون بود که معرب ترخونست

الدکز ~~نام بادشاهی است~~ **احراز** یافتن **اورمز** با واو فارسی یعنی ستاره مشتری منهاش حکیم فردوسی گوید

کمین بنده تو بود اورمز که تو چون شهانی جهان سجو **انفاذ** رسانیدن **ایجاز** کوتاه کردن

الف مع السین **ارس** بفتحتین رودخانه بود خواجه حافظ فرماید

و سکون
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٤ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

را اشک را نیز گویند **آذرطوس** نام مردیست که مادر عذرا را بود داده بودند و عنصری گوید

پدر داده بود و بس که گویدم ٤ با آذرطوس آن حکیم زکی **اندروس** نام مردی بود که زنی داشت

هارو نام و جزیره هارو در میان دریا بود و هر شب هارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش

شناگردی ونزد او وقتی کشتی باد برآمد وآن آتش بگرفت و اندروس درمیان آب گم شد
مرد حکیم عنصری مثلش را گوید شعر نه هر کم از اندروسم بهره ٥ نه تار و ونه تیر عذرا بچهر
آسپریس واسپریس هر دو بمعنی میدان باشد وشمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک ٥
بود بهر کان ترا اسپریس ٥ نشانه بنهادند در اسپریس ٥ سیاوش بگه دار ماکس نگمیس ٥
آس آسیا را گویند حکیم انوری گوید شعر دم بخت تو پاک ار گرد آس آسمان ٥ ور جفای
آسمان خصم تو سرگردان چو آس ٥ و دیگر بمعنی خورد شدن دانه در زیر سنگ آمده چنانکه لبیبی گوید
دوستا جای بهن ومرگ شناس ٥ شد بخواهم با آسیای تو آس ٥ و در عجایب البلدان
مرقوم است که آس ریحان است بغایت خوشبو ونیز گویند عصی حضرت موسی علیه السلم از درخت آس
بوده و در روم درختیست آس که در عالم درخت از ان بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آورد
و هر کس آنرا ببوید چون بخسپد محتلم شود واین از شرفنامه است اما در صیدنه آب ریحان مسطور است که
آس نوعی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر است که از دختر دارا بود اندلس شهر
مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوانیست از توران اکاریس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهیست
که بتازی کمأة خوانند الماس معروفست ونام جنس از فولاد جوهردار است و بر تیغ هم
اطلاق کنند چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید ٥ همین بس است که الماس طارم ارد ٥ چو خنجر ملک الشرق
بزربان گوهر اقلیدس بضم همزه و کسر دال وبعضی بکسر همزه وفتح دال نیز گویند نام کتابیست از ارقام
ریاضی ونام صاحب کتاب ومعنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی کلید است ودس هندسه باشد
پیوسته و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی گوید ٥ ز تشکیک مجسطی سخت آسان ٥ ز تشکیک وی
اقلیدس هراسان اجناس نوعها الناس مردمها انس مردم انجاس روان شدن
اقعس سینه بیرون آمده آب چشم بود ابلس نومید شدن انفاس نفسها

الف مع الشین

آذرخش صاعقه باشد و رعد و برق بود که مردم را بیم هلاکت بود چنانکه رودکی شاعر میگوید شعر نباشند زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد آذرخشا آخش بفتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید ع درسلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم دردی که هست آنرا صد ملک نیم آخش آغالش و آغاش مردم را بخصومت انداختن بود بتازی آنرا اغوا گویند بمد الف و کسر لام بمعنی آمده و دقیقی گوید بیت خویشتن پاک دار و بی پرخاش رو باغالش اندرون مخراش آکیش بکسر کاف فارسی آونجه و دراز کرده باشد و حکیم رودکی گوید توشهٔ جان خویش ازو بربای ع پیش کایدت مرگ پای آگیش اوانوش بوزن خطاکوش نام مردی که او را اندرس بهشت عذرا و رسما که نزد او باشد و عذرا در خشم شده چشمانش را بکنند عنصری گوید بیت بر وجب عذرا چو شیر شدند ع بزد دست و چشم ادانوش کند اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان اسفیوش بزر قطونا بود اگوش بمعنی تو باشد و آنرا آغوش نیز گویند و مسعود سعد سلمان در تعریف فیل گوید بیت گاه بادش گرفته بر گردن گاه کردش کشیده در آغوش ازبن کوش یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی گوید سرکشی نیست چو زلف تو و آنگاه چو من ع ازبن گوش بعشق تو در آورده سرست آذرکیش آتش پرست باشد آذیش بکسر دال چوبی که بر آستان استوار کنند و حکیم انوری گوید ع گر کند چوب آستان نو حکم نسخه چو بها شود آذیش ارش بفتحتین از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان ارسمندیش بفتح یکم و سیم و چهارم و پنجم نام حکیمی است از حکمای زمان اسکندر در اقبال نامه گوید که بود از ندیمان خسرو بنام هنرپیشه ارسمندش بنام اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله یعنی زیرک و بیدار آلیش بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر نون برگردان باشد اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین

آونیز

معجمه وکسر نون هر نسخه مهر را بمعنی دیوار بر آوردن آمده **اکدش** دو تخم بود
از دو لایت کستان و هند وستان و مثالش شیخ نظامی آورده **شعر** نظامی اکدش
خلوت نشین است ۵ که نیم سر که نیمی انگبین است **آرش** بفتح را اسلاح دار
طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت رست کرده و در وقت مصالحه ما فراسیاب
از آمل بمرو انداخت و تیر نام پسر دوم کیقباد است برادر کیکاوس که
اورا کی آرش گفتندی و مثال معنی اول شیخ نظامی گوید **شعر** از آن شد نام آرش را جهانگیر
که از آمل بمرو انداخت او تیر **الف مع الغین** ۱۲ **آزریغ**
بمد الف وکسر رای معجمه نفرتی باشد که از قول یا فعل کسی در دل نشیند چنانچه شمس فخری گوید
از جفای زمانه چند رسد ۵ بدل خسته نفرت و آزریغ **آمرغ** بمد الف وفتح میم
اندکی از چیزی باشد چنانچه کسی گوید **شعر** از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ
و زکیسه نمانده است بر من مگر آن خال ۵ و در تحفه و معیار جمالی بامعنی آمده وقول کسائی
مؤید آنست و شمس فخری گوید **بیت** میل ستم حادثه بنیاد مراکند ۵ و زمایه امید
نمانده است جز آمرغ ۵ اما مهر را از بسم بمعنی قدر وقیمت آورده و خلاف همه را
اختیار نموده **آزغ** بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه از شاخهای درخت انگور
ببرند و آنرا بعربی عُلْمه گویند بضم جیم و سکون لام وفتح میم **آرغ** بضم همزه
و سکون رای مهمله کردکانی که ضایع و بدطعم بود و آنرا بتازی خُنثر گویند
بفتح خای معجمه وکسر نون و سکون زای آخر تراء معجمه **آمیغ** بوزن تاریخ آمیخته
بود و استاد رودکی گوید **شعر** آه از جور این زمانه شوم ۵ همه شادی او
غنا آمیغ ۱۴ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری مؤید است

بو آمیغ

جو آمیغ بنا شد از آبسته ۵ و خفته سپه باشند بر جا بسته ۵ واین بیت بدان نسبت
که شامل هر دو باشد **انجوغ** شکنج پوست روی و بدن و آنرا ترنجیده و
انجوغ نیز گویند **آزغ و ازوغ** هر دو بزای تازی آنچه از درخت خرما ببرند
و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده اند **آشوغ** بوزن آروغ شخص مجهول غیر
معروف بود **آرغ** بضم را و **آروغ** هر دو بادی باشد که از گلو بدر آید و
آنرا اجل و درحاک نیز گویند و حکیم انوری در هجو فرماید **بیت** ز امتلا هضم نیابد بدو
صد گونه نقاع ۵ گر کسی نان خورد و برد ز آتش آروغ زند **انباغ** بوزن انواع زنانی
که یک شوهر کرده باشند و هر یک دیگری را انباغ گویند و آنرا دشتی و بناغ
نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی **افروغ** پرتو و تابش
خواه از آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیره **الف مع الفا**
اسپرصف بپای فارسی میدان باشد و اسپریس نیز گویند **آزوف** بکسر همزه و
بسکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که گوژ نیز گویند و بعربی زعرور گویند
انحراف کج شدن **انصراف** باز گردیدن **اتحاف** هدیه فرستادن **اضعاف**
دو چندان **اصناف** نوعها **ارجاف** خبر دروغ **اعطاف** مهربانیها **الطاف**
نیکوییها **اصداف** صدفها **الوف** هزارها **اسراف** تلف کردن **اقتراف**
کسب کردن **استنکاف** ننگ داشتن **اسقف** بضم یکم و سوم قاضی
ترسایان و زاهدی که خود را بزنجیر بسته بود و مثالش حکیم خاقانی راست بیت
ببانگ و برازی مو بوزن دیر ۵ به بند آهن اسقف را اعضا و موا بود ۵ موبو که آنرا
ناقوس گویند نفخ شاخ آهو ایست که جوکیان در هند و هندوستان در معبد خود نوازند

الف مع القاف :: **ازرق** یکی از خطوط چهارگانه است و بمعنی
کبود عربیست و حکیم خاقانی گوید **بیت** باده در جام تا بخط ازرق :: شعله در بحر اخضر اندازد
التصاق بهم پیوستن **افتراق و انفراق** جدایی بود **اطلاق** رها کردن **استحقاق** سزاستگی
الفاق محکم کردن **الف مع الکاف التازی** :: **آزفنداک** بمد الف و سکون
زا و فتح فا قوس قزح باشد و مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** کمان آزفنداک
شد ژاله تیر :: گل غنچه پیکان زره آبگیر **اژدهاک** ضحاک را گویند و مثالش استاد
دقیقی گوید **شعر** ابا شاهی که ملک تو قدیم است :: بیابت برده تاج از اژدهاک
و او را بیوراسب نیز گویند و ده آک نیز خوانند **اسپرک** آنچه جامه را بدان رنگ کنند
ایلک بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آنجا مشهورند و مثالش
هندوشاه گوید **شعر** بیا ای خسرو خوبان ایلک :: که بی تو جان شیرین گشت مهلک
اما این بیت استاد ابوالفرج که **شعر** تا ایلک خان قبیلهٔ یغما و تتار زند ::
خبر که تو قبله مباد ایلک خان را :: چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه
یغما باشد که شهریست از ختن **آتشک** کرمک خوردیست که شب چون
چراغ تابد و شب چراغ و شب چراغک و شب تاب نیز گویند چنانچه شیخ سعدی گوید
کم دیده باشی که در باغ و راغ :: بتابد شب کرمکی چون چراغ :: و دیگر مرضی است معروف و مشهور
ارده نخرک یعنی چنگال نخرک که نام میوه ایست و نام شاهزاده ایست **اک**
آفت باشد و مثالش منصور شیرازی گوید **بیت** عدو تو که چو هیزم شکسته باد هم
تنور حادثه میسوزدش در آتش اک **اشک** بر وزن اشنگ بفتح همزه و سکون
سین مهمله قاصد و الاغ بود **اتابک** مؤدب و آموزنده باشد و ملوک شیراز را

بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر اورا
حاکم شیراز کرده و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد و شاعر گوید
با یتیمی چو مصطفی میساز ؛ چکنی جبرئیل آتابک نیست **آسک** بوزن آهک موی صعوبت
نزدیک ارجان وارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ فاصله است
و عوام آنرا ارغان گویند **ادرک** بفتح همزه و را باریخ باشد و آن ریسمانی
بود که از درخت و غیره آویزند و بران نشینند **اشتک** بوزن حشمک جامه
که طفلان را دران پیچند **اندیک** بوزن نزدیک بفتح دال و یاء فارسی یعنی بود
یعنی بود که چنین شود و همدم و بوک و بشک مرادف اینست و حکیم انوری گوید
زغم جاودان باد در خواب خصمت ؛ تو در خواب بیدار اندیک شادی **ارتجک** بکسر همزه
و سکون را و فتح تا و کسر جیم برق باشد **اداک** بوزن چالاک خشکی میان دریا
که بعضی آنرا جزیره خوانند **اخچیبک** بوزن اخسیکث نام شهریست ماوراء النهر
آنک بوزن مارک مصغر آن اشارت به بعید است ضد اینک و دیگر آبله که
بر اندام بر آید و بعضی ابرغ بیست **آفتاب کردک** آفتاب پرست را گویند
و بعضی حربا گویند **الف مع الکاف الفارسی** **آژنگ** نگارخانه مانی
که نقاش چین بوده **آونگ** بمعنی آویختن و گرفتار شده و ریسمانی که در خت
بران اندازند و آنرا اونگ نیز گویند و بعضی معلاق را گویند و منصور شیرازی گوید
برای توشه شب خوشه ثریا را ؛ قمر ز گوشه کوهان بود گرداونگ **ازیرک**
بانگ سواران بود **انفکاک** جدایی بود **افرنگ** بوزن فرسنگ فر و زیبایی
و حشمت بود چنانچه دقیقی گوید **شعر** فروافرنگ بخت کیر دین ؛ منبر از خطبه تو آرایید

آژنگ بوزن نازنگ چین که بر روی و ابرو افتد از پیری یا از خشم چنانچه فرخی گوید
بزرگواری که داد او و بخشش او ٭ ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ ٭ درست شد
از اثر عدل تو ایام چنانکه ٭ در چین شمر از باد نیفتد آژنگ استخوان رنگ
در لسان الشعرا بمعنی استخوان رنده مرقوم است که همای بود استرنگ بوزن سیرنگ ب
بیروح الصنم باشد که در ملک چین باشد بصورت مردم و هر کس او را بکند بمیرد
لهذا وقتی که او را میخواهند حوالی آن را می کنند و سگ گرسنه را بر ریشه او می بندند
و قدری نان دور تر می اندازند تا آن سگ بجهه برداشتن نان زور نموده آن
گیاه را بکند و فی الحال بمیرد و از بیخه او را سنگ کنند نیز میگویند و مثالش عسجدی گوید
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار او ٭ شعر ٭ زمین قبل روید نچین بر شبه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آمده چنانچه ارزقی گوید نظم ازان جهت که ترا بندگان ز چین آرند
بشبه مردم روید بجد چین سترنگ آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد بود
و شیخ سعدی فرماید که شعر چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آوازی بود که گوینده در اول گویند که برکشند چنانچه ظهیر درین باب فرماید
چو زهره وقت صبوح از افق بر آرد چنگ ٭٭ زمانه نیز کند ناله مر آهنگ و بمعنی
صفت و عزم و وزن و چیز را هم گویند آهنگ آذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه دمار
و هلاک و محنت باشد چنانچه شمس فخری گوید شعر ز ترکیب دبیت شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آذرنگ ٭ و در اکثر نسخ باین معنی آمده اما در نسخه میرزا ابراهیم
بدال مهمله دمار و هلاک بود و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی موید اینست
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭٭ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

زهرزند

ز فرزند جان و تنت آرزنگ ه تو از مهر او روز و شب چون نهنگ
اورنگ تخت بود مثالش شهیدی گوید شعر ای از رخ تو یافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ه و نیز نام عاشق گلچهر باشد و بمعنی تخت و عزّ و
شکوه نیز آمده انارمشک رمان مصری است و نارمشک نیز گویند آرنگ
بر وزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و همانا نیز آمده ارژنگ بر وزن
فرهنگ نگارخانهٔ مانی که نقاش چین بوده چنانکه شاعر گوید شعر ز بس
جادو بها و نیرنگ او ه بدو بگرویدند ارژنگ او ه و در رسالهٔ حسین وفائی
ارثنگ بثاء مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانی است و نگارخانه را نیز گویند
و دیگر کتابیست که در و اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی
طوسی گفته که در لغت دری این کتاب را و این یک نام ندیده ام و شاید که آن ارثنگ بود
در لغت فرس حرف ثا جز در ارثنگ وقع نیامده و بدین سبب ثای ارثنگ را
بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام
دیوی است و نام آنکه سخن چنین واقعی بود ارژنگ و ارثنگ نگارخانهٔ مانی باشد
و شیخ سعدی گوید شعر گر التفات خداوندیش بیاراید ه نگارخانهٔ چینی و نقش ارثنگیست
ز بس جادو بها و ارژنگ او ه بدو بگرویدند ارزنگ او ه اشک آب چشم و
قطرهٔ باران بود اوشنگ بوزن اورنگ ریسمانی بود که بندند و جامه و انگور وغیره
بران آویزند و آنرا اونگ و زره و رژه و تنگ نیز گویند والله اعلم
الف مع اللام اسبغول بفتح همزه و سکون سین
و فتح با و ضم غین بزرقطونا باشد که آنرا اسفیوش گویند و بهمر ا د ا

بشپش تشبیه کرده میگوید بیت دمی نیارم کردن بجا هیچ مقام ؛ از آنکه
خانه پر از اسغول جانوریست ، و در صیغه ابی رجانی مسطوریست که وجه
تشبیه او با اسغول آنست که غول گوش باشد و چون او شبیه باشد بگوش
اسب اسغول گویند ابسال گرو کردن اعتال مهتران ابلال آو ابرد ا سخن
افرطال شوی البطش که او را جنگ عذر انگشته آل معصوم و ماهی
درم دار که آنرا دال و شیم نیز گویند و سراب و کوراب مرادف آلست و آن
بخاریست آب نما که در بیابان نمایان شود و آب نبود اطلال نشانها بود
انفکال جدایی امتثال فرمان بردن استیصال از بیخ برکندن اقلال کم کردن
ارزال مردم فرومایه آمال آرزوها اجمل بهتر احل فیض ستانیدن
استظلال پناه جستن افضال افزونی آخال بوزن پامال سقط بود
یعنی افکندنی و متاش فرخی گوید بیت از بس گل مجهول که در باغ بخندد
نزدیک همه کس گل معروف شد آخال آغیل بوزن قابیل بگوشه چشم
نگریستن بخشم حکاک گوید بیت ندمک او را کی سلام زدم ، گردزی می بهیم چشم آغیل
آغال بروزن آخال دربند کردن است چیزی را بر چیزی چون چشم را برگریستن
و کسی را بر کسی باشفتن آوردن و بتازی آنرا اغوا نامند آغل بروزن فاعل
جای گوسفندان بود و شاعر گوید شعر گاه چون غول در بیابانها ، گاه چون گوسفند در آغل
ابسیل بروزن مندیل دزدیست که نعل از اسب و دندان کار دیگر نمیکند
کذا فی المويد اوژول بضم همزه و زای فارسی شتاب ایلول بفتح همزه
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند انگشتال

بفتح همزه بیمارناک بود ومثالش ابو العباس گوید شعر زنخدان و دهان و قد و غبغب اندام
بماندم انجابی برگ و ساز انگشتان اخکل بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف
دادن گندم باشد و داسپ نیز گویند ارمائیل نام شهزاده ایست که مطبخی ضحاک
بود و شهر بکه داشت کرمائیل نام که هر روز دو تن که بمطبخ می آوردند بجهت کشتن
ایشان یکی را آزاد کرده بکوه و بیابان میفرستادند گویند که کردان صحرانشین
از آنجا عبت اند اکلیل تاج را گویند و منزلیست از منازل قمر اچل نام
پادشاه جابلسا ارمائیل نام شهزاده که مطبخی ضحاک بود و گفته شد اکول فراخ چشم
آجل بوزن آمل بادی است که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و درجب
نیز گویند احکم غربال یعنی چوب غربال اشتردل بددل باشد انگل بوزن صندل
با کاف فارسی حلقه باشد که گوی گریبان در وانداز ند و آنرا انگله نیز گویند و
مثالش خلاق المعانی گوید شعر در انگلهای زلف مشکینت ٭ افگنده زمانه گوی دلها
ای بزرگی که گنبد چرخ ز خورشید و هلال ٭ جامه قدر ترا هر سر همه گوی انگال
الف مع المیم ٭ اسپتام بوزن بسطام یعنی سیاحت مرکب
از زر یا نقره وغیره ومثالش شاه ناصر فرماید شعر بنوش و بهب و اسپتام و جرعه
چه افرازی چنین از فخر سینه ٭ و بحذف الف نیز آمد اوپتام بوزن بوستام
معهود بود ومثالش ابو شکور گوید شعر با فرای تو اندا و ربستام ٭ همه از نام و گزار
و هم اوپستام ٭ و دیگر بمعنی لجام آمده ومثالش شاه ناصر خسرو فرماید
چون راه بخت زن شترم ای پسر بطیبه ویا داست واوستام ٭ گر مردمی کو بود
کو بود گردن نام ٭ براندیشش بستانند از اوستام انگام بوزن و معنی هنگام

خلاق المعانی مثالش فرماید در تعریف دندان شعر همه ثابت قدم الکام کوشش
همه در وقت راحت لذت آورای اقنوم بوزن محروم اصل هر چیزی و کتاب بعینه دلی
و آن سه باشد مثالش خاقانی فرماید شعر سه اقنوم و سه فرقت را برهان
بگویم مختصر شرح موفا اندام کار آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند این کار
باندام است و دیگر بدن را نیز گویند و مثال اینمعنی شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه گوید
اندام تو خود حریر چینی است ع دیگر چکنی قبای اطلس آزرم انصاف و حیا و
نگاهداشت و نرمی و در بعضی نسخ بمعنی حرمت آمده و حکیم انوری مثالش گوید شعر
ای بزرگی که در بلندی قدر ع آسمان از اندیشی آزرم اختتام آخر کار را
انضمام بهم پیوستن اقتحام خود را در کاری افکندن التیام اوام آرزومندی
استخدام طلب خدمت کردن احترام و احتشام بزرگی بود انام آفریدگار
اعتصام پناه جستن ارم یعنی بوستان اعلام علمها اقلام قلمها اردم
هنر و بزرگیست اقدام پیش شدن استلم یعنی اعراض التقام فرو بردن
الهام در دل افکندن آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله
نمد زین بود اما شمس فخری گوید که زینی باشد که نمد زین او دو نیم بود و مثالش گوید
زین اسب کنگر شده را ع از مه و مهر بسته آذرمست اشتیم بوزن تسلیم آستین بود
مثالش خسرو گوید شعر خیز و پیش آر آن می خوشبوی ع زود بگشای جنگ را اشتیم ع و در نسخه
ابو حفص سعدی بمعنی دهان ظروف آمده و بهمین معنی پیشسپک شده و شمس فخری گوید که
جراحتیست که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده بود و در بعضی نسخ اشتیم
بشین معجمه بمعنی ریم است که در جراحت باشد شمس فخری گوید شعر بس که بنوسته ریم ریزد خصم

کشته

کشنه چشم عدوش چون آشنیم ه و در شرفنامه آن سرهای بود که بر جراحت زند و آما آن کند
و در لب الالحواریه بود که از جراحت رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و فتح
بای فارسی و سکون را و فتح غین ریحان باشد و او را شاه اسپرغم نیز گویند اما
شاه ناصر بفتح را و سکون عین آورده و گفته شعر پیکان شد زانکه روزی ابر بهمن بوفا
برف بر بار دبران شاه اسپرغم مرغزی ه و در صیدنه آبی ریحان مسطور است که
اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاه اسپرم نام یکی از اقسام ریحان است که
برگ خورد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاسپرم نیز گویند آشام بمد الف
آشامیدن و آشامیده و مثال معنی اول را امیر خسرو گوید شعر چون توانم که نفس را رام
خود را چه بهره شهره عام کنم ه زاهل شو دیرگی خاطرم ه گر خشنه خوری المثل آشام کنم
و در نسخه میرزا ابراهیم بفتح همزه با این هر دو معنی آمده شعر که کمال رأیست پناه سوی قناعت همی برم ز آشوم
که اهل خانه خود را اشام می ندهند الم الم پی دری و فوج فوج و رده رده انجبار آدم
میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظل است که در دو سرخ رنگ و در میان آن نقطه
سفید می باشد الف مع النون آهون بوزن کانون
رخنه و نقب بود و مثالش را دقیقی گوید شعر حور بهشتی گرش به بیند بشک
خواهد اندر زمین بیاره آهون ه آهون بر اهد انقاب را گویند اباخون بفتح همزه
و سکون با و ضم خا حصار و قلعه بود و مثالش بهرامی گوید شعر ز سوی هند گشادی
هزار شهرستان ه ز سوی سند گرفتی هزار اباخون ه قلاع دولت آن پادشاه جم قدر
که هست باره و خشن کمینه اباخون اردشیران نام داروئیست که آنرا بعربی مرد گویند
آهنجیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در موید الفضلا بمعنی انداختن آمده

اوباریدن بضم همزه ناله وزاری کردن بود و بفتح همزه افکندن و فرو بردن بود
ابدان یعنی مختصر آبشتان بوزن کاوستان بدر زن وامق که عاشق وامق
او را نکشت ومثالش عنصری گوید شعر نبود تا آبشستان بگاه؛ بیامد بنزدیک او درخشید ماه
و در تحفه آبشستان بفتح الف وسکون سین وکسر نون وفتح سین وتشدید آمده
آب زن چشمه ایست بر کوهی روان که اگر بانگ برو زنی بایستد و چون
خاموش کردی باز روان گردد وهرچند تکرار نمایی همین عمل کند اعیون
باقی ماندن اعوان یاوران اخدان دوستان اوامن فرمانها اعیان
مشهوران اخیان وقتها اکملن کاملتر اثمان بهاها ایمان سوگند
ایزان آگاه کردن آذرگون وآذریون وآذرگهان اول بوزن اخضر دویم بوزن الکن
سیوم بوزن زعفران وهرسه کلمه بمعنی یکجا رود کاهل و باطل باشد مثال اول
شاکر گوید شعر بدل ربودن مردی وشاطرای ای مه؛ ببوسه دادن جان بدرفشن از کهنی
آذریون گل خیری باشد و در تحفه و رساله حسینی و وفائی آمده که آذرگون و آذریون
گل است زرد و در خراسان همیشه بهار گویند و شیراز زبان خیری وگاو چشم گویند
و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز آمده شاعر گوید شعر هوای طاعت تو آن نسیم جان پرور
که در میانه آتش بروید آذریون آیین رسم وعادت بود شیخ سعدی در بوستان آورده
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید؛ فریدون با آن شکوه این ندید؛ و بر
بهره را گویند و آن چیزیست که روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند آبان
مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز از دهم ماه را گویند ابرمان بوزن
میزمان جیزیست باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده ومثالش اخلاق المعانی گوید

اکرخ

ای شرع پروری که گذشت از جهات تو ۞ اقبال هر کجا که بود ایرمان تو بود **آجنگان**
بوزن آونگان قریه ایست از قری سرخس و آجنگان معرب اوست **آب طبرستان**
چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بر وی زنی بایستد و باز چون خواهش کنی
روان شود و همچنین لله عیر النهایه **آب مرغان** سر چشمه ایست در قهستان
سمیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند و مرغ چند ملازم آن آب باشند
که ملخ را کشند و آب را اگر زیر پا نهند و ملخ از آن مرغان گریزند **آباد ابدن** ستودن
و ستوده آمدن **اَشن** بوزن رسن جامه باشکوه را گویند که بپوشند و
دیگر خزینه نار رسیده را گویند و ایوان و طاق بلند و نشستنگاه پادشاه را
نیز گویند **اوژن** صفت پهلوان **آذرگون** یعنی آتش رنگ و نام گل سرخ و
گل زرد را نیز گویند **آگین** بمعنی انباشتن آمده **ابن شیرین** نام بهمن است
و مثالش استاد گوید **شعر** خواب شیرین بد اندیش تو چندان باشد ۞ کابن شیرین
قضا دم زند اندر تاویل **اردوان** نام پادشاهیست **ارمن** نام ولایتیست
انگدان بفتح همزه و بسکون کاف فارسی در موید نبات باشد یعنی دیو مردم و
در اختیارات مرقوم است که انگدان که آنرا انگوان نیز گویند و معرب او انجدان است
و آن درختیست که صمغ بار اوست **آذرآبادگان** آتشگاه باشد و بادکان و
ابیکان حافظ و خازن یعنی آن بیت النار باشد و حکیم فردوسی مثالش را گوید
نیکاه در آذرآبادگان ۞ ببودند شاهان و آزادگان **انبوذن** بسکون نون و
فتح ذال معجمه بوزن بنمودن اصل و آورنش بود و مثالش شاعر گوید **شعر** بود دست در
خاک باشد عاقبت ۞ همچنان کز خاک بود انبودست **انگلیون** کتاب ترسایان

تر سیاپان بود و حکیم سنایی فرماید شعر تا دم عیسی جلیس یار گشت اکنون بلبلان ام
بهر انگلیون سرائیدن بتر سای شدند ۀ و شمس فخری بمعنی جامه آورده که بهفت رنگ بافته
باشند شعر گسترد بساط چمن از برای مجلس شاه ۀ بهر بهاری شد اطلس باغ انگلیون
ابنوییدن بفتح همزه بوییدن بود و فخر گوب مثالش گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر
گل دسته وصل تو همی ابنوییم الفنجیدن و الفغدن هر دو بمعنی کسب باشد و مثال الفغدن
شاه ناصر خسرو گوید بیت تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا ۀ اگر برانی مرد و درایگان شده
ابیون مهاتوی باشد یعنی افیون مثالش شید الدین و طواط گوید شعر بریده نسل عدو
خنجر تو چون کافور ۀ ببرده هوش جهان هیبت تو چون ابیون ارمنین بوزن انگبین
انار بر نیست انطلیبون قوس قزح بود استیهیدن بکسر همزه و سکون سین و کسر تا
و ها و ستیهیدن لجاج کردن نیست آبدندان صفای دندان و دیگر بمعنی سفت و زبون و
معلوب و ضعیف و مشقت آمده و مثالش حکیم انوری گوید شعر حادثه در نبرد و در فتنه
شطرنج غم ۀ بد سگالت بداو نیفت آبدندان یافته ۀ نسیم او که صدف را به آبدندان ساخت
زلال خضر ز دندان مار گشاید نوع دیگر انوری گوید شعر آبدندان خوشی آوردی ۀ رایگان از
تو کی تواند جست آتش دهقان آتش است که دهاقین بعد از درودن غله بر بقیه
آن زنند بجهت آنکه زمین قوت گیرد اشک شیرین یعنی گریه شادی افدیدن
بوزن رنجیدن شکفته گردیدن و تعجب نمودن اندخیدن بوزن بردریدن
پناه گرفتن باشد آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قریه نسبت از نوی
طبرستان میان او و میان جرجان زمین سه روزه راه فاصله است و دریای
آبسکون بآن منسوب است و بفتح الف نیز آمده آزن بوزن دادن رفتن آهسته

وآغاز

وآغاجی مناش گوید بیت زمانی دبیت کرده جفت رخساره زمانی جفت زانون
کرده آرن آئین بوزن آمین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ دران کنند و جنبانند
تا روغن ازو جدا شود و مناش طیان گوید بیت سبو و باغ و آئین و غولین
حصیر و جای روب و خیم و پالان ع خیم و غولین در محل خود ان شاء الله تعالی خواهد آمد ارمون
بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم رزی باشد که بعد از کار کردن بمزدوران دهند
و آنرا بوپله ع بون وار بون نیز گویند اینپان بوزن امیبان مخالفت بود اما
در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ بود و مناش را شمس فخری گوید بیت
نه در وجودش بود هرگز تدلیق ع نه در توش بود هرگز اینپان آروین بفتح همزه و
سکون رای مهمله و کسر واو بوزن فروین بمعنی تجربه بود آذرهمایون نام سیاه
از نسل سام که خادم آتشکدهٔ سپاهان بود و چون ذوالقرنین انجا رسید او را
به بلیناس حکیم داد و بدین واسطه او را بلیناس چاه دو لقب بود آردن بوزن
خارکن کفگیر بود و آنرا پالون و پالیون و پالوانه نیز گویند و آن آلتی است که
حلواییان شکر و غیره بدان صاف کنند و اردن بقصر نیز آمده آغاردن و آغازیدن
هر دو بمد الف نم شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و مرکب کردن بود
آغالیدن بمد الف بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن بود آوردیدن
بمد الف حمله کردن آبتین بوزن ماک دین نام پدر فریدون باشد و خاقانی گوید
خاصه سیمرغ کیست فرپدر رستم ع قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آبدان بوزن
کاردان آبادان و نیز گوی باشد که آب باران دران جمع شود و آنرا آبگیر و آژیر
نیز گویند و حکیم ازرقی گوید بیت جو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد

برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ بیت مشعبد است که برخورد مهرهای زجام
بحقه‌های بلورین بمیکند نیرنگ آذر برزین بضم با آتشکده ایست که آنرا یکی از ائمه
دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت بساخت و مثالش را حکیم انوری گوید
ای نمودار رحمت و سخط تو آب حیوان و آذر برزین و حسین وفائی بفتح با آورده و
گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را
بآتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نگذاشته که
آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین چندان معتمد نباشد
بواسطه آنکه حکیم فردوسی موید معنی اول گفته شعر یکی آذری ساخت برزین بنام
که با فرخی بود و بازار و کام ارسون طلق را گویند یعنی زر ورق آفزاین بمد الف و
سکون خا و کسر را کالا باشد و کاله نیز گویند و آفزایان بفتح نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید
چون مهدی مر او را عطاهای بگزین فخر بگزین چه آرمت آفزاونیان آکندن
انباشتن و برساختن بود آمودن آراستن و آراسته شدن دقیقی فرماید
در آمودن آن همایون بناها نماند ایچ باقی بگنجینه‌ها عن خسرو شیرین بیت
گرفته مهد را در تخت زرها برآموده بمروارید و گوهرها و در موید آمودن بمعنی امیختن
و آمیخته شدن نیز آمده استرون بضم همزه و تا زن نازاینده بود و بحذف الف نیز آمده
و مثالش امیر خسرو فرماید شعر گشته از زادن مخالف تو تا در روزگار استرون
حکیم خاقانی فرماید شعر دلم آبستن نور سپیده آمد اگر شد مادری سترون آویش
سپغر باشد آهرمن بفتح همزه و را اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو و ابلیس را گویند
و مثالش شیخ سعدی در بوستان آورده شعر دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بآن اهرمن تا سروش

مثال

مثال اهرمن شاعر گوید **شعر** سنان رفت از کمان تو سوی دشمن همی ناوک
که گاه رخم پیاره زگردون سوی اهرمن **آهیختن و آهختن** بیرون آوردن تیغ
از غلاف و آختن نیز بهمین معنی است و مثال آختن را شیخ سعدی فرماید **بیت**
گرش بر فریدون بدی تاختن ز امانش ندادی تیغ آختن **آبگون** نشاسته را گویند
اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویانی گویند و منسوبست بکاوه آهنگر
آب برین یعنی کناره رودی که زیرش مجوف باشد و هردم پاره آب از آن
بیرون افتد بسکون های اول و فتح دویم **آبشتن** بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه
نهفتن و جای چیز نهفته و آبشتگاه بمعنی متوضاست و بعد ازین خواهد آمد و ازین مرکبست
آشوریدن بوزن آموختن خمیر کردن هر چیزی بود **آغاریدن** بمد الف و کسر زای معجمه
و نقص تر آمده یعنی آغار کردن **آفندیدن** بمد الف و فتح فا و دال خصومت
کردن و بوزن پسندیدن آید **از بن دندان** بمعنی اطاعت و رغبت بتمام بود و مثالش را
نجیب الدین جربادقانی فرماید **شعر** بنده آن لب نوشین و خط فستقیم **که** برد
سجده شکر از بن دندان شکرش **ایدون** بوزن میمون اکنون باشد و در
تحفه و رساله نیز بمعنی همچنین باشد و از اشعار استادان نیز بمعنی ظاهر میشود
و مثالش حکیم فردوسی فرماید **بیت** و رایدونکه اسپم بیابد بدید **که** سر اندر آید بسی
سر بخواهم برید **ز** و شیخ سعدی نیز مناسب بمعنی فرماید **شعر** و رایدونکه دشوارت آید سخن
دگر آنچه دشوار باشد مکن **آذین** بوزن آیین آرایش بود که در شهر ها کنند و خواره نیز گویند
مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** بر گل نسرین ز عنبر بندد آذین ای عجب **،** و آنگهی نظاره
کرد اند بر آن آذین مرا **آژندیدن** با زاء فارسی گل در میان دو خشت اگندن بود

اندهان بفتح همزه وضم دال جمع اندوه برخلاف قیاس چنانچه جانور را جانوران
بلکه مردم را مردمان گویند چنانچه شاعر گوید **شعر** روزی سینه چاک انده او هر کسی
آن سوز بر طرف شد و آن اندهان بماند **آژیدن** بمد الف و کسر زای فارسی
وراهش یار کردن باشد **افرنذیدن** بفتح همزه و رای مهمله و کسر زای فارسی دال زیب دادن و
آراستن بود **افژولیدن** بفتح همزه وضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و
درمو ید بمعنی دور کردن و کردی که بر جامه و امثال آن نشیند و بمعنی دور کردن نیز آمده
و فژولیدن بحذف همزه و بکسر فا نیز آمده. **ازدن** بوزن آمدن رنگ کردن و
خلانیدن سوزن و امثال آن و آزدن و آژیدن هر دو بوزن باریدن درین معنی
ارمغان راه آورد باشد که بعربی تحفه گویند **اکسون** بکسر همزه جامه سیاهی
که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** بر سیم جعدی اندر جنیبت تو
فکنده دهر زر و زر اطلس و زر نشت اکسون **مصراع** و در معیار جمالی جامه ایست مثل دیبقی و حریر و قیمتی
گوید که نوعی از دیبا بود **آلان** بوزن فلان نام ولایتیست از ترکستان و بعضی
گفته اند نام شهریست مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت** بگردا گرد خرگاه کیانی **مصراع** فروهشته کمندهای آلانی
و نیز نام کوهی بود **افسان** بمعنی فسان باشد یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند و آنرا
سیان و فسان نیز گویند مثالش حکیم خاقانی در مدح پدرش فرماید **بیت** زنده مریخ
زند چون سودش کند سیر **مصراع** چرخ کند تیغ از زحل افسان او **آمون** بوزن هامون
رودیست که بر کناره خوارزم گذرد و آنرا آموی و آمویه نیز گویند **انباردن و انباشتن**
پر کردن جای را از خاک و غیره **اران** بفتح همزه و تشدید را ولایتیست وسیع که
آن مشتمل است بر بردع و گنجه و شماخی و میان اران و آذربایجان نهریست که آنرا

ارس

ارس گویند و مثالش شرف الدین شفروه گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی
شهری که به از هزاران باشد ٭ کی لایق هیچو تو گران جانی باشد ٭ سرمه چکنی که در
صفاهان باشد ٭ میل تو بمیل ست و فراوان باشد ٭ و علت گفتن این رباعی آنست
که مجیر با صفهان آمده این رباعی را در هجو اصفهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعل ایست مروت که از آن کان خیزد ٭ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ٭ با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

ارجان بوزن سندکان نو علیست از اشکال و اسرار علم نجوم اندریمان نام
مبارزیست تورانی ارطبون بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی بود
انجختن بفتح همزه و سکون نون و خا بر جستن بود الفغیدن بفتح همزه و
فا و دال حاصل کردن و جمع آوردن الفاختن و الفختن کسب کردن ارغن و ارغنون
هر دو بفتح اول نام سازیست از سازهای افلاطون که رومیان دارند و مثال
ارغن را خاقانی گوید شعر اگر ناهید در عشرتکده حجج تا سراید سعد من بر یاد ارغن
انیران بروزن خیران روز سی ام از ماهیست آسمان معروف
مشهورست و روز بیست و هفتم از ماه بود انوییدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یا
ناله و زاری کردن اوژندیدن بفتح همزه و زای فارسی و کسر دال اول و فتح دوم
افکندن و شیر اوژن ازینجا گفته آمد اوزندیدن بوزن اوژندیدن فریب
دادن سخن افشین بوزن تکین نام یکی از سرهنگان بود و مثالش حکیم سوزنی
ای مه بهنرمندی از صاحب و از صابی ٭ وی به بجوانمردی از حاتم و از افشین
اهرن بوزن کندن نام داماد قیصرست ازرنیون بوزن انگلیون نام
دختر پادشاه مغرب است که در حبالهٔ بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن

بیرون کشیدن انجردن بوزن شمشیرزن سوراخ کردن اندودن اندایدن و
طمع کردن اهزودن بضم همزه و زای معجمه عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه
اسفراین نام شهریست مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته‌اند
اسپراین چه اسپر سپر است و آیین عادت و رسم ایشان بود که دایم سپر داشتندی
لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ارمین بوزن غمگین نام پسر چارم کیقباد است
برادر خورد کیکاوس آیین آوزین آن آهنی باشد که آسیابان تیز کنند و آنرا
آژینه نیز گویند اندیدن بوزن خندیدن سخن نشنگ گفتن آزکن دری بود که از
پس آن نگاه کنند و مشبک باشد الف کوفیان کنایه از چیز عجیب و خلاق المعانی گوید
عجم و نقط زر زیبق و شنجرف زدم اها کردون که کرد چون الف کوفیان نیم و در موید الفضلا
بمعنی تصحیف نیز آمده ایلخان نام ملوک مغول بوده کس باشد آذربایجان نام
ولایتیست مشهور و در معجم البلدان آذربایجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده و
آذربایگان نیز آورده اند چه آذر اسم آتش است و بایگان حافظ و خازن پس معنی
آن بیت النار و حافظ النار است و آذربادگان نیز گویند آتشکاه را و حکیم فردوسی
بمعنی آتشگاه آورده و خانه آتش است پس پشت و پیش اندر آزادگان
همی رفت تا آذرآبادگان آشیان معروفست و آنرا آشیانه و بکمند نیز گویند
اوبان بوزن دوران قریه‌ایست از قری همدان مولد اثیر الدین اومانی است
انکلیون جامه بود از چند رنگ بافته چنانچه هفت رنگ در آن بود انوری
مثالش شاع گوید شغر کشند بساط چمن از برای حضرت شاه ابر بهار و آنچه جامع از انکلیون
آستین فشاندن یعنی ترک گفتن و انکار کردن و رقص نمودن بود اردن یعنی صفتهای

نور

خوب آستین پوستین بمعنی عیب آمده آهخیدن پاره پاره کردن و زمین آب دادن
ابوحیان یعنی زاهد اثام نوریه خوان و عالم یهودان بود اردجان نوعی از
اشکال و اسرار علم نجوم است اسپهان نام شهریست از عراق و آنرا در قدیم
یهودا کفشدی و دجال از انجا خروج خواهد کرد و گویند ابتدای قحط عالم از آنجا خواهد بود
و هر که چهل روز در انشهر باشد بخیل شود و آنرا اسفهان و اصفهان و سپاهان و صفهان
و صفاهان گویند و نام پرده ایست از موسیقی اساکیون تخم کرفس کوهی را گویند
افرازیدن و افریدن ریب دادن و آراستن بود افلاکیان سیارات و ثوابت و طائفه
از بدمذهبان اجوان بضم شکوفه و بابونه و ریحان را گویند الان نام ولایتست
اوباریدن افگندن بود الف مع الواو ﻫ ﻫ ﻫ ﻫ آهو
معروفست و بمعنی عیب بود خواه در کالا و خواه در مردم و هر چیز بود مثالش انوری گوید
یک آهو بیت خوان را چو مار بنش پیش ۞ چو پیش آوری بدی شد آهوش پیش ۞ چرا کش نام
نکوگوی چو ۞ که روش کند بر همه آهوی چو اخگندو بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف
و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته سرکرد و چاک دارد
و دو دسته دارد و سنگ ریزه بسیار در و تعبیه کنند چون طفلان آنرا می جنبانند
آوازی میدهد و طفلان از ان بدان مشغول میدارند مثالش شمس فخری گوید شعر طو از دولت
دلشاد باشند ۞ بسان طفلکان از اخگنده آلخو جزیره باشد مثالش عمعق گوید
کوهی که هست مردم چشم چو آلخو ۞ با خود چو ماهی است که دارد در آب جو آذربو
آذربویه باشد و آن نوع خاریست گل زرد دارد و بیشتر از ری چو بک اشنان گویند
ازناو بوزن غرقاو و بعضی ازناوه را گفته اند ناحیه است از نواحی همدان

آمیزه مو مردم دو مویه را گویند اندرو فاذیر باشد در نسخه میرزا اوسور بودن
و رباش و او سیوبی و او نیز آمده انگشتو بفتح همزه با کاف فارسی
مضموم بمعنی مالیده باشد اشنو بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو انگشت
دان باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا مسطورست که اشتو بضم همزه و تای قرشت
و سکون شین انگشت آتش زنه و بعضی بفتح همزه نیز خوانده اند ازدو بوزن
اردو در نسخه میرزا اصح اینست که حلوا هم از آن زنند انداو بفتح همزه و سکون
نون معجمه و نون با دال مهمله تره تیزک بود و آن را کیکیر برای مهمله و معجمه نیز گویند
اهل سیستان تره میزه خوانند و بهری چیچر گویند ارجو بمعنی امید امیدوارم و بیت
مثالش حکیم انوری فرماید شعر ارجو که دهی شود ز سعیت ۱ بر اغلب او جهان مقدم

الف مع الهاء اکشه بوزن آغشته محکم بسته باشد

شمس فخری گوید شعر گردن دشمن بزنجیر بلا ۱ اشعام او بکین آگشته باد الفخته
اندوخته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر تا جهان باشد بماند گز اصطناع ۱ نام
نیکو در جهان الفخته آبستگاه و آبشگاه بمد الف و کسر با خلا جای را گویند
مثالش بدیع الدهر گوید بیت نه همین بار شد باشند عنبر از سیر کنج ۱ نه گلستان
بشناسند ز آتشگاه و در تحفه آبشگاه نیز بمعنی آمده آلغونه گلگونه باشد
شمس فخری گوید نظم رخ روز کارت بادا همیشه گلگون ۱ ز آب آن که روی خوبان
از لون آلغونه آگنده بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل پر کن
د ابو العباس مثالش را گوید شعر وز باگنده شدم با قم ۱ آخور چون با مله سنگکار
نوع دیگر شعر دهان ز مدح تو باشد بگوهر آگنده ۱ زبان ز ذکر تو باشد بغالیه معجون

اواره

اواره بوزن سیاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه ومثالش شهیدی گوید
قزوینی جوید اواره برافلاک ٭ که تو بطالع میمون درو نهادی پای ٭ ودیگر بمعنی
دفتر حساب نیز آمده که دیوانیان نگاه میدارند وآنرا اوارجه نیز گویند وهر دو معنی
بمد الف نیز آمده چنانچه بمعنی دفتر بمد الف واستاد منوچهری فرماید ٭ بس دیر نماند که ملک ملکانرا
آرند بدیوان تو آواره ودفترها ٭ ودر رساله حسینی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ
نعل بیرون آید آب زه یعنی آبی که از چشمه برآید آب راه یعنی گذر آب هر جا باشد
اوره بمد الف وکسر رای معجمه وفتح همزه ورای قبا بود که ابره نیز گویند ارزه
بوزن هرزه کاه گل ونیز نام درختیست وبعضی گویند سروست ومثال معنی اول انوری گوید
بنه بگوش اندر وگنبذ تو ممدوح ٭ بنیه چه باشد که ارزه ریزد وارزیز ابکنه بکسر همزه
وفتحتین کاف ونون کره بره که بتازیش برم گویند امیله بوزن قبیله آمله باشد
اندخشواره بفتح همزه ودال ورای مهملتین وسکون نون وخا وسین نیاده وچهار بود
ومثالش دقیقی شاعر گوید بیت زخشم این کهن گرگ زکاره ٭ ندارم جز درت اندخشواره
ابوزه آراسته باشد وبکسر تمن بهده گوی وسبکسار بود ارداله بمد الف و
سکون را ودال وفتح لام چیزی باشد مانند کاجی که بوی نیز سخینه بفتح سین مهمله و
نون وکسر خای معجمه گویند اردوله بضم دال دوم مهمل بمعنی ارداله مرقوم باشد و
آرد توله نیز بنظر رسیده که بجای دال دوم ها باشد ومثالش بو اسحق گوید ٭
آن آرد توله بین که بمن لوت خوار گفت ٭ چون با پستا بخت زمن غدر ما گفت
استنبه بسین مهمله وتای قرشت بوزن دل کنده یعنی نقیض وقوی ودرشت بود
مثالش حکیم سنائی گوید ٭ صحبت عام آتش وبنه است ٭ زشت روی وتباه واستنبه است

بمعنی مرد دلیر و قوی بازو نیز آمده **آسغده** بوزن نابرده هیزم نیم سوخته بود مثالش
معروفی گوید **شعر** ایستاده میان گرمابه همچو اسغده درمیان تنور **افرنجه** بفتح
همزه و را و جیم نام شهریست که مادر عذرا از آنجا بوده و بنا کرده انوشیروان است
مثالش حکیم عنصری فرماید **نظم** با فرنجه افلاطن نامدار یکی پادشاهی بُدی هوشیار نامدار
ز یونان و افرنجه و روم و روس برآراسته لشکری چون عروس **آرغده** بوزن
نابرده و بفتح بود و مثالش استاد منوچهری فرماید **بیت** آرغده بر ثنای تو جان منست از آنکه
پرورده مکارم اخلاق تو منم **الفغده** اندوخته باشد و شمس فخری مثالش گوید
ابواسحق شاهی که ز جهانش سلطنت الفغده باشد **انجیره** بوزن زنجیره
حلقهٔ دُبُر باشد و شمس فخری گوید کنایه بخصم ممدوح **بیت** ولی با تکبر و از انتقامش
مدامش خزه در انجیره باشد **اوبه** بوزن توبه قریه ایست از تری هراه بضم
همزه و کسر با **انژه** بفتح همزه و زای فارسی و سکون نون عدس بود که او را نسک نیز گویند
اهپته بفتح همزه و با استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعضی بسکته
خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد **آهنیابه** بمد الف و فتح ها و بای موحده
و سکون نون و بعد از نون یای حُطی خمیازه باشد که آنرا آسیا و دهان دره نیز گویند
ایغده بکسر همزه بیهده گوی و بسیار گو بود و شمس فخری مثالش را گوید **بیت**
تا نباشد ایغده مانند خاموش و صبور تا بده نبود نبرد هیچکس چون بیهده
باد در ملکش بعده هر بیهده کار دو سپهر دشمنش خوار و خجل دایم بسان الفغده
آرغده و آلغده هردو بوزن آزرده و ارغنده بوزن پرکنده هرسه بمعنی خشم بود
و در نسخه دیگر جنگاور و خشمناک باشد و این اصح است و مثالش فردوسی آورده

بسوی ارم

سبوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی ببازو سمندی بزیر همال ارغنده
هم او فرماید شعر سر ابرده سنبر دیدم بزرگ سپاهی بکردار ارغنده گرگ
و در رساله حسین وفائی آرغده و ارغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلوده آمده
اندمه بوزن دمدمه یاد آوردن غم گذشته بود و مثالش استاد رودکی گوید
بهترین یاران و نزدیکان هم نزد شان دادم شربت اندمه **انیشه**
بوزن همیشه جاسوس را گویند و مثالش شاعر گوید شعر در کوی تو انیشه همیکردم
ای نگار دزدیده تا مگرت ببینم ببام و در و در شرفنامه انبسته آمده
بوزن فرشته و گفته که آنرا انبسته بوزن وابسته و آیشته بوزن عایشه نیز گویند
انگاره بوزن همواره جریده حساب و نامه اعمال باشد و مثالش استاد دوسی گوید
زان بیش که پیشت آید آن روز پر از هول بنشین و تن اندر ده و انگاره بپرداز
و در شرفنامه بمعنی جریده شمار و انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشته و کسی که
از گذشته چیزها بر گوید گویند انگاره میکند و شمس فخری مثالش باین معنی گوید
هر کجا مجمعی بود زشهان همه از وی کنند انگاره **آغاره** برای مهمله بوزن ناداده
آن دوالی را گویند که کفش گران در میان چرم و روی کفش گذارند و بر یکدیگر
دوزند تا مانع دخول آب و خاک باشد **آمیزه** بوزن پاکیزه بزاء فارسی دو مویه
باشد که بعربی کهل گویند و شمس فخری درین باب آورده شعر هر که با بندگان شاه جهان
دارد اخلاص و نیت و ویژه پیر گردد ولی یقین بود در جهان رنگ مویش آمیزه
الخیده بوزن رخنیده کنده های کوهی بود **آغنده** بوزن و معنی آگنده باشد
آلیزنده بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده

و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند **اُغزه** بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح زاء مهمله
ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم پدید آید و آنرا بعربی نکفه گویند بفتح نون
و کاف و فا **اکنه** بوزن عاقله محلوجی بود که در میان ابره و آستر نهند **اماره**
بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آماره و آواره و اداره و آمار نیز گویند
آمخته بوزن نابخته مختصر آموخته باشد **اخگُوزنه** بفتح همزه و سکون خا و ضم
کاف و فتح راء فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه بود **انگشته** بوزن فرشته
آلتی بود که برزگران خرمن بآن باد دهند **آرمده** بوزن ناکرده آرمیده باشد
مثالش استاد عنصری گوید **شعر** بود هر دو آرمده در بند تخت ** چو جنبیده گردد شود نیکبخت
حکیم فردوسی نیز گوید **شعر** چو بیدار باشی تو خواب آیدم ** چو آرمده باشی شتاب آیدم
آسمانه سقف خانه بود و مثالش انشا آورده **بیت** تا همی آسمان توانی دید
آسمان بین و آسمانه مبین ** انوری گوید **شعر** ز جاه تو نه عجب کاختران کناره کنند
بر آسمان ز موازات آسمانه تو **آخته** بوزن ساخته بیرون کشیده حکیم انوری فرماید
تا بتاج هدهد و طاووس در کین عدو ** تیرهای پرزدست و تیغهای آخته
آلفته بوزن و معنی آشفته **آمنه** بوزن آمده تودهٔ هیزم شکافته باشد و میرزا
ابراهیم بجاء و قصر شسته هیزم آورده **آنیسته** بمد الف و کسر نون و سکون ها
و سین چیزی را گویند که نشسته باشد و بدشواری واشود و در تحفه گوید که چیز نشسته باشد
مثل مداد یا خون یا مثل آن و در موید الفضلا اینه بفتح همزه و کسر نون و اینه
بوزن بی مزه بمعنی آمده **انگشبه** بفتح همزه و کاف و فتح با و سکون نون و شین معجمه
برزگی بود که او را سرمایه نیک بود و دهقان و کارکنان بسیار داشته باشند

و بین

وبسین مهمله نیز آمده **آتش افروز** چیزی که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند
آفرنبه بوزن داستنبه گیاهیست خوشبو و آنرا مشنگ نیز گویند **آفروشه**
بمد الف و کسر فا و ضم را نام حلوایست که از آرد سازند و مثالش شاه نامه فرماید
این آفروشه ایست که زعفران خواهی گرش ۞ هر دو قرین یکدیگر و بیک در خورند **استاره**
بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد و مثال معنی اول املای روم گوید
بیمار شود عاشق لیکن نه میرد ۞ ماه ار چه شود لاغر استاره نخواهد شد **آهنجه**
بمد الف و فتح ها پهناکش جامه که جولاهان دارند و در شرح جامی الکیاسی گوید که آن
ریسمانی را گویند که جولاهان در آن کار بندند و بر سقف خانه بندند **استوه**
بضم همزه و ستوه و امانده و افسرده باشد مثالش شاعر گوید شعر ز بس گل که
کوه تا کوه شد ۞ ز انبوه او کوه استوه شد و شیخ سعدی فرماید شعر پای مسکین
پیاده چند رود ۞ کز تحمل ستوه شد بختی **انگامه** هنگامه باشد **ایمه** بوزن خیمه یاوه
باشد و یافه نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد
اهل جو نامد از عدم چیست خطای آسمان **ابنره** بوزن خنبره شتر موی ریخته را گویند
مثالش غواص گوید شعر بر کنار جوی نیم رشته بادام و سیب ۞ در بیت پنداری قطار
اشتر انند ابنره **آبه** قریه ایست از قری سیاوه که حالا آنرا آوه گویند **ایارده**
بوزن اواره جه تفسیر زند پت و نیز کتابیست در دین مغان و مثالش خسروانی گوید
چه مایه زاهد پرهیزگار و صومعگی ۞ که نسک خوان شده در عشقش و ایارده گوی
و نسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبرانست **انبوه و انبه و بکش**
بوزن خشن هر سه بمعنی مردم بسیار بود **آهیانه** بوزن رازیانه آن استخوانیست ۞

که بر بالای دماغ واقع است و آنرا بتازی قحف گویند **انبارده** بفتح همزه و سکون
نون والف و را پرکرده و با تمت **آخمه** بمد همزه و سکون خا و فتح سین و میم
بتقصیر نیز آمده شرابی بود که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ آخسه بوزن مخمصه
بنظر رسیده **آژده** بوزن آمده رنگ کرده و بتقصیر نیز بهمین معنی آمده و بمعنی
خلانیدن سوزن وغیره آمده و آنرا آجاره و آجیده و آژده نیز گویند و مثالش انوری گوید
از ملاقات هوا روی غدیره راست چون آژده سوهانست **شعر** بادام واز خشم حسود تو آژده
و در ناله بازمنده دهان همچو پسته باد **اشنه** بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون
همان اشنان مرقوم **انپیره** بوزن زنجیره خاشاکی بود که بعد از پوشش خانه
بر بام اندازند و به کل و کاه گل بیندایند **اسپاه** بکسر همزه و سکون سین و بای
تازی لشکر باشد **افکانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوانی که از شکم افتاده باشد
و بمد الف و حذف او نیز گویند مثال فکانه شمس فخری گوید **شعر** عجب که دشمن ملک در ارحام
نگردد نیست مانند فکانه **اردشیرخوره** الکائیست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند
و صیمکان و برجان و سیراف و کام فیروز و کازرون ازین الکه است و بنا کرده
اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده عمرو بن کنعان است **آغزده** بفتح غین
معجمه بوزن ماکرده جامه تنگ و تازه و در موید مسطور است که در فرهنگ غواص بجای تازه
پاره آمده **آستینه** بمد الف و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت و فتح نون
تخم مرغ باشد و در موید بشین معجمه نیز آمده **انوشه** بوزن ربوده خرم و خوشحال بود
مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** بدو گفت شاها انوشه بدی همیشه ز تو دور دست بدی
بمعنی آفرین نیز آمده و حکیم فردوسی بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم

و تور گوید

یعنی سپاهی دان

و نور گوید **شعر** اوست که گردید گوهر بده دره و از شما خود بدیشان سر بدی نوع دیگر
فراغ است جان روان را خرده انوشه کسی کو خرد پرورده و در شرفنامه بمعنی
پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی خنکا و طوبی آمده **آمه** بوزن نامه
دوات باشد و آنرا خواب پستان و خوابسته نیز گویند **ارمنیله** نام شهری است **البته**
بوزن وارسته جاسوس و چاپلوس باشد در شرفنامه و آنرا ایشه بوزن عایشه و
ایشه بوزن شیشه نیز گویند و در موید الفضلا آپسته اسم مفعول آپستن شده
نیز باشد و بمعنی زمین رست کرده بجهت زراعت و بمعنی زهدان که رحم گویند نیز آمده
افزاه بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان پزند **آژینه** بکسر زای فارسی
بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا تیز کنند و آسیا زنه نیز گویند **انجره** بوزن
بنجره تخمیست که تداوی آن کنند **آسمان دره** کهکشان بود و جره نیز گویند و بعربی
مجره گویند **آشیهه** بوزن پاکیزه و شنه و شیهه و غشت بضم غین و کسر را
آواز اسب بود که بعربی صهیل گویند **آپسه** بوزن کاسه زمین ترتیب کرده
از برای زراعت بود و در موید الفضلا آبسته بوزن وارسته بایمعنی آمده
آپیمه خیره باشد و در نسخه بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش نیز
بنظر رسیده **انداوه** بوزن سرداوه ماله که بدان اندود کنند **اوسه**
بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله اشه بشین معجمه بوزن نه ربودن و نیز گیاهی است
که گلکاران بر بازوی بلار رفته بندند و بتازیش اشق خوانند **ایزاره** بکسر الف
منفصل از جدار خانه از جانب اسفل گچ و غیره **اشکره** بکسر همزه و سکون شین معجمه
و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی و مشاش امیر خسرو فرماید **شعر** اشکره را از پی خوب کلنگ

همیشه چو آویزش قصاب چنگ **انگله** یعنی کوزه گر **آهخته** یعنی بر کشیده مثالش ع گوید
سرورا صاحب قرانا سرورا ۂ تاکه تیغ انتقام آهخته **افراختن** یعنی افراشته و بمعنی
بر داشته نیز آمده **آغشته** یعنی سرشته و جنبانیده در آب یا در غیره **آگنده** محکم بسته بود
آلغونه آمیخته بود **آیده** بیهده گوی و بیکبار بود **اسبوخته** بهم در آمیختن بود
آشناه آب بازی را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** بزرگان بدانش بیابند راه
ز دریا گذر نیست بی آشناه **ابنوه** لوله آفتابه و مطهره و امثال آنرا گویند **آزاده**
میوه نقل است که از قند و پسته پزند **ارکشنه** بکسر کاف فارسی در محکم بسته
اردمن بفتح یکم و سیم جانوریست **اکراه** ستم کردن **ابرهه** سرهنگ اصحاب فیل
بود که ابو رغال دلیل ایشان بود و در راه مرد و قبر او را هر که بیند سنگ بر میکند
مثالش فرزدق شاعر گوید **شعر** اذا مات الفرزدق فارجموه ۂ کما ترجمون قبر ابو رغال **ابن مقله**
سیاهی چشم است اما ابن مقله شخصی است که وضع خط ثلث و نسخ کرده و خلفای
بنی عباس بجهت جرمه دست او را بریدند **انگشینه** بزرگری که علم بسیار داشته باشد **آسیه**
نام زن فرعون است که موسی را علیه السلام پرورده و رستگاری یافته **ایرمانخانه** بکسر خانهٔ
عاریتی و عالم را نیز گویند **امثله** مثالها **انمله** انگشتها **اجنحه** بالها **ازمنه** زمانها

الف مع الیا ها

افسای افسون خوان باشد
مثالش حکیم انوری گوید **شعر** گر حسود تو پست عاجز هست ۂ اژدها از جواب مار افسای
ابنوی بوزن بدخوی بوی گرفته مثالش منجیک گوید **شعر** گل ابنوی شد لاله اندر کمر
بسیمین سپه شد بادش نجار ۂ کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته
و بمعنی بوی کردن نیز آمده ۰ چنانکه فخر زرکوب گوید **نظم** از دست خیال روی تو دست سحر

نکهت

کله پسته وصل تو بهم انبویم **اورنگی** نام نوای ولحن است ازجمله لحن باربد مثالش شیخ نظامی
چو ناقوسی و اورنگی زدی تار ۞ شدی اورنگ چون ناقوس از آواز **اندی** بوزن هندی
خاصه باشد ومثالش عماره گوید **شعر** که خوار شدم پیش بر خویش بود ۞ اندی که
بر مهتر خود خوار نباشم ۞ و در نسخه دیگر بمعنی سر آمده **انباردکی** با رای موقوف و
کاف فارسی پری بمعنی باشد **اباری** بوزن ابادی چیزیست مانند نقاب که بر
چشم بندند واکثری سیاه باشد **ارمغانی و ابنی** معروفات **آموی** شهریست
بر کنار جیحون وجیحون را منسوب بآن میخوانند **اسپری** بکسر تمام شدن و بحذف
الف نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید **شعر** آنکه قوم نوح را ازشد باد لا تذر ۞ در دم
گرد از زمین آسیب قهرش اسپری ۞ اما ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود
نه تمام شدن **اینگینی** بکسر همزه وکاف فارسی و نون و بای دو یم خانه داری و خداوندگی
واینگینی خانه دار و خداوند را گویند **اسپنوی** بکسر همزه و فتح بای فارسی نام کنیز تژاو
داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تژاو گریخته بیژن او را دستگیر کرد **اردمی**
بفتح همزه و بسکون رای معجمه وفتح دال جانوریست و در موید برای مهمله نیز آمده است
ایوان سرا خانه عامی باشد ومثالش خاقانی گوید **شعر** بنگر چه ناخلف پسری کرد خود نو
دار الخلافه پدر است ایوان سرا ۞ **آئینه اسکندری** آئینه ایست که بجهه آگاهی از حال شهر فرنگ
بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری ارسطو
ساخته بود نصب کرده بودند آن پاسبانان غفلت ورزیده فرنگیان فرصت یافته آنرا
در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند و آن ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای**
آراینده و ساخته کننده و امر از آمودن هم یعنی بیارای و ساخته کن **ابرو فراخی**

یعنی خوشدلی و خوش منشی و کرمی و خوش خویی و گشاده رویی اسپاری نام جامه ایست
ابادی نعمتهارا گویند آزادی شکر گفتن بود و مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید
هرگز دل من شکایت از تو نکند ٭ کازادی بی‌نهایت از تو نکند امالی آرزوها
ادانی فروتران ادنی فروتر ای کدام اشی ماده ادهی سخت تر
اعمی کوری

باب الباء الثانی

بالا اسب جنیبت باشد
و مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ببالای زرم اندر آورد پای ٭ خروشان و جوشان برآمد
ز جای بتا بوزن ثنا یعنی بگذار مثالش ابو شکور گوید نظم بتا روزگاری برآید بر این
کنم پیش هر کس هزار آفرین بادپروا روزنی باشد که در عمارت بر طرف باد بنهند
بادپیما بی فایده و بیحاصل باشد برنا بفتح و ضم اول جوان باشد بحیرا نام
راهبیست و قصهٔ او مشهور است در شناختن حضرت پیغمبر ص بغرا بضم نام پادشاه
خوارزم بود چنانکه شاعر گوید شعر چون خسرو شروان بود چه جای نوشروان بود
چون ارسلان سلطان بود کو خون بغرا ریخته ٭ و آنکه پیشانیش کلکان برد و
اشتر زد نام آتش معروف بود و این لغت ترکیست بکا گریه بریا
بفتح با و بعد از با یای حطی بریان باشد ضد حالی بغا بوزن بلا خیر باشد یعنی مخنث و مثالش
خلاق المعانی گوید بیت هر که در کوی بلد بغا باشد ٭ گر مزکی شهر ما باشد ببا نام شهریست
از فارس که آنرا فیبانر گویند بارخدا یعنی خداوند و مولا و شعرا ممدوح را نیز همچنین
بارخدا گویند و مثالش حکیم انوری در مرثیه گفته نظم اجل از بارخدای اجل اندر نگذشت
ور تو گویی که زمین در گذرد آن سود است بتا بوزن خرما آتش است که از بن کوهی برند
برزویلا نام مبارزیست از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و خوبان

دینر

و بیر بمعنی برج ثور آمده و مثالش خاقانی گوید بیت آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکنی ::
از درج در و برج ثریا چه خواستی **پروا** بیاد آمدن و با فراغ بودن چنانکه دقیقی گوید
ابو سعد آنکه از گیتی بد و بر گشت شد پیدا ه مظفر آنکه شمشیرش بر آورد از دشمنان پروا
و سراسیمه را ناپروا گویند **پیغا** بهای فارسی و بهای تازی طوطی را گویند **برایا** یعنی
آفریدگار **پایاب** بن آب چنانچه شاعر گوید **شعر** گلی کبود که بر تافت آفتاب برو
ز بیم چشم نهان گشت در بن پایاب **پا در رکاب** یعنی مهیای سفر و در هر نوع بود

بای مع الف تا ها

نابکوب بوزن خرکوب ریحال بود یعنی غربالی
که از گوز مغز و شیر و مایه پیاز زنند و ترش و تیز پزند چنانکه شمس فخری مثالش را گوید **بیت**
بر دشمن در او شد روز تیره در غم ان لوزینه در مذاق نابکوب میماند **بیوراسب** بکسر با و
سکون ها و فتح رای مهمله نام ضحاک باشد و او را از آن جهت بیوراسب میگفتند که صاحب ده
هزار اسب بود چرا که بیور ده هزار بود و حکیم خاقانی مثالش را گوید **نظم** دوش محمد از در مهر تو نست
آن دوش مهرپرست بود جای اژدها **بوب** بوزن خوب بساط و فرش بود که خانه را بدان
آرایند و مثالش استاد رودکی گوید **شعر** شاه دیگر روز باغ آراست خوب ه تختها بنهاد و
بر گسترد بوب **بی آب** یعنی بی رونق و بی جاه **بار آب** اسم ناحیه بزرگ و وسیع
و را انهر همچون واو رافرات بیر گویند

بای مع الف تا

بت بفتح با آثار جولاهان بود مثالش استاد عماره فرماید **شعر** ریشی چگونه ریشی چون
ماله بت آلود ه گویی که دوش تا روز آن ریش کوه پالود **بجشت** بفتح با و جیم و
سکون شین آواز هر چیزی که باشد و در شرفنامه بخای معجمه بر تابع آمده و در سامی فی الاسامی
بخست آمده بضم با و تشدید خای معجمه مفتوحه مخصوص آواز دماغ ساخته که آنرا

غطیط گویند بفتح غین معجمه وکسر طای مهمله اول وسکون بای حطی **برمخت** بوزن
بدبخت یعنی ادب کرد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بسان هندوان ترک فلک را
بچوب کین کالید و برمخت **برکیست** بوزن برست بمعنی معاذ الله و مبادا
باشد شمس فخری گوید **نظم** کسی چون او بود در ملک هیهات ۝ شهی چون او بود بر بخت برکیست
بلفخت بوزن بدبخت یعنی پند و خت و کرد کرد مثالش استاد رودکی فرماید
خود خورد خورده کجا بود نشان ۝ هرکه بداد و بخورد از آنچه که بلفخت **بدسپت** بفتحتین
وحب که بعربی شبز گویند مثالش شیخ سعدی در هزل گوید **بیت** بدسپتی را که در مشتی بگنجد
چو انگشتی فرو برده بجانم **بیدخت** بوزن می بخت زهره باشد که او را ناهید گویند
بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیزه زهره را گویند **برکاشت** بوزن
برداشت یعنی برگردانید و مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** عنان را بپیچید و برگاشت اسپ
بیامد بکردار آذرگشسپ **برغیست** بوزن برخیست تره و معیار جمالی مسطور است که
گیاهیست که بجای ریاپان دهند و بیشتر خورش دراز گوش باشد و گلی زرد دارد شمس فخری گوید
برای دشمنان کام طعمش ۝ ز تخم حنظل آرد دهر برغیست ۝ و در رساله حسین وفائی تره
بهاری بود که طعم آن تیز بود و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود به کاو دهند و گفته
که سبزی روی آب را نیز برغیست گویند و در اختیارات گوید که آنرا قثای بری و غملول و
کملول گویند **بپاغاشت** سرشت و نم کرد از آب یا از خون **بنکوت** همان بنکوت
که در بالا گذشت **پاداشت** جزای نیکی بود مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** چنین دانش حکیم از کار ایام
که پاداشش عمل باشد سرانجام **بدایت** آغاز کار **بلاغت** رسیدن **بطالت** بیکاری
بنخبت چیزی متعفن شده بود بفتح اول و ضم سوم و بعدی که بعربی مجوس گویند **بصارت** بینایی

بکاف فارسی

جشم

چشم پای خوست چیزی که بپای کوفته باشند مثالش شاعر گوید بیت ابو اسحق آن
شاه عادل که شد ۰ بپای علوش زحل پای خوست بصیرت بینایی دل بضاعت
کالای بازارگان بُسْت بضم نام شهر و دار الملک بود مثالش حکیم انوری گوید
بده اربخته شد و گر نه نه ۰ نه تو در بصره و هم اندر بست بیت الحیات درجه طالع را گویند
بهجت شادی بلادت نادانی بخت النصر نام مخرب بیت المقدس گویند
پسر گودرز بوده سپهسالار بهمن اسفندیار باددست و بادبدست اول مسرف و آخر بخیل و تهی
دست باشد و مثال معنی آخر شاعر گوید شعر تکیه بر چار چیز مکن ۰ ور کنی باد باشی اندر دست
بر وفای زن و تعصب عام ۰ خوبی امرد و تواضع مست برغاست دوایی باشد که
آنرا بوی مادران گویند و ملخاست نیز گویند بخشت بضم خای معجمه بوزن انگشت
چوبی بود که از پنج برکنده بود مثالش شمس فخری گوید شعر جهان بنیاد ظلم از کشور خویش ۰ بدو مان
الهی کرد بخشت بنشاخت یعنی بنشاند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر باکرام شاهانه بهمنش
بر خویش بر تخت بنشاختش بنشاپت یعنی بنشیند مثالش منوچهر گوید بیت
فاختگان همی بنشاپشند ۰ پای زنان بر سر شاخ چنار ۰ والله اعلم
بای مع الجیم التازی ۲،۴ بیمارغنج بیمار ناک باشد و دردمند
مثالش را حکیم رودکی آورده بیت چو گشت آن پری روی بیمارغنج ۰ ببرید دل زین سرای سپنج
بفج بفتح با کف دهان و خیو باشد که از دهن مردم در وقت تکلم پاشیده شود و
در اکثر نسخ با معنی است اما در نسخه شمس فخری کسی باشد که در وقت تکلم آب از دهانش رود
و مثالش گفته شعر بهنگ میرفت و آب از دیده میریخت ۰ چنان کاب از دهن وقت سخن بفج
بروج بوزن منهج ملکی از اعظم بلاد هندست که نیل و لک از آنجا آرند و مراد از لک

رنگی باشد بغایت سرخ که بر لب یا بر رند و رنگرزان و نقاشان بکار برند **بج** بفتح با
اندرون دهان باشد و شمس فخری مثالش آورده **بیت** ای مدحت تو هر که دهان را گشاید
دندانش کند چو بج برون نکبت ازبج ۱ اما در سامی فی الاسامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک
کنارهٔ لب و بعضی بالایش و زه آب نیز آمده **بوغنج و فوشنج** دو قصبه اند نزدیک بهراة
بنانج بفتح با و سکون الف و نون دوم زن را گویند که یک شوهر داشته باشد شمس فخری گوید
بقا نبیازد باخصم شیخ ابو اسحق ۴ بدان صفت که نبیازد بماج پیش بناج **باغج و باغنج**
هر دو انگور نیم رسیده بود **بشنج** بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخهٔ میرزا
اما در سامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند
و این بعث اوست که قول میرزا **بغنج** بفتح با و سکون غا و فتح نون ماری بود که در
باغها می باشد و گزند نرساند و شمس فخری مثالش آورده **شعر** دعا و مدح او را در جهان ساز
که افعی با تو باشد کم ز بغنج **بادسنج** خام طمع و کسی که اندیشها باطل و خام کند و متکبر را نیز گویند
بشوج بفتح با و ضم زای فارسی پیدا کردن بود **باج** زری که راهداران از رهگذریان
ستانند و آنرا اخراج و باج و سپاو گویند **برجنج** بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم
را در خواب واقع میشود و آنرا بعربی کابوس و ضاغط و عبد الجنه نیز گویند و شمس فخری گوید
جهان در خواب شد ظلم از نهیبش ۱۱ که پنداری ورا گرفت برجنج ۱ و آنرا ابو س سکاجه
و فرهانج و فرنجک و خنج و فنج و سکاجه و فرهانج نیز گویند **بلاج** بوزن سراج نوریا است
که در مسجدها افکنند و آنرا نخ و دوخ نیز گویند **بوغنج** بضم با و غین شونیز را گویند
بادروج بسکون دال و ضم رای مهملتین ریحان اوغو بود **بستنج** بفتح با و تا
و سکون نون افشردن بود **بازیج** ریسمانی بود که روزهای عید کودکان از بام

باز

یا از درخت درآویزند و باد خورند و در بعضی دیار آنرا کاز خوانند و بتازی ارجوحه

گویند و بپارسی جنکالوس و در کرمان کواجه گویند و در اصفهان جحیل خوانند و در همدان وستاه

میسک نامند **بچ** چیزی را گویند که در زمین پهن شده باشد چون میوه پخته که

پای بر سر آن نهند و هر چه بدان ماند مثالش بهاء گوید **شعر** روز پرخاش شیخ ابو اسحق

مغز دشمن بگرز بچ کند ٭ رخ باره پخ کند و سوراخ در شکم ٭ از طعن و ضرب خصم تو به چون

زره و کهر **بحر الزنج** دریاییست که آب آن چرب آرد و زنگیان ازینجهة همیشه چرب دارند

براخج بفتحتین زشت را گویند **بلنج** اندازه و قدر چیزی بود **بنج** بکسر نفشه را

گویند **بلنج** زاک سیاه را گویند و بعربی زاج نامند **بازاج** دایه را گویند و مثالش

منصور شیرازی گوید **شعر** بناز مادر ایام طفل بخت ترا ٭ بزرگ میکند اندر کنار چون بازاج

افنج ماری بود که گزند نکند چنانچه شاعر گوید **بیت** دعای مدح آنرا او زجان ساز

که افعی با تو باشد کم ز افنج **بای مع الخا** ٭ **بخ**

بوزن چخ بهره و حصه از هر چیزی و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم بود **بیدخ** اسب

تند و جنگی را گویند **بلخ** اوانی سفال چون صراحی و قنانه و نیز شهریست که برامکه از آنجا

بوده اند و مفتوح العنوه است و چون بدوازده فرسخی او گذرد و او را قبة الاسلام گویند

نیخ آبی باشد غلیظ که بر قره خشک شده باشد و آنرا بتازی رخص خوانند **پرنداخ**

سختیان را گویند **پرنخ** تخته سنگ را گویند و مثالش بود که گوید **شعر** بکنند فولاد

پرنخ سنگ ٭ نکردند در کار موید درنگ **بای مع الدال**

بشاورد بضم با و فتح واو و سکون را زمین برشیه بود **بیند** بکسر با و فتح یا

و سکون نون بوی مستند باشد مثالش انوری گوید **شعر** چه بزرگی بود در ان نزنبید.

بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون و دو یم یعنی بار دارند چیزی را در جایی مثل آبی را که در کوی نگهدارند **بونَد** یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی و نخوت بود **بومند** بوزن زورمند گیاهیست خوشبوی **برد** بوزن نرد یعنی از راه دور شود مثالش انوری گوید **شعر** مرغ حکم تو چند بار فرون ؛ چرخ را گفته بود که زه برد نوع دیگر گفته وار در حضرت سلطان برسید ؛ جان در آمد زدرم برد ابرد **بادغرد** بوزن رادمرد خانه تابستانی باشد و مثالش انوری گوید **بیت** بسا جای کاشانه و بادغرد ؛ که اندرون شادی و نوش خورد **بوغند** بضم با و غین نام ولایتیست **بُرد** بضم با و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغزی که از یکدیگر پرسند و بوبه لغز را بمد الف و کسر ها و فتح دال مهمله آبده گویند کذا فی الاسامی **برکند** بوزن فرزند رشوه باشد و بد گنند بدال نیز گویند مثالش شمس فخری آورده **نظم** تا به پند بکیند رخ شاه ؛ روح قدسی جان برکند آورد **بورکند** بوزن گوسفند ایوان باشد و بهای فارسی نیز آمده **بند** بفتح با نام ولایتی بود و جنس و نیز مکر و حیله و زرق و فریب باشد مثالش در گلشن راز آورده همه افسانه و افسون و بند است ؛ بجان خواجه کین هارنیش خند است **بساوند** بوزن دماوند قافیه شعر باشد و مثالش ساده لیلی گوید **شعر** همه باد و همه خام و همه پت ؛ معانی بار گونه باب ساوند **بادآورد** گنج باد آورد بود و آن یکی از گنجهای شکانه خسرو پرویز باشد و نیز گیاهیست که در کوهها میروید و بتازی آنرا شوکة البیضا خوانند و چون این گیاه بعاسک می باشد او را باد آورد گویند **بلاشجرد** قریه ایست بر چهار فرسخی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود **برماورد** بفتح با و واو و سکون رای معجمه و مهمله گوشت و تره و خایکینه بود که در نان تنک پیچند که بوبه آنرا نواله گویند

وبارانرا

و بار آنرا بکارد پاره کنند و خورند **پژند** نوعی از برغست بود و آنرا بتازی قبابری گویند
مثالش عسجدی گوید **شعر** نه بهم قیمت لعل باشد بلور ** نه بهم رنگ گلنار باشد پرند **پهند**
دام آهو و بمعنی گوهر شمشیر نیز آمده چنانکه شاعر گفته **شعر** مبارزان قضا قدرت قدر حمله
برای تیغ خود از حضرت بر ند پهند **پژاوند** چوبی بود که در پس در نهاده زنند و در را
بدان به بندند چنانچه شاعر گوید **شعر** در هم شکند ار چه بود حصن عدو را ** از بیت بشکند ز در و از
قاف پژاوند **برهند** امرد را گویند **برید** پیک بود **بهزاد** نام اسب سیاوش بود
و شبرنگ نیز گویند مثالش شاعر گوید **شعر** سپاه ورد شبرنگ بهزاد را ** که دریا همی وقت
تک باد را **پرند** حریر منقش ساده را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** چون پرند
۹۰ نیلگون بر روی پوشد مرغزار ** پرنیان هفت رنگ اندر برآرد کوهسار ** و خیاطی را ابر گویند
بعد هلاک شدن **پود** سوخته بود که آتش در وزنند و آنرا بتازی حف و [illegible] گویند
مثالش شاعر گوید **بیت** سنگ بین که آتش زنه سنگ بلا را ** چون جادوی دشمن ملکش پود بود
پازند کتاب زردشت را گویند که پیغمبر گبران بود **بچه خورشید** یعنی جواهر کانی
و **بفتح** بمعنی بد ضد نیک آمده و رکوی نیم سوخته که آتش در وی گیرانند که او را پوده و پوک و
خف نیز گویند **بکاغذ برنهند** یعنی بغربت تمام مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** نه قندی که مردم
بصورت برند ** که ارباب معنی بکاغذ برند **بنداد و بنیاد** هر دو بضم اصل و بنیاد بود
پای مرد شفیع و یاری ده چنانچه شاعر گوید **شعر** فاضل روزی بعقل میرود ** هر کرا
آن دست باشد پای مرد **باب الباء مع الذال** **بالاد** اب
حیثیت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند و مثالش شمس فخری گوید بیت
جو تو ره خنک و سمند فلک دو صد بالاذ ** شهنشهی که کشند بخت در مواکب او

و در تحفه اسب پالانی را گویند **بشکلید** بکسر با نشان رخنه که از سر انگشت و ناخن هم
رسیده باشد و مثالش حکیم رودکی گوید شعر یاسمن لعل گوش سوسن گوهر فروش
بر زنخ بیلفوش نقطه زد و بشکلید ؎ اما در رساله حسین وفائی نشان و رخنه در افکندن باشد
بسر ناخن یا بانگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول **بلکفد** بودن
بشکفد رشوه باشد و در جای دیگر بوالکفد آمده بسکون فا و مثالش ابو العباس گوید
بوالحرث یار تو بود از مرو تا نشابور ؎ سوگند خورد که صدره بوالکفد از و نخورد **باربد**
نام مطرب خسرو پرویز که سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند مثالش حکیم ازرقی گوید
بشاخهای سمن مرغکان باد بریت ؎ بلحن باربدی برکشیده اند آهنگ **بلیاد**
بعد از لام یاء حطی بوزن بغداد جامه ساده بود **برهوذ و بهوذ** هر دو جامه را
گویند که آتش با و رسیده و نسوزد مثالش شمس فخری گوید شعر گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز
کفنا که نه وقتیست هنوز آنچه به بهوذ **برهمید** یعنی رویید و نیز بمعنی در غصب شده باشد
بازخمیذ بسکون زا و فتح خا کسی بود که کسی را بطعنه باز نماید و بطعنه با او
حکایت او کند **بخفذ** بکسر با و فتح خاء معجمه و فتح فا یعنی عطسه کند و خفیدن
عطسه کردن و مثالش منجیک گوید شعر چون بخفذ صبح سعادت اثر ؎ غالیه سا گردد
باد سحر **بنلاد** بوزن و بمعنی بنیاد باشد و مثالش شاعر گوید شعر لاد را بر بنای
محکم نه ؎ که نگهدار لاد بنلاد است ؎ و در نسخه دیگر بمعنی پشتیبان دیوار آمده و
این بیت رودکی موید این قول است شعر بنلاد تو شد تربیت خواجه ولیک ؎ بنلاد
تو سپیت همچو بنیاد تو باد و بنداذ نیز بمعنی است **بخجذ** بخا و جیم بر وزن بخخب
ریم آهن را گویند مثالش شمس فخری گوید ؎ گر آهنگران شکر جود تو گویند ؎ بکوره درون زر شود جمله بخجذ

بید.

بید پنج معنی دارد اول درخت بید دویم بمعنی باشید چنانچه حکیم فردوسی گوید
میان بسته دارید و بیدار بید ۞ همه در پناه جهاندار بید سیوم نام دیوی است که [illegible]
و مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بدرید پهلوی دیو سفید ۞ جگرگاه پولاد غندی و بید
چهارم مرادف باد نیز آمده و معنی باد و بید و بیهوده و ناسودمند باشد و مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر که بهرام داد سخن را ایران نوید ۞ سخن گفتن او شود باد و بید پنجم
کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بید نیز گویند بر وزن دیو و مثالش مظهر هروی گوید
هوا چنان زبر و دت که آدمی خواهد ۞ که همچو بید بپشمینه در شود پنهان برازد
یعنی زیبد و مثالش خلاق المعانی گوید شعر می برازد ترا که سیمبری ۞ ترک شیرین زبان و
سیمبری پیاغاریدن یعنی برهم سرشتن و نم کرد از آب یا از خون بیجاد بیجاده
بود و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و در بابی مع الهاء شرح او خواهد آمد شمس فخری گوید
شمول معدلت او بجای رسید ۞ که از توض کاه نیز بجذب بیجاد برک بید بیکانیست که
او را بید برگ گویند بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری و مثالش حکیم فردوسی گوید
که افراسیابش بسر بر نهاد ۞ نبودی جدا از بخواب و بیاد ۞ و امیر معزی نیز فرماید
خلد را بیند بخواب آنکو ترا بیند بیاد ۞ بخت را بیند بیاد آنکو ترا بیند بخواب بیداد
ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آنشهر کافور نام
داشت و آدمی خوار بود و مثالش فردوسی گوید شعر دزی بود و از مردم آباد بود ۞ کجا نام
آنشهر بیداد بود بُسَّد بضم با و فتح سین مشدد و بُسُد بتخفیف سین مرجان باشد
و آنرا اکامه نیز گویند و بتازی مرجان بود و منبت او قعر دریاست و سنگی در دریا
افکنند و بر آورند و چون باد بر او وزیده آفتاب بدو تابد سرخ گردد کذا فی

عجایب البلدان **پرزد** ببای حطی و رای مهمله و معجمه براده باشد که روی گران
از سوهش سوهان جمع کنند و بر درمها مالند و بمعنی داروی که بر دمیدگیها مالند تا به شود
و مگس بروی ننشیند و روی گران برای وصل نمودن بکار برند بنظر رسیده **بغداد**
نام شهریست مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم **بنام ایزد** یعنی بنام خدا
و این کلمه را در وقت تعجب کردن گویند چنانچه حکیم سنایی فرماید **بیت** خوبت آراست
ای غلام ایزد **ا** چشم بد دور ده بنام ایزد **باد** معروفست و نیز روز بیست و دوم
از ماهها گویند و مثالش استاد فرخی فرماید **شعر** همیشه تا بود از پس مه دی بهمن **ا** چنانکه از
پس بهرام رام باشد و باد و بمعنی این بیت در های مع المیم برای بیت بهرام مذکور خواهد شد
بدرود بکسر وداع باشد مثالش خواجه حافظ فرماید **شعر** ای کنعانی من مسند مصر آن تو
وقت آنست که بدرود کنی زندانی را **بر و فرود** فراز و نشیب باشد و شیخ لطافی فرماید
چون بود درست کار و بارت **ا** بندیش ز بر و فرود کارت **بد** بفتح باضد نیک و گوی
نیم سوخته و پخت کهنه و سود کشته که در و آتش زود درگیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست
که زیر هیمه نهندش تا آتش زود درگیرد و آنرا بود و پوک و خف نیز گویند
بارود بوزن داود نمک چینیست **برج** یعنی پرشود و پر کنند بضم یکم و فتح دوم
و مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** تو خود در انگمان برده پرجد **ا** انبان که پر شد دگر چون برد
بای مع الدال **بالار** بوزن ناچار چوب باشد یعنی چوبی که بان
بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **بیت** زمین خانه و باغ
از زبرجد است و حریر **ا** عجب مدار که هست از زمردش بالار **بادغر** بوزن کاشغر بادگیر
باشد و مثالش شاعر گوید **شعر** از آتش حرص چند ای خاک بار انگیش **ا** به باد داده خویش را بوسه همچو بادغر

و آنرا

و آنرا بادغند نیز گویند و کدشت **بخور** بوزن فغفور بهره بر بود یعنی شریک و انباز بود
مثالش شمس فخری گوید **بیت** ز ملک و حشمت و خوبی و مملکت برخورد **مصرع** که از شهان جهان نیست کسی برخور
بافکار بافاء موقوف و کاف تازی یعنی چابک **بناور** بضم با و فتح واو
دمل بزرگ باشد که از بدن برآید و آنرا بوجبن گویند بکسر حاء مهمله و سکون یاء معجمه
بادبر بسکون دال و فتح بای موحده کسی را گویند که همه روز فخر کند و نصب خود را
بر مردم عرض کند و آنرا بوجنه فیاش گویند بفتح فاو یاء حطی مشدد و آخر شین معجمه
بشتر بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است و مثالش شاعر گوید **شعر** گرچه بشتر را عطا
باران بود **مصرع** مر ترا زر و گهر باشد عطا **مصرع** میرساند بخلق بیتی رزق **مصرع** بی تقاضا و بمنت بشتر
اما در رساله ابو حفص بشتر را بمعنی ابر آورده و این بیت مرقوم را باستشهاد آورده
بشار بوزن بهار سیم کوفته باشد و مثالش استاد فخری گوید **مصرع** هنوز پیشترو روی بهار
بطبع نکرد **مصرع** رکاب اعلی را بنگویدت خوش نثار **مصرع** اما شمس فخری و صاحب تحفه بمعنی نثار آورده اند
بشیر باد صبا فرده گل آورد بیت **مصرع** همی فشاند در پایش ابر و شاخ نثار **بلبستار و بستار**
یعنی فلان و بهمان مثالش شمس فخری گوید **شعر** با وجود از شهان باستار **مصرع** بر زبان نارد فلک
جز باپستار **بتیار** بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار رنج و مشقت باشد چنانچه
شاعر گوید **مص** بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک **مص** بعون رایش بتیاره های هم سلیم
بیور بوزن زیور ده هزار بود مثالش فردوسی گوید **شعر** کجا بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری ده هزار **بکار** یعنی مستولی کن **بهار** معروف باشد و دیگر
بتخانه را نیز گویند و شمس فخری گوید **بیت** رسید موسم نوروز گر نسیم بهار **مصرع** شود
بسیاتین آراسته بسان بهار **مصرع** و در اداب الفضلا نام جامه است در بوستان کرمان

و گل زرد را نیز گویند و در تحفه گوید که خانهٔ منقش و نگار را گویند و بمعنی آتشکده نیز آمده
و موید این قول شیخ نظامی در اسکندرنامه آورده که بیت بهار دل افروز در بلخ بود
کزو تازه گل را دهن تلخ بود ۝ زده موبدش نعل زرین براه ۝ شده نام آن آذر گشسب
و کلیت که آنرا کاو چشم گویند و در لسان الشعرا خطه باشد از هند و ستان
بیر بوزن شیر جامهٔ خواب باشد و مثالش شمس فخری آورده شعر تو آنشهی که همیشه عدات میگویند
مسیا فوان همه در راه و خفتگان در بیر و در بعضی نسخ بمعنی صاعقه نیز آمده چنانچه دقیقی گوید
نباری بر سر دلخواه جز زر ۝ چنانچون بر سر بدخواه جز بیر ۝ و صاحب تحفه گوید که بیر بیای
دو نقطه صاعقه باشد باختر مشرق بود و مثالش اثامی گوید شعر خورشید را چون پست بشد
در جانب مشرق علم ۝ پیدا شد اندر باختر بر آسمان شام علم ۝ مخفی نماند که لفظ خاور و باختر را
متأخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه جمیع
متقدمین بر عکس این گفته اند باختر که گویند مشرق خواهند و خاور مغرب گو این عبارت
صاحب تحفه است اما آنچه بصحت پیوسته است آنست که باختر بمعنی مغرب و مشرق هر دو آمده
و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی درین بیت خاور را بمعنی مشرق آورده
اند که بیت ماه چون در جیب مغرب برد سر ۝ آفتاب از جانب خاور برآد ۝ و حکیم فردوسی بمعنی
مشرق آورده باختر را و خاور را بمعنی مغرب و گفته نظم چو مهر آورد سوی خاور گریغ
هم از باختر بر زند بار تیغ بخنود بوزن فغفور رعد غرنده بود بور اسبی را گویند
که بسرخی گراید بادسر یعنی متکبر بادفر بوزن بادسر بادبیزن بزرگ که از سقف
خانه آویزند و مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بدر حیط طوق شب و روز در گسستش بیان
بادفر دست بدآغاز یعنی بدسرشت بَر بفتح با بمعنی پستان و سینه باشد و بلندی

بالای

بالای هر چیزی و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و زمان خشک و ثمره برنده و بمعنی
استعمال نیز آمده **بار** بزرگ بار رفعت مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** بار انده بکش که بار دگر
برهانیدت از غم ایزد بار **ه** وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی حکیم انوری فرماید
راست گویی که رب سیاری انجم هستی در که خواجه رب سیاری مردم که بار و میوه بر درخت
و بارنده و بار و پستانهای قماش را نیز گویند **پروار** بوزن سردار خانه تابستانی
را گویند **بلادر** در حقیقت مشهور و پیرایه عروسان که از زر سازند **بند امیر**
بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام مبالغه ساخت **بشتر** بضم یکم
و سیوم و میدکی اندام بود و بکبیر نام زاهدی بود **برکه اردشیر** نام شهریست
بلغندر بفتح یکم و سیوم لقبیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در موید
بلغندر بی دیانت نوشته و این لقب حلاق للمعانی بامعنی مناسبت دارد **شعر**
بزر و مال مردمان اندر **ه** هست بر اعتقاد بلغندر **بهاگیر و بیش بها** یعنی بیش بها
بهر بوزن شهر نام ولایتیست و بمعنی نصیب و برج و حصه نیز آمده و شیخ نظامی
مثالش گوید **بیت** ز آفاق از ربع مسکون بهتری بهری **ه** وزان بهره مداین بهترین بهر
باخور بوزن سباطور بخاریست که از زمین برخیزد در هنگام گرما و باخورا
نیز گویند و مثالش حکیم انوری فرماید **بیت** باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست
با نمای عهد نیسان حاصل باخور باد **ه** زد دم سردی حسودت چون خزان آبیست
ولی در دم نقب باخور دارد **بادبر** بضم با چوبیست تراشیده که اطفال ریسمان
بچند و از دست اندازند تا بر زمین گردان شود و گردنا نیز گویند کذا فی شرفنامه
و در سامی باد فر آمده که بجای بای دوم فا باشد **باددار** یعنی هیچ انگار و پر باد

بادسپار یعنی سبک سر و بی وقار و مثالش شاه ناصر خسرو در تعریف کتاب گفته
بگوید با برویش نگرم من ۴ نه چون هر زار خوار بادسپاری بازدار بوزن رازدار
زارع و دهقان باشد و بازیار هم او است و جمعش بیازره باشد مثالش سلمان فرماید
باغ چون زر غش ۶ آب و کشت چون دستش سرآب ۴ زاغ آنرا باغبان و فازاین را باز دار
باهار بوزن ناهار پهلوی که در قزوین را مند گویند بکتر بوزن جعفر آهن
موصل بود که مخمل بروی او کشند و در روز جنگ پوشند بنداد بضم با یعنی خانه
داره و نکنت دار و مثالش را شاه ناصر آورده شعر بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد
جز علی گنجور نی و جز علی بند از نیست بندر نام شهریست در غرجه پای در
طاقت و قدرت بود مثالش فردوسی فرماید شعر بسودان همی سازدش زال زر
ندارد همی جنگ با پای در پیشیاد شیشه آب پیش بیمار بود که قاروره نیز گویند
مثالش شاعر گوید شعر شمت در رنج مرکب وجود کرده در پیش حکیمان پیشیار
بادیر چوبی بود که از برای استحکام در پشت دیوار سنگ پشته نهند تا نیفتد پرگر طوق
مرصع است که ملوک فرس در گردن می انداخته اند پیکر صورت و قالب هر چیز را
گویند پذیر یعنی پسندیده بود پیوند آور و پیوندآور شمشیر گوهردار را گویند پسندر
برادر پدر باشد پیوان بمعنی اجابت آمده بروار معروف یعنی
وره و مجمره عود را گویند بازور نام جادو بیت چو میست که
در شکاف درخت وغیره نهند تا اره را نگیرد و آنرا فانه نیز گویند بغاد
یعنی انتظار بود پرادر تیز رو و تیز دور را گویند و مثالش را خواجو فرماید
کهی با چو اگر شدی ما کهی با پرنده و پرادر شدی پیست و پیکر یعنی صورت

شمالی فلک هشتم **پرگر** بفتح با و کاف فارسی طوق را گویند **ببر** درنده ایست معروف
و ببر شیر غالب بود و ببر پیاس گویند و بیان دیباییست که هر زمان برنگی برآمدی و تاج
نیز گویند و مثالش شاعر گوید **بیت** بپستی چو باد و ببالا چو ابر **ه** شناور چو ماهی دلاور چو ببر
بلغار بضم با پوستهای رنگین چرمی سبوی و نیز شهریست که در زمان اسکندر بنا شده
و طوطی بدانجا نمیرسد که هوای نهایت سرد دارد و نزدیک ظلماتست **بوجعفر** کنیت مرد
طرار بوده و حکیم سنائی مثالش گوید **شعر** دیدیم طبیبان فرومایه بسی **ه** ما جعفر طرار
ز بوجعفر طرار **بد** نیکوئی **بشر** آدمی **بور** دراج را گویند **بلور** بکسر اول
و فتح چهارم طبیب را گویند **بحر اخضر** دریائی محیط بود **بحر الشود** دریاچه ایست نزدیک گازرون
بنجر یعنی حبس **بنشار** قاروره بود **باب الباء مع الزا** **باز** معروف
و دیگر بمعنی باغ و خراج نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** اگر بلفظ دل
دانش گوهری **ه** برای زین چه معتاد باژی **ه** و باغ بحر بکشادی جهان دو دست بسی
از سر انگشتی مانند انگشت دیگر چون از هم بگشایند و آنرا باز نیز تازی شبر گویند و دیگر
بمعنی گشاده و معاودت و بازنده نیز باشد و بمعنی فرق کردن و وا ماندن و
بازپسیدن نیز آمده و مثالش خلاق المعانی بدین دو معنی گوید **بیت** کسی که دست چپ از
دست راست داند باز **ه** بجهت ماز مقصود خود نماند باز **بتغوز** بودن فععود
پیرامن دهان باشد و منقار مرغ را نیز گویند و حکیم سوزنی بمعنی اول آورده **بیت**
نهاده اند زن و بچه من انبسا **ه** بسان سگ بچه بتغوز بر در سوراخ **ه** و در دوده گوهر
دم سگ نیز ابا بتغوز سگ **ه** خنگ گشته کس بخنند هیچ رگ **ه** و در تحفه گوید که بتغوز
منقار مرغان بود و مردم و چهارپایان را پیرامن دهان **بادان فیروز**

نام اصل اردبیل است که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام نهاده و الحال اردبیل گویند
برز بضم یا بلندی مردم و چارپا و غیره و مثالش ابوشکور گوید بیت منش باید
از مرد چون سرو بست ٭ اگر برز و بالا ندارد رواست ٭ و در نسخهٔ میرزا مسطور است که برز
بفتح کشت و زری و بلندی بالای مردم که آنرا برز گویند و بضم بمعنی تنهٔ درخت نیز آمده
و زیبایی و ماله که بدان اند و دکنند نیز باشد کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا بفتح
زیبایی و ماله مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بلند مجرد آمده
و مثال معنی اخیر فردوسی گوید شعر چو خورشید برزد سر از برز کوه ٭ میان تنها بستند توران
گروه و بمعنی بلند نیز آمده و از بیت مرقوم ایمعنی ظاهر میشود اگر چنانکه با اضافه نخوانی
و بمعنی بلند هم او فرماید نظم ز بس چون بر آنشیر و بالاش برز ٭ ز گردان ندیدم چنین دست برز
براز بفتح با بمعنی آراسته و نیکو باشد مثالش و فخری گوید شعر مجلس عشرت بسیج
چهره مقصود بین ٭ خانه ز رامش براز و فرش دولت گستران ٭ گویند کار ما را براز
یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پیش قالب نهند از جهت اندام
کفش و نجاران در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن چوب بند دز
بعضی بفتح و جمعی بضم خوانند جوال دوز بود بشتیز بوزن برخیز بوی مادر را
که آنرا بر نجاسب نیز گویند بدواز بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار
باشد در تحفه اما در شرفنامه پرداز براو ستوار بتاء هر دو آرامگاه و پیشینه باز
بود که بعربی صیقعه گویند و بپای فارسی نیز آمده و شمس فخری گوید که بدواز بدال
آرامگاه مطلق است و شاهد گفته شعر ملاد سیف و قلم چیره دست نادره چشم
که هست خلق جهان را حناب او بدواز ٭ و در رسالهٔ حسین وفایی پرداز بپای

فارسی

برک دیز فارسی بدو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پرواز کردن طیور بود
یعنی بانیر و مثالش عماری گوید بیت برک دیز بر شاخ دلش را ۱ وین جو آز اهمای
بابستی بغاز بوزن بهار چوبی که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنهٔ
او نهند و شمس فخری مثالش گوید نظم عدو شکار کرد دست و بازوی خصمش ۱ کند همیشه
نجّار حادثات بغاز ۱ و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند برپوز
بوزن مرموز همان سعوز مرقوم بکماز بوزن پرواز شراب باشد و فردوسی مثالش گوید
نوازندهٔ چنگ در چنگ چنگ ۱ ز دل برده بکماز چون زنگ زنگ ۱ ببگماز بنشست یکروز شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه ۱ تو با این سواران بمی صد چند ۱ بیارای دل را ببکماز چند
بغیاز شاگردانه بود و مثالش شمس فخری گوید شعر هر طرق که خواهی همیشه مال دهد
ببخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز ۱ و در نسخ دیگر بغیاز و بمعاز بنظر رسیده
بنیز بوزن تمیز بمعنی مرکز بود و بجای نیز در میان سخن بکار دارند چنانچه
ابوشکور گوید شعر نه آنرا پیاز رد و روزی بنیز ۱ نه اینرا ازان اندهی بود نیز
بقلنقاز بدو قاف و لام بوزن سنگ انداز جانوریست ابلق و گردن و
پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلال است و رنگش بکبودی مایل است و
این لفظ ترکیست باخرز نام شهریست و نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشهٔ نغمات
و مثالش شیعی آورده شعر باخرز مثل چون نوای زیبست ۱ چون تراگفته اند باخرزی
و بوطالب باخرزی در جواب گوید سه عهد کردم همیشه با تو زیم ۱ چون مرا گفته اند باخرزی
بادنوروز نام نوای و لحنی است برموز بوزن مرموز علف دواب و بپای
فارسی نیز آمده بیواز بمعنی نشر از اجابت باشد و مثالش ناصح مهرامی گوید

بامید رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد ودر شرفنامه بیای فارسی نیز آمده
بمعنی سیرک وگفته اند که اوراشب باز و فرهواز نیز گویند باژ رصد و خراج بود و بمعنی مانند
وجزیه که ترسایان ویهودان دهند پرداز جای آرامگاه ونشیمن وقرار بوده باشد
بدیز پولی بود که از مس زنند وبعضی گویند درم برنجی بود وچیزی که بجای درم
ستانند بروز بمعنی وصل آمده برز فراوینه جامه را گویند یعنی پیراهن جامهای
پوشیدنی یا گستردنی که گرداگردش زه گیرند وبتازی عطف وطراز گویند
بازکز ارش بود که آنرا گز خوانند که بدان پارچه پیمایند پادیز چوبی بود که
در پس دیوار افکنند پیواز با بای فارسی مرغ عیسی ع بود که شب پره مشهور است
بژ بضم با برف ریزهای که از هوا ریزد ودرحین شدت سرما بوژ بفتح
با گرداب باشد
بای مع السین
ف‌ها باس
بضم میم پای بسته وبیچاره باشد که آمد شد نتواند کرد وبعضی شخصی که در وطن خود نتواند بود
وبیرون نتواند رفت ومثالش استاد دقیقی گوید بیت خدایگانا با مس بشهر بیگانه
فرون ازین نتوانم نشست دستوری بادریس بسکون دال وفتح رای مهمله همان بادگرم
برتاس بفتح با وسکون را نام مرد مبارز ونیز نام شهریست در حدود روس
بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجا پوستین تحفه میشود بجس بفتح
با وسکون جیم در موید الفضلا نرمه بینی وپستی باشد برکیس بوزن مرس
نعوذ بالله باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر گرچه با مردم است آن ناکس نشود
پیر از ودلم برکس بادغیس بذال معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال
هراه ومرورود وقصبه ادیون وپاسین که دو بلده اند قریب یکدیگر

وکلمه ابنه

وگفته اند اصل او در فارسی باد خیز بود یعنی محض محبوب و رباح بجلبوس بوزن
اشکبوس نام آن پادشاهیست که عذرا را بقهر برده بود برس بوزن ترس
مهار باشد و مثالش حکیم انوری گوید شعر چون کشتی مهار دیر بدیدا زود بینی به بینی
اندر برسه و در سامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر میکشند بالوس بوزن
جاسوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده برنیپس بوزن برجیس نوعی
از بلوطهاست بیناس بوزن نسناس نام استاد و هرمان باشد که بخدا قایل نیستند
و در علم الهیات و نجوم و کیمیا و طلسمات و انواع حکمت ماهر بوده بخس بفتح
با و سکون خا تر مرده باشد و فراهم شده را نیز گویند که از زخمی یا از سبب دیگر گردد
و مثالش شمس فخری گوید شعر چون جان بدید دشمن دین شاه بدروزه ز بیمش چنان که
دلش گشت ز آسیب فنا بخس بررس یعنی بپرس مثالش شاه نامه خسرو گوید
بررس که چه بود نیک از آن اسمها منکر بدروغ عامه و غوغا بلوس بوزن سموس
یعنی شخصی که بچرب سخنی مردم را از راه برد بلکس بضم با و سکون لام و
ضم کاف سر دیوار باشد بیوس بوزن نعوس طمع و امید بود بچیزی
از هر نوعی که باشد و مثالش عنصری فرماید شعر نکند میل بی هنر بهنر که بیوسد ز زهر
طعم شکر و حکیم انوری گوید شعر به بیوسی از جهان دلم که چون آید مرا همچنان گر بار کین
کردن امید گوشری بادکس بادگیر بود بالبوس ولایت قندهار را گویند برنوس و
بروبوس نام لشکری باشد و در موید الفضلا مسطورست که کلام هاشین معجمه نیز
لشکریست بلیناس نام حکیمیست که جلیس اسکندر بود و او را بلنیاس جادو نیز گویند
باس بمعنی حرص و نگاهداشتن بود باس ترس و بیم بود بایس سختی رسیده

برجاس نشانه تیر بود برداس دست بدست مالیدن و بمعنی پرداختن
نیز آمده برجیس نام کوکبی است که مشتری نیز گویند و شیطان را نیز همین نام
بود باجس بکسر سوم پای بسته نخیر بند که نه رفتن و نه بودن تواند بحرابدس
دریایی است که در وکشتی کار نکند الا وقت غروب روز دوشنبه ساکن شود و تا وقت
طوفان از مخاطره گذشته باشد برنس بضم کلمتین کلاه پارسیایان را گویند و مناسب
سلیمان ساوجی گوید شعر آری آری هم زحکم تست کاندر عهد وی ؛ نیست پیسی کلاه هر کو نشد
برنسی بای مع الشین ؛؛ باووش بوزن چاوش
خیار بزرگ باشد که بجهة تخم نگاه دارند و خوشه انگور را نیز گویند برنیش بضم با
و فتح رای مهمله و سکون یا و کسر نون راندن شکم و بریدن آن باشد ؛؛
بادکش بوزن و معنی بادزن که او را بادبیزن نیز گویند و بعربی مروحه خوانند
بدخش بفتح با و دال گوهر نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق باشد و
رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید براش بوزن خراش پاشیدن و فرو نشاندن
بدست باش یعنی آگاه باش و التقصیر مکن مباش خواجه حافظ فرماید بیت
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ؛ بدست باش که خیری بجای خویش نکوست
بانقش بسکون نون و کسر قاف بن باشد که شور و بریان کنند و بخورند
و دون نیز گویند و بعربی حبة الخضر اخوانند بیل موش یعنی آبه بیند کذا فی المؤید
برهش بضم با و سکون را و کسر ها مقابله باشد پیش موش جانوریست
مانند موش که در زیر درخت می باشد و تریاق پیش باشد بلاش بوزن تلاش نام شهریست
بندش بوزن موش بنه زده گرد کرده را گویند از برای رشتن مو باخند و بندک عنده

وکندش

وکنندش نیز گوید بن کوش اطاعت و انقیاد و ادب تمام بود بخشش
بوزن رخش ماهی باشد و برج را نیز گویند و استاد رودکی مثالش گوید بیت
آفتاب آمد بخشش زی بره ؛ روی گیتی سبز گردد یکسره برخش بوزن و قافیه
بدخشش تیشت را گویند و کذا فی التحفه بتکیش تیر دان باشد بش بفتح
بابندی باشد که از جهة محکمی بر صندوق و غیره زنند و بپارسی بش گویند مثالش ابوالمؤید گوید
ز آبنوس دری اندرو فرا بسته بود ؛ بجای آهن سیمین همه بش و مسمار ؛ و بضم باموی یال
نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت بجای نعل نو مه بسته بر پای ؛ بجای در بر و بن بسته بر بش
بوماش ماش را گویند بوش کر و فر را گویند و مثالش امیر خسرو فرماید بیت
خبر و امعذور شان میدار کز بوش و دروغ ؛ خانها شان بس که پر شد مردمی را جا نماند
بای مع العین براع آرزومندی بدیع نو پیدا شدن
بجع هلاک کردن بداع نو بلع خشم فرو خوردن بوارع تخته بستن رز را
گویند بای مع الغین بالغ بضم لام شاخ گاو
خالی کرده که بدان شراب خورند و مثالش شاعر گوید شعر باچنگ سعدیانه و
با بالغ شراب ؛ آمد بجان حاکر خود خواجه باصواب ؛ و در نسخه میرزا ابراهیم آنکه
کد بفتح لام نام ولایتی است از شمال و بکسر لام پیمانه که از چوب یا شاخ سازند و بدان
شراب و غیره خورند بندروغ بنون و دال و رای مهمله بوزن سندروس چوبهای بند
که براه آب گذر اندازند تا آب براه دیگر رود و استاد رودکی مثالش گوید بیت
آب هرچه بیشتر بیرون کند ؛ بندروغ سست تر محکم کند بریغ بوزن دریغ خوشه انگور
را گویند بشترغ بفتح یکم و ضم سیوم ابریک باشد و ریسمان خامی که برودک رسند

نامند بیضه و بمعنی اختر و جوسته و زعونه و ماشوره مرادف انست برغ بفتحتین بند آب باشد
وعوک را نیز گویند اما در سامی برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده و بمعنی گوی بزرگ که
دران آب جمع شود برغ یعنی انجا که آب از جوی ها را ببندد و در برغ رود بزداغ
بفتح با و سکون زای معجمه بعد از دال مهمله و بضم با نیز آمده و در نسخه مزرا مصقله باشد که
بآن زنگ زدایند و در نسخهٔ دیگر بزداغ بنظر رسیده بناغ تاری بود از ابریشم کم
ازو مرم با دیبا بافند چنانچه شاعر گوید بیت تو سیمین حمی من چو زرین بناغ
تو تابان مهی من چو زرین چراغ بیت الفراغ ادبخانه را گویند مثالش شاعر گوید
من چو مرهم نشسته بر سر ریش ا همچو محدث شعر از بیت فراغ بزاغ بشنید قصد بود
بای مع القاف بیست و یک شاق یعنی بیست و یک صورة
از جمله بیست و شش صورت شمالی فلک چهل و هشت صورة فلک هشتم که آنرا
فلک البروج نامند و مثالش خاقانی فرماید بیت با بیست و یک شاق ز سقلاب ترک دار
بر راه دی کمین بمفاجا بر افکند ا سامی کذا فی المؤید بو سحاق و بواسحق طایفه اند و
گویند در نیشابور چند کان فیروزه هست یکی را کان ابو اسحاقی گویند و هر فیروزه بو اسحاقی
منسوب بآن و مثالش خواجه حافظ بطریق ایهام فرماید بیت راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشیق بوزن خندق قوسیست از قزی مرد
کاه هست که شنه گویند بیرق علم باشد مثالش خاقانی گوید شعر کف غضب تو در صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم بسوق دراز شدن و مثالش خاقانی فرماید
بای مع الکاف بارک باریک باشد مثالش آب بارد رود سنگی گوهر
غلطیان خواهی و جامش چشمهٔ کردستان خواهی و بارگ میان بتوک بوزن قبول

طبق چوبین بر مثال دف باشد که نقالان دارند و بنوک بتقدیم تا بر با نیز بمعنی آمده
مثالش منجیک گوید بیت من فراموش نکردستم دگی خواهم کرد ، آن بنوک جود آن
تا به استان ترا برغ بوزن نمک رودخانه است مثالش خسروی گوید بیت
چون نمک خود تبه شود چه علاج ، چاره چه غرقه را ز رود برغ ، و بمعنی سهیل نیز آمده
و بهمین معنی عمید گوید نظم طاس یک مه سنگ شد در سر و پای هر مهی ، ره بمحیط بسته شد
گرد ستاره برغ ، و بپای فارسی نیز بامعنی آمده چنانچه جامع شرفنامه فرماید
بتابد اگر چند در شب پرغ ، بر مهر تابش بود شب پرغ ، و در بعضی نسخ قسمی از
گلیم نیز آمده و بمعنی شالی که بر سر بندند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر هرگز قبای
برکی پوستین نیست ، درویش صفت باش و کلاه تتری پوش ، و بپای فارسی نیز آمده
باشک بضم سین خمیازه باشد بچراک بجیم فارسی بوزن منجک سخره و
فریب خورده بود بجراک بفتح با بادام کوهی باشد بلکنجک بضم با
چیزی طرفه باشد و مثالش شهیدی گوید بیت ای صورت تو بصورت کاو بجک
هستی تو بچشم هر کسی بولکنجک ، و در نسخه دیگر بولنجک و بوالعجک و بولکنجک
نیز بنظر رسیده بوراک بوزن موشک شتل باشد و مثالش مجد الدین
همند و شاه گوید بیت با اهل نرم ده چون دست بردی ، نبود فرح هستم را بورک
و اثیر الدین گوید شعر ندانم تو از وی چه بردی ولیکن ، کنار جهان پر گهر شد ز بورک
و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان نشیند آمده بیوک بوزن بتوک
عروس باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر پس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندرین خانه بسان نوبیوک ، و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده

بناك بوزن دوک بیر و لعل باشد و حکیم انوری مناسبش گوید بیت بیاد بوک کو کر
چند سال بر داده ام ۞ مر احدای بداد دست زندگانی نوح ۞ و نیز جای بود که غله را
در آنجا کنند و سرش را بجا شاک بپوشند تا از چشم نهان باشد و دیگر سوخته بود
که در و آتش زنند بنجاك بضم با و سکون نا نام موضعیست نزدیک کابل
برندك بفتح با و را و دال مهمله و سکون نون پشته و کوه خورد باشد
کذا فی المؤید الفضلا بلغاك بضم با و سکون لام با غین معجمه فریاد و
غوغای عظیم که یکبار بر آید و بلغاق نیز گویند بلکك بکسر با و سکون
لام و فتح کاف تار آب نیم گرم بود و بلکل بوزن فعل نیز باین معنی آمده
بسراك بوزن سنوار شتر بچه یکساله و دو ساله بود و معنیش معزی فرماید
پیوسته از چشم و دلم زآب و آتش میرهم ۞ بر بسراک محمل در کوه و صحرا کام زن
و در شرفنامه بمعنی گره خرمن نیز آمده بساك بوزن تراک بسین مهمله تاجی بود که
از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند معنیش سیف فری گوید بیت
همچو خاک جنابت شاه جهان ۞ خاک پایت مرا ستاج بساک بابك پدر بود
و شاه عظیم را نیز گویند و اژدر شیر را ازان بابکان گویند برفنجك بفتح با
کابوس را گویند بکولك فشانه تیر بود بروشك بفتح با و شین معجمه و ضم
رای مهمله خاک باشد بلولك جامی بود که بدان شراب خورند معنیش عسجدی گوید
می کیسه را اندر بلوک شاهوار ۞ خور بشادی روزگار نوبهار ۞ و در بعضی نسخ بیند و کاف
نیز آمده که بکوک باشد بلك بکسر اول و فتح دویم جامه نو بود و در شرفنامه
چیزی که نو باشد و دیدنش خوش آید و نوباوه را نیز گویند بلونك بفتح با و سین

چوبدرا

چوبی را گویند **بندک** بنون و دال مهمله بوزن مردک تیر زده و گرد کرده از برای
رشتن و پیچک و باغندو و باغنده و غنده و کندش نیز گویند **بکلک** بضم با و کاف
فارسی و فتح لام درخت گل باشد اما در شرفنامه آورده که میوه ایست غلیظ مثل بستان
که آنرا بوی کلک نیز گویند **بردک** بوزن مردک افسانه و اغلوطه که آنرا چیستک و کردک
و چلیستان نیز گویند و در لسان الشعرا اداب بضم با افسانه و بفتح با لغز را گویند
بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که آنرا پیکان دو شاخه باشد بیلک زر پیکان
پهن که بر تیر نهند و کیبر گویند و آنرا اشهار و سهر نیز گویند و بیلک بهم گویند شمس فخری گوید
ای پادشهی که بد وزی بروز کین و مصاف ۱۱ بر آسمان مه و خورشید را بیک بیلک
بک بفتح با وزغ بود که بتازی ضفدع گویند و شمس فخری مثالش فرماید ب
کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن ۱ بسنگ پشتش و در بارگین فکن چون بک
برمک بوزن مردک نام ولایتیست و نام مردی که در انشا و فضل و کرم مضروب
المثل بود و خالد پسر او بود و در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر برمکی آنست که
چون بغداد آمد خواست که هشام عبدالملک را ببیند چون در مجلس او بار یافت
هشام فرمود که او را بیرون کردند بعد از آن حضار مجلس پرسیدند که وجه اخراج او چه بود
هشام گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من
بسته است که هرگاه زهر یا طعام مسموم در مجلس من حاضر شود این مهره ها حرکت میکنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهره ها بحرکت در آمد بعد از آن از جهة ایضاح این امر از جعفر استفسار
کردند گفت اندک زهری در زیر نگین انگشتری منست با حکام شده اند و ضرورت بر کم و
لهذا اولاد او ملقب بال برمک شدند **بوی کلک** همان بکلک مرقوم است

[illegible]

بنک بفتحتین مصوین که شور کرده بریان کنند و خورند و بترکی اورا

چیلا قوج گویند **بوسلیک** نام نوایی از نواهای موسیقی بود و مشهورست

بزرک بوزن مردک تخمی از حبوبست که روغن چراغ ازان گیرند و بتازی

کتان نیز گویند **بالارک** نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار بود خلاق المعانی گوید

تیغ بلارک ار چه ز گوهر توانگرست **؛** بوسته هم ز پهلوی کلکت کند ترا اش

و بر شمشیری که ازان فولاد باشد اطلاق کنند چنانچه شاعر گوید **شعر** بکف بلارک

پر جوهرت بود بحری **؛** که باشدش همه مرغابیان آتش خوار **؛** الشیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ

بر آورده مثالش گوید **بیت** بلارک چنان تافت از روی تیغ **؛** که در شب ستاره ز

تاریک میغ **بلک** بمعنی شراره آتش بود و بروزن علک گویند جامی بود زرین

یا سیمین که ملوک دران شراب خورند **بُک** بضم بی هنری و رعنایی بود

باچنک دریچه کوچک بود **بانک** کوشک چنانکه بچشم از و بیرون نگرند

بمعنی سکنجه بود **بالیک** پای تابه را گویند و بتازی لفافه خوانند **پرستوک**

خطاف را گویند و آن مرغیست سیاه و سفید که در خانها خانه کنند **پرنک** هیولای

هر چیزی را گویند و نقاشان صورتی کشند پرنک و بعد ازان نقش کنند

پشنک دست افزاری بود که از آهن ساخته باشند دراز و سر تیز و

بنایان بدان دیوارها را سوراخ کنند **پشنگ** ژاله و تگرگ بود **بازرخاک**

یعنی عظمت بشر **بزاک** بفتحتین سهل بود چنانچه مثالش عمید گوید **شعر** طاسک مه

سبک شده در سر و پای هر مهی **؛** ره بحیط بسته شد گرد ستاره پرک **پچوالک**

بفتح ترجمه زبانی بزبانی و ترزفان و ترجمان مرادف انست و مثالش خاقانی فرماید

اهل زمانه بزبان بود ! از ملکوت ذفلکم ترزفان **پالاهنگ** نام مجره آب
بزنك بکسر ذخیره و کلید و بعضی با زای معجمه کلید را گویند و بضمتین ذخیره و
نام ولایتیست که قطب جنوبی از آنجا طالع شود **بلوك** تالاری که بر بام سازند و خانه
آهنگر ازابر گویند **برکوك** عمارت بود و نیز **بهرك** بنه که از کثرت کار کردن
بر دست و پا ظاهر شود و آنرا اشوخ و شوغ و شوره و سوبر گویند **بیزرك** نیلوفر بود
بوبك دختر دوشیزه و هدهد بود **بشك** بضمتین چوبی است که بریان
بدان در تنور آویزند و بسین مهمله نیز بنظر در آمده **بینك** پاره از خوشه انگور
و خرما بود **پاچنك** پای افزار چرمین بود **بلدك** طایفه بود **بنوارك**
دف بود و نیز جانکی بود که غله را که نهان کنند بر روی آن پوشند **بولنگ و بود لکنجک**
هردو طره و مسخره را گویند **پالهنك** دوالی باشد که بر کنار لجام بسته باشند که بدان
اسب را به بندند و ترکان آنرا جلبر گویند **بوشك** بزبان ماوراء النهر گربه بود **برالك**
و برالك آهن جوهردار بود **پویك** هدهد را گویند **پشنك** بفتح و ضم هر دو خمره بود
بای مع الکاف الفارسی **بستر تنگ** آنچه بر روی لحاف
و نهالی پوشند که گرد بر ننشیند و چادر شب نیز گویند **برنگ** بکسر با و فتح را
ذخیره و دوش و کلید و بعضی با زای معجمه کلید را گویند و بضمتین ذخیره و نیز نام
ولایتیست که قطب جنوبی از آنجا طالع شود **بشك** بوزن زرشک شبنم بود شاعر گوید
ز نسیم ریاض دولت تو ! بر رخ گل در چمن شد بشکه و بضم با موی جعد باشد
بلشك بضم با و لام و سکون شین سیخ کباب آهنین بود و بکسر هم نیز بنظر رسیده
و در موید الفضلا و نسخه منزر الکاف تازی آمده **باشنك** خوشه انگور خورد خشك

که بر ناک باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر بنام دست تو گر شاخ را نهند دهان
عقیق و لولو روید ز شاخ بی‌هاشنک ٤ و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده
بر دنک بوزن فرهنگ پشته خورد که میان صحرا بود بسپنک بفتح با و سین
دسته گندم و جو درو وه بادرنگ با دال موقوف ترنج باشد مثالش شمس فخری گوید
اگر بهر تسکین ضو اکسی ٤ بلیمو مرکب کند بادرنگ ٥ ز ترکیب دست شه و تیغ او ٤ فلک کرد
دفع غم و آذرنگ بهنگنک بسکون ها و کاف فارسی دار الملک افراسیاب بود
برک معروف و دیگر بمعنی ساز مهمانی وغیره و اسباب آمده شیخ سعدی مثالش گوید
بهیکل قوی چون تناور درخت ٥ ولیکن فرومنده بی برگ سخت بشک بکسر با
سرگین گوسفند بود و مثالش شمس فخری گوید شعر آهوی چین اگر خطا نوید ٥ مشک در ناف
او شود همه پشک بزشک بوزن سرشک طبیب بود و آنرا پچشک نیز گویند
مثالش استاد لبیبی گوید شعر برروی پزشک زن مینداش ٥ چون بود در پیش نار
بنلنک بوزن نیرنگ قلعه ایست در هند و عنصری مثالش گوید شعر بکوه و بیابان
ز تو مرگ بر نخواهد گشت ٥ همی در آید در روی نواز و آژنگ ٥ دگر نخواهی که تو بیابانت
شو بنشین ٥ دگر نخواهی در شو تعلقه بنلنک ٥ و دیگر بمعنی پس افتاده نیز آمده است
بزنک بوزن فرهنگ نوار مانندی باشد از کرباس وغیره که آنرا بر کودک پیچند
بکنک بفتح با و کاف و سکون نون حیوان دم بریده را گویند کذا فی المؤید
بازنک بوزن بادرنگ سینه بند طفلان بود بزنک بوزن فرهنگ برنج
کابلی را گویند بیدرنک قسمی از اقسام پیکان باشد که برگ بید را ماند
بای مع اللام ٤ بشکول بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد

دوبص

دو یص درکار رودن چنانچه شمس فخری مثالش گوید شو چون دراز زاق پیش و کم نشود
فارغ البال مردم بشکول ۞ چه که بر تخت بازخیتی جوش ۞ چه که در گل نهی ؛ و بست بزول
و پزول کعب پا را گویند و در محل خود خواهد آمد بلکل بکسر کاف فارسی آب نیم گرم بود
بزک نیل در موید الفضلا وارد است که بتازی وسمه خوانند بلال آذربویه باشد
و آن هیچ خارست که بشراری چوبک اشنان گویند بوخل بضم با و فتح خاء معجمه خرفه باشد
که بعربی تبلة الحمقا گویند بسیل بوزن عمل کاوبس باشد برطائیل بفتح با نام
جزیره ایست در هندوستان که آنجا از درختی بانگ عظیم آید برغول آشی باشد که
از گندم نیم کوفته پزند و آنرا که از جو پخته باشند برغول نیز گویند و مثالش حکاک گوید
آسیای صبوریم که دراو ۞ که برغول و که نرمه کنیم ۞ و در موید الفضلا حلوایست که از آرد
بسازند و آنرا افروشه نیز گویند بل بکسر با مهمل و بگذار مثالش حکیم سنایی فرماید
بل تا کف پای تو ببوسیم ۞ انگار که چهر لاله کانیم بدسکال بدگوی و بداندیش باشد
بشول بضم شین معجمه بوزن رسول گذاردن کار بود و در نسخه مهر آمده بمعنی
دیدن و دوستی آمده بلال بوزن پامال سقف خانه بود بهرام تل مناره ایست که
بهرام گور از سر ترکان برآورده بود بجال بجیم تازی و بضم با زکال را گویند
بسمل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و در نسخه دیگر کسی بود که بتیغ کشته شود و نیم کشته
نیز گفته اند بابل بکسر با و بعضی بضم گفته اند میان ۶ فرات و ۶ عراق وسط عالم است
پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را یونانیان مشتری را بابل میگویند کذا
فی العجایب البلدان و بکسر سوم نام مردی که گویند رضی آهوی بده درم خریده بود
از وی پرسیدند که بچند خریده ده انگشت نمود و آهو گریخته روی صحرا نهاد بل

بوزن عمل یعنی در آویز و شمس فخری مثالش گوید بیت گرت باید که بگذری ز رسنها
دست خود در کار شاه بسل ؛ و در بعضی نسخ بنون آمده که نسل باشد بال از
آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر امر از مالیدن باشد و مثالش عنصری آورده
شاها هزار سال بملک اندرون بری ؛ و آنکه هزار سال بملک اندرون بمال بنگال
بوزن قیفال نیزه بود و بتازی رمح گویند با کاف نقطه اول یعنی عرش و جمله عرش با
پل پاشنه پا باشد و مثالش معروفی گوید شعر همیشه کفش و پیش ترا کفیده چنانم
بجای کفش و پیش پل گشیده باشی بیل معروفست و چوبی را نیز گویند که بآن کشتی رانند
بدبل کوه عظیم و بتازی بمعنی بدل کننده بیت مثالش عراقی شاعر آورده بیت
در جز در تبت بوسه جایم ؛ پس من نه بدیل بو العلایم پژول یعنی شتالنگ و بجول آمده
پالاپال پالوده بود و چیزی سخت و پاینده بنجال انداختن مرغ که بتازی ازرا
ورق گویند یا ذرب خوانند و مثالش حکیم اسدی گوید بیت چو آن مرغ بنجال انداختی
وی اندر هوا زان خورش ساختی ؛؛؛ بای مع المیم ؛ باذرم
بسکون دال و فتح زا کار بیهوده بود و مثالش عنصری فرماید شعر چون بایشان
باز خورد آن شاه کامکار ؛ جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان باذرم بافدم
بسکون و ضم دال عاقبت کارها باشد و پشت چشم بود مثالش رودکی شاعر گوید
گرچه بهر روز راندگی بردارش ؛ بافدم روزی بپایان آردش ؛ و در مؤید الفضلا بجای
فا قاف آورده بچم بکسر با و فتح جیم فارسی کار بنظام بود و شاکر بخاری مثالش گوید
چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز ؛ که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم ؛ زیرا که
چم بمعنی نظام و رونق است و نیز امر از چمیدن باشد بچم یعنی بخرام بچکم بوزن

شبنم خانهٔ باستانی بود و مثالش استاد رودکی گوید **شعر** از تو خالی نگارخانهٔ جم
فرش دیبا گسترده بر شبنم **بدرام** بوزن اندام خانهٔ خرم و آراسته و مجلس گلستانی
بود و مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** ای ز طبع تو طبعها خرم ٭ وی ز عیش تو عیشها بدرام
و بمعنی نوپیش نیز آمده و مثالش شمس فخری هر دو معنی گوید **شعر** چرخ بدرام تا که شد ز آمشش
از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه
نشیند مانند شبنم و مثالش فرالاوی گوید **بیت** جهان مور و سبز بود گهی چرخ بشم همه
درو اگه بر نشست بران موی سر بشم ٭ و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان
و بغایت سرد و سیر است **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتیست مشک خیز
بشترم بشین مهمله و معجمه بوزن اشتلم دمیدگی اندام یعنی جوشش اعضا و
بادتخم رازیانه را گویند و معرب آن رازیانج باشد **بفخم** بوزن شبنم
بسیار بود و مثالش استاد منجیک گوید **شعر** بدان طمع که بفخم بر لب جوی ٭ که بر آتش
نهی گوگرد بفخم ٭ و دیگر ازاری باشد که نثار جیان بر چوبها بندند تا نثار را بدان
از هوا ربایند **شعر** از درم کردگان بفخم ٭ نه شکر چید هیچکس نه درم **بهرام** مریخ بود
و نام پادشاه مشهور و نیز نام روز بیستم از ماه بود و مثالش بمعنی اخیر استاد رامی گوید
همیشه تا بود از پس رشن مهر و سروش ٭ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد
مخفی نماند که روز رشن روز هژدهم از ماه باشد و مهر شانزدهم و سروش هفدهم
پس مهر و سروش پیش از رشن باشند و بهرام روز بیستم را گویند و رام بیست و یکم
و باد بیست و دوم پس رام و باد بعد از بهرام باشند و مثال معنی بهرام عنصری گوید
سخاوت تو ندارد درین جهان دریا ٭ شجاعت تو ندارد بر آسمان بهرام

بادودم غرور و تکبر باشد و مثالش فردوسی گوید **شعر** بیاراسته جنگ را پیلسم
همی آمد چون شیر با بادودم **بادژنام** بکسر دال و سکون زای فارسی شراب سرخ
بود و صفرا باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بادژنام بدو دال علتی چون باشد
که بر اندام پیدا شود و از ان ریشها بهم رسد و در موید الفضلا بادژفام و بادژوام
بکسر دال سرخ باد شده **بام** بامداد باشد و مثالش شیخ اوحدالدین گوید **شعر** سیم شب
دیده موذن شام ؛ دیده ز پیسوی شام فرا آنسوی بام **برابام** نام جهودیست که
بهرام گور مال او را گرفته **بزم** یعنی مجلس شراب و بزم و جشن **بنجه مریم** گیاهیست
که به پنج انگشت ماند و در شرفنامه مسطورست که گیاهیست که مریم در درد زه دست زده
و مانند انگشت نشسته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز میگویند **بچه رحم** زن
عقیم را گویند **برسم** بوزن مریم گیاهیست که آتش پرستان در حین پرستش آتش و
قران بدست گیرند و مثالش حکیم فردوسی آورده **شعر** سر و تن بشستیم برسم بدست
چنانچون بود مرد یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی
صفت باشد **بغم** بکسر با و فتح غا دلتنگ و فروهنده بود **بحر خوارزم** دریاچه ایست
که آب آمویه آنجا جمع میشود **بشتالم** بوزن بشمارم طفیلی را گویند **بلخم** بوزن
مرهم فلاخن بود **بکم** بوزن پرچم باز داشتن بود و مثالش شمس فخری گوید
کی شود کم نه عدل او باشد ؛ خیل یاجوج ظلم را بکم **باجشم** یعنی پلک چشم
که بتازی جفن گویند **بوم** مرغیست مشهور از جنس خد باشد و نیز جایگاه و زمین را گویند
و در تحفه گوید که مرغیست که شب شکار کند و بروز نتواند پرید و آنکه صبح نمی بیند
و سر بزرگ دارد بسیار گربه و چشم و گوش فراخ دارد و در رساله میرزا ابراهیم

زمین

زمین بسیار نماکرده بود که ضد خرزیت و جدر را بیر گویند و شمس فخری بهر دو معنی گفته
هست بر حکم شیخ ابواسحق ع هر چه آن نام بوم و بردارد آنجنان کنند عدل او که برو
پرده ارپس بوم بردارد اما بمعنی جدر بیت و اکثر مؤلفان بنوعی آورده اند
بزوشم بضم با و سکون زا و شین معجمتین و فتح واو شم نرد را گویند
باشام با شین معجمه پرده باشد مطلقا **برم** بفتح با و سکون رای مهمله گوی
بزرگی که در و آب جمع شود و آنرا ابرغ نیز گویند **پای دام** مرغیست که صیاد
در میان دام بندد تا مرغان دیگر جمع شوند و ف و هر نیز گویند و بعضی ملواح بود
بلعام و بلعم نام زاهد مستجاب الدعوه **برم** سینه را گویند **بکر عام**
یعنی عود خام **باره بهم** آسمان بهم را گویند **برجم** علاقه علم بود **بدرام**
نو پس را گویند **بازدم** بیهوده و هرزه و هذیان باشد **بیلادم** نام حصار
عظیم است **بکم** گنگ **بهم** بکسر نعیم بود **بحر انعام** دریای کاشغر که اگر سنگ
در و اندازند طوفانی شود که نزدیکانرا بیم هلاکت بود و مصنف شاعر گوید
بای مع النون **بادخن** و بادخن اول بوزن
بازکون و دویم بوزن بادزن رهگذر باد باشد یعنی بادگیر و مصنف کسایی گوید
عمر چگونه جهد از دست خلق ع باد چگونه جهد از بادخن **باهیدن** بوزن
داوریدن شکنجه کردن باشد **بجان** بوزن افغان که اخترعی که ازان بود
و در نسخه وفایی و شمس فخری همین بمعنی که ازان آورده و چنین گفته که **بیت**
مخالف ار چه که خود را چو سنگ می بندد ع ز تاب آتش قهرش چو موم شد بجان
برهایون بوزن افلاطون نام گاو است که فریدون بشیر او پرورده شده بود

وشمس فخری مثالش گوید بیت تو در پستی صفر بدون و بار کبر ترا ا زاحترام بخوانند رخش و
برهایون ا ودر موید بکسر با و سکون رای مهمله آمده برهون بوزن مفتون
دایره باشد وشمس فخری در تعریف حصار گوید شعر فرود و جح محل حوادث آمد
دان ا بصد هزار جهان خارجیست ازین برهون ا ودر نسخه دیگر بمعنی مذکور آمده
وبمعنی پرکار نیز آمده چنانچه مثالش عمعق گوید نظم مردم چشمم چو مرکز فلک چون
مرهون شود ا مرکز و برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود ا ودر شرفنامه بمعنی
هاله آمده وبمعنی آرایش نیز گویند اما در رساله حسین وفایی برهون بمعنی ناز
کمرگاه باشد و بپای فارسی دایره باشد بشوتن بوزن ربودن نوزنه بود
و نیز نام یکی از مبارزان ترکست بشولیدن بوزن بموییدن دیدن و دامن شدن
بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و کسر دال بر جم دریا باشد و مثالش
شاکر بخاری گوید شعر در وا و استه درهای سیمین ا جواهرها نشانده در بلندین
بامین بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات بناحیه بادغیس اما شاه ناصر
خسرو بامین گفته با سقاط همزه ه دیگر چو تو کیست چون تو شتهی ا معنی و فقیه
بلخ و بامین را بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ بود و دیگر جوهر رنگارنگ
باشد و مثالش شمس فخری بهر دو معنی گفته شعر تا بود خورشید و مه برگردان
تا بود در کان عقیق و بهرمان ا بیش تیغ خسرو گیتی بود ا کوه خارا بر مثال بهرمان
و بعضی معصفر را بهرمان گویند بهمن نام گلیست که در زمستان می باشد
و نیز نام پادشاه پسر اسفندیار بوده و ماه یازدهم از سال فارسیانست
که ماه دویم زمستان بود و این هر سه معنی را حکیم خاقانی آورده بیت

نشکفت

بشکفت اگر چو آهوی چین مشک تر دهم ∴ چون سر بجوز و سنبل و بهمن در آورم
نی نی که باغ هست مرا اینش لاجرم ∴ مریم صفت بهار به بهمن در آورم

و نیز روز دویم را از ماه بهمن گویند و در نسخه میرزا آمده که بهمن داروییست که تن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نام اردشیر بن اسفندیار است و نیز قلعه ایست در حدود اردبیل و دیگر ماندن آفتاب باشد در برج دلو

برقندان روز آخر شعبان باشد که آنرا سنگ انداز و کلوخ اندازان نیز گویند

برمخیدن بوزن برکمیدن عاق والدین و عقوق والدین

بریزن بوزن دریدن غربال باشد که آنرا ایرویزن نیز گویند و بعربی غربال گویند

برین یعنی بالا این گویند و سپهر برین و بهشت برین بود

بسوان بوزن دردان نگاهبان حرم بود

بومهن و بومهین هر دو زمین لرزه را گویند و در نسخه میرزا بومهن بمعنی روده گوسفند آمده که سرگین در او باشد

بون بوزن خون تن باشد و بمعنی زین را نیز گویند و مثالش اینست در قصیده **شعر** موج گرمی بر آید از لب دریا رنگ همه لاله گشت از سر تا بون

بادبان خیمه کشتی و گریبان و پیراهن بود مثالش بمعنی اخیر حکیم ازرقی در تعریف می گوید **شعر** زآبگینه عکس او چون نور بود سبب افکند دست بیرون کرد و پنداری حکیم از بادبان

بخسیدن و بخسانیدن بوزن ترسیدن و ترسانیدن بمعنی خرامان رفتن باشد و هر دو بجای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن بمعنی پژمرده شدن و گداختن و در رنج بودن و دویم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن بود و در موید الفضلا بمعنی فارسی آمده

بردیدن بوزن لرزیدن از راه دور شدن باشد

برند بوزن هوون جامه ابریشمی که از حریر باشد

بخون بوزن زبون بفتح با و ضم خای معجمه مرغ را گویند بخشان بوزن جشان
فراهم کشیده و پژمرده و لرزان باشد از غم و استاد رودکی مثالش آورده
ازو بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی ٭ به تیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی
بوکان بوزن خون و آن زهدان بود یعنی رحم و مثالش شمس فخری آورده است شعر
زنان حامله را بیم بد که پیش از وقت ٭ ز مهر او بدر آیند اجنه از بوکان
بانکان بوزن و معنی بادنجان بود بادبرین باد صبا بود و مثالش شمس فخری گوید
بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ٭ بروی خاک نیارد وزید بادبرین بادفوردین
بفتح فا و واو و سکون را و کسر دال باد دبور باشد و مثالش استاد رودکی گوید
کیفیت چنین آمد و که دیده بد نشان ٭ هم بادبرین آید و هم باد فوردین
یوسف عروضی نیز گفته شعر حلهایش کرد جامه زنگاری ٭ این تند و تیز باد فوردینا
برون بوزن نگون یعنی گویند برون تو و برای تو و مثالش استاد رودکی گوید
بادکن زیرت اندرون تخته ٭ تو برو خوار خوابنیده ستان ٭ جعد موی است
جعد کننده همی ٭ ببریده برون توستان برن بوزن رسن گل سیاهی که
آنرا لای گویند و در ته حوض باشد بلکن بوزن و معنی منجنیق باشد و مثالش
شمس فخری گوید شعر رسیل خیر فنا منیت قصر نجات ٭ چنانکه حصن فلکها ز صدمه بلکن
و در شهنامه بمعنی سر دیوار آمده باشتین بوزن آستین باری که از میان درخت
بیرون آید بستان شیرین نام نوایست که مطربان نوازند بزن بزای معجمه
بوزن رسن چوبی باشد که بآن زمین کشت زار کرده هموار کنند ببربیان جامه بود
از پوست ببر یا پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود

وبعضی

وبعضی گویند از بهشت آورده بودند ومثالش فردوسی گوید شعر همین بشنو سخن بیان
بکردن در آورد گذرگران **بربروشان** بفتح با و سکون را و فتح بای فارسی
و ضم را امت باشد و مثالش معزی گوید **بیت** بشفیع باشش بر شه مرا برین دولت
چو مصطفی بر داد ار برپروشانها ۰ و در نسخهٔ حسین وفائی بروپشان آمده بفتح بای
فارسی و واو و سین و تشدید نون **برانیدن** بفتح با و دال و کسر زای معجمه زبان بمعنی
براعلیدن و براعالیدن هر دو بفتح با تحریص کردن و برعلانیدن نیز بهمین معنی
آمده ۰ **برشخان** بفتح با و شین معجمه و سکون رای مهمله مقام است میان ایران
و توران **بسوریدن** بضم سین مهمله و فتح با و دال و کسر را نفرین کردن
بدران رانده بد و دیگر بنبر اینست مثل نزب که بد بو باشد **بنکن**
بکسر با و سکون نا و فتح کاف باز زدن از طعام از سیری **بنکان** بوزن
سندان طاسی که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بدان کنند و
مثالش خلاق المعانی گوید **بیت** بر سر آمد ز تهی معده خصمت چه عجب ۰ ز آب چون گشت
تهی بنکان آید بر سر **برهمن** نام حکما و دانشمندان هندوان و بت
پرستان باشد و مثالش شیخ سعدی در بستان گفته **شعر** بتقلید کافر شدم روز چند
برهمن شدم در مقالات زند ۰ و در رسالهٔ حسین وفائی بتکده است در هندوستان
و این بیت معنی مؤید این قول است **بیت** بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش
اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمن است ۰ اما در تحفه برهمن بمعنی بتخانه است
بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه است که هر زمان برنگی نماید و کسی را که هر زمان
برنگی بود بوقلمون گویند **بادش** بفتح شین جزای نیکی است ضد بادافراه

که جزای بد بیت مثالش شاه نام خسرو گوید شعر آن کن از طاعت و نیکی که نداری
شرم ٤ چون به بینش دران معدن پاداش ٤ و جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت
اگر بلذت مشغولی انحلالت آن ٤ چنانکه خواب بر آتش بروز باداشن ودر نسخهٔ دیگر
بهای فارسی آمده برگستوان پوششی بود که در روز جنگ در اسب پوشند
بزان بوزن زبان جهنده و حالا بکثرت استعمال ذران گویند بشلیدن
بوزن بخشیدن دوشانیدن بود یعنی چسبانیدن و مثالش ابوشکور گوید بیت
که بی داور این داوری نگسلد ٤ که بر بیگنه هیچ بر نشلد بجن یعنی برزن که بسیر
کبود است بردایدن و بزدودن دور کردن از آینه و تیغ و غیر آن برشان
بوزن ورمان غبطه باشد بوجهی وآن صفتیست در آدمی که چون چیزی نیکو پیش کسی بیند
آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و این محمود است بر خلاف
حسد که عکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن چیز محروم شود و او را باشد و این مذموم است
بیرن بکسر با و ضم را مختصر بردن باشد بون بفتح با بهره بود کذا فی التحفه
برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت باشد و مثالش حکیم انوری فرماید بیت
ای ترک می بیار که عید است و بهمنست ٤ غایب مشو نه موسم بار است برزن است بان
بانگ باشد باغ سیاوشان نام نوایست و لحنی براهنجیدن برکشیدن باشد
بیون بوزن فسون افیون و ابیون نیز گویند و پیش ازین گذشت بسغدیدن
بوزن بگزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بکسر با و سکون شین
جلدی نمودن بشبیون بوزن فرفیون فربه را گویند و در موید الفضلا بشیون
بوزن افیون بهمین معنی آمده بکتوسپان بوزن مخموران نام مردی که کس دانا

بکهو

بکهوجتان بفتح با و سکون کاف و ضم ها و سکون جیم چرخ رشته را گویند
بالیدن بوزن نالیدن یعنی نمو کردن و افزودن و مناسب ناصر الدین فرماید
ز بالیدن قد آن دلربا ه نخل سرو را در آب مانده پا **بون** بوزن خون روده گوسفند
که سرگین درو باشد و همان بوکان است که مرقوم شد **بنشاختن** بکسر با و ثا بمعنی نشاندن
بود **به‌آفرین** خواهر اسفندیار بن گشتاسب بود که ارجاسب او را باسیری برد
و در دز روئین محبوس داشت و اسفندیار او را خلاص کرد **به‌گزین** آنکه نیکو جهبذ زر
و سیم را سره کند که بتازی او را نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و برگزیده آمده و مناسب
خلاق المعانی گوید بمعنی اخیر **شعر** چون میدهی مرا تو عطاها به‌گزین ه جز به‌گزین چه آرمت
آخر از آخربان بمعنی آخربان پیش ازین گذشت **برسان** بفتح با و ثالث و
بمعنی دوشاب نیز آمده **باب زن** بوزن بازن سیخ آهنی و چوبی که بران مرغ
بریان کنند و چلو چوب و چلو چوب نیز گویند و مناسبش استاد معزی آورده **بیت**
معلوم است و گرفتار و عاجز و کردی ه دل عدو بدرسی کاندرو فریب و فن است
گهی چو مرغ بهوا و گهی چو مرغ بدام ه گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنست **بارمان**
بوزن کاردان نام پهلوان تورانی بود **بنگن** آن آهن پهنی که او را دسته کج باشد
و در دو طرف آن ریسمان بسته باشند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری آن ریسمان را
کشد و بآن دیوار گذرها رست کنند و آنرا گزاشیر گویند و بوبه و مینه و مسواة خوانند
بابیزن بوزن باریدن بکسر بای دوم ضمان را گویند **باردان** بوزن کاردان
صراحی باشد اما در موید الفضلا بیای فارسی بمعنی جوال آمده از هرچه باشد و حکیم خاقانی
بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوای و لحنی باشد از جمله سی لحن

باربد و مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** چو گردی باغ شیرین را شکربار ه شدی بلغ
از زمین توش شکرخوار **بویان** بوکننده باشد مثالش حکیم انوری فرماید **بیت**
نور و ظلمت بوی قدمت ه خاک کویت چو عاشقان بویان **باستان** قدیمی شد
و مثالش امعزی آورده **بیت** عقل نپسندد که من نوشیرو گویم ترا ه اگرچه کس چون او نبود
از خسروان باستان **بارگین** آبگیری بود که در اندرون شهر و ده باشد و گوی بود که
آب باران و حمام و امثال آن دران جمع شود و مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم**
خویش را هم چنین خاقانی شمارند از سخن ه بارگین را ابر نیسانی شمارند از سخا
بلاساغون شهریست عظیم قریب بکاشغر و مثالش استاد معزی فرماید **بیت**
رومیان یکسر گریزند از خطر سوی ختن ه قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود
پرچین چوب یا خاری که بر سر دیوار نهند **پالیزبان** نام نوعیست که خیارکاران
زنند و باغبان را نیز گویند **پروان** نام شهریست نزدیک غزنو **پریش** یعنی
افشاندن **برمان و پژمان** یعنی اندوهگین و غمناک **بادرنگین** شعر را گویند
پرنیان حریر بسته باشد منقش بشکل پرده حریر و **پرن و پرنده** پروین
را گویند **بطون** پنهان شدن **براه** یعنی برآنو **بشخودن** یعنی فشردن
بامیان نام شهریست **بیان** پیدا شدن **برزین** یکی از ائمه دین حضرت ابراهیم
بود و آتشگاهی ساخته است که آنرا آذر برزین گویند **پژوهیدن** پرستیدن بود
بادبیزن بتازی مروحه را گویند یعنی بادزن **باخشین** فاخته را گویند
بهرمن بتکده را گویند **پایان** آخر هر چیزی و گرداب و کرانه را نیز گویند
پراکن ناشسته و زشت و پلید را گویند **پیرامن** گرداگرد باشد **پای طلحه**

جایی که درویش بیکناهی را بیکپای بدارند تا کوشش خود در اید کرده تسلیم شود
برهان حجت بود بهی جدایی باشد بایون برابر را گویند پشیم شدن
پراکنده شدن پریخوان افسون خوان را گویند پنبه کردن کو بختن و
منکر شدن پیر دهقان شراب انگوری را گویند پیغون عهد و پیمان و شرط باشد
برمکان بفتح موی زهار بود بکران بیکران دیگ را گویند بنوان بضم
نگهبان خرمن بود بهین توانگری و نیکوترین چیزی باشد بکسر نون و مثالش

بای مع الواو

بخنو بوزن بدخو رعد باشد و
شمس فخری مثالش آورده شعر زرشک کلک تو ناله کند ابر که حلقش نام کرده‌اند
بخنو و در نسخه دیگر بخنو بوزن شبر و بنظر رسیده و غالبا که این اصح است
داستان در دوگانه مثالش گوید بیت چون ببانگ آید از هوا بخنو می خور و بانگ
چنگ و رود شنو و در نسخه چنین و قافیه بخنو شوهر را در باشد بچه گو وامادهٔ را
گویند و انرا اشتوک نیز گویند و نیمه ره و فغاک نیز گویند بیو بکسر با و سکون یا
کرمکی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند پیاستو بکسر با
و سکون سین دهان دره باشد و مثالش معروفی گوید شعر پیاستو بود حلق را
گر بدهان ها نراکنون بود ای گون لبان دروازه ها وصاحب تحفه و شمس فخری گوید
گفتم ترا بخشش و کوشش با بحر و شیر ها نسبت کنم ولیک نمی آید هم نکو
زیرا که این جود دودی باشد سیاه رخ وآن نیز گربه است به نسبت پیاستو
و به بیت معروفی معنی اول مناسبت دارد برهمو بفتح با و سکون را
مهمله و ضم میم بمعنی انتظار بود بنو بفتح با و ضم نون و من باشد

وبنوه نیز گویند **باهو** چوب دستی که شتربانان بدست گیرند و حکیم سوزنی مثالش گوید

هر که از پشت دلش بار و کالا بو فکند ٭ زخم باهو خورد از حادثهٔ چرخ بلند **بادرو**
بسکون دال و ضم را ترهٔ ایست همچون ریحان که آنرا بادرونه و بادرنجویه و بادرنبویه
نیز گویند و مثالش شاعر گوید **شعر** کیوان برای ترهٔ شیلانت روز بار ٭ از کشت زار اوام
آورده بادرو **بنگو** بوزن بدخو برز قطونا باشد **برو** ابرو باشد و
مثالش شمس فخری گوید **شعر** خورشید را ببرد از بیم استخوان ٭ با او اگر بعربده پرچین
کنی برو **بتو** بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه مرز المعنی دبه روغن و شیشه گلاب و
قبه مانندی که بر سر عصا و دستهٔ تازیانه و امثال آن نهند و بهنگ درازی که
دارد بآن گویند و بعربی مقمع آمده **بوبو** هدهد را گویند و این اسم از آواز او
مشتق است **بیرو** بوزن زیلو کیپه باشد کذا فی الجمه **بزانغو** بوزن بدخو
دیبای تنک باشد و آنرا ابرتو نیز گویند و پیش ازین گذشت **بادرژو** تره ایست
چون شاه اسپرم که طبیبان بادرونه نویسند و بادرنجویه نیز گویند **بسپاد** بمعنی سپاهید بود
باتو منزل عطارد و نام مبارز و منزل بهرام و اسم موضع **پرستو** خطاف را گویند
و شب پرک نیز گویند **ببنو** دوغ ترش بطر شده باشد و گروهی آنرا کشک خوانند
پالو دانه بود برابر عدس که از اندام بر آید و آنرا آزخ خوانند و بتازی ثولول
نیز گویند **پاراو** زن پدر را گویند **پرو** پروین بود و بتازی ثریا گویند **پرتاو** چرخ
را نیز گویند **پهلو** ولایتیست که زبان پهلوی بدان منسوبست و مثالش شاعر گوید ۲

باء مع الهاء بفتح اول و کسر ثانیم **بادافره** عقوبت باشد و مکافات بدی
ضد پاداش است داور ابادافراه و بادافراه نیز گویند و مثالش حکیم انوری گوید

۲ و پهلوی معرب اوست
بغرهود تا فارن جنگجوی
ز پهلو بدشت اندر آورد روی
و در معجم البلدان بضم
لام مسطور است و گفته که [illegible]
نواحی اصفهانست و بفتح لام

[illegible]

ابرو

زنبرکین بپاند بشیر شادروان **ها** زآب که دبرآرد بباد باد افراه **ا** د باد افرا نیز گویند
بسکون الف دوم خیابانی شاعر گوید **شعر** بجای هر یکی باد افراه سکه بجای هر بدی
باد افراهی **بادریسه** تابی بود که زنان بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن خز مهره آمده باشد
که در گلوی دوک نهند که منع ریسمان کند و شیر از زبان بریدن گویند و همین صحیح است
و بعربی فلکه خوانند و حکیم خاقانی معاش را گوید **بیت** سر گشته گرد چرخم چون چرخ بادریسه
فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر و در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان
آن سوراخ کرده بر ستون خیمه کشند **بارچ** حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند
که فکری در باره او باید کرد و مولانا محمد کشمیری متخلص بشهوری بمعنی حصار و حق و شان گفته
شهر بستی شد شهوری راز آب ابر نو **ع** وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره آتش
و بمعنی اسب نیز آمده و معاش حکیم فردوسی گوید **ع** پی باره تو بر آمد بجنگ نماید بر آن
روز جنگی پلنگ **باکیده** بوزن مالیده چیز بسیار منقش و یا چوب تراش را گویند
بزغمه بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه است که
که در میان آب روید و بزغ که غوک باشد در و پنهان شود **بسیارده** بفتح با و
دال مهمله و سکون رای مهمله و سین زمین را گویند که آب داده باشند و در ساحی
مسطور است که بساره و هی الارض التی ارسل فیها الماء **بوخله** بضم با و
فتح خای معجمه و لام حرفه باشد و او را بلین و بیهن نیز گویند **بکشه** بفتح با و شین
معجمه و سکون کاف زشتی باشد که بر گردن یا شکم پدید آید و بوبی بکفه خوانند
و بفتح نون و کاف نیز **باشگونه** یعنی مغلوب و باز گردانیده بود **باخسیه** بوزن فلاخنه
راه غیر متعارف بود که بخانه در آیند و آنرا ابر باره و پرواره نیز گویند

باد آبله یعنی آبله هلاک کننده و باداوله نیز گویند **بخته** بوزن تخته گوسفند
سه ساله و چهار ساله و هر چیزی که توبیت کنده بود و دنبه را نیز گویند **بخیده**
بفتح با و دال مهمله و کسر خای معجمه پنبه و پشم زده بود **بهرمه** هسته درودگران بود و آنرا
ماهه نیز گویند که بدان چوب سوراخ کنند **بالیده** درخت یا مردی بود که ببالا بلند و تناور
و بزرگ باشد **بجاده** کهربا بود و در اکثر نسخ آمده اما میر صدرالدین محمد در جواهرنامه خود
آورده که بجاده نوعی از یاقوتست و از این بیت حکیم فردوسی این معنی ظاهر میشود **شعر**
تو گفتی که بجاده بارد همی ٭ بسنگ اندرون لاله کارد همی ٭ و حکیم انوری نیز فرموده **بیت**
بس تو گر اندیشه کنند در کان ٭ رنگ رخ بجاده شود کاهی ٭ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که بجاده یاقوت سرخ باشد که کاه ربا بد چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده
اقلیم گشا بر که زجا سوی عدلش ٭ بجاده نیارد که کند کاه ربایی ٭ بنابرین کهربای زرد را بجاده
نتوان گفت **بتیاره** بکسر با بلا را گویند و چیزی که مردم از آن دهشت دارند نیز گویند
و در تحفه بلا و دیو را گویند و هر صورتی که مردم زشت دارند و منفور باشد چنانکه کسائی گوید
برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم ٭ و آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم **بالکانه**
دریچه که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرون نشان نتوانند که درون را ببینند و
مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد و اگر چوبین باشد پنجره گویند و استاد رودکی گوید
بهشت آیین سرای را بپرداخت ٭ ز هر گونه در و تمثالها ساخت ٭ ز عود و عنبر او را آستانه
درش زرین و سیمین بالکانه **بخله** بوزن و معنی جرجه باشد و آنرا بهین نیز گویند
کذا فی التحفه **بده** بمعنی سوخته آتش را گویند و نیز درخت که هیچ بر ندارد و مثالش
شمس فخری گوید **شعر** که ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین ٭ میوه باغ بهشت البته بار آرد بده

براه زیب و نیکوی و برازش بود و مثالش حکیم عنصری گوید شعر کار زرگر بزر
شود نه براه ٭ زر بزرگر سپار و کار زر بخواه بجه بوزن لبه مدینه ایست میان فارس و
اصفهان بپته بوزن دسته چوبی منقش که در تختهای مشبک در بندند و رنگ در
نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استراباد و گرگان بپا زنند بلاده بوزن قلاده
فاسق و بدکار باشد و مثالش شمس فخری گوید بیت چنان ایمن شد از عدلش که بر خواب
زکینی فتنه و دزد و بلاده بلایه بفتح با یعنی نابکار و فحاش بود و مثالش کسایی اورد
کس سگ اندر مکن که گیرد پی ٭ نیز نگاید کس زنان بلایه بنجسته بوزن نشسته درمانده
و عاجز را گویند چنانچه حیدر رومی گوید شعر دل خسته و محروم و بنجسته و گمراه گرمان بسپیده
دم و نالان بسحرگاه ٭ باسره بوزن ناسره کشت زار را گویند و شمس فخری مثالش گوید
پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام ٭ سیراب باد تا که بود نام باسره ببیله بوزن زنیخه
همان پیلک است که مرقوم شد یعنی پیکانی که سر او بسر بیل ماند مثالش شمس فخری گوید
بیاکان مسالک تحقیق ٭ فارغ انداز تیر و تفضیله ٭ دفع شیطان کفر را دارند
در کمان جهاد بیله بسغده و بسجیده بوزن بسفته بسجیده بود یعنی آماده
و ساخته شده در کاری و شغلی یازه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا
دو دستی نیز گویند چنانچه شاعر گوید شعر نشسته بصد خشم در کازه گرفته
بچنگ اندرون یازه بروفه بوزن شکوفه در تحفه یعنی دستار و میان بند باشد
بهیده ناحق و باطل بود چه بهده بمعنی حق باشد و مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
مهر خواهی ز من و گمهر ٭ بهده خواهی ز من و بیهوده بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند
و ملوک فرس مبارک داشتندی آنروز را و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی چنانچه

مثالش منوچهری فرماید بیت رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ای درخت ملک بارت
عز و بیدار شده بدروه خوردنی باشد که در انبار کرده باشند بغامه
بفتح با و میم و غین معجمه غول بیابانی را گویند بزه بضم با و فتح زاء معجمه زمین پشته دار و
میوه خوشبو بکبکه بفتح هر دو با و سکون کاف اول بوزن مصطبه روغن ماکسک بیای معجمه
بوزمه بضم با و فتح زاء معجمه و میم گیاهیست خوشبوی بغان بفتح با شهریست باشد و حکیم انوری
مثالش گوید شعر چو عزم خدمت آن بارگاه دیدم راه که صحن و سقفش بیچاره زمین و سماست
بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ه که هیچ حادثه گاهی نهان و گه پیداست بروهنده بوزن
شرمنده سله و سبد را گویند و در سامی فی الاسامی خماشتو د که بعربی زرنه گویند برغه
بوزن بیغه آنچه بدو شاخ درخت بیفکنند و تیر دهره را نیز گویند اما در نسخه میرزا ابراهیم تیر دهره آمده
برزمه بوزن پرده گوشه بزمگاه همای همایون شعر ارم نقش از برزمه بزم او
قیامت نمودار از رزم او برزیشه بکسر زاء معجمه بوزن بریده آرد گنجد باشد
بسمه بوزن بشبه گیاهیست که آنرا اسپغه نیز خوانند بشخوده بوزن بیموده پایمال
کرده و تاختن کننده باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر بر فر رزم چو بر بادپای گشته سوار
بپای اسپ سر بد سگال بشخوده ه بشمه بوزن چشمه پوستین خامیست که آنرا ابسرم گویند
بشتره بفتح اول و کسر سیم چکالی بود که مردم میخورند بندیمه بوزن پشمینه
کوی کرباس بود و بندمه نیز گویندی با بوره شکر سفید باشد بوزه برای
معجمه شرابیست که ترکان از شیر اسب سازند و در شرفنامه بمعنی تیز درخت باشد و گفته که
بیای فارسی نیز گویند بونده بفتح اول و کسر دوم مرد باستی باشد بونزه بضم با و
زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشگفته باشد و آنرا ابونجه برغم گویند

بغم

بواره صفه و بام باشد صفه ستاره بوزن بیاره بضم با و عین مهمله
بوزن بیچاره غریب و تنها بود بدیه بوزن کدیه آرزومندی باشد الی بوبه بوزن توبه
آرزومندی بود و مثالش حکیم انوری فرماید شعر ای در حرم جاه تو امنی که بیابد ، از بوبه آن
خواب خوش آهوی حرم را ، و در اکثر نسخ بعد از واو ما آمده اما پس محری بعد از واو بای
موحده آورده و با علبه و کبه قافیه کرده و گفته که بوبه بمعنی اسپ یکی نام هر هر و
دیگری آرزومندی و گوید که شعر بداری که از انعام عامش ، بود طوق حمام و تاج بوبه
که بیش از حد و از اندازه دارم ، بدرگاه شه آفاق بوبه برمخنده بوزن بر کشنده
فرزند عاق و مخالف و خود رای باشد و مثالش ابو شکور گوید شعر مرو را یکی برمخنده پسر
ز مهر جهان بر بدکینه ور باقله و باقلی غله مشهور و معروف باحه بوزن خامه
دراز ریش بود و بلمه نیز گویند بته بوزن پشته سنگی که بر روی او چیزها صلایه
کنند و آنرا سنو نیز گویند بپله بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که در میان
باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا
ملک نیز خوانند و خکره نیز گویند بضم خا و فتح لام مشدد بسوده بفتح با
دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد و مثالش اخلاق المعانی در معنی اول گفته
لعل ترا اشبی بسوده من و هنوز ، می لیسم از حلاوت او گربه وار دست ، و در رساله
حسین وفائی بپای فارسی آمده برزه بضم با و سکون با و را مهمله و فتح زای
فارسی چیزیست مانند شمع بغایت متن و بدبو که آنرا العربی قنه گویند بکسر قاف و
فتح نون مشدد برته بتای قرشت بوزن پرده نام مبارزی تورانی که پدرش
توابه نام داشت و در جنگ دوازده رخ کهرم اورا در میدان کشته

بزیچه بوزن بریده بزغاله بود بشولیده بشین معجمه ولام بوزن بشوریده
یعنی دیده و دانسته بتوه بفتح یکم وضم دویم همان بیوه گور که حرمی باشد
بهرامه بفتح با ابریشم بوده ومثالش شاعر گوید شعر کفن حله شد گرم بهرامه را
که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده از
برای رشتن و آنرا باغنده و بندک و کندش نیز گویند بدرزه بفتح مهره باشد و در
لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی را گویند که در جامه و ازار گره بندند و در نسخه
میرزا ابراهیم فارسی با همین معنی آمده است بزه بفتحتین جرم و حیف بود و مثالش شاعر گوید
ای خون دو پستانت بگردن مکن بزه کس بر نداشت بدستی دو خربزه بنساله
بضم با و سکون نون کهن گوساله خورده باشد و مثالش رودکی گوید شعر نکشته زین پرند
سبز شاخ بید بن ساله خیانچون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله پیراسته
بجای ماری درختی را گویند که شاخهای زیاده او را بریده باشند و انوری مثالش را گوید
ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از صبحت پیراسته بادامه بوزن کاشانه
مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته باشند و نیز جنسی است از ابریشم
پیله و در شرفنامه بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید بیت ای که ترا بوز خشن جامه نیست
حکم برابریشم بادامه نیست بادروزه جامه باشد که همه روز پوشند و در رساله
حسین وفایی قوت هر روزه باشد و مثالش حکیم سنائی گوید شعر یکی جامه زین باد روزه
ز قوت دگر آنچه بیشتر و بیش نیست بارنامه بوزن کارنامه لقب و
تفاخر و نازش بود و حکیم انوری مثالش گوید شعر بارنامه نکشد بار عدایی که بسبب
هست از پای در رکاب پدرش گشته دوتای باشومه سرپوش زنان باشد

و در تحفه

و در نسخهٔ میرزا ابراهیم باشامه با الف آمده و این نیز صحیح است و مراد از باشامه
پرده و چادر باشد و این بیت از ویسه و رامین دلیل است **شعر** بدیده ماه بیگه جامه
دریده ٭ فکنده لاله گون باشامه بر سر **بربسته** چیزی که نمو نکند مثل جماد ضد برسته
برنابسته گیاه بی بار و برگ بود **برمه** بفتح با و سکون را منقب درودگران و آنرا
ماهه و مهره و متّه نیز گویند و مثالش رضی نیشابوری گوید **شعر** در همه اره نهی از مهر رفتن
بر سرش ٭ او قدم نهاد و ختنه برجای چون برمه بود ٭ و بپای فارسی نیز بنظر رسیده
بلمه بوزن سلمه همان بامه مذکور بود یعنی دراز ریش و مثالش رکن الدین بکرانی گوید
گرنه ابله بود چه خواهد بود ٭ بلمه ریش دراز ریشی **بخنوه** بوزن حجره برق باشد
بخورشیشه چیزی از عطریات آب بر کرده که در مجلس بر آتش نهند تا مجلس را معطّر کنند
بذله لطیفه بود **بادراه** یعنی باد شمال **بنگاه** آنجا که رخت نهند و منزل و مکان را
نیز گویند و شیخ سعدی مثالش گوید **بیت** ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد ٭ طلب ده درم سنگ پانید کرد
بنه بضم با بار و رخوت و اسباب و مثالش من خسرو شیرین شیخ نظامی **شعر** بنه در ریگ سنگار زمان
نمی ماند ٭ سنگار افگن سکار افکن تمراند ٭ و بمعنی جای و مکان و مثالش از مخزن اسرار
ظلمتیان زا بنه بر نور کن ٭ چهره بهان را ز عرض دور کن **برمغزه** بوزن چلغوزه
نام پیر پیاده شاه بود و در مؤید برموده آمده بپای فارسی **بهنانه** بوزن
افسانه میمون باشد و کلیچه نام سفید را نیز گویند و شمس فخری بهر دو معنی آورده ٭
هست بر خوان بیابلاک درش ٭ قلیه خوب و آش و بهنانه ٭ دشمنش گرچه آدمی شکل است
هست کمتر بسی ز بهنانه **برنامه** بوزن و معنی سرنامه یعنی عنوان نامه **باشه**
بعربی باشق باشد و آن مرغیست مشهور که شکار کند **بادفره** چوبکی باشد که رشته

بران بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند و در گردش آید و آوازی ازو برآید و
آنرا فرفره نیز گویند و مثالش استاد کسایی گوید **شعر** که نغمهای او چو چرخ روان
همه خوابست و باد و بادفره **پیشه** جنگل و نیستان را گویند و آن نی را نیز گویند
که می نوازند و مثال اخیر را حکیم خاقانی فرماید **بیت** چون پیشه ضمیر من آوا برآورد
جای مغزی انجا مغزی کند برقص **برنده** بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون معروف
پروانه چراغ را گویند **بازیه** بکسر زای معجمه و فتح رای مهمله و سکون ها پاره از شب را
گویند چنانکه گویند بازیه نخستین و بازیه واپسین **باغره** باسکون عین و
فتح رای مهمله آن زخمی که از زخمت دیگر متولد شود **برپاره** بفتح با و رای دویم حجره که
بر بالای حجره دیگر باشند و برداره نیز گویند و مثالش حکیم سنایی فرماید **بیت** برپاره
او را زمن از بام فلک ه همت شاه جهان ساکن برپاره اوست **بشکم** بوزن
اشکنه گزک کلید باشد **پوسنه** آن باشد که از بسیاری گریه نتواند که سخن گوید و اگر گوید
گره بر سخنش افتد **بهنه** چیزی بود که بدان گوی بازی کنند و آنرا طبطاب نیز گویند
پیغوله و بیغله هر دو بمعنی کنج و گوشه آمده و بمعنی گوشه چشم نیز آمده است **پرشیده**
بمعنی پریشان شده و بر باد داده بود **بالوانه** مرغیست سیاه و سفید برابر گنجشکی و کوتاه
پای که پیوسته می پرد و چون بزمین نشیند بدشواری برخیزد بلکه بر نتواند پرید و گویند
غذای او بادست و بشترک ماند **بناهید** پناه کرده بود **براته** شهریست **پرستش**
پرستیدن بود **بونه و بسوته** زلف را گویند **پروازه** خوردنی باشد که از عقب کسی
برند که بتماشا و تفرج رفته باشد **بجراهم** نام شهریست در هندوستان **بهینه** بمعنی نهفت
پذیره بمعنی استقبال **بادامه** کرمی بود که ابریشم ازو گیرند **بنجه** بند پیشانی را گویند

بکده

پژوه بار جستن چیزی بود پرمایه گاو فریدون را گویند پالوده پاک کردن از غش
و نیز نام حلوایست معروف پیغاله قدح شراب پرچونه زشت بود پره دندانه
کلید باشد پرزه شیاف بود پالاده اسب جنیبت را گویند پاره رشوه بود
پرزه پرزی که از جامه برخیزد پرگاله پاره باشد که بجامه دوزند هر قسم بود
و کژدم را گویند پله بدو معنی آمده پایه اول نردبان و کفه ترازو بود پیرایه آرایش
را گویند پژه پیدا کردن بود پرداخته سپری کردن شی پوده هر چیز که پوسیده بود پاچه
سنگ پشت بود بادهراه باد شمال بود باشکم آنچه زنان بر سر پوشند و چادر گویند
بلکفه مشتق از بلا کیف یعنی قایل بودن بوجود بخاله یعنی تبخاله برکفه بفتح
و کسر درهم کوفته از عطریات پروازه آتشی است که پیش عروس افروزند بلبله
آواز صراحی بود بدرم بفتح بهره بود بسله بکسر نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که
میان رود آب بود و چیزی که از زخم رود و کرم بریشم بود بشیره چرمی که بر دم چخمه
دوزند و پاره درو کشند و چیزی که میان تیغ و کارد و دسته بدان وصل کنند بلمه
دست پا گم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن پله درخت بید مشک پنجه دار و کفه
ترازو و مانش شاعر گوید مصرع پنجه کشاد دست درخت پله ز دانست بخون ماحی شیر پله
بوده سوده و ریخته بود و مانش شاعر گوید مصرع سر بردن رز ز شاخ بوده شجر بلسته
رخ پاره و آنرا دیم و دیمه نیز گویند بنجاهم بضم اعتکاف زهاد و ترسایان و آنرا
همچنین نیز گویند مانش حکیم خاقانی گوید بیت پس چندین چله در بعد سی سال
روم بنجاهه گیرم انکارا پوشته برج و فصیل و حصار را گویند پیله چوبکی که از
جراحت رود بنیشه گواه بود بقعه جایگاه بعش برانگیختن باشد

براره پراره شدن بعوضه پشه بود بغیه جستن بود بعم
گلیم بریّه بلندی بود بادله گوشت میان بغل چنانچه مثالش گوید
بای مع الیا بیکانی بوزن زندگانی
آنچه بالش کرده‌اند و چهره نیز گویند بیطری نام یکی از سیدهایست که معتقد
قسم اند و سید منک و گربه مشک نیز گویند برخی آنچه در عوض چیزی
بکسی دهند و مثالش شیخ سعدی در ترجیع گفته شعر جان برخی روی یار کردم
گفتم بکرشمه عنایت چون نیست ه بنشینم و صبر پیش گیرم ه دنباله کار خویش گیرم
بارانی کلاهی بود که روز باران بر سر نهند و مثالش حکیم انوری فرماید
تا چه ابریست کمانشان که چو باران بارد ه آسمان در سر خورشید کشد بارانی
و در نسخه میرزا ابراهیم قبیله ایست از ترکان بالای اسب جنیبت بود که آنرا
کوتل گویند و مثالش حکیم فردوسی در شاهنامه فرماید شعر ببالای جنگ اندر آورد پای
خروشان و جوشان در آمد ز جای بی بی زن نیک بود بادام کوهی همان
بجزک بد بود باشد نام میوه ایست از میوه‌ها و نام یکی از پادشاهزادگان بود برکی
بوزن عربی با کاف فارسی کلاه درازی بود که زهاد بر سر نهند و بتازی برنس گویند
چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ه درویش صفت باش و
کلاه تتری دار بیوکانی یعنی عروسی و استاد عنصری مثالش گوید شعر بساخت آنکه
یکی بیوکانی ه هم بر آیین و رسم یونانی بن کوهی گیاهیست بغایت چرب
که از آن آتش برند بغری بوزن جعفری چوبیست پهن که دندانها دارد و جولاها
آنرا بجانب خود کشند تا جامه سخت شود و آنرا کفتری و افزار نیز گویند بلکن بفتح با

وسکون

وسکون کاف فارسی نوعی از شراب بود که آنرا نبید گویند بعربی ومثالش طیان گوید
بیت کشتیم زجرعهٔ بگنی شد مزاجم زنگ مست یعنی **بادکنج** بکسر دال وجیم وضم
کاف وسکون نون آن بادی را گویند که چون در پشت کمر نشیند دوتا شود
بارگی نام اسب جنیبت باشد که در پیش شاه در عقب برند وآنرا کوتل گویند **بلابجی**
لعل سرخ بود **بارخدای** یعنی صاحب خانه و مثالش گوید **شعر** ای بر اشراف دهر مانده
وی بر اضعاف دهر بارخدای **برزنی** یعنی بصبر و تحمل و وقار شاعر مثالش گوید
برزنی نگهدار آنمرز و بوم **بوبجی** یعنی عمر ابل **سکانی** لعل سکانی بود
پروی فرومایه مردم را گویند **بانی** بنا کننده **بغنی** سیم **بوری** بوریا

باب الباء الفارسی مع الالف

پروا توجه و التفات باشد و مثالش شاعر گوید **شعر** داد ما آن شوخ بی پروا بداد
بس که بی پرواست داد ما نداد و بمعنی فراغت نیز آمده و استاد دقیقی مثالش گوید
ابو سعد آنکه از کین عدو برگشته شد بدها **شعر** مظفر آنکه شمشیرش برآرد دشمنان پروا
و حکیم انوری در تعریف باغ گوید **شعر** بود نقاش قضا در شجرت متواری بوده فردوس صبا
در جمعیت با پروا **پنجپا** یعنی خرچنگ و مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** چو تیغ لیسم و
یکدو پسر گر سیر کوز سپارد چون پنجپای آبی و چون چارپای خاک **پورغنقا** سپاهان
سپام را گویند **پینوا** بکسر با و ضم نون آش کشک را گویند از هر مقوله که باشد
پیلپا پیاله شراب و یکی از اسلحه زنگیان بود **پیلوا** دار و کوبش بود

مع الباء الفارسی

پایاب بن حوض باشد مثالش فرید احول گوید
گل کبود که بر یافت آفتاب ره از چشم و دیده نهان گشت در بن پایاب

وبمعنی طاقت وتاب وتوانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی مثالش فرماید بیت
که این پایه خود نیست پایاب او ٭ درنگی کند چرخ را تاب او
مع التای الفارسی پخشت بوزن زردشت متعفن شده و بندی
را نیز گویند پخنکشت تخم ایست که شراری تخم دل آشوب گویند و
پخنکشت موت او نیست و بعربی ذو الخمسة الازراق گویند پای خوست و پای خست
زمین باشد یا چه که بپای کوفته شده باشد و شمس فخری مثالش گوید شعر ابو اسحق آنشاه
عادل که شده ٭ بپای علوش زحل پای خوست پیشادست بمعنی پیشه آمده
پیشادست بند باشد و استاد لبیبی مثالش آورده شعر سیتد و داد چربه پیشا
دست ٭ دادی باشد و زبان سکت پخت بضم پا لکد را گویند و مانی پخش
پیست بوزن نیست مجذوم و مبروص باشد و پیس نیز گویند کذا فی الفضلا پشت
بضم پا معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نشابور و چون این همچو ظهر است مر نیشابور را
لهذا موسوم به پشت شده و مشتمل باشد بر دویست و پنجاه قریه و همچنین نام قریه ایست
از قرای بادغیس از نواحی هراة پست بفتح ضد بلند و بکسر جو و گندم بریان کرده
را گویند و مثالش حکیم انوری فرماید شعر داغ داری فسرین برنوانی شده ٭ پست داری
بدهان برنوانی شده وای پلشت پلید بود و مثالش استاد کسایی گوید بیت
با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست ٭ بد مرآنرا که دل و دیده پلید است و پلشت
پیوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانچه ظهیر الدین فاریابی در معنی گوید
از نسیم شمایلت پیوست ٭ در خوی خجلت است آهوی چین ٭ دوم بمعنی پیوند آمده چنانچه
شیخ سعدی گوید شعر بعد از آن با برادر پیوست ٭ مهر از این بر گرفت و در وی بست

مرد خنت

پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ شد و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب
کرد است پشت بست کلیمی باشد که بزرگان چیزی دران نهند و بر پشت کنند
پرخت مختصر پرداخت باشد و مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بیاراست روی
زمین را بداد ۞ بپرداخت ازان تاج بر سر نهاد پادشت جزای نیکی باشد ضد بادافراه
و آنرا پاداشن گویند بوزن بادافراه مع الجیم ۞ پازاج
برای معجمه دایه باشد و منصور شیرازی مثالش گوید شعر بنازد مادر ایام طفل بخت ترا
بزرگ میکنند اندر کنار چون پازاج پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین
پخج شده باشد بواسطهٔ ضربی که باو رسیده باشد و مثالش حکیم عنصری گوید بیت
اگر بر سر مرد زد در نبرد ۞ سر و قامتش در زمین پخج کرد مع الخا
پخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مژه چشم خشک شود و مثالش عماره آورده شعر
همواره پر از پخ است آن چشم فراخش ۞ گویی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتست و اورا
بنجال نیز گویند و معنی فراخ در مقام خود خواهد آمد پرنیخ بوزن تصریح تخته سنگ
باشد و حکیم رودکی مثالش آورده شعر فکنند فولاد پرنیخ سنگ ۞ نگردند در کارزار موبه
در رنگ پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان بود پاسخ جواب را گویند
مع الدال ۞ پرند بوزن سمند و حریر تنک ساده بود و جوهر شمشیر خسرو
پرند آسمان گون بر میان زد ۞ بشد در آب و آتش در جهان زد ۞ و بمعنی گوهر شمشیر آمده
و حکیم ازرقی مثالش گوید شعر مبارزان قدر قدرت قضا حمله ۞ برای تیغ خود از جنت
پرند برند و بمعنی خار صحرایی نیز آمده پژند بزای فارسی بوزن برند تو غیبت از بر خشت
و آنرا بتازی قثاء بری گویند و استاد عسجدی مثالش در همین معنی آورده

نه همه قیمت لعل باشد بلور ؎ نه هر رنگ گلنار بشگفد پرند ؎ و شمس فخری بمعنی چمن صحرائی
بوی خلقت بهر زمین که گذشت ؎ نیشکر آورد بجای پرند ؎ و در نسخه میرزا پرند
ببای تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا بوزیث گویند و در غیث نیز آمده
پلشند بکسر با و سکون لام و نون و فتح شین معجمه لیف خرمای که از آن رسن بافند
و آنرا کبال و کباک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی
بندند چه پنجه بوزن غنچه پیشانی را گویند و حکیم عسجدی درین باب فرماید که بیت
به پنجه دلم چون به پنجه تنم ؎ به بندد برغم دلم پنجه بند پهند بوزن کمند دام آهو باشد
پژاوند بوزن دماوند چوب پس در باشد و شمس فخری مثالش را گفته بیت
در هم شکنند گرچه بود حصن عدو را ؎ از سهم سکندر در و از قاف پژاوند
و در رساله حسین وفائی پژوند نیز بهمین معنی آمده و گفته پژاوند بمعنی چوبی است که گازران
بر جامه زنند پازند و زند و کتابیست از ابراهیم زردشت و حکیم انوری مثالش گوید
صوت و حرف از قضا بکرد اند ؎ مرحبا زند و حبذا پازند پروند بوزن سربند برای
مهمله و واو امرد باشد کذا فی النسخه پشماگند با کاف فارسی آنچه میان تنگ بارو
پشت ستور نهند و اندرون او را به پشم آگنند و مثالش شیخ سعدی گوید که
که بجان آمدم ز محنت و بند ؎ خرج بیطاره و بار پشم آگند پیش خورد اندک طعامی
که بر سبیل چاشت خورند و در نسخه میرزا ابراهیم سلم فروخته آمده چنانکه حکیم انوری مثالش گوید
دست رادش کشیده در اطلاق رزق ؎ مهلتی مر آز را از پیش خورد پیکند معاملیست از
توران زمین پاغند بضم غین پنبه زده باشد چنانچه شمس فخری مثالش را گفته
چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد ؎ چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند

پسند

پند نصیحت باشد و دیگر علاج را گویند و اوراجوزه لو و جوزه لو چکاهی
و حاد و روغن و گوشت ریمانیز گویند پاینزد اجره که تقاصد دهند پاکند
بوزن آکند باقیمت باشد و شاگرد نجاری مثالش گوید شعر کجا تو باشی گردند نخجطوحومان
جمیت را چه خطر هر کجا بود پاکند و در مؤید بجای باز آمده پایمرد شفیع و یاری ده
باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر گفتم که پایمرد دو وسیلت که باشدم گفتا که بخت
جز کرم او پس دگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند بجهت امتیاز و آنرا
بر بعضی عیار گویند و مثالش خاقانی گوید شعر گبر دوم یهود یا نه بکتف کبود چون
آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افکند پاره آرد طعامیست که فقرا بیشتر از گندم
از آرد راست کنند و پزند و اماج نیز گویند پیشاورد زمین پیشه را گویند
مع الذال پانیذ شکریست که فانید تعریب اوست مثالش از
زنبکاه حاتم یکی پیر مرد طلب ده درم سنگ پانیذ کرد پادشاه نگهبان و بزرگ و
و پادشه و پادشاه ازین حرکت اند پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کند نیز گویند
چنانچه مثالش شیخ نظامی گوید شعر شه از رزم او به که پهلو کند که ازان پهلوان پیل پهلو کند
پیشداد یعنی کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بخود مظلوم رسید و نیز هوشنگ را
فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد ازان طهمورث و جمشید و منوچهر و امثال
ایشانرا پیشدادیان گویند پناهید یعنی پناه آورد و مثالش حکیم فردوسی گوید
بدید از بد و نیک بازار او بیزدان پناهید در کار او بود ضد نابود باشد
و نیز آنچه چار یکی جاه گویند که لازمه چخماق است و بمعنی مجری مثالش را گوید
نسکت نیست که آتش زنه سنگ بار او خجان وتن دشمن جاش نبود بود

و آنرا اندپیر نیز گویند **برشید** بفتح با و شین معجم و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند
و مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** مرد بد دل ز حاجت اندیشد ۰ راز خود پیش خلق بر نشند **پرواسید**
براو سین مهملتین بوزن افشانید یعنی دست مالید بر چیزی که تمیز نرمی و درشتی
پژوهید یعنی تفحص کرد و تجسس نمود **پژولید** بزای فارسی و لام بوزن پژوهید
یعنی پژمرده شد و کرد **پناهد** بفتح ها پناه می آورد و مثالش حکیم اسدی گوید
بگیتی بدین در پناهد همی ز حاجت می لعل خواهد همی **مع الف** ا ها **پادیر**
بکسر دال مهمله چوبی بود که در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند و مثالش رودکی گوید
نه پادیر باید ترا نه ستون ۰ نه دیوار خشت و نه آهن بنا **پختخور** یعنی گدا
و بمعنی داماد نیز آمده کذا فی المؤید **پشیار** بوزن هشیار قاروره بیمار باشد
و مثالش شمس گوید **شعر** دشمنت در رنج مرگست و چو داد ۰ بر دنش پیش حکیمان پشیار
و در نسخه حسین وفائی بمعنی فرد و شاگرد نیز آمده و آنرا ابیشگار نیز گویند
پسندر بوزن اسکندر پسر زن باشد و مثالش عنصری گوید **شعر** جز تما اندر نماند
این جهان گر سیه گون ۰ بالب پسندر مهر دارد همچو با دختندر **پدندر** بوزن پسندر
شوهر مادر باشد و مثالش اسدی گوید **شعر** از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه برد ماتند با دندر شود ۰ و در جمع نسخ پدواندر آمده بوزن عصوا اما شمس فخری
بر وزن مدانر آورده و گفته **شعر** گریان بدست پتو بسوی بحیث دلک ۰ همچون یتیم
طفلی بر دست پدندر **پروار** بمعنی پرورش آمده و مجمره عود را نیز گویند و در نسخه میرزا
بمعنی قاروره بیمار آمده و در مؤید الفضلا بمعنی خانه تابستانی آمده **پراور** پرنده
و تیز پر و تیز رو را گویند و مثالش از همای همایون **شعر** کهی چرا گر چرا گرسنه ای

کی بار آور و بارور رسنده برور برای مهمله بروزن سرور اشطار باشد پود نیز بود
و در نسخه مهر را بمعنی مادان گرفتن خود را و بمعنی دراج نیز آمده پایزار یعنی پای افزار
پی سپر و پای سپار هر دو بمعنی لکدکوب است و مثالش حکیم انوری فرماید بیت گردون
که پی وهم مهندس نسپردش اندیشه تا نیامد ترا پی سپر آمد پایکار و پاکار آنکه
مستراح را جاروب کند پای دیر طاقت و قدرت باشد و مثالش حکیم فردوسی گوید
سپتودان همی سار و نش زال زر ندارد همی جنگ را پای دیر و سپتودان بمعنی گورستان است
پیکر و قالب و کالبد از هر چه باشد و از اندسه نیز گویند پرنداور شمشیر گوهر
دار باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر چون پرنیان شود چو یافت فوت سرای و پرندآور
پذیرفتگار قبول کننده پنجر بوزن خنجر قفس بود پرخاشخر باشین منقوطه
جنگاور بود و مثالش حکیم فردوسی گوید شعر دو پرخاشخر با کمی جنگ خواه گرفتند پیش نبرد اندرو
پلنگر بوزن پشمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ بود که سکندر در میان میدانش
بقتل رسانید پالاد همان پالار بود که گذشت پای افزار آن چوبی باشد که جولاهگان
پای بر او نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک را گویند و مثالش حکیم فردوسی گوید
پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوق
مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند و در موید الفضلا بمعنی پیکار نیز آمده پیله ور
یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره بجانها گرداند و فروشد و مثالش شیخ سعدی آورده
جو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور پریدار یعنی کسی که جن آسیبه باشد
و سلمان ساوجی مثالش گوید شعر ساقی بزم پری جام پری دار بود یعنی پریدار کف آورده
بلب زان باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد و بمعنی مقاران و مدد نیز آمده

حکیم انوری موید این قول فرماید شعر بحل و عقد جهان از نهایت کرم ؛ که هست کار قضا و مدبر قدرت

مع الزا ؛؛ پیواز بوزن شیراز مرغ عیسی ع بود و آنرا خرپیواز نیز گویند پروز بوزن مرکز سجاف جامه بود و مثالش حکیم خاقانی آورده

گوی گریبان تو کرد نماید فروغ ؛ از تن پرفور شود دامن روح الامین ؛ و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده و مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدو گفت گر خویش کرسیوزم ؛ بشاهی کشد بیگمان پروزم اما شمس فخری و صاحب تحفه بمعنی سجاف آورده اند و به بیت حکیم فردوسی تمسک جسته اند و این بیت مناسبتی ندارد و در نسخه میرزا بمعنی وصله هایی که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر و بمعنی جامه ملون نیز آمده براید قفیز یعنی زند کالای بسیار شد و حکیم فردوسی مثالش گوید شعر که کاریست این خوار و دشوار نیز ؛ که بر تخم سیاپان بر آید قفیز

بشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند و خرج کنند و مثالش شیخ سعدی گوید چنان روزگارش بگنجید تنگ ؛ که بر یک پشیزش تصرف نماند پُزانا بضم آنرا گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیده پوشیدن ظاهر شود پوز گرداگرد دهان حیوانات بود مع الزای الفارسی ؛؛ پژ یعنی بالا کریوه و سر کوه باشد و مثالش خسروی گوید شعر سر خوش است کسی را که بر مراد بود ؛ اگر بسر سر کوه و پژ آید اندر نشیب و دیگر چوبی باشد زرد که بآن مداوات کنند و بوی وج گویند و مثالش آورده

مع السین ؛ پرواس بوزن الماس دو معنی دارد اول سودن دست باشد که آنرا بتازی لمس گویند و مثالش ابوشکور گوید بیت هر کجا گوهریست بشناسم دست سوی دگر نبرو سیم ؛ و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان که بیند کز میت یا درشت آورده نه مطلق دست سودن و گفته شعر نبود اطلس کردن سزای ارکش

بسی

بسی اگرچه قضا کرد اندران پرواس ۵ دوم بمعنی فراغ و پرداختن آمده و مثالش
شاه ناصر خسرو گوید **بیت** بعدل او بود از جور بدگمان رستن ۵ بجز او بود از شهر
این جهان پرواس **پهاس** بضم با و سکون رای مهمله چیزی از مو بافته باشد
مثل قاقم و سنجاب کذا فی المؤید **پلوس** چرب‌زبانی و فریب بود و مثالش
شمس فخری گوید **شعر** بجا پلوسی خود را همی‌کند برکار ۵ بلی همیشه بود کار چاپلوس پلوس
پخس همان پخس مرقوم در بای فارسی و در مؤید الفضلا بمعنی پژمردن چیزی
که در خوشه باشد و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزرعه و در رساله میرزا بمعنی فرو رفتگی آب
حاصل و چیزی ناقص باشد و در مؤید فرو و مردن چیزی که در خوشه باشد و عشوه و گداز
ورنج باشد **پیس** مجذوم و مبروص و دیگر خوهای تو جهل را گویند که از تو پستش بیمار
پاس نگاهبانی و حراست بود و حسین وفائی گوید پاس یک بخش از شب باشد
و آنکسی که دران وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف می‌رسد که
سخن اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را گویند درست است چه در کلام اکابر
واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ سعدی مثالش آورده **شعر**
چو پاسی از شب دیجور بگذشت ۵ ازان درشاه رنجور دل برگشت ۵ اما اینکه هر که
دران وقت بیدار است او را پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان
یعنی صاحب حراست همچون باغبان و میزبان و این بیت حکیم انوری مؤید این قول است
ای برسپهر دولت از آغاز دوران داشته ۵ طارم قدر ترا هندوی چارم چرخ پاس
مع الشین **پریش** یعنی پریشان کننده چنانچه حکیم انوری
مثالش گوید **شعر** باد بر سینهٔ تو ناخن غم نرسید ۵ باد فکرت نه باد خاک پریش

وشمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پرشش و
پریشان بیک معنی آمده و گوید شعر مگر که در سر زلف بتان ز باد صبا
نماند در همه ملکش دگر مجال پرشش ۞ اما بخاطر این ضعیف میرسد که پریشانی
در بمقام بیشتر مناسبت دارد باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن
و دیگر بمعنی پرپاش و برافشاندن آمده که امر از افشاندن باشد باغوش
بوزن آغوش غوطه خوردن باشد و شمس فخری مثالش گوید شعر نه هر که غوطه
خورد در برآورد ز بحار ۞ بسا کسان که بود مردن وی از باغوش پژوهش
تفحص و تجسس باشد چنانچه مثالش کمال اسمعیل گوید شعر بخدمت تو
بنده التجا نکند ۞ بهر کجا که پژوهش رود بحاصل و مراد پوزش عذر
آوردن باشد و مثالش شیخ سعدی گوید که شعر خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن کفش پوش شب پیشین که بعربی
البارحة الاولی گویند چه بارحه دوش باشد و بارحه اولی پیش از دوش و
آنرا پرندوش گویند چنانچه مثالش انوری گوید شعر دیدم از باقی پرندوش صبح
شیشه نیمه بر کناره طاق پیلغوش بکسر با سوسن منقش بود و آن گلیست از جنس سوسن
که آنرا سوسن آسمان گون خوانند و بر کناره آن نقطه های سیاه باشد مانند
خالی که بر روی خوبانست و زخمهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز خوانند و شمس فخری گوید
وصف خلق شاه میکردند دوش ۞ سنبل و نسرین و ورد و پیلگوش ۞ بلبلی بشنید و
در زاری فتاد ۞ در خلاف گوش برآمد صد خروش ۞ و خلافوش نام تنک و مشغله بود
پرخاش جنگ و غوغا بود پادهش جزای نیکی بود که آنرا پاداش و پاداشت

نیز گویند

نیز گویند و حکیم انوری ممانش گوید بیت ای تو زنده سنت پاداش ✓ وی تو مرده رسم
بادافراه پالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند و شمس فخری ممانش گوید
چه سود اگر بشود با تو خالص اندر مهر ✓ عجب مدار که دیده نیاید از پالوش پالش
بوزن مالش افزونی و افزایش بود پخته جوش شراب تیره جوشانیده پرتاش
نام ولایت ترکان بود پیازموش بیخی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی
گویند نام داروییست که بتازیش اسقیل مانند پش بضم یا جعد را گویند و بفتح
موی گردن اسب و طرفی که بر کمر زنند و فره و مایه از هر چیزی را گویند
مع الغین پناغ بوزن چراغ دبیر باشد و ممانش منصور
شیرازی گوید ✓ ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان ✓ به پیش او بود ابکم زبان تیز پناغ
تو تابان مهر من چو سیفدان چراغ ✓ تو سیمین و [illegible] من چو زرین پناغ ✓ و این بیت را بعضی [illegible]
شناع مثال آورده و در نسخه دیگر پناغ ریسمان خام بود که بدوک ریسیده مانند بیضه ها شوره نیز گویند
مع الفا پای باف جولاهه را گویند ممانش انوری گوید
کشتاورز و آهنگر و پای باف ✓ چو بیکار مانند سر شان بکاف پف بادی که
در هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون آید مع الکاف التازی
پاهلک بوزن آهک شکنجه را گویند پلک و لک مهره ای ورقباز باشد ممانش شمس فخری گوید
جهان چو خاک درنیست و عرصه ملک ✓ چرا که او هنر علتش همت بیک و لک ✓ و در تحفه بمعنی [illegible]
و آلات خانه آمده و اسباب سهلی که در ته بساط مانده باشد و خرگنده نامهوار را
بضم لک و پک گویند اما شمس فخری بمعنی الات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است
بواسطه آنکه حالا مردم لک و پک میگویند بیت چو لوت و پوت شود تار و مار در [illegible]

چه میکند خرد بر پا چه میکند لک و یک **پچپتك** بضمتین با و جیم فارسی زین کسی که سخن گوید
و امثال آن بود **پروانك** جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که
شیر می آید پس جانوران دیگر بگریزند و بعربی فرانق گویند **پیازك** بکسر با و فتح را
گیاهیست که از آن بوریا سازند کذا فی المؤید الفضلا **پالیك** بوزن باریک پای افزار
چرمی را گویند و رودکی مثالش گوید **شعر** از خر و پالیک انجا رسیدم که همی **ما** موزه چینی خواهم بهم و
است از **ف** و در تحفه بمعنی پای آبه که آنرا الفاف نیز گویند آمده **پیزك** نیلوفر را گوینه
پوشك گربه را گویند شمس فخری مثالش گوید **شعر** خدایگان شاهنشهی که شیر فلک **ه** زیر
دامن لطفش خزیده چون پوشک **پوك** بوزن دوک غله که در چاه نهان کنند در پیش
را بپوشند مثالش منجیک گوید **شعر** بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوک **ه** در خاک نهان کند غم ...
پوک **ف** و در نسخه حسین وفائی بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا بر افروزد مثالش آغاجی گوید
گر بر یکند گرم دم خویش نگوید **ف** بی پوک زیگر ذرا نه زند آتش **ف** و دیگر بمعنی چراغ باشد یعنی سوخته
که آتش در وزنند و مثالش شمس فخری گوید **شعر** غم اگر یار من بود چه عجب **ه** میل آتش بود همیشه بپوک
و بخاطر این ضعیف میرسد که نسخه حسین وفائی باشد تنها معنی دوم آورده بمعنی چراغ مناسبت دارد
نه بمعنی بادی که از دهان بیرون کنند و مطلق مناسبت ندارد و در مؤید الفضلا بمعنی سوخته و غله که در
چاه نهان کنند و بجای نار نیز آمده **پلالك و پرالك** جنسی از فولاد جوهردار را گویند
و حکیم اسدی مثالش و باید **شعر** از آن آهن لعل گون تیغ چار **ف** هم از روهنی و پلالک هزار
و آنرا ابلارک نیز گویند **پجواك** بوزن افلاک ترجمه زبانی بزبانی باشد **پرگوك**
بوزن مفلوک عمارت را گویند **پلوك** تالاری باشد که بر بام سازند و بعربی غرفه گویند
پنجپایك خرچنگ را گویند **پوپك** هدهد را گویند و مثالش هندو شاه آورده

الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس وصلش داد بوبک ۴ و در مؤید الفضلا هر دو با
تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته **پاشنگ** خمیازه را گویند **پیتک** بوزن
خشک پاره از خوشه خرما باشد انگور بعد و در مؤید الفضلا هر دو بای تازی آمده و معنیش
پشنک بوزن ماشک چغدر را گویند **پرستوک** خطاف بود و آن مرغیست سیاه و
سفید که در خانها بچه کند و در خانه ساختن مانک کند **پشنگ** ژاله باشد و
آنرا تگرگ نیز گویند **پاچک** سرگین گاوی که خشک شده باشد و نیز سرگین گرد کرده که
آنرا پادچک و غوشاک و غوشا نیز گویند **مع الکاف الفارسی**
پشلنگ بوزن خرچنگ پس افتاده **پشنگ** تشنه بود و شمس فخری گوید که او را سپر
که نیابان بآن سوراخ در دیوار کنند و نیز نام پادشاه مشهور و بمعنی اول شمس فخری گوید
در آورد سخطش پاره سپهر از پای ۴ بیک اشاره بیند سپهر د پشنگ **پالهنگ و پالاهنگ**
دوالی باشد که بر کنار لجام بسته باشند و بدان اسب رانند و معنیش معربی آورده **بیت**
کشتی ز روم بخوارزم تیمار ۴ فسیار بر سمور دست و پای پالاهنگ **پاچنگ**
بوزن مانک دریچه کوچک باشد در کوشک چنانچه نیک چشم از آنجا نگرند و شمس فخری گوید
هزار گونه گل از شاخ چهره می بنمود ۴ چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ ۴ و در نسخه میرزا
بمعنی بای ابرار حرمن نیز آمده و هر دو معنی پالهنگ مرادفست کذا فی المؤید
پس آهنگ آن آهنی که کفشگران در پس کفش نهند تا بآن کفش را فراخ کنند و
بتازی مویل گویند **پیتک** بوزن دزنگ دریچه را گویند چنانچه معنیش گوید
مع اللام ۴۴۴ **پل** بوزن دل پاشنه پا بود و معنیش معروف گوید
همیشه کفش پس را کفنده بینم من ۴ بجای کفش پس دل کفنده پا بسیتی

پالاپال چیزی سخت بود که بسیار باید و دقیقی شاعر ماناش گوید **شعر** بنو و هیبت شمشیر تو
قرار گرفت ۂ زمانه را که پر آشوب بود و پالاپال ۂ و دیگر بمعنی پالوده سخت آمده در تحفه
پک مال افزار کفشگران بود که بدان خط کشند و بتازی محط گویند **پوپیل** بوزن
و معنی خوفل باشد **پکول** بوزن قبول همان پلوک که در باب کاف گذشت
پنجال بوزن قیفال فضله مرغ باشد و امیر خسرو ماناش را گوید **بیت**
روز گور فسق کی بیند مقام نور شرع ۂ گنبد مسجد پر از پنجال مرغ شب پرست ۂ
و نیز آب باشد غلیظ که بر کنج چشم جمع شود و آنرا پنج نیز گویند **پرگال** بوزن و معنی
پرگار باشد **پژول** بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری ماناش را گوید **بیت**
چون ورا رزق بیش و کم نشود ۂ فارغ البال مردم شکول ۂ چه که بر تخت باز خسپی خوش
چه که در گلهای دو دست پژول ۂ و در موید الفضلا فندق بود که بدان بازی کنند
یعنی فروهه و دیگر پستان را گویند و در لسان الشعرا نار پستان باشد **پلپل**
طاسی که بر روی آب نهند ماناش حکیم فردوسی گفته **شعر** یکی پول دیگر بباید زدن ۂ شدن را
یکی راه باز آمدن **مع المیم** ۂ **پایدام** مرغی بود که صیاد بر دام بندد از برای
صید کردن و آنرا خوهه نیز گویند و بعضی ملواج گویند **پیلارام** نام حصار عظیم
پیلسم یکی از مبارزان مشهور افراسیاب است که با رستم جنگ کرد و در دست
او کشته شد **پیام** تعوید چشم زخم و ماناش شهید گوید **شعر** بتا نگارا چشم بد ترس همی
چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پیام **پژوم** باغبان و دهقان و صاحب کشت را گویند
مع النون ۂ **پالیزبان** باغبان و دهقان و صاحب کشت و زرع و نیز
نام نوبت که مطربان نوازند ماناش شاعر گوید **بیت** رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم

بر سر بالبرمان کمر زند بالبرمان پروسیدن یعنی دست بسودن بر چیزی که به بینند هست یا نه
پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن پژمان بوزن فرمان غمناک و اندوهگین بود
و مثالش شمس فخری گوید شعر نشسته خسرو دلشاد بر سر پرسهی ٭ عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان
پراکن بوزن فلاخن زشت و پلید بود و مثالش ابوشکور گوید شعر پراکن همه سالخورده همه
پرشین بوزن خزیدن فشاندن و پریشان کردن باشد. پایون بضم یا حطی پیرایه
را گویند. پراختن بفتح با و سکون حا بازای تازی گداختن باشد. پژمان
بفتح با و ضم زای فارسی فقر انرا گویند. پژولیدن بفتح با و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده
شدن و کردن و در موید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده. پندیدن بوزن خندیدن
نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن بود. بوزان بوزن سوزان زمین پاک کرده از برای زراعت
پوشنکان بضم با و شین موقوف و کاف فارسی نام مقامیست نزدیک بنشابور
پشیم شدن پراکنده شدن و ساختن و جدائی ورزیدن. پالادن بوزن نادادن
آلتی است حلواگرانرا مانند کفکیر. پای ملچان جائی که درویشان کفش ها را بار دارند و کوش خود را
بدست گیرند و مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر همه آنجو ست مامه صف بالا برین جوید
گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش. پرچین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ
نهند و آنرا افلغند نیز گویند و مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر پارسی بند بر ترا بدین دیو
بر طاعت و حب آل یاسین ٭ گرد دل خود ز دو ستیشان ٭ بر دیو حصار سپاز پرچین
و نیز منجی بود که بر جای زنند و پاینه او را از طرف دیگر کج کنند و پرچین گویند. پرهون
بفتح با و یای فارسی و سکون را و ها حرفه بود و او را بعربی فرح و در جلاه نیز گویند و در صیدنه ابی
ریحان مسطور است که او را فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون را و یا فرفین معرب پرپهنت

اما حکیم خاقانی بفتح ها آورده است وگفته شعر زمینها که سینه بر زخم بر پهن است
جو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب پریون بوزن مفتون کرباسی که بجای آورت گویند
پایندان بوزن بادنجان میانجی و آنرا پایمرد نیز گویند و بعربی ضمان گویند پشن بوزن
رسن نام مقامیست که میان طوس و افراسیاب جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران
گودرز دران جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن خوانند و جنگ لادن نیز گویند مثالش فردوسی آورده
غم کاشت همی گدز کند بر جوشن ۱ مانند سنان گیو در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان
پلسودن بکسر با و سکون لام و ضم سین مهمل کردن بود پاچخن همان پادرنجن که خلخال پا
باشد پالائیدن با و دیم مکسور و سکون یا تاقت کردن و شدن
پراشیدن بوزن خراشیدن فرو نشاندن بلا شد پرداختن بوزن درساختن
خالی شدن از علایق و کردن فرد و مثالش گوید پت دل از دو او رها پرداختند
تا این یکی جشن نو ساختند و نیز بمعنی در ساختن باشد و بعضی آراستن و مرتب گردانیدن آمده
پژمیدن بدحال و پریشان گردیدن و شدن و پیچو کشتن پشین بوزن زمین نام
پسر سیوم کیقباد برادر خود کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب پسر اوست پشن
بوزن ریمن خیزیست از خوها که ازان رسن بافند پرنیان دیبای منقش پهلو کردن
یعنی گریختن پایان آخر هر چیز و کرانه را گویند پرامن و پیرامن گرداگرد را گویند
پائین ضد بالا پژغین بوزن پروین چرکین شدن و چرکین داشتن بود
پای بوران بانگ سهمناک بود پشتوان چوبی بود که بجهت استحکام دیوار در زیر
او گذارند و مثالش خلاق المعانی گوید شعر گر اعتماد برین پشتوان نبودی وی چنین خلل که
به بنیاد دین در آمده بود و پشتوان و پشتیبان نیز گویند و مثالش شیخ سعدی گوید

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
پرن بوزن رسن پروین بود و مثالش خلاق المعانی گوید شعر نگاه فکر اگر بر ثنات نقش خورم
بنوک کلک بنظم آورم چنانکه پرن ؛ پالودن صاف کردن بود ؛ پیمون بوزن میمون
عهد و شرط و پیمان باشد ؛ پوستین مشهور و دیگر بمعنی عیب آمده چنانچه حکیم انوری گوید بیت
از عتاب و پوستینش کر نگوید به بود ؛ گرچه در دریا تواند کرد خط کاتبی ؛ پروان نام شهریست
نزدیک غزنین کذا فی التحفه مع الواو ؛ پالو چیزی بود که از بدن بدر آید
همچون عدسی و آنرا آزخ نیز خوانند و بعربی ثولول گویند و مثالش شمس فخری گوید بیت
بروییت هر که روشن نیست چشمش ؛ بود متعلق چشمش در چو پالو ؛ پرو بفتح با و سکون را
همان پروین بود و شمس فخری مثالش گوید شعر فروغ رای منیرش گر جهد در باغ ؛ بجای خوشه
زنانکش همی برود پرو ؛ پینو بوزن زبلو دوغ ترش خشک را گویند و کشک گویند و شمس فخری گوید
نوجوان شهد نباتی و حسودت ؛ بود سخت و ترش مانند پینو ؛ پاراو بسکون رای مهمله
و فتح همزه زن پیر باشد ؛ پاتو بوزن آهو منزل عطارد باشد و منزل بهرام نیز گویند و
مثالش همچنین شمس طبسی گوید شعر گر تیر فلک شرح دهد منصب کلکش ؛ بی آب شود خنجر بهرام بپاتو
بیو بوزن رفو کلوخ را گویند و آنرا اخشوک و سنده و بندره و خاک نیز گویند
پهلو بفتح اول و سیم و ضم سیم آمده و غالبا که این اصح است نام ولایتی باشد که زبان
پهلوی بآن منسوبست و پهلوی معرب اوست و مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بفرمود تا مادر
جنگجوی ؛ ز پهلو به پشت اندر آورد رو ؛ و دیگر شجاع و دلاور را نیز گویند و مثالش شاعر گوید
دل پهلوی پس از آورده ؛ بسیار لهو بس همی باز آورده ؛ پرهیختن معروفست و تمامی خطاف گویند و
مثالش شمس فخری گوید بیت همای فتح در ایوان قدرت ؛ نهاد است آشیانی همچون پرستو

ضیعت که
پرتو روشنایی و فروغ از هر چیز پرهیو بفتح با و سکون را و با و کسر میم
آن را اسپوزاک نیز گویند و بعربی عرق البول خوانند بیلو بوزن ریلو چوبی که بدان
مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق الاشیا مسطور است که بیلو بار درخت اراک باشد
کذا فی المؤید مع الهاء پالاده اسب جنیبت را گویند
و مثالش استاد عنصری در رباعی آورده شعر ابلق ایام را تا برنشیند میر و ده شه حکم چرخ
پیش قدر او پالاده بود و در رساله حسین وفایی بمعنی اهل غیبت و فساد آمده پده چراغ
تیر درختی را گویند که هیچ بار نیاورد و شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر چیره اعظم جمال دنیی و دین
آنکه هست آتش تیغ و راجان و دل اعدا پده گر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین
میوه باغ بهشت البته بار آرد پده پاکنده بوزن آگنده پنبه زده که گرد کرده باشند
از برای رشتن و شمس فخری مثالش گوید شعر فلکه ریسمان بکر فکر مرا پاکنده باشد از ماه و مهر ما عقده
پریشیده پریشان شده و بر باد داده را گویند پالوانه بوزن شادمانه
مرغکی سیاهی باشد که دایم پرد و چون نشیند نتواند که برخیزد و گویند غذای او بادست
و مثالش شمس فخری گوید شعر شهنشاها تو عنقای رتبتی چه بود در که تو پالوانه و در تحفه
پالوایه بنظر رسیده و گفته که او را پالوایه نیز گویند و پیلوایه نیز آمده اما شمس فخری
بازمانه و جمانه قافیه کرده و در رساله میرزا بنون و با هر دو مذکور شده پهنه
چوب کنجی باشد که بدو گوی بازی کنند و بتازی طبطاب گویند و در ادات بمعنی گوی خاص نیز رسیده
پرواره بوزن دروازه طعامی که از عقب کسی بتفحص برند و در رساله حسین وفایی پرواره
دو معنی دارد اول در معنی که از پی عروس برند و این بمعنی غریب است دوم طعامی که از پس کسی
بتحفه برند و حالا در شیراز کسی که کمیان سازد پرواره گر گویند اما در شرف نامه

بلحج

63

یعنی آلتی باشد که پیش آتش فروزند **پیخه** بوزن غنچه پیشانی باشد و مثالش شاعر گوید
بیت طره ببر در پیخ جانون بکمر زینت کنند تاج بر سر حیبال و شمس فخری گوید **بیت**
آن خسروی که سرخ ز خون عدوش گرد ۵ سلطان نوبهاری سکان غنچه را بر آسمانی کم
شاه جهان پناه ۵ مانند مهر و ماه شب و روز پیخه را **پیغاله** بفتح با قدح شراب را گویند
پرمایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد و مثالش فردوسی گوید **شعر** یکی گاو پرمایه خواهد بدن
جهانجوی را دایه خواهد بدن ۵ کذا فی التحفه اما در موید بکسر با تازی و سکون رای مهمله آمده
پرپایه بضم با هزار پا را گویند و او را بعربی شبث و بفتح با و شین و او دوش
نای مثلثه خوانند **پرغونه** بوزن معشوقه زشت بود و فرخج نیز گویند
پرزه بوزن خرزه در تحفه بمعنی سافه آمده **پالواسپه** بوزن شاه کاسه
تاسه باشد یعنی غم و اندوه و مثالش شهاب الدین گوید **شعر** مر مرا ای دروغ گوی دگر ترک
پالواسپه گرفت از من ترفنده ۵ کذا فی التحفه و او را در اکثر نسخ پالواسپه با تا بجای آمده
پرغنده بوزن پرکنده قماشی بود که بزازان قماش خود در آن بپیچند و
شمس فخری مثالش گوید **شعر** کیسه ام زر و سیم ارزیده ۵ خانه ام ز رخت پر پرغنده
یاده کله گاو خر باشد و کله بان را یاده بان گویند و در موید الفضلا بمعنی چوپان
و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه ستوران و شتران آورده
پرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده و دیگر جامه باشد که از تپش آفتاب
یا آتش رنگ گردانیده و سوخته بود **پژوه** بفتح اول تفحص و تجسس باشد
و مثالش شیخ نظامی آورده **شعر** سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه ۵ بشد نزد او بیر دانش
پژوه ۵ و بمعنی تفحص مثالش منوچهری گوید **شعر** جام گیرد جای دارد تا مجوی کام ران

بت فریب وکین گذار و دین پژوه ور شمای **پشتواره** آن مقدار باری
باشد که به پشت بر توان داشت **پشنجه** بوزن سکنجه آنگیری که جولاهان دارند
و نیز آن دسته گیاهی بود که شوه‌ملان بدان شو افشانند بر کار **پیشگاه** فرشی بود
که در پیش افکنند و معروف معانش گوید **شعر** بدیدم یکی خانهٔ محتشم * شه رخ دیدم
آنجا و نه پیشگاه * و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند
نیز آمده و مثال معنی اول را حکیم سنائی گوید **شعر** پیشگاه دوست را اشیای چو بر درگاه عشق
عافیت را سر نگون پا اندر آویزی بدار **پیغه** بوزن تیغه چوبها باشد خود رنگ که
در ولایت خورستان بجای هیزم و چراغ بکار برند **پیکنه** بفتح با و کاف فارسی
درهم کوفته از عطرها باشند **پایژه** بوزن مایژه چیزی که عنان بدان استوار کنند
در ریسمان دام خیمه بود **پلمه** بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ لعنتی و
مبهم ساختن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلمه آورده بوزن کلمه و بنده و
پوسانه فروش و فریب دادن بود **پیوسته** بوزن پیراسته برج و حصار و
فصیل را گویند **پای اوزاره** چوبی که جولاهه در کوچهای پران نهد مراقب آلسامی
پذیره استقبال و پذیره شدن معانش فردی گوید **شعر** پذیره شدن را چه پیر و چه شند
سپاه و سپهبد پذیره شدند * و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده **پله** بکسر با
درخت بیدی که برگش پنجه را ماند من قران السعدین **شعر** پنجه گشاده ست درخت پله
راست بچون ناخن شیر پله **پیغوله** بوزن میمونه گوشه و کنج خانه حکیم انوری گوید
پیچ فلک شیم در پیغوله * با حریفی کور ماتش زند * چرخ مردم خوار کوی خصم ماست
تا جو بر خیزیم بر هر شش زند **پنجاه** اعتکاف زاهد ترسایان و آن پنجاه روز باشد

[illegible]

حکیم خاقانی

حکیم خاقانی مثالش گوید **شعر** پس از چندین چله در عهد سی سال، روم پنجاه گیرم آشکارا
پرکاله و پرگاله هردو پاره باشد که بر جامه دوزند از هرچه باشد و او را اکثر نیز گویند
پشیزه چیزیست که در میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای
استواری و نیز چیزی باشد که بر دو رخ خیمه دوزند تا پاریه بدان استوار کنند کذا فی
الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده و این بیت مؤید اوست **شعر** سموم قهر تو
با آب اگر عتاب کند، پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم **پاتله و پاتیله** هردو دیگ
حلوائیان را گویند و مثالش ابوالعباس گوید **بیت** دی چو باگنده شدم پاتم آخر چون
پاتله سفلگان، و ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود **پرسته** بوزن شکسته
پرستیده باشد **پیوسته** بمعنی پیوند کرده شده باشد و بمعنی همیشه نیز آمده و مثالش
حکیم انوری گوید **شعر** باد پیوسته از سر تشنگی حسود، روی بدخواه تو چو پشت ملک
و دیگر بمعنی کسی باشد که از بار گریستن سخن نتواند گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد
پوده چوب پوسیده بود و در موید الفضلا بمعنی سخت سوده و در تحفه آمده
پاره رشوت باشد و مثالش حکیم عنصری گوید **شعر** هرانجا که پاره شد از درون
شود استواری ز روزن برون **پالوده** معلوم و دیگر پاک کرده از غش باشد
و مثالش شمس فخری گوید **شعر** ز پردهای زجاجش راوق عنبر، مهابت تو بتیغ وی
تیغ پالوده **پیله و پله** هردو در تحفه کرمی را گویند که ابریشم از وگیرند و مثالش
شمس فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته **شعر** ز انکه ایشان چو کرم قز نه تنند، از
حرص گرد خود پیله، و این اصح است و مولانا کاتبی نیز موید این قول گوید **بیت**
وجود کاهل اگر در نخ بسیج بود، چو کرم مرده شکم گو درون پیله درست

پیرایه آرایش و زیور و زینت بود و حکیم انوری فرماید شعر بهتر از گوهر تو
دیبت قضا ؛ هیچ پیرایه بر زمانه نبست پناهیده پناه گرفته بود و حکیم فردوسی گوید
چو دید از بد و نیک بازار او ؛ بیزدان پناهید در کار او پرداخته تهی کرده و خالی
ساخته مثالش حکیم انوری گوید شعر تا خاک زر آمد شد هر کاین و فاسد ؛ پرداخته و پر کند
بهشت و شکم را ؛ و دیگر بمعنی در ساخته نیز آمده و مشغول شده مثالش شاعر گوید نظم
دل از هر دو عالم تهی ساختند ؛ بیاد خداوند پرداختند ؛ و دیگر بمعنی ساخته و جلا داده آمده
و مثال ساخته شیخ نظامی فرماید شعر چو شد پرداخته آن نامه شاه ؛ ز شادی بادبان زد بر سر آه
پیراسته بمعنی آراسته مثالش شاعر گوید شعر ز پولاد بود و بند پیراسته ؛ چو گنج شهنشاه آراسته
و بمعنی پیرایش کرده نیز آمده چنانکه بریدن زیادتی زر و درخت را پیرایش گویند و در جای
باغ را پیرایه گفته انشاءالله که یافته شود که سخن گیست و آنرا پارش نیز گویند مثالش شاعر گوید
برده رضوان بهشت از پی پیوندگری ؛ از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای پیله بکسر
با نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چرکی که از زخم رود و ابریشم
و بیای تازی نیز باین معنیها آمده پغنه بفتحتین با و نون و سکون غین معجمه در نسخه میرزا
پایه نردبان باشد پوشنه سرپوش هست پیچه بکسر با عشقه باشد که بر درخت پیچد
و خشک کند و آنرا افرغند و غال نیز گویند و در موید الفضلا بمعنی طره زلف نیز آمده
که پیچیده بر یکدیگر گره زنند پیلسته بوزن شسته رخساره باشد و آنرا نیم
دیمه نیز گویند پاچامه کوی که جولاهان در وقت کار در آن روند پدرزه
بفتحتین چیزی که در جامه و ازار گره زنند پدمه بوزن چرمه گهره باشد
پرازه بضم و سکون را و فتح زای معجمه پاره از جامه کی و غیره باشد

در نسخه میرزا اا صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه قیمتی و ابریشمین برخیزد و شمس فخری بفتح با آورده با عجی و با غمزه قافیه کرده و مثالش گفته **بیت** آسمان قدر تراچون محل اسپ ★ از نجوم آورده بر رخ پرزه **پره** بوزن شپره کلید بوده و اثیر الدین اخسیکتی مثالش گوید **شعر** گر رای روشنت نه کلید جهان بود ★ در کام قفل شب شکند پره نهار ★ و از مضمون این بیت پره قفل ظاهر میشود نه پره کلید و دیگر بمعنی صف باشد و حکیم انوری مثالش گوید **بیت** گر پره زند لشکر غمش نبود تنگ ★ بر داخل او نیز ردیف سر طارها ★ و در نسخه میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهه شکار مرتب شود و خطی که از مردم بجهه همین رست شود و آنرا بعربی صف گویند **پرزه** بفتح اول و دوم فارسی آستر قبا و غیره را گویند **پالونه** همان پالون مرقوم که افزار حلوا پزانست و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان صاف کنند **پژولیده** نرم شده و پژمرده باشد **پژوهنده** بوزن فروشنده و بازپرس کننده و مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** پژوهنده بود حجت نمای ★ دران انجمن گشت شاه آزمای **پاخره** با خای موقوف و فتح رای مهمله نشستگاه که پیش در باشد **پاژه** بوزن و معنی باچه که بعربی کراع گویند **پادکانه** بوزن شادمانه درز دانکو یا بام بلند باشد و در شرفنامه دریچه است **پرازده** بفتح با و سکون زای تازی و فتح دال پاره از خمیر که بجهه نان گرد کنند **پلغده** بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه گنده شده را گویند چنانکه گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی گنده کرده بچه نیاورد **پنجه** معروف و در موید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و در شرح مخزن غلوله های سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند

پشت مازه با تاء موقوف پیلک مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند شاعر گوید
دران گهی که ز طعن سنان و زخم تبر ✱ ز پشت مازه گردان گریز جوید خون
پیاده نام کلیست از کلها پیسه سیاه و سفید بهم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند
و مثالش حکیم انوری فرماید شعر جاه تو پیسایه ایست که خورشید را بعمر ✱ امکان پیسه کردن
آن نیست در شمار پژوهیده خردمند و بزرگ باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار
کرده باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت را ✱ نیست کاری بغیر درگه او
تا که باشند معتکف باشند ✱ بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیله باشد و قفیز یعنی
چیزی که بدان چیزی پیمانید پیغد ساخته شده و عنصری مثالش فرماید
که من چو سقدم چو بشش اهرمن پسنادم ✱ بدانکه آمد بهم را بسغده باشد کار

مع الیا پریای و پری افسای

یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن و مثالش لبیبی گوید شعر گهی چو مرد پری افسای گوید صور
همی نماید زیر نگینه لبلاب پیرای سراینده بود یعنی آنکه شاخهای زیاده از درخت
را ببرد و مثالش حکیم انوری گوید شعر برده رضوان بهشت از پی پیوندگری ✱ از تو هر فضله
که انداخته بستان پیرای پوی پوی یعنی شد و آمدن و بمعنی دوان دوان آمده فردوسی گوید
همه پیش من جنگجوی آمدند ✱ چنان خیره و پوی پوی آمدند پذیرای فرمان بردار باشد
پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد پیشانی معروف و دیگر شوخی را نیز گویند
و خلاق المعانی گوید بیت نگارا چند ازین پیمان شکستن ✱ به پیشانی دل سندان شکستن
و مثالش شیخ سعدی فرماید شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ✱ صدق پیش آر که اخلاص
به پیشانی نیست پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت آمده چنانکه گویند پایدار است

یعنی

یعنی استقامت و اعتبار ندارد چنانکه شاعر گفته ع مردانه پایدار جهان ناپایدار است
وخلاق المعانی فرماید ب سهل است پایداری تو در مقام وصل چون دست برد
هجر نه ای پایدار پای بیکانی یکی از قسم لعل بود و دیگر جواهر را نیز گویند
پازکی بسکون را و کسر کاف فارسی محکی باشد بروی بفتح با و زای تازی بزبان
فرومایه را گویند کذا فی المؤید الفضلا بهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا
زابلی خربزه تلخ گویند

باب التا الفوقانی مع الالف

ترا بفتح تا دیواری بود سخت بزرگ که پیش خرگاه کشند و شمس فخری مثالش آورد
محیط مرکز دولت جمال دنیا و دین که شد عدلش ز موج فتنه را ترا تنکلوشا
علمی نه رومیان باشد اما در نسخه دیگر تنکلوشا و ارژنگ دو کتاب اند از رومیان و این
بیت حکیم خاقانی مؤید این قول است شعر بنام قیصر آن سازم تصانیف که به از ارژنگ بهر روم
و تنکلوشا و نیز گفته اند تنکلوشا نام حکیمی است که این کتاب تصنیف اوست و در مؤید مسطور که
تنکلوشا علمی نه رومیان است در صورتگری غیر ارژنگ تیلا بوزن زیرا چیزی رسن
را گویند ترا مرکب از تو و راست و در کتابت و تلفظ واو افتد و بمعنی خود را
نیز آمده و دیدن آب باشد و پا بالش آن و شیخ نظامی فرماید شعر گفت با من فروش داغ ترا
تا دهم روشنی چراغ ترا تمخیشا نام دعائیست و خلاق المعانی فرماید
بجای حلقه بر تسبیح کف بسبح بجای زحمه هرستش دعای تمخیشا ته بالا یعنی زیر و بالا و
نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست تما بفتح تا در مؤید الفضلا دشت و بیابان بود
تلف یعنی برابر

باب التا مع البا

ترابه بفتح تا
تماو بدن آب و امثال آن از ظرف و آبی بار و نمی بود که ببالش از خم یا از کوزه

اندک اندک بچکد و بعضی گویند شبنم باشد چون گوید این تیغ ترابیت یعنی آبدار و روشن آب
و شمس فخری گوید شعر خدایگانا شاهی که چشمهٔ حیوان ؛ غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت ترابت
تکاب بوزن تراب زمینی بود که آب در وی فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید
چو آب چتر تو سیل ظفر برانگیزد ؛ از و کمینه تکاب فرات و جیحون باد ترب بوزن
عرب مکر و زرق و تند و تیز و حیله بود تیب و سیب سرگشته و مدهوش بود و شمس فخری
مثالش گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود ؛ با رای فطنت تو در تیب دان و تیب
تاب چهار معنی دارد اول گرمی فروغ ماه و آفتاب دویم گرمی و رنج باشد
سیم پیچ و تابی که در زلف و رسن افتد چهارم طاقت و توانایی مثال اول
تو آفتاب جهانی و سایهٔ یزدان ؛ بر آسمان مه و خور را بود ز رای تو تاب ؛ و مثال
معنی دویم را گوید شعر بود بروز دعا سبحه بهرام ؛ ز تیغ تیز تو جان عدو در تب و تاب
مثال سیوم شعر جهان ز معدلت راستی گرفت امور ؛ که باز شد ز سر زلف ماهرویان تاب
مثال چهارم شعر محیط با تو بروز عطا نگیرد پای ؛ سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب ؛
و حکیم عنصری چهار معنی را درین دو بیت آورده نظم گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتا ز مهر تاب بود ارم چنین متاب ؛ گفتم بهی برین دلم این تابدار زلف ؛
گفتا که مشک تاب ندارد فراز تاب تنکیاب آنچه بدشواری حاصل آید تأدیب
ادب کردن تهذیب پاکیزه کردن تقرب نزدیکی جستن ترقب چشم داشتن
تجنب پرهیز کردن تراب خاک بود تثریب سرزنش کردن

تای مع التاء

تبتب بوزن تشبت چیزی زشت و سست بود
و ملت تباه بود و مثالش شاعر آورده بیت دریغ عمر که مرام گ و زندگانی تلخ

که دل بیست و تباهست و دین تباه و تبست **تفت** گرم شد و گرم کرد و بتاب
و بدن را نیز گویند و مثال ایمعنی حکیم فردوسی فرماید **شعر** بدستور شاه کیوان تبت
به پیش جهاندار کاووس تفت **تهلیت و تنبلیت** باراندک بود بمعنی بخیل و تنگ دست
نیز آمده **ترت و مرت** یعنی پراکنده و نزبان آمده و مثالش شاعر آورده **شعر**
زمین یکی نام عباد الله خلق ترت و مرت ٤ زان یکی حافظ بلاد الله شهری تارومار
تبت بکسر تین و تشدید با شهریست در حدود چین خوش هوا و مشک خیز
تنکست بفتحتین تا و کاف و سکون نون و سین نام مقامیست که بلور آبی
از آنجا ارند و بلور آبی جنسی از بلوریست در غایت شهرت **ترهات** بیهوده و
خرافات گفتن **تشبیت** چنگ در زدن **تقویت** قوت دادن بود
تمشیت راندن کار **التای مع الجیم** **ترفنج**
بوزن زرسنج راه باریک و دشوار بود و شمس فخری مثالش گوید **شعر** ره مقصد بود نزدیک
و آسیبات ٤ نباشد دور و بی‌سامان و ترفنج **تلاج** بوزن خراج بانگ و مشغله
را گویند و مثالش طیان گوید **شعر** آمدش شب دیر بانگ و تلاج ٤ در بجنبانید بام دستاج
تاراج معروف **تورج** نام پسر بزرگ فریدون بود که او را تور نیز گویند و توران
زمین بحصه او معین شده **تنج** یعنی بجیدن و فراهم فشردن و شمس فخری گوید
گهی میزن بجای کین و میکش ٤ گهی میکش بدست قهر و می تنج ٤ و چنین و قافیه ترنج
را باهمی آورده و این بیت عنصری را موید قول خود آورده **بیت** بتشدید عدد را
جو مردان جنگ ٤٥ ترنجید بر باره شد و ترنگ ٤ و در شرفنامه بمعنی فشردن آمده
و ترنج بفتحتین فراهم نشاندن بود **ترعیج** زن خواستن **تقبیح** سرزنش کردن

تای مع الخا ۱۱ تاخ نام درختی است که
عرب آنرا غضا گوید بوزن رضا تشلیخ سجّاده را گویند توتیخ سرکشی
کردن باشد ترخ بوزن چرخ نام گیاهی است تای مع الدال ۱۱
ترفند بوزن فرزند مکر و حیله باشد و آنرا ترفنده نیز گویند و بمعنی دروغ و
محال نیز آمده و در اکثر نسخ بمعنی بیهوده آمده و از شعر استادان بمعنی اخیر بیشتر
مستنبط میشود چنانچه حکیم انوری گوید شعر پس چه کفاره این چه کفر بود
یا چه بیهوده باشد و ترفند ۲ و حکیم سوزنی گوید شعر طبع تیز مسعود از گفتن ترفند
چون بدر گشت شاعر شده از کوه دماوند ۲ و در موید الفضلا ترفند و ترکند و تروند
بمعنی مکر و حیله آمده تند بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را نیز گویند حکیم فردوسی آورده
تو با شاه بر شو ببالای تند ۲ و ما مون و لشکر مشو هیچ کند تنند بوزن نهند
عنکبوت باشد و مثالش آغاجی گوید شعر ز تاریکی و سستی هر دو پایم ۲ تو میگویی مگر
پای تنند است تند و خند هر دو بفتح اول اتباع چون رخت و بخت و بمعنی
او تار و مار باشد و مثالش شمس فخری گوید بیت از صرصر فنا همه گشتند تار و مار
و ز تند باد قهر اجل جمله تند و خند تومند تندرست و توانا و شاد و خرم باشد
تکند بفتح و کسر اول و فتح دوم آشیانه مرغان باشد تبند بفتحتین همان
ترب که گذشت بمعنی مکر و حیله تعنّد سرزنش کردن تعبد پرستیدن
تائید قوت دادن تمرید هموار کردن تهجد بیدار بودن تقاعد
تقصیر کردن تهدد چشم داشتن تفقد و تعاهد بازجستن را گویند
تای مع الذال ۱۱ تشذیذ بفتح تا بمعنی خشم گرفتن و تیز شدن چنانچه

عنصر

عنصری گوید شعر بتنبید بردی چو شیر ترند ؏ بزد دست و چشم ادا نوش کند
و دیگر چون درخت شکوفه بیرون آورد گویند تنبید نیز تا و عنصری مثالش گوید بیت
بصد جا بچشم اندر آورد نحت ؏ بتنبید شاخ و بر آورد درخت تنبید
جنبید و از جای برجست و کمین کرد عنصری گوید شعر چو آواز پیلم توران شنید
فلاطوس پس را دل یکی بر دمید ترایید و تراود مستقبل تراویدن و ترایدن
تن درد هد یعنی راضی شود و حکیم انوری مثالش گوید شعر پایه قدر ترا از همه کسان سپهر هم
گفت اوکی دردهد تن را بدین خاقان خسام تن زند یعنی خاموش شود
مثالش انوری گوید شعر امروز روز عید و تو در شهر تن زده ؏ فردا ترا چگوید
دستور شهریار مع الراء تار میان سر و تارک او شکور گوید
زدن مرد را چوب بر تار خویش ؏ به از بارگشتن ز گفتار خویش ؏ و تار بمعنی
تیره و تنگ و چکاد و هماک مراد فند و دیگر بمعنی تار ابریشم و تار ریسمان و بمعنی
تاریک نیز آمده فردوسی گفته شعر شبی تار بود چو قطران سیاه ؏ نه پروین پدیدار
بود و نه ماه تیر تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد و حکیم قطران آورده
لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار ؏ آبی ازو یافته زردی بیگاه تیر تیر
و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد و مثالش شمس فخری بهر دو معنی آورده بیت
بزخم تیغ زحور شد بنور بستانی ؏ بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر
و دیگر تیره و تاریک باشد و شمس فخری گوید بیت در آن زمان که عنان غضب بجنبانی
شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیره ؏ و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری را نیز مثال گفته
ز موج مو که کشتی عمر آن بجهد ؏ که باشدش ز ثنا و دعات لنگر و تیر

و دیگر سیزدهم ماه را نیز گویند و بمعنی فصل خزان هم آمده و شمس فخری گوید
خزان موافق رای تو باد چو بهار ۛ بهار دشمن ملک تو باد چون تیر
و در رساله میرزا نام مرغی آمده **تیمار** غم و اندیشه و غمخواران و محافظت کسی
و خبرگیری کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید **شعر** سپاه رنج و عکس شمس سرکش ۛ
که بر افشند بر جبال و بحار ۛ سنگ این خاک گردد از اندوه ۛ آب آن تیره گردد
از تیمار ۛ و بمعنی دویم هم انوری گوید **شعر** آنکه دارند در مراتب ملک ۛ بندگانش ملوک را تیمار
تور بوزن نور معشوق هر جایی باشد و مثالش حکیم قطران آورده **بیت**
هیچ توری را نوباید فلک بیکار تو ۛ گر بنوباید شود چون مردم مستور تور
تشتر بوزن نشتر نام حضرت میکائیل بود و این لغت در باب با نیز آمده
تارتار یعنی ذره ذره و پاره پاره و مثالش حکیم سنایی میفرماید **بیت**
بنگرید اکنون بنات النعش وار از بیم مرگ ۛ تیرهاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
تندر و تندور بضم اول و فتح دویم رعد باشد و بلبل را نیز گویند مثالش
کمال اسمعیل فرماید **بیت** همی بر قد زهره شاخ گوی ۛ که ترسد ز آواز تندر شکوفه
و مثال دویم طیان آورده **شعر** خورد سیلی زند سر طنبور ۛ دهد تو نماید همچو تندور
شمس فخری مثالش گوید **س** چو با یاد تو باشد عیش باشد ۛ شب تاریک و ابر و برق و تندور
تیزویر تیز هوش باشد فردوسی مثالش گوید **شعر** همان بچه شیر نا خورده شیر
شناسید همی موبد تیزویر **تار و تور** یعنی سخت تاریک و تیره مثالش حکیم فردوسی گوید
بمیدان چنین گفت بهرام گور ۛ که اکنون چو شد روزها تار و تور **تفور**
بوزن غیور کل باشد که بعربی طین گویند **تخوار** بوزن خمار نام پادشاه

دیر پا

دهستان بوده که مبارز لشکر کیخسرو بود **تبیر** بوزن فقیر دهل باشد و
در بعضی نسخ بمعنی طبل آمده و تبیره نیز گویند بوزن کبیره **تزندر** بفتح تا و زای
معجمه و دال و سکون نون صعوه را گویند و این لغت در لسان الشعرا مستعملست
تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا
تخمار نیز گویند **تمر** بکسر تا و سکون میم در موید الفضلا علتی باشد که چون
عمر مردم بچهل رسید در چشم پدید آید و بینایی را نقصان پذیرد **تور**
همان تورج مرقوم و نام ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر او
منوچهر است و در موید الفضلا بمعنی مهمانی و نام گیاهی نیز آمده **تنگبار**
بوقف کاف فارسی آنکسی که هیچ کس را پیش خود راه ندهد و مثالش شاعر آورده از
اقبالنامه **شعر** وجود تو از حضرت تنگبار ۀ کند نیک اندیشه را سنگسار **تتار**
ولایتیست مشک خیز و منسوبست بترکان و تتر آید مثال اخیر حضرت
شیخ سعدی در هجو مخنثی گفته **شعر** گر تتر بکشد آن مخنث را ۀ تتری
دگر نباید کشت ۀ چند باشد چو جسر بغداد ش ۀ آب در زیر و آدمی بر پشت
تر بفتح و تیر برای موحده مرغیست خرد و کم سکون که آواز خوش دارد
و دو سه قسم باشد و توندش نیز گویند **تارهمار** از قبیل توابع آمده بمعنی
ناچیز و پراکنده و مثالش محمد هندو شاه آورده **شعر** عالمی کردی ز تاب
تیغ بران ترت و مرت ۀ کشوری کردی ز سهم تیر بران تار و همار
تبار اصل مردم باشد و مثالش حکیم فردوسی آورده **بیت** چو اندر تبارش
بزرگی نبود ۀ نیارست نام بزرگان شنود و مثالش شاه

تباشیر دوای معروف و روشنی اول صبح بود و نیز بفتح
اول و سیوم بمعنی تسبیح آمده و مثالش کاتبی فرماید شعر تیر را جوح ارید و رش خواند
کاتب پاک نیت که پیش او می‌نهند آخر بی تسبیح دوات و بمعنی دیگر هم آورده

تای مع الزا | تیریز اول تیر بر جامه دویم پر مرغان را
گویند و مثالش امیر خسرو بمعنی دویم گوید بیت که که مرغان اندر صفت و روز
بر پیده اندر سر زاغ بر سر کهسار ه که بسته اند همه پر ز زاغ بر تیریزه که کرده اند
همه چون زاغ بر منقار ه و مسعود سعد در معنی اول گوید شعر هست پیراهنی و شلوار
نیست بر هر دو تیغه و تیریز تبغوز بوزن هرموز همان تبغوز است که
در بای مع الرا گذشت و در تحفه تمغوز بمیم نیز آمده تنکیز بوزن سنگریز
پالادن باشد و آن آلتیست حلوا پیاز را مانند کفگیر که بدان روغن و امثال آن
صاف کنند تخرمز بوزن سلسبیل در موید الفضلا و دیگر نسخ بمعنی احرام ادا
کردن باشد و این موضع مار سیاه است منق از و امراد توز اندوزنده
و کشنده مثالش حکیم انوری فرماید شعر ای بر اعدای اولیا پیروز
در مکافات این و آن شب و روز ه بر یکی جود و بر یکی غضب غالب ه و زد کر
جاه قاهر تست کین توز ه و در اکثر نسخه بمعنی اندوختن و کشیدن آمده اما از ابیات
اساتذان بمعنی فاعل مستنبط میشود نه معنی مصدری و دیگر پوستی درختی را
که بر کمان پیچند نیز گویند خلاق المعانی مثالش گوید شعر گردد جو روی توز کمان
پشت پای آن ه کو را نشود زره و کمر گران فکار پای ترنج بفتح تا همان
تیر که در باب را گذشت چنانکه رودکی گوید شعر چون لطیف آید بنگاه بهار

بانک

بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تیز ❊ و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده چنانچه
مولانا شاعر گوید **بیت** و همکار بی ده کت و شتربان اب شتر ❊ پالان بی
کلید بهر رتز **تموز** بفتح تا گرما و مدت ماندن آفتاب در سرطان که رومیان
تموز ماه گویند **ترکتاز** تاختن آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی
جولان نیز آمده مولانا حکیم سنائی گوید **شعر** ترکتازی کنیم و بشکنیم ❊ نفس زنگی
مزاج را بازار **تقوش** همان تفورست که در باب الف گذشت یعنی کال **تیز فوز**
پیراهن دامان بود از آدمی و حیوانات **تای مع الزای العربی سی**
تکش دانه انگور بود و شمس فخری بضم کاف آورده و گفته قافیه ندارد اما
در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف بتصحیح کرده مولانا ابو العباس گوید **بیت**
تکش بینی گوئی در انگور او ❊ همه سبزه دیدیم یکسر رزش ❊ و تکش نیز بامعنیت
ترش بفتح تا برگ درخت و گیاه بر بسته و خیمه را گویند تاش **توش** درخت توس
را گویند **تاز** خیمه بود **تای مع السین** ❊ **تکس** بوزن کمس
استخوان انگور بود و همراهی مولانا آورده **شعر** آن خوشه بین چنانکه یکی خیک بر نبید
سر بسته و بر زده بدو دست مجلس ❊ بر گونه سیاهی چشمست غبغب او ❊ هم بر مثال
مردمک چشم زو تکس **تیماس** بیشه بود که بعربی اجم گویند و ابو العباس
مولانا گوید **شعر** بنهاد روی بخدمت چنانکه روبه بیر ❊ به بیم دام گران آمد از در تیماس
و انگه بوستین دوز باشند **ترس** بضم تا و را زمین سخت باشد که بیل و کلنگ
بران کار نکند و در موید الفضلا و نسخه میرزا ابراهیم بفتح و ضم را آمده **تش** بضم تا
خیو بجانب کسی انداختن بود **تلاس** بوزن هراس شهریست در بر ترکستان

تاس تاسه باشد و آنرا تالواسه نیز گویند و همه بمعنی بیطاقتی باشد همانس
حکیم عنصری گوید بیت تاسه گیرد ترا چو خوش شنوی ۝ من نگویم روست شو تو بتاس
تخیس بفتح تا و سکون خا تافتن دل است از غم و آنرا الخس بجای موحد
نیز گویند تلبیس پوشانیدن تفرس بار جستن را گویند در موید الفضلا
تای مع الشین ۸ تش بوزن غش تیشه بزرگ بود که
بآن درخت شکافند و شمس فخری معاش آورده شعر خرم چگونه باشد حصنی که
چرخ دارد ۝ از بهر حرق و فش بوسته آتش و تش توش طاقت و توانایی
بود و مدیش ناصر خسرو گوید بیت از طاعت بیطاقت بیهوش چرا ۝ ای گاه ستمکاری
با طاقت و با توش تکش بفتحتین با کاف فارسی همان تکش مرقوم است
تنکلوش همان تنکلوشای مرقوم تپش بکسر با گرمی بود تاش خداوند
یار و خانه باشد در موید ترمش بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام کتابیست
که آنرا انور و ترمس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون خا
در زفان گویا بمعنی کشیدن باشد تعطش آرزومندی بود در نسخه میرزا
تای مع الصاد ۸ تخصیص بخش کردن تخصص خاص شدن
تای مع الضاد تعریض سخن آهسته گفتن تفویض کاری بکسی واگذاشتن
تحریض برانگیختن و استوار کردن تای مع الطا ۸ تفریط
تقصیر کردن تخلیط میان دو کس جنگ انداختن تای مع العین ۸
توضیع بخش کردن تضییع ضایع کردن توقیع نشان پادشاه ترجیع
نوشتیده گفتن تای مع الغین ۸ تاغ و توغ هیزم کوهی

باشد

باشد که اگر آتش آنرا محافظت نمایند مدتی بماند و مثالش خلاق المعانی آورده
دارم اسبی کش استخوان در پوست ه هست چون درجوال هیزم تناغ و آنرا
توغ نیز گویند مثالش محیک گوید شعر کوهی سیحون فلان شدم نه همانا ه هر که
چون عود کی تواند شد توغ ه و در تحفه تزغ بفتح تا و سکون زای معجمه بایمعنی آمده است
تفاغ بوزن چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند و مثالش کسائی آورده
دل شاد دار و بنگر سپید دار ه بگسل از وعده امشو از رطل و از تفاغ تنغ سنغاع
مهر و ماه باشد و استاد کسائی آورده شعر نرم نرمک زنس پرده بجا گوید ه یعنی
از مبعی تنغ زند گوشت ها ه و در بعضی نسخ بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده و مثال
هر دو معنی حکیم فردوسی گوید شعر بپیماد و تیران جدا گشت از وی ه سوی سیع با تیغ بنهاد روی
تغتغ بضم هر دو تا قفیز بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار جو وار غله بگرد
اما در موید الفضلا بفتح هر دو تا آمده تبلیغ آرزوها باشد و مثالش در تحفه
تای مع الفا ه تاتوف بفتح تای اول و ضم تای دوم چوب گندیست
که خود را چرکین و پلید نگاه دارد تا مردم از و نفرت کنند و شمس فخری مثالش گوید
نباشد فیلسوف انگشت که باشد ه بهر زشتی و تا باکی بلا توف تف بفتح تا گرمی بود
ترف بوزن طرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده خشک سازند و آنرا قروت
گویند و مثالش حکیم انوری گوید بیت ترف عدو و ترش نشود زانکه بخت او
سکاو بیت بیک شیر ولیکن لگد زنست توصیف وصف کردن بود تخویف
ترسانیدن باشد تصاریف گردش روزگار تلقف سخن از کسی بعجلت تیوف
کاریس افکندن تای مع القاف ه تاق همان ایمه طاق آت

که گذشت و منافس شاعر گوید بیت در جوالت کنم چو هیزم تاق ٭ به تبر گوبمت طراق
طراق **تغرجاق** بمعنی ساخته باشد **ترغاق** بضم تا و سکون را مهمله و غین معجمه
یعنی پاسی که در شب دارند تا خصمان دست نیابند **شعر** بر در که میمون تو در نوبت ترغاق
میران و مهان بر عدد ریگ برآری **تعلیق** نوشتن **تنق** یعنی پرده **تمیق** کوشتن
تلاق پارچه تنبان را گویند **التای مع الکاف التازی** ٭ **تبوک و تبورک**
بفتح تا و ضم با و سکون واو طبق چوبینی بود که بقالان اجناس در وکنند و حالا به تبنگ
مشهورست و شمس فخری منافس را آورده **شعر** خاک بر تارک دوات و قلم ٭ چند ادبه و حوال فه
بتوک **تموک** نشانه تیر را گویند و منافس فخری گوید **شعر** سپر مدح شاه اسکم را
بکند پیش تیر فاقه تموک ٭ و در موید تلوک نیز بمعنی آمده است و نیز تیری بود که
از زخم با گوشت بیرون آید و پیکان همین داشته باشد چنانچه منافس شاعر گوید **بیت**
پسر خواجه دست بر تگوک ٭ خواجه او را بزند به تیر تموک **تکوک** ظرفی باشد که
از زر یا نقره و غیره سازند بر صورت شیر و بدان شراب خورند و رودکی همانش آورده
میگسار اندر تگوک شاهوار ٭ خورش دی روزگار نوبهار ٭ و در نسخ لغت مختلف واقع شده
بلوک و بکوک و تکوک و تلوک آمده **تاشك** بفتح شین کنایه است یعنی آنچه از بهت
زبون باشد و بکار نیاید و مرد چابک را نیز گویند **توشك** نرجوانه باشد و این هر دو
لغت از تحفه منقول است **تاوتك** یعنی هر دو تا بود و منافس شاعر گوید **شعر** پیک تا د
گر بیشتر تاوتک که باشد که بیشتر بود کاه تنگ **تارك** میان سر را گویند
تبوراك دف را گویند چنانچه شاعر گوید **رباعی** آن حجره درست به سر خاشاک زدی
ما مات دف و رو به چالاک زدی ٭ آن بر سر کور تبارک خواندی ٭ وین بر در خانها تبوراک زدی

و در بعضی

و در بعضی نسخ بتوراک بتقدیم با بر تا بنظر رسیده اما ازین رباعی چنین بخاطر
این خاکسپار میرسید که بتوراک باشد بواسطهٔ نسبت تبارک **تهلک**
بوزن نمک پرهیز باشد و تهی گویند تهی و تهلک بطریق اتباع مثالش گوید
ای زهد مردی تهی و تهلک **تابوک** محاذ رخنه عمارت باشد **تاوک و تاول** دو
بفتح تا خوک و جوانه را گویند **تردک** بوزن مردک کرم گندم خوار بود
تزدک بضم تفک دهن را گویند **تلک** بوزن فلک لوبیا بود
بفتح تا زر و رق باشد که طلق معرب آنست **تاریک و تاژیک** یعنی بچه عربی که در عجم
بزرگ شود و در نسخهٔ میرزا نام اصلیت مر ترکان را **تتنبک** بوزن مردک
بتقدیم با بر نون و در بعض نسخ بتقدیم نون بر بای فارسی باشد که زرگران و صفاران
زر و روی گداخته دران ریزند و مثالش حکیم عنصری گوید **بیت** تتنبک ار کج نهد کسی
برسر **ه** ریخته کج برآید از تتنبک **ترترک** بفتح هردو تا و سکون را اول
ترم قوم که او را ترمزک نیز گویند **تتنک و تتنوک** هر دو بفتح تا و سکون
نون جناغ زین بود و خناغ بمعنی دوال همی که در رکاب زین کشیده باشند
و در شرفنامه بمعنی فرود [illegible] زین آمده اما این بیت ابوالفرج بمعنی اول مناسبت
بیشتر دارد **شعر** کمان رستم دستان بنزمی **ه** کم از تتنبوک نرم سپهر یار
و در آداب الفضلا تتنک در تنگ زین و تتنوک جناغ زین بود **تافشک**
بفتحتین فا و شین معجمه ارضه باشد که او را دیو بچو و دیو بچو نیز گویند **ترالک**
طراق باشد مثالش خسرو گوید **شعر** آتش تیره کان ستاره برفت
آمد از آسمان بگوش تراک **ترک** معروف و دیگر معشوق را گویند

ومثالش خواجه حافظ شیرازی آورده **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ٭ و دیگر مجاز ترک تتار را گویند ومثالش
اسپ نادر عجمی گوید **بیت** اگر شهان فگنده پی از ترکتازیم ٭ ملجیخ کار زیر پی
آهوان سمن **ترنک** بضم هر دو تا تذرو باشد و او را تورنگ وجور نیز
گویند و در موید الفضلا ترنگ بظم تا با رای معجمه نیز باعجز آمده **ترتدک** بفتح
تا و را و سکون نون و فتح دال همان ترک مرقوم بود **تورک** بفتح تا و را و فا
باشد و او را پرهن نیز گویند کذا فی الاختیارات البدیعی **تاک** درخت انگور
و درخت میوه دار را نیز گویند **ترک** بفتح اول و سیم کرم گندم خوار را گویند
تونک بضم گنجینه بود **تمیک و تمسک** میوه ایست سرخ و ترش و آن را الکدس نیز گویند
تعریک گوشمال دادن بود **تای مع الکاف الفارسی** ٭ **تنک**
چند معنی دارد نیمه او از تنگ سب بود و جوال باشد دیگر ضد فراخ بود و دره کوه
را گویند مثال معنی اول حکیم ارزقی گوید **شعر** سحاب گویی در منفذ سب بکیل ٭ شمال گویی
عود مثلث است به تنگ ٭ و بمعنی تنگ است مثالش گوید و بمعنی دره کوه
بزلف تنگ به بند در آهوی تنگی ٭ بدیده دیده بدزدد ز جادوی مختال
و نیز مقام است از ترکستان که منسوب است بخوبرویان **تلنک** بضم تا
و فتح لام و سکون ... کدایی کردن بود و تلنکی منسوب به تلنکیست و مثالش
حکیم سنایی گوید **بیت** راست گویی بدین تلنک جوسنم ٭ این کنم به که بار حلق
ترنگ بوزن تفنگ بضم تفنگ دهن را گویند و زخم و آواز زه کمان باشد
ومثالش عمید گوید **شعر** از دل و دست مبارزی بر آید صد ترنگ ٭ کز زه عالی کمان خسرو آید ترنگ

و دیگر

و دیگر بمعنی تارک سر آمده مثالش منصور شیرازی گوید بیت بتیغ غصه عدوی ترا بریده گلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ **ترنگاترنگ** آواز انداختن تیرهای پیاپی
و آوازی که از چاشنی زه کمان برخیزد **تگرگ** معلوم و آنرا ژاله و سنگک و
سنگچه و سحکاسه و بخچه نیز گویند **تازنگ** بفتح را نیل پایه دیوار را گویند کذا
فی لسان الشعرا **توزنگ** همان ترنگ مذکور که بدزد دمش و مثالش شاعر گوید
نیز و کبک بد و در تو جور از شاهین ، نگرد باز زنا مس تیغ ظلم بر توزنگ ،
تای مع اللام ، **تال** در مؤید الفضلا درختیست که او را درخت
بوجهل خوانند و بار او را خرمای بوجهل خوانند و از پوست او ریسمان سازند
تکسل بفتح تا و سکون کاف و کسر سین مهمله دانه انگور بود که آنرا آبسته و
خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتحتین عین و جیم **توبال** بوزن کوپال مس که
بتازیش نحاس گویند و بمعنی سونش مس نیز آمده کذا فی المؤید **تول** کج دهان را
گویند و تاتول هم بمعنی است و مثالش عسجدی گوید **شعر** من پیرم و فالج همه پیدا شده بر تن
تاتولم و کج بینی و کفته شده دندان **تگل** بوزن خجل نوخط باشد و در شرفنامه بمعنی
امرد آمده و شمس فخری بمعنی اول آورده **بیت** بدر دانی چرا گشت جفت خسوف
از آنکه نمام بود و کور و تگل **تنبل** بوزن جنگل مکر و حیلت و جادوی بود و مثالش
شمس فخری آورده **بیت** دولت او عطای برد نهیب ، نه بمکر و تنبلیل و تنبل ،
احتیالش بدان رسید که برد ، تلخی و سکر از طبیعت مل ، و در رساله حسین وفائی
بفتح با نیز آمده **توپل** بوزن مدیل اصلح باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی ندارد
و مثالش بود که گوید **شعر** پشت کوژ و سر توپل و روی برگردانیل ، سیاق چو سیمان و دندان برمثال اشتر

و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده امابیت حکیم رودکی موید قول اولست **تاول**
بفتح واو کاو جوان را گویند ومثالش شمس فخری گوید **شعر** کرد تسخیر انس وجن وپری
بی عبادو نشستن مندل ، که نشستن بپایان نکشد ، کله اسب وشتر ره تاول.
تاپال بوزن پامال تنه درخت را گویند **تال و مال** همان تار و مار یعنی متفرق و
پریشان شده مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** همه دشت تن بود بی دست و پال
شد از بی شبانی رمه تال و مال **تژوال** بوزن اقوال با رای فارسی و تازی برگ گیاه بود
و در موید الفضلا برای مهمله نیز آمده و تراول بوزن هلاهل نیز بامعنی است **تل** معروف و مشهور
تطاول از حد در گذشتن **تأمل** چشم داشتن **تقبیل** بوسیدن **تعلل** بهانه
جستن بود **تخیل** خیال بستن **تکاسل** کاهلی کردن **تبجیل** بزرگ داشتن
تفضیل پوشیده گفتن **تمیّل** جنگ و زرین **تای مع المیم** **تهم**
بوزن رحم بی همتا و مانند در بزرگی و مردی و عامت و تهمتن مرکب از اینست و حکیم
فردوسی مثالش آورده **شعر** یکی آفرین کرد پس نام دلیر ، که تهمانه بر آسمان سال دیر.
و بفتح ها نیز آمده و مثالش شمس فخری گوید **نظم** نشست در بزم چون شهنشه راد
نشست در رزم همچو شاه تهم **تیرم** بکسر تا و سکون یا وضم را خاتون بزرگ را
گویند و مثالش سارغ گوید **من** اندرین عهد از بزرگی اشکر خوارزم را ، سیز علاء مهد عالم
تیرم ترکان تو بی **تترم** بوزن برزم ابر تنگ که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند
و ترم بوزن بیر بامعنی آمده **تخم** بضم تا و فتح خا چادری باشد که نثار چینان
بر سر دو چوب بندند تا بآن نثار از هوا گیرند شمس فخری مثالش آورده **بیت**
بکهی آنکه شاه زر باشد ، چرخ بنازد زمرطا بر تختم ، و مرطبع بعضی کلیم را گویند

تیمر کاروان سرا را گویند و مثالش عطار گوید شعر سالی بگذشت کاندرین تیمارم
ما دست تو گیرم و سوی تیم آرم ۰ و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده و مثالش
سنائی آورده شعر من ز تیم تو به تیمار گرفتار شدم ۰ تو به تیمار مهل باز به تیم آرمرا
تیمر بفتحتین تا این سماق را گویند و در موید الفضلا بضم تای اول و سکون
دوم آورده و گفته که در فرهنگ علم این لغت بترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی
ریحان مسطور است که تیم بفتح اول و ضم دوم بپارسیان سماق را گویند تامر
اندکی باشد تنوم آفتاب پرست تعدیر فرا پیش داشتن تظلم داد خواستن
تحم تکلف نمودن تراکم بر هم بستن تعظم بزرگ داشتن تجشم
تکلف نمودن تنجیم منجم کردن بود تای مع النون
تان تاریست که بافندگان بود بآن اندازند و بمعنی دهان نیز آمده ترکون
دوال فتراک بود و مثالش منجیک گوید بیت تا بدر پادشاه عادل رفتند
بسته بترکون درون فضول و خطا را ترپان بوزن مرجان چیزی باشد
که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی و ترطبق چوبین را گویند و مثالش شمس فخری گوید
زحل بمطبخ ارکنت زار وجح آرد ۰ بقول بر طبق مه بصورت ترپان
و ترپیان بفتح تا و سکون رای مهمله و کسر با نیز بمعنی آمده توبان بوزن
چوبان شلواریست از پوست که کشتی گیران پوشند و مثالش شمس فخری آورده
فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان ۰ بگاه کشتی کینت چو بر کشند توبان
تنبیدن لرزیدن باشد تندیدن بمعنی در برگ آمدن درخت باشد
چنانچه گویند درخت تندید یعنی در برگ آمد توفیدن بضم تا و سکون واو

وکسر فا غنیدن باشد و آوازی که از زمین افتد از غلبه و جوش مردم گویند توفید

تازیان بوزن غازیان تاخته باشد و حکیم انوری مثالش آورده **مص**

نفس تو تازیان و در منزل **ه** تازه کلهای ارجی اردمان **ه** و در موید الفضلا بمعنی

قصه کنان آمده و نیز جمع تازی باشد **تپیدن** با دوم فارسی جنبیدن و

لرزیدن و در یکمین کردن باشد و در نسخه میرزا و موید الفضلا بمعنی جنبیدن و

لرزیدن و از جای برجستن باشد و بمعنی یکمین کردن نیامده **ترب** بفتح

تا و ضم بای موحده و سکون رای مهمله زمین سخت باشد **ترن** بوزن پرن

نسرین و نسترن بود و این هر دو نام یک گل است **توختن** بوزن سوختن

کشیدن باشد و در نسخه میرزا بمعنی بازدادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و

خواه غیر آن و گذاردن و مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** از پی کین توختن از

خصم تو **ه** آب زره دارد و آتش سنان **ترزفان** برای تازی و فا بوزن ترزبان

ترجمان باشد یعنی ترجمه زبانی بزبانی **توران** بضم تا و سکون واو و الف نام ولایت بطرف آب

آموی که بخش توران فریدون بود **ترابیدن** چکیدن آب از ظرف و تراویدن نیز آمده

تاوان غرامت باشد **تباسیدن** بفتحین تا و دال و کسر سین مهمله از گرما

بیخود شدن کذا فی زفان گویا **توریدن** بضم تا و فتح را و کسر دال مهملتین

شرمنده شدن در حضور خصم **توزیدن** بازای تازی بوزن توریدن مرقوم آمده و

و حاصل کردن و گذاردن و ادا کردن و کوشیدن بود **کتشن** بفتح تا و

کسر شین معجمه دانه بود که پوست او سیاه باشد و نرم و درشت بود و اندکی از

عدس بزرگتر است و جاکشو نیز گویند **تلنگبین** بوزن و معنی ترنجبین

واورا تکین نیز گویند تکین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات
ومثالش امیر مختاری گوید شعر ور بچه تکسی نیز بدی بعلامیت ۞ اکسیر ارشادی
کوه هر تکسی توفان بوزن طوفان نام دوست وامق که با او تکرار و عنصری گوید
یکی دوستش بود طوفان بنام ۞ بسی آزموده بنا کام و کام تریده بفتح سر و کشیدن
توشکان بوزن بوستان باشین معجمه گلخن بود تلیمان بوزن نریمان نام
یکی از پهلوانان توران بود تنکرکان نام موضعیست از ترکستان و تکین
نام پادشاهیست تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن توسن ضد رام
یعنی لگدکش توان طاقت و تاب تون بضم قرارگاه نطفه بود که
در رحم باشد و زهدانش نیز گویند و نیز رده گوسفندی که در وی گشنی بود
تهمتن سر دیک بود ترکان گدایان را گویند تجن آرزومندی
تجمکان تخم روبند تای مع الواو ۞ تو بفتح تا
جای آب در دشت باشد مثالش شاعر گوید بیت ندیست تو ای یار دشتی
ستدست ۞ ز رخ من جود دشتی دو چشم جو تو تبنگو بفتح تا و با و سکون
نون صندوق باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند و شمس فخری مثالش گوید
زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ۞ نه بیند روی کس با تبنگو ۞ و در نسخه میرزا بمعنی
زنبیل حجام و تغار و سبد نیز منظور است باده طسو چهار جو که معرب
طسوج خوانند ومثالش خلاق المعانی آورده شعر گرچه برانهیست بحر وار فضل
نیست زد انگانه مرا یک طسو تکاو بفتح تا و کاف فارسی همان تکاب
که در باب باگذشت یعنی زمین که در و آب کم شود و در بعضی محل ها بماند

تنکوز بفتح تا و سکون نون وضم کاف فارسی نام پادشاه خطا و ختن باشد
کذا فی الادات تندو و تتندو بفتح تا و سکون نون وضم کاف عنکبوت باشد
و در تحفه تنندو نیز بمعنی آمده است اما در رساله حسین وفائی بمعنی تنندو آمده
و این بیت اثیر موید قول اوست بیت زتاریکی و سستی همه دو بامم ٭ تو میگوئی مگر
پای تنندوست ٭ و شمس فخری بمعنی تندو گوید شعر شها عنقای قاف فتح و نصرت
بود بر طاق ایوان تو تندو ٭ و در تحفه تندو و تنندو هر دو آمده تیو بوزن ریو
طاقت و توانائی بود و شمس فخری مثالش گوید شعر کرا با او بگاه رزم و پیکار ٭ مجال و
زهره و یارا و تیوست ٭ و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت و توان آمده
تیهو ز غور باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر و عرب آنرا تیهوج و طیهوج
خوانند تکو بوزن عدو موی باشد تذو جانوری باشد مانند خر دوک و
در کرمابه باشد و آنرا اسپنکم نیز گویند و بعضی ابن وردان گویند تو انت و خود
را نیز گویند و شیخ نظامی مثالش گوید شعر ای نظامی پناه پرور تو ٭ بر در کس مرانش از در تو
تانکو بوزن کهنکو حجام را گویند و تونکو نیز گویند تتربو بفتح تا و رای مهمله و
سکون تای دوم وضم بای موحده تمسخر و لاغ باشد و تتربوه باضافه ها
نیز آمده و مثالش حکیم سوزنی گوید شعر لیکن نه بار کردم از شرم مردمان ٭ کاندر
خوره و تتربو شوم تربو بفتح تا و سکون رای مهمله جامه بسفته و باریک را گویند
تندرو بضم تا و دال موقوف بخیل و ممسک و ترش رو بود و مثالش شیخ سعدی
در بستان آورده شعر بنالید درویشی از ضعف حال ٭ بر تندروی خداوند مال
تاو طاقت و قدرت مثله شهنامه شعر همیداد هر سال با سیام سپاد

که باد

که با او برزمش نبد هیچ تاو **تذرو** بفتح تا و ذال پرنده خوب رفتار که
در مازندران و استراباد باشد **تژاو** نام مبارزیست تورانی که داماد افراسیاب
بود و گیو او را زنده بکمند گرفت بانتقام برادران بقتل رسانید **تهو و تفو**
خیو بجانب کسی انداختن و آنرا تو و تف نیز گویند و شمس فخری مثالش گوید
بیند اینت دشمنت که باندیشه محال ٤ باشد که آتشی بجهاند ز غاد شود ٤ ایام چون پدید
خیال محال او ٤ گردش هزار نوبت بر ریش او رود تفو **تای مع الهاء**
تاخته دوانیده و دیگر تار ریسمان تابیده باشد و مثالش استاد کسایی فرماید **شعر**
زهول تاختن و کینه آختنش مرا ٤ همی گداخته همچون کماغ تاخته جر **تالواسه و تلواسه**
هر دو بمعنی اندوه آمده و بمعنی اضطراب نیز بود و مثالش خاقانی گوید **شعر** مرا ای دروغ گوی
سبز رنگ ٤ تالواسه گرفت ازین تاسه **تب باده** تب لرزه بود که از بر آمدن سر ز
بهم رسید و شمس فخری مثالش گوید **شعر** مباد دشمن خسرو دگر بود باشد ٤ همیشه از یرقان زرد
بلا و تب باده ٤ و در موید الفضلا تبیاره آورده که لرزه یازه باشد **تخله**
بفتح تا و سکون خا عصا و نعلین را گویند و مثالش شمس فخری آورده **نظم**
ایا شاهی که هر سایل که آید ٤ بدرگاه تو بی دستار و تخله ٤ ز جود و بخشش تو باز گردد
ز زر پر کرده صاع و کیل و بله **ترانه** دوبیتی و سرودی باشد و مثالش ابو شاعر گوید
از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید ٤ از غم انجامی و خوشی چون ترانه بوطلب
و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده مثالش از هفت پیکر گوید **شعر** هر شنفته دری دری می سنفت
هر ترانه ترانه می گفت **ترزده** بوزن سرزده قباله باشد و مثالش شمس فخری گوید
فخری گردون جو دیده عدل او ملک و رای او ٤ مملکت را تا ابد بسته بماش ترزده

و در تحفه گوید که حالا تر زده گویند تریع بوزن گریوه راه پشته ناهموار بود
تله بکسر تا و فتح لام مشدد پایه نردبان که پله گویند و دام را نیز گویند تفشه
بفتح تا و سکون فا و فتح شین طعنه زدن باشد مثالش ابو العباس آورده نظم
بجنگ عدو داری و سخت تفشه زنی ٭ درشت گویی و بر خوار و خستوانه نهی
تفشیله بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامیست که از گوشت و کندنا و تخم و
جاز و عسل پزند و همین فخری مثالش آورده شعر سالکان مسالک تحقیق ٭
فارغند از شراب و تفشیله تفته بوزن رفته پرده عنکبوت باشد و مثالش شمس فخری
بحق کردگاری که نگهداشت ٭ ز دشمن احمد مرسل تفته تننده بوزن رسنده
آن چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن افکنند و میگردانند تا آن ریسمانی
در میان آن بتنند و نیز عنکبوت را گویند تواره بضم تا خانه که درو سرگین و
کاه و پلیدی کنند و مثالش ناصر خسرو گوید شعر نباید رفتن آخر چند باشی ٭ چو متواری ۲
درین خانه تواره ٭ و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار آمده توجیه سیل را گویند و حکیم
رودکی مثالش گوید شعر خود ترا زیبد همه خوبی و زیب ٭ همچنان چون توجیه خوید نشیب
ترسه بفتح تا و سین توپس قرخ را گویند تنبکه بفتح تا و کاف نان تنوری
باشد و مثالش حکیم سوزنی گوید شعر منت از خلق بهر نان چه برم ٭ که جهان چون تنبکه نانیست
ترنجیده بفتح تا و را و سکون نون و کسر جیم سخت بیک دیگر درهم آمده باشد و
مثالش شاعر گوید بیت جان ترنجیده و شکسته دلم ٭ گوییا از غمی فرو گسلم
و در موید الفضلا بضم تا و را آمده و بمعنی شکنج گرفته و درشت تاخیره بکسر خا و
سکون یا و فتح رای مهمله آنکه گویند تا خیره توجیهان بوده بمعنی بران زادی

و پدید آمدی **ترهنده و ترهیده** هر دو با را و دال مهملتین اول بها و دویم بمیم
بوزن پژوهیده هر دو بمعنی اندوخته و آمیخته باشد **تاوانه** بفتح نون خانهٔ تابستانی
بود کذا فی التحفه **تراژه** بوزن شیرازه بزای فارسی و کسر شین و فتح با شد
تازانه تازیانه را گویند مثالش شیخ سعدی شیرازی فرماید **شعر** گر بتازانهٔ قهرم
بزنی شیطانم ۵ گر بتشریف قبولم بنوازی ملکم **تسیمه و تاسیمه** هر دو و میم خام
دوال خام بود و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده
تاخره بفتح تا و رای مهمله و سکون خای منخوطه و در نسخه مهر را بمعنی تمسخر و
الاغ نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر
بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره **توره** بفتح را و سکون واو فرزند عزیز را گویند
تلنته بوزن بنده تنیدهٔ عنکبوت بود مثالش شاعر گوید **شعر** عشق او عنکبوت
را ماند ۵ که تنیدست تلنته گرد دلم **توروه** بضم تا و سکون واو و فتح رای
مهمله دو او خفت باشد که بعربی زوج گویند و در مؤید الفضلا **توده** بوزن سرفه و **ترده**
بوزن شکوفه بامعنی آمده **توره** بوزن غوره شغال را گویند **تابسه و تفشه و تفه**
تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در رسالهٔ حسین وفای بمعنی افسردن کلو آمده
از ملالت یا از سیری و مثالش حکیم سوزنی آورده **شعر** در پیچهان که سرای غمست و تابسه و تاب
جو کاسه بر سر آییم و تیره‌های شراب ۵ و بعربی کلف بود و نیز مبدل بود بهر چیزی از
خوردنی و بیشتر این حالات زنان را باشد **ترژده** بفتح تا و سکون زای فارسی
و فتح دال مزد آسیا و آس کردن بود و در شرفنامه مزد رسنگردن آسیا باشد و
در بیاض بزای فارسی مزد آسیابانست **تواچه** بوزن و معنی تپانچه باشد

تلوپه بوزن سوپه غلاف کارد و غیره بود تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد
و فتح شین نام شهریست که نشستگاه فریدون بود وقتی که از آمل بیرون آمد بالجا
مثالش حکیم فردوسی آورده شعر ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ؛ نشست اندران نامور بیشه کرد
تنزه بضم تا و سکون و فتح زا غنچه بود که برگ از آن بیرون آمده باشد
تندیسه بوزن اندیشه بسین مهمله صورت و پیکر باشد و در صحاح الاسامی آورده
که تندیسه معنی ماتراه و مجسمه صورت آدمی و لایکون شیا ترنگه بضم تا گنجینه را گویند
تفته بوزن زفته بخار گرم باشد مثالش از بستان شیخ سعدی آورده بیت
به بیت آهن تفته کردن خمیر ؛ به از دست بر سینه پیش امیر ؛ و تافته نیز بدین معنی آمده
و بفتح و ضم غلاف کارد بود تگژدانه بفتح اول و کسر کاف و سکون زای فارسی
پوست و دانه انگور بود تکه بوزن پشه نهاربیخی گوسفند پیش و گله و بز نر خواه اهلی
خواه وحشی ترغده بفتح تا و رای مهمله و سکون غین معجمه عضوی که از درد آن شخص
حرکت نتواند کرد ترفنده بفتح تا و سکون رای مهمله و فتح فا مکر و تلبیس و حیله
همان ترفند که در باب دال گذشت و ترفنده بقاف نیز آمده گویند ترینه بوزن
قرینه طعامیست که بعربی غلیثه گویند و مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر شکر چه نهی
بخوان اندر زنداری ؛ بخانه در مگر سرکه و ترینه ؛ تره و تژه هر دو بفتح اول و دوم
دندانه کلید بود و مثالش سوزنی گوید شعر دهقان بی ده است و شتربان بی شتر
پالان بی خر است و کلیدان بی تژه تشه بوزن پشه پیمانه روغن بود تبیره
بوزن کبیره دهل و نقاره بود و مثالش شمس فخری گوید شعر ای پادشاهی که بر درگاه جاهت
ز طاس مهر و مه باشد تبیره ؛ و در تخته خانه باشد که پیرکین در آن کشند

تاره زبانه کپان باشد که بآن بار سنجند و نیز بمعنی تار جامه که ضد پود باشد آمده
و مثالش دقیقی گوید شعر لباس عمر او را باد دیدم ٭ ز دولت پود وز اقبال تاره
کذا فی التحفه و بمعنی اول بنون باشد در نسخ دیگر تمنده بوزن زننده کج زبان باشد
و آنرا در تازی فافا گویند و تمنده نیز آمده توده تل و پشته و خرمن غله و غیره را گویند
تُرُشه بفتحتین تا و را میوه معروف و تروشه نیز گویند تنکه معروف و
تنگه بغرا یعنی برگ بغرا توخته بوزن سوخته یعنی گذارده و مثالش سوزنی گوید شعر
خوش بخسبید و مرا گفت بدین رو نشود ٭ نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام تابخانه
خانه که در و شیشه بندی بود که هر چه در بیرون بود دیده شود و تاب در و افتد انوری گوید
هر دو در تابخانه رفتیم ٭ گه نبد آشنا بهوای روف ٭ و در نسخه میرزا آمده که آنرا جامه خانه
نیز گویند تباچه معروف و تپنچه و توانچه نیز گویند و بعربی لطمه گویند تتارجه
یکی از اسپان تیرها که پیکان خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد مثالش فردوسی گوید
هیشوار و از تخمه کیوکان ٭ که از درد و سختی نگردد زکان ٭ و بمعنی تخم نیز آمده و نیز
مرضی است در اسپ تفپه بضم همان تا پیه مسطور بود تفپیله بوزن تفشیله
بسین مهمله جنسی از پارچه هاست که از آن قبا و لباچه دوزند تلنه بضم تا و سکون
لام و فتح نون همان تلنگ که در باب کاف مرقوم شد تنوره بفتح تنور آتش بود
و این لفظ مشترکست میان عربی و فارسی و ترکی و اکثر السنه و دیگر بمعنی نوعی
از پوشش مبارزان بود مانند جوشن ولیکن غیبهای دراز دارد و مثال معنی اول
حکیم خاقانی گوید شعر مجلس انس و حریفان راهم از تحیف السن ٭ در تنور کیمیای جان افتاده اند
و مثال معنی دویم را شیخ نظامی آورده است بیت تنوره زغیسیدن آفتاب

بسوزند کی چون تنور بتاب **توانه** نام مبارز ایرانی **تلوسه** بوزن و بمعنی
همان تلواسه مرقوم ومثالش امیر خسرو گوید **شعر** آنرا زور را ضم آید جو روز تلوسه حال
شود دم سینه تنوره وبمعنی بیشه نیز آمده **تنده** بضم تا وسکون نون وفتح
دال مهمله در موید الفضلا بمعنی غنچه آمده **توبه** بضم تا وفتح بای موحده قوس
قزح باشد وتوئیه بیای دو نقطه تحتانی نیز آمده **تابه وتاوه** آلتیست آهنین که
بران چیزها بریان کنند ومثالش شیخ سعدی گوید **شعر** چه بودی که یکچو خیانت ندید
بکارش چو گندم بتابه طپید **تالانه** بوزن کاشانه میوه ایست شبیه بشفتالو
وشفته رنگ وشلیل مرادف اینست ومثالش اسحق اطعمه گوید **شعر** آنکه در بزم چنین منعم
ضرورت باشد مثل بالابه وشفتالو وانگور وانار **تاقوره** بضم تای دویم وفتح را
شکل ونجاوی که بر دست وپای اسب گذارند **تیره** معروف **تاداده** خانه بالاخانه بود
تن زده یعنی خموش شد **توزده** بعربی نجاوی بود که بر دست وپای اسپ نهند و
شغال را ایز گویند **تربیه** یعنی استخوان سینه **تشبیه** باور داشتن را گویند

تای مع الیا

تتری بضم تای اول وسکون
تای دویم سماق را گویند ومثالش شمس فخری گوید **بیت** در لب بتن ز لطف لهجه او
شاید ار قند آید از تتری **توزی** جامه تابستانی را گویند ومثالش حکیم انوری گوید
قاقم وسنجاب در سرما سه چار توزی وکتان بگرما هفت وهشت وبمعنی جمع کنی وحاصل کنی
واد اکنی نیز آمده ومثال این دو معنی شاکر بخاری گوید **شعر** تر تن با گنج خواسته توزی
بل گران وام سایلان توزی وبمعنی کنی نیز آمده چنانچه حکیم انوری فرماید **بیت**
فرزین بنهی دو حصه رستم را انجا که ملعب اسب کین توزی وبمعنی جمع کردن وادا کردن

وکشاد

و کشیدن نیز آمده **توباره** بضم تا و سکون واو و بعد از واو بای موحده و فتح
رای مهمله بز نر باشد کذا فی ادات الفضلا **توبکی** نام درمی است که وقتی رواج بوده است
مثالش عماره گوید شعر با ابر رحمت ماند همی دست امیر چگونه ابر بجای توبکیش باران است
تای جامه بود از هر قماشی که باشد **تشی** سیخول را گویند و آن خارپشتی باشد بزرگ
که بر بدن خارها دارد که آنرا بر هر که زنند هلاک کنند و آنرا خبردز و جبردز و زیکاشه و
زکاشه و دکاشه و رکاسه و روباه ترک نیز گویند **تالکی** بسکون لام و کسر کاف
کشنیز کوهی بود **تخت طاقدیسی** نام نوای و لحنی است از جمله سی لحن باربد که قطعی
در تعریف او فرماید شعر چو لحن تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی
تفنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت بود **توزی** بضم تا و کسر زای
فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهاده ضیافتی سازند و
نوشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند **تلی** بضم تا دکیت افزار حجام باشد
و در نسخه میرزا ابراهیم در شامل الالسامی کیسه بود که درزیان سوزن و ابریشم وغیره در آن
نهند و مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ندیده تلی سوزنم که سوزنیم نیم چو سوزن درزی
نهان میان تلی **توذری** تخم گیاهیست که در اصفهان قدامه گویند و در کرمان
مادرخت **تاری** تاریک باشد و مثالش منوچهری گوید شعر من عمر تو در شادی
ما عمر شده عالم پیوسته همی خواهم زایزد لعبت تاری **تلنگی** بضم اول و فتح دوم
حاجتمند و گدا را گویند **تکاپوی** آمد شد با تعجیل را گویند مثالش شیخ سعدی در بوستان آورده
تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشای خلقان در آن کوی و بام **تبک تای**
جامه دار بود از هر قماشی که باشد **تنبکوی** صندوق بود **ترجی** امید داشتن و همسایگی

تمادی بغایت رسیدن تراجی در تأخیر افکندن تعالی بلند باد تحاشی
پرهیز کردن

باب الجیم التازی

جیم مع الالف جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که
بعد ازان دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند
که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان می نشینند کذا فی عجایب البلدان
و این بیت شاه ناصر خسرو مؤید این قول است که جابلقا در مشرق و جابلسا در
مغرب باشند بیت ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپر ، کو ز جابلقا بسحر که قصد جابلسا کند
جویا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندرانست که رستم او را بقتل رسانید جفتا
بفتح جیم و سکون فا بمعنی خمیده و کج شده جلباب صلیب پش یعنی پدر پایان
جیم مع البا جلوجوب بضم اول و کسر واو
باب زن را گویند که سیخ تیر کند جلاب نام شاعر است قبتش در بخارا الصحیحه
جلباب ردا را گویند جناب بضم جیم آن باشد که بایکدیگر گرو بندند که هر که
برد از مغلوب چیزی ستاند مثالش خاقانی فرماید شعر دیدم اسپ صبح با دلم از
هر دو کون ، عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب جاماسب حکیم مشهور است
و در شهنامه گوید که او را جاماسب و جاماس نیز گویند جلب زن فاحشه و ناکاره
بود و در رساله ابو حفص سعدی بمعنی شور و غوغا نیز آمده چنانکه دقیقی گوید شعر
بنگاه از دشت در نیم شب ، بر آمد ز هر سوی بانگ جلب ، و در شعر حکیم فردوسی نیز
با همین معنی آمده اما این لغت را در ذکر آورده بمعنی آواز چند ها
جیم مع التا جعبوت بضم جیم و سکون عین و ضم با

حسو

حشو بالش باشد و شمس فخری جغبوت آورده بتقدیم با بر غبن و کفنه که
در خرابات ریش حصمانش ۀ گشت در زیر قحبکان جغبوت **جمست** بوزن
نشست گوهریست فرومایه و کبود و آنرا انگمشت نیز گویند و شمس فخری مثالش گوید
بچشم نوالش زبیغمی ۀ چه یاقوت و لعل و چه شبت و جمست ۀ و در اختیارات گوید
سنگیست منقش بسرخی مایل باشد و معدن آن سه روزه مدینه حضرت رسالت
محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نظر فرا او شراب خورند مستی نیارد
و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند **جابت** جای فشردن انگور بود
جفت بوزن رفت خمیده باشد و شمس فخری مثالش آورده ۀ بدر کاهش
همچو ابرو که ماند ۀ قد قوس و قزح چون جفت باشد ۀ و مولانا محمد کشمیری جفت را
بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بر آن اندازند آورده و این بیت خاقانی
موید قول اوست بمعنی سقف بلکه بمعنی خم طاق سپهر است و مثالش شاعر آورده
جفت طاق سپهر و رشکنند ۀ حقه کان نگار و را اندازد **جیقوت** بوزن طیفور
توبره که از لیف کنند و جیفت گیاهیست که لیفش خوانند و این از تحفه است
جالوت کافری بود که در عهد داود پیغمبر کشته شد **جبارت** دلیری بود
تاء مع الجیم التازی **جوج** بضم جیم آن پاره گوشت سرخ
بود که بر سر خروس رسته است و آنچه بر زبر طاق و ایوان و امثال آن وصل
کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات **تاء مع الخا**
جوخ بضم جیم و جوق بمعنی است و بتازی فوج گویند **جخ** بوزن نخ
جنگجوی و ستیزه گری باشد مثالش سوزنی گوید شعر زمانه سوی عدوت ندا کند که هم

جرخشت جایی باشد که انگور
در آنجا بپا نرم کنند و
شیره بگیرند
چنگال خوست چنگال و آنچه
در هم مالند ۱۲

در اعلام تو با خواجه زمانه بخ **جحماغ** کیسه کرده بود از کیمخت و غیره که بر میان بندند
و پایان چیزی دران نهند ترکان آنرا قولق خوانند و تبریزیان را نیز
جحماغ گویند **جرخ** سه معنی دارد اول فلک دوم کمان سخت بود سیم
گریبان جامه را نیز گویند **جوخ** بفتح گروهی از سوار و پیاده را گویند
و آنرا اجوق توانند و بعربی نیز فوج گویند **جنخ** بفتح آنکه همیشه آب از چشم او
روان بود و موی روی او نیز ریخته باشد

جیم مع الدال

جرغند بوزن فرزند امعای گوسفند که بگوشت و پیه پر کنند و
آنرا جاجرا گبه نیز گویند **جغد** مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و
کول نیز گویند و دیگر کنگره حصار بود **جند** بفتح نام شهریست
و حکیم انوری ملاش گوید **بیت** تو که در خط ایزدی چکنی ؛ خرد و تعوید
اهل جند و خجند **جغرد** بضم جیم و فتح غین سبزه مرغزار را گویند
جرد بوزن نرد مرغ کوکه او را ابارکی حباری گویند و بعربی خرجال گویند و
آن مرغیست کبودفام که برکنار آب نشیند **جاورد** اول برای مهمله و ثانی
بارا هر دو بوزن ناورد خار سفید بود **جزد** بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری باشد
که در تابستان در صحرا باشد و مانند جعل بود و سبز باشد و بانگ طولانی کند و او را
واسک نیز گویند **جلوند** بوزن الوند چراغ باشد **جمشید** و آن مرکب از جم و شید بود
جم سلطان بزرگ را گویند و شید آفتاب بود **جند فند** بیم و نهیب صعب بود
که از چیزی بر مردم واقع شود **چرد** آب تاته در را گویند **چکاد و جهاد**
دو معنی دارد اول از بالای پیشانی تا میان سر و دیگر سر کوه را نیز گویند

جاسد

جاسد خون خشک بود جنودان لشکرها بود جید بمعنی
نیکو آمده جیم مع الرا جذر بوزن صدر شتر چهارساله
ماده را گویند و شمس فخری مثالش گوید بیت وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق
شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود ۞ که آنست در همه عالم بهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جذر بود ۞ اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی و
گفته که عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفایی بجیم فارسی و دال مهمله آورده
و دیگر سیم جلب که بپادشاهان دهند جنیور بفتح جیم و کسر نون و سکون یا و فتح واو
پل صراط بود و مثالش عنصری گوید شعر ترا هست محشر رسول مجاز ۞ دهنده بپول جنیور جواز
جالندر نام ولایتی باشد از سومنات جگر معروف و مشقت و رنج و
زحمت بود و مثالش حکیم انوری گوید شعر گرده کاه جهان کم خته باد ۞ که یکی گرده بلی جگر زند
جور بتازی ستم را گویند و بفارسی نام یکی از خطوط جام که بر لب جام بود و پیاله
جور و پیاله پر مالامال را گویند چه در آن پیاله خواهند که حریف خود را ببیند از بهر و از بسیار
دادن شراب با او جور کرده بنشینند و مثالش سراج الدین قمری گوید شعر سوی جهان دگر ماه
ببر زین باغ جور ۞ که دل سیاه شد از جور این جهان مار جالشگر بوزن دانشور
افراط کننده در مباشرت و نیز خواهنده را گویند و بجیم فارسی نیز آمده جمبور
بمیم و رای مهمله و بای تازی اسبی بود که روی او شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد و
این لغت در موید و نسخه میرزا ابراهیم آمده و هیچکدام اشعار حرکت او ذکر نکرده اند
جرجد بقیه دنبه گداخته بود جغ بفتح جیم و سکون غین یوغ را گویند
جدبود تذرو را گویند جویبار کنار جوی بود و جائی که جوی بسیار باشد شعر کوهه

جانوسپار و مانوسار نام کشنده‌های دارا بن داراب بود **جانشکر**
بسکون نون و کسر شین و فتح کاف تازی شکار کننده جان بود عبد الواسع گوید
گهی چو نیم بران زلف دوتای پر شکن ریزد گهی خواهم بدان چشم سیاه جانشکر بندد
جنکار بوزن زنگار فرهنگ بود که او را بجنگ پیکی و بهندی بیر گویند
جوذر یعنی جو بچو کذا فی المؤید **جابر** نان بود **جزگر** سرود گوی و معنی
بود **جاروجن** هر دو بمعنی چاره بود **جشمه تدبیر** قوت متخیله بود **جنیود**
بفتح بالنگ بود **جدیر** سزاوار **جیبور** دلبر **جیم مع الزا**
جواز بوزن حمار هاون چوبین بود و گروهی سبزکوبه نیز گویند و بتازی
هراس باشد و شمس فخری مثالش گوید **شعر** شهی که باشد در مطبخ معالی او عمود مجمر
دسته وجود مهر جواز **جلونیه** بفتح جیم و سکون لام و کسر واو مفرد و غماز
بود و مثالش طاهر فضل آورده **بیت** روا نبود بر بندان و نهانسته نیم مگر که
زلف آن پری جلونیه اما در رساله مهر زا بمعنی مختار و برگزیده شخص بود **جفت‌ساز**
صنفی از صنعات و تار سازها ذوی الاوتار و آن سه نوع است جفت‌ساز
و رباب‌ساز و یک نیم ساز **جبرور** بفتح جیم و سکون با و ضم را خار پشت را گویند
و جبرور که برای دوم نیز مهمله باشد بامعنی است **جره باز** باز سفید را گویند
و بعضی گفته اند که باز نر را گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** بر اوج فلک چون پرد
جره باز که در شهپرش بسته سنگ آز و جره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده
جالیز خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند **جخ** دق و داق و عوک و منکل و نوع
و بتازی عنجور گویند **جیم مع السین** **جالیوس** و **جالبوس**

هر دو بمعنی فریبنده بود که بچرب زبانی مردم را از راه ببرند جالوس پیک گوشه
جشم بگریستن جیم مع الشین ؛؛ جاش انبار غله را گویند
جخش بوزن رخش علتی بود که از گلو مانند بادنجان برآید و درد کند و
و اگر ببرند هلاک شود و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد و بتازی سلعه گویند و
شمس فخری مثالش گوید بیت نبود به در میان با خصم ؛ که برگردنش بیست تمام جخش
جوش معروف و نیز روز چهاردهم ماه را گویند جماش بفتح میم و شوخ و
فریبنده را گویند جیم مع الغین ؛؛ جناغ
بضم جیم دوال پهن بود که در رکاب زین کشند و مثالش دقیقی گوید شعر
همه تفضل آنها بفضل و دانش بود ؛؛ همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ
و در شرفنامه فرود دم زین باشد و آنرا خناق نیز گویند اما این بیت کمال
اسمعیل بمعنی اول مناسبت دارد شعر موی بر روی نمانده خر که همه ؛؛ پوست بر روی نمانده
خر که جناغ و در آداب الفضلا از اهاب زاید زین که برای زینت منقش سازند
جغ بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جو تیر گویند و
نیز بمعنی چوب آبنوس رنگ آمده در تحفه چنانکه حکیم اسدی گوید شعر یکی تخت عاج و یکی
تخت جغ ؛ بهر جای یاپیشا و دگر جای فغ جیم مع الفا
جاف جافه باف زن قحبه را گویند و مثالش ابوشکور گوید شعر ز دانا شنیدم که همان سنگین
زن جاف جافیست بل کم ز زن ؛ جاماف جالیوس را گویند و مثالش آورده
جیم مع القاف ؛ جولق بضم جیم و فتح لام نوعی از پوشش درشت بود
که درویشان پوشند کذا فی المؤید جلاهق کمان گروهه جاثلیق قاضی ترسایان بود

جاثلیق بسیم نامی مثلثه عالم و عابد و حاکم ترسایان را گویند در نسخه میرزا

جای مع الکاف التازی جاخشوک بسکون خاء و

ضم شین معجمه داس باشد و در رساله حسین وفایی بسین مهمله آمده مثالش سیهد گوید

ای خواجه فقیر بی اشتغال و بینوا . برگیر جاخشوک و برو مهد رد خویش جنگلوک

بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف کسی را گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد و در وقت

برخواستن استعانت کند از دیوار و غیره چنانچه لبیبی مثالش گوید شعر ای غوک جنگلوک

چو پژمرده برگ کوک . خواهی که چون کلوک بپری سوی هوا . و در نسخه دیگر بمعنی دست و پای

کج آمده جدانک بازیی بود که او را کوزه گردان نیز گویند جلک حنا بندان

جغراب باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون درخت خربزه را گویند

جوسك بفتح جیم و سکون واو و فتح سین کوی گریبان بود جامه غوك تمر باشد در

نسخه میرزا اما در شرفنامه گوید که گیاهیست سبز که در میان آب روید و آنرا خوزاره

نیز گویند و مثالش امیر خسرو گوید شعر بحر که باشد زگهر خوش نواو . جامه غوک ست زره پوش او

جشماك بفتح جیم و سکون نون و شین معجمه کفش باشد و آنرا جشمک نیز گویند

جولاهك عنکبوت بود جوزه دوك یعنی آن شکاف و رخنه که در دوک

که ریسمان در ان افتد در وقت رشتن جوماك بفتح و قبل نصم بلبله را گویند

جیم مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین هم سنگ جو باشد

و حکیم خاقانی مثالش گوید بیت بقسطاس سنجم راز موبد . که جو سنگش بود قسطای لوقا

و معنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد قسطاس بضم پیمانه بزرگ و ترازو را گویند

جیسنك بفتح اول و سکون یا و نون و سین مهمله نام رنگ چرایست که در هند

اول او پادشاهی کرده مانش شیخ نظامی گوید منت بدان دو چشم بلند و چو جنبک
که بر جبین زرد سبز کی کشد زنگ جیزجنک بکسر جیم اول و سکون یای
حطی و زای معجمه و نون و فتح جیم چو مینه زنان باشد چالاک مرد بلند چست
چابک و زرد و دغل را گویند و بمعنی قدر و پایه نیز آمده است چودک بکسر تای ثانی
که در ته ابیان باشد جیم مع اللام جلیل بوزن طفیل جل
و برده بود مانش حکیم فردوسی در شهنامه گفته شعر برفتند پوشیده روی تا جل
عماری یکی در میان جلیل جال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل نام شخصی بود
که فریدون او را بخواستگاری دختر نزد شاه یمن فرستاده بود حکیم فردوسی
چنین گفت جندل شاه جهان که بی آفرینت مباداز مان جنگال پنجه د
نشانه تیر را نیز گویند جادل شادان بود جشم آغیل و جشم آغل هر دو
بیک معنی آمده یعنی بگوشه جشم جافل موی بر گرد سر آمده جنبال جنبار بود
جول خمیده بود جلیل جنبش اول یعنی حرکت قلم اول قدرت و خلک
اول پر او بزرگی را نیز گویند جغل خودک و جلاجل و مرغک خوش آواز بود
جدال با دو جمال ساربان جیم مع المیم جوان ابریسم
یکی از اقسام ریاحین باشد که او را بعربی ریحان الشاطر گویند جم
نام جمشید و سلیمان بود چه هر گاه با خاتم و دیو و آصف یاد کرده شود مراد سلیمان است
چنانکه انوری گوید شعر چه اندر صدر تو دیوان طغرا چه در انگشت دیوان
خاتم جم و هر گاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانچه ظهیر فاریابی
جهانش گوید بیت قصه ملک جم و جام مرصع شنو جام بر کف نه و انگار که اینک

جمیت

چنانکه حکیم انوری با معنی فرماید شعر گو آصف جم کو بیا و به بین بر تخت سلیمان را ستین
و نیز بزبان مروبان حشم را جم گویند جرم بوزن درم نام مقامیست از ایران
زمین جمجم بادو جیم مضموم کیوه را گویند که از قسم پا افزار است
چار نکیر زدم یعنی ترک کردم جذر اصم هر عددی را که ضرب کنند در نفس خود
عدد حاصل ضرب است که آنرا مجذور خوانند پس عدد مضروب را اگر مرکب از
صحاح است آنرا منطق خوانند و الا اصم و حکیم انوری مثالش را گوید شعر
آنکه گر آلای او را کنج بودی در عدد نیستی جذر اصم را عیب گنگی و کری
جیم مع النون جوزن بفتح جیم و زا و سکون واو
آفتیست که در گندم افتد و آنرا خشک و ضایع گرداند و بمعنی سپاه نیز آمده
جنکوان بفتح جیم و سکون نون شهریست بسیار رولایت در هندوستان جشن
بوزن رسن تب باشد چنانچه مثالش شاعر گوید شعر چو دیدا اندرو شهریار زمن
برافتاد از بیم بر روی جشن جهان معروف و آنرا جهن نیز گویند و بمعنی
جهنده نیز آمده و مثالش شیخ سعدی گوید شعر بکشف احوال ما برق جهانست که گهی
پیدا و گاهی پس نهانست جرعه دان خیزی که در و جرعه شراب ریزند و حکیم خاقانی گوید
خورد یک دریای بصره ما خط بغداد جام ها پس سهل باشد دجله در جرعه دان او دراند
جهن بضم جیم و سکون ها نام پسر افراسیاب بود جرون بوزن درون نام
شهری هرمز باشد جرغون بوزن مغبون دارویست و آنرا جرغول بزبان ره
نیز گویند جیتین و جدیتن انباچه و نکین بود جنجن بفتحتین جیم و خای معجمه
و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن از عدس اندکی بزرگتر باشد

و آنرا

وآنرا چاکشو نیز گویند جخان اسم موضع است و بمعنی کوشیده نیز آمده جشن
بت بود و دیگر نام عید و مجلس شراب را نیز گویند جذلان شادان بود
جبان بددل جهن وجهان بمعنی دارد و ظاهر است چندل صندل را گویند
جمن باغچه دراه بود درباغ وکوهستان چخیدن بمعنی کوشیدن آمده جندان
شهریست از شهر اصفهان جهن جاشدان وچاشکدان هر دو صندوق نان را گویند
جین طبق بافته وسبدین بزرگ بود چرامین چراگاه حیوانات بود یعنی علف زار
جمیدن خم خوردن جیم مع الواو جو بفتح وضم هر دو
معروف و مشهور وبضم نیز بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص که آنرا عیار گویند نود
جوجو وجوبجو یعنی پاره پاره و ذره ذره و حکیم خاقانی منالش فرماید بیت
جو بجو جور دبستان برگیر ٤ دل جو جو شده زجان برگیر جهلو بفتح اول و میم
مشتک باشد که نوعی از خرزه و عاشبت چکاو چکاوک باشد وآن مرغیست
که بتازی قبره گویند و دیگر نام نوایست که مطربان زنند و گروهی چشم تره و چشمک
نیز گویند چاوچاو گنجشکی بود که از مرغان شکاری بترسد و باکسی که بچه او را
بردارد بر توابع ادمی پر دو فریاد میکنند و بمعنی تیز تیز ناله و بانگ مردم بود
از درد و عشق چاکشو دانه ایست سیاه وگرد که آنرا با کافور سایند و در چشم کشند
و نیز درمیان کافور نهند تا کافور نگدازد و بندرگتر از عدس است و در عرف فلفل
را گویند چغو جنسی از جغد بود جامکو یعنی غلطان و حکیم فردوسی منالش گوید
یکی جامه کوی و یکی چنگ زن ٤ یکی پای کوبان شکن بر شکن جشم آرد چیزی که برای
جشم زخم بربام جانهار کنند جاثو دیو را گویند در موید الفضلا آمده

جیم مع الها جامه صراحی را گویند منجیک گوید
چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی هوای سپانوه صهبا کند دل ابدال
جدکاره بفتح جیم و سکون دال و رای مهملتین رایهای مختلف باشد حکیم شاعر گوید
ز رای نکو کار گردد تمام ز جدکاره گردد سراسر تباه جلغوزه چیزیست که
به فستق ماند اما باریکتر از وست و مبهی است و مثالش حکیم رودکی گوید بیت
یکپو نهمش چادر و یکپو بهشمش موره این مرده اگر خیزد و ورنه من و جلغوزه و در نسخه
میرزا ابراهیم بمعنی میوه ایست که از خراسان خیزد و بتازیش جلغوزه خوانند
جُشه بوزن جثه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن بشه بمعنی تهٔ
روغن باشد کذا فی المؤید جوله بضم جیم تیردان باشد و گویند کمان و کمان جوله
مثالش استاد فرخی گوید بیت ز بهر جنگ دشمن دست تا بر ده بزه گردد غلامان ترا
هر مان کمان اندر کمان جوله جاجرمینه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود
آب در وی نماند جوسه بفتح جیم و سین کوشک بود و تعریبش جوسق است
جاوله نام ولایتیست از دریابار جریره بضم یکم و فتح دویم نام
دختر پیران بود که در حباله سیاوش بود و فرود نام پسر اوست جفته بفتح جیم
کج شده و خمیده بود چنانچه شاعر گوید بیت دلم از آتش غم تفته کردی
قدم از بار محنت جفته کردی و در مؤید الفضلا بمعنی خم طاق برآمده و جُفته بضم
جیم لگدی بود که اسب اندازد چنانچه حکیم خاقانی فرماید شعر جُفت طاق سپهر در شکنند
جُفته کان لگاور اندازد جهیره ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت مهمی و
و کاری مثالش حکیم فردوسی در شاهنامه گوید بیت بفرمودشان تا جهیره شدند

هنر

هر بر زبان راندیده شدند **جراره** بفتح جیم و تشدید را یکی از اقسام
عقارب است بغایت گزنده و در ولایت اهواز بسیار باشد و مثالش حکیم انوری گوید
زلف بر چشم نماید اندر چشم ؛ شکل جراره های اهواز ؛ و دیگر زلف معشوق را نیز
گویند چنانچه مثالش عبد الواسع فرماید **شعر** شکوفه بر سر شاخ است چون رخ جانان
بنفشه بر لب جوی است چون جراره دلبر **جغاله** بفتح جیم و غین معجمه جوقی از
مرغان را گویند مثالش عنصری گوید **شعر** ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت ؛ از آن
جغاله جغاله از ین قطار قطار **جفرسته** بفتح جیم و سکون فا و فتح را و سکون
سین ریسمان خام بود که بر دوک ریسند و آنرا ازغونه و کیسته و بناغ نیز گویند
جله بضم جیم و فتح لام سماروغ بود یعنی نباتی که از دیوار حمام روید چنانچه
مثالش عسجدی گوید **شعر** چو دوک سر فرود آرد بحجره بر سر خوان ؛ چنان گرد که پندارد
سماروغ است یا جله ؛ و ازین بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز باشند
در تحفه بمعنی سماروغ آمده و دیگر بمعنی درخت تیر آمده و در رساله مرزا ظرف
مایعات باشد و همان سماروغ که گذشت **جرنده** بوزن درنده عضوی باشد
یعنی استخوانی که آنرا ابتوال خوانند **جهره** بوزن مهره آن چرخ باشد که جولاهان
آن ماشوره پیچند **جوازه** همان جوار که مرقوم شد **جکاشه** بفتحتین و
شین معجمه همان سیخول که گذشت و آنرا روباه ترکی و ریکاشه نیز گویند
جمره بفتح جیم سه قسم باشد هشتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد و
زمین گرم شود بخار و چهاردهم شباط سقوط دویم باشد و آب گرم شود
و بیست و یکم شباط سقوط جمره سیم باشد و نباتات گرم شوند چنانچه حکیم انوری گوید

خمرست مگر خصم تو زیرا که نیابد ۵ در هیچ عمل منصب او پیش سه دم ۱ و در نسخهٔ میرزا
مسطورست که نزد عرب سقوط جبهه منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکوره
سقوط جبهه باشد و در چاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تأثیرات
مذکوره بطریق مذبوره مرتب شود جاره زن همسایه جارحه مرغ شکاری بود
جاریه کنیزک جاشربه شرابی بود که صبح خورند جمده یخ را گویند در نسخهٔ موید

باب الجیم مع الالف

جنکلاهی بفتح جیم و
سکون نون غلیواز را گویند جمانی سیاقی بود جالی بوزن قلا درختی
بود که از چوب او مسواک سازند جامکی با جیم موقوف و کاف فارسی
آنچه به نوکر دهند بجهت جامه بها و ماکول مثالش شیخ نظامی گوید شعر فهرست جمال
هفت پرگار ۵ از هفت خلیفه جامگی خوار جمری بضم اول و ضم و کسر جیم
بازاری و بد اصل را گویند جکری ریوه اسپ و ریماس هر گوشه جابی آنکه خراج ستاند
جازی زعفران بود جاپاکی نان بود جوهر علوی آسمان را گویند
جوکانی اسپی که خاص جوکان بازی بود

باب الجیم الفارسی

چا نام نباتیست و معدن او در زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند
و از آنجهه بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند
و چون تجار به تبت برند قیمت او چو مشک بگیرند و صا معرب اوست
چلیپا صلیب نصاری باشد چوژه لوا بضم جیم و فتح زای فارسی
بعضی بزای تازی گفته اند و بکسر لام غلیواز باشد در موید الفضلا جوزا
بضم جیم با زای تازی نیز آمده است با همین معنی چوخا جامهٔ پشمین را گویند چنانچه

خاقانی مثالش گوید بیت مرا انیس شد در سوراخ غاری ؛ شده مولوزن و کوبیده چو خاری
چادر ترسا وطای زرد و کبود بود و مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
از پشت کوه چادر احرام برکشد ؛ بر کتف ابر چادر ترسا برافکند
جیم مع التا چربدست شیرین کار و چلد و چابک بود
چنگال خونست چنگال و هر چه در هم مالند چست نازک و زیبا و محکم و
چالاک را گویند مع الجیم الفارسی چاج نام شهریست در ترکستان
و کمان چاجی بآن منسوبست و مثالش فردوسی گوید بیت ستون کرد چپ و
خم آورد راست ؛ فغان از خم چرخ چاجی بخاست ؛ و چرخ اینجا بمعنی کمان آمده
چچ غربالی که بدان غله بباد دهند بود تا پاک شود و آن چند چوبی را
که پنجه مانند بر هم نهند و دسته دراز بران نصب کنند و خرمن کوفته
را بباد دهند چکوچ تیشه که بدان دندان آسیا تیز کنند و در موید
الفضلا مسطورست که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای
و بجای کاف لام نیز خوانده اند مع الخا
چخماخ کیسه پوستی که از جهت شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه
نیز گویند و در تحفه آمده که تبرزین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک و کمان
سخت و گریبان جامه بود و شمس فخری مثالش بهر سه معنی آورده بیت
تا گل و لاله بروید از خاک ؛ تا مه و مهر بتابد از چرخ ؛ سدره دولت و
اقبال ترا باد از فتح و ظفر دامن چرخ ؛ و بهمین معنی حکیم فردوسی آورده شعر
یکی تیر پیکان و تیر خدنگ ؛ بچرخ اندرون راندم بیدرنگ دو دیگر

چرخ معروف و نام شهریست در دواسپان کذا فی التحفه **چخ** کوشیدن
بجلدی باشد و مثالش فردوسی گوید **شعر** سپاهت بیکسر همه کوه و شخ ؛ تو با پیل و
با پیلبانان چخ **چیخ** بکسر جیم و سکون یای حطی آنکه آب از چشمش همیشه
رود و مژگانش ریخته باشد **جیم مع الدال** **چرد** بوزن
مرد آنچه آستانه در دران نهند و مثالش شاعر گوید **شعر** ابا پهلوی چند فرزان
مرد که جویند مر گنج را زیر چرد **چرغند** چراغ و چراغدان بود و همان چرغند
مذکورست **چمند** بوزن سمند اسب کاهل را گویند **چندفند** بیم
نهیب صعب باشد که بر مردم افتد **جیم مع الذال** **چکاد**
سر کوه را گویند و حکیم فردوسی مثالش گوید **شعر** بپاید همی دیدبان از چکاد
که آمد سپاهی زایران چو باد ؛ و دیگر یعنی میان سر باشد و شاعر گوید **شعر**
گر عدو را بر آسمان فکنم ؛ بیگمانم که بر چکاد آید ؛ و در اتار و تارک و هباک
کاج نیز گویند **چماند** یعنی در پیر و در دوام آورد و مثالش در شهنامه گوید **شعر**
پی باره کو چماند بجنگ نماند در روی جنگی پلنگ **چهرزاد** نام همای
دختر شاه بهمن باشد **جیم مع الرا** **چرگر** بوزن سرور
سرود گوی و مغنی بود **چار** چاره بود و در تحفه چار و چوبه هر دو بمعنی چاره آمده
و چار بمعنی داشتن خشت پزی نیز آمده **چرب آخور** فراخی و عیش و کثرت
علف بود چنانچه حکیم خاقانی مثالش گوید **شعر** رخش بهرا بتاخت بر سر صفر الکتاب
رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب **چنبور** بفتح جیم و سکون نون
و ضم بای تازی و فارسی با آهنگ بود که بعربی معقود گویند **چیرا** لا در دعا لب را

گویند

گویند مثالش خسرو نصرتی بیت تا خون شود بو نافه چیره ۰ گریزد مرد از دو چون
آهو از شیر وجیره باضافه ها نیز آمده چراخور چراگاه را گویند
جیم مع الزا ۰ چغز بفتح جیم وسکون غین غوک باشد وانرا
واق وغوک وعجموس وقاس ومکل وبزغ ووزغ نیز گویند مثالش ابوالفتح بستی گوید
هرچند که در دولتش پیر فغ زاید ۰ در چشم تو اگر ان همه چغزا بد ۰
چرز بفتح جیم وسکون را خاک خشبه را گویند وآن پرنده ایست که
تا نیرا نند شش پرد و ترکی چرخ ق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده
که چرز چکاوک است که آنرا بعربی ابو الملیح گویند چشمه آویز برقعی باشد
که از موی بافند و بر روی چشمه آویزند که دفع مگس کند چارمغز جوز گردکان بود
چاهیوز قلابی که بآن دلو وغیره از چاه بیرون آورند وآنرا چاه جوی
نیز گویند چوز بضم همان جوز بود که گذشت وآن تذرو باشد والله اعلم
جیم مع السین ۰ چاپلو و چاپلوس هر دو بمعنی
فریبنده باشد و در تحفه چالبوس نیز آمده وچنین وفای چاپلوس بجیم وبای
آورده وگفته حالا بجیم وبای فارسی مشهور است ومثالش سیمی گوید بیت بچاپلوسی خود را
نمیکند در کار ۰ ولی نکو بود کار چاپلوس وبلوس ۰ ومعنی بلوس در باب با گذشت
چشمالوس نگریستن بود بگوشه چشم جیم مع الشین
چشم کاوش نام کلیست از گلها مثالش از زهف بکر آورده شعر غنچه با چشم کاوش بناز
مرغ با گوش بیلکوش براز چالش خرامیدن وبناز رفتن باشد چنانچه شاعر گوید
بیا تا درین شیوه چالش کنیم ۰ سر خصم را سنگ بالش کنیم

چنکش مبارز تورانی بود که بیاری افراسیاب آمده بود و بر دست رستم کشته گشت
چاوش نقیب لشکر بود مثالش امیر خسرو دهلوی شعر نفیر چاوشان از دور بشنو
ز کینی چشم بد را کرده مهجور چمش بسکون میم چشم باشد مثالش امیر معزی گوید
کهی ز چمش زند تیر بر دل عشاق ؛ کهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا
جیم مع الغین چخاغ با بای فارسی و فتح اول جنسی از
ماهی باشد چغ بفتح چوبی بود که ماست بدان زنند تا مسکه جمع شود و چق و
شیرزنه نیز گویند جیم مع القاف چاچق آواز زخم تیر بود که بجایی رسد
جیم مع الکاف التازی چك حجت قباله و برات بود
اما شمس فخری بمعنی قباله آورده و اصح است که گفته شعر جمال زر و دین خسروی که قاضی چرخ
نوشت تا باید ملک را بنام مثل چک ؛ و در تحفه بمعنی قطره نیز آمده چنانچه گوید
چکی خون نبود از دل تیره خاک ؛ یکی سیمتن را سر از تیغ چاک چکاچاک
زخم متعاقب بود مثالش حکیم فردوسی گوید شعر چکاچاک خنجر بگرد و سپید ؛ ز هندوستان
چون بجیحون رسید چالاک چلد و چابک بود مثالش حکیم عنصری آورده بیت
گفت کین مردمان بی باک اند ؛ همه همواره دزد و چالاک اند چلوک و چکاوک
مرغیست مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح نیز گویند و اصفهانیان
موش خوانند و شمس فخری مثال لغت اول را آورده شعر آنکه شهباز همتش که صید
کرکس چرخ کرده چو چلوک ؛ و مثال لغت ثانی حکیم خاقانی فرماید شعر صفیر صلصل و
لحن چکاوک و ساری ؛ نفیر فاخته و نغمه هزار آوا ؛ و بمعنی نوای و لحنی نیز آمده چنانکه
هندوشاه گوید بیت ز گل افزون شود فریاد بلبل ؛ نه از زیر و بم چنگ و چکاوک

چوك مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون
ازو روان شود و مولانا کسایی گوید شعر گویی همی چو من ز غم عشق گشت زرد
وز شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن ، و در بعضی نسخ چرک آمده برای مهمله بعد از جیم
چاک چاک یعنی طراق طراق و بمعنی شکاف و دریده نیز آمده و حکیم فردوسی بهر دو
معنی گوید شعر که پیش من آمد بر از خون رخان ، همه چاک چاک آمدش استخوان
تن از خوی خراب و دهان پر ز خاک ، زبان گشته از تشنگی چاک چاک ،
چخک بوزن خنک گنجشک بود و شمس فخری مولانا گوید بیت سعادت و شرف
بندگی حضرت او ، خنک کسی که بیابد هزار بار خنک ، اگر کند طیران در هوای دولت او
ز چنگ شاهین باز آورد شکار چخک چربك بوزن مردک سخنی که بر طریق غمز و
سعایت بر کسی بندند و حکیم انوری مولانا گوید شعر عیش من زین افترا تلخی گرفت و
تو هنوز ، چربک او میخوان چون جان شیرین مغزی چرواك نانی که در ته انبان نهند
چرك معروف و آنرا شوخ و شوغ و شغد نیز گویند چریک لشکری که
بمدد لشکر آید و مولانا شاعر گوید شعر چریک از تمام ممالک گذاشت ، بهر شهر شوری
ز لشکر بخواست چزك بکسر جیم و سکون زای فارسی خارپشت بود و مولانا
حکیم سنائی فرماید شعر سینه را همچو چزک ساز حصار ، زان سپس گو همه جهان پر ز
چغنك بفتح و ضم جیم و سکون نون و فتح کاف پرنده ایست از زغن
که آنرا چوبینه و کاروانک نیز گویند و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده
چکلك بضم جیم و فتح کاف چنگ و طناب ابریشمی بود و در مؤید الفضلا
چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه دیگ زن باشد

چنك بضم جیم و فتح نون منقار بود چخك بفتح جیم و خا خال بر چهار باشد
چپلك بکسر جیم و سکون بای فارسی بناشناسیت آلوده و پلید بود
چرکنك در شرفنامه آورده که مرغکیست بغایت خورد و کوچك
چنانچه در موید آورده چلانك بفتح جیم و نون خجل باشد و آنرا دلیك و
سرکین غلطان نیز گویند چلیك نانیست که در میان روغن پزند
و چواک نیز بهمین آمده چنانچه بسحق اطعمه گوید شعر عدس و باقلی و سپیر و پنیر و زیتون
در پیش نان چواکیست و مقبل عیار چمك بفتحتین پیش دستی و افزونی بود
مباش عمید گوید شعر با یکه پنجوری ما فتم از قبول تو ه بل زازل بعون تو دست مرا ایست ای چمك
چرخ ریسك حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و شب آواز کند و بزبان خوارزر
اورا چرواسك نیز گویند چشمك مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا افواس الکلب نیز گویند ترکی
جیم مع الکاف الفارسی چرنك آواز در و آوازی که از کوفتن
گرز برآید شعر ازین های و هوی و چرنگ درای ه بکردار طهمورثی گرز نای
چنك چند معنی دارد اول ساز مشهور و انگشتان و حکیم سوزنی هر دو معنی گوید
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ه در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
و دیگر بمعنی شل باشد چنانکه گویند دست فلانی چنگ شد یعنی شل شد و بضم جیم
در موید الفضلا کشتی بزرگ بود جیم مع اللام چنگال
پنجه و چنگالی که از روغن بسازند و دیگر بمعنی پنجه نیز آمده و شمس فخری ساس گوید
ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ه که چشم بسته کشانیست چو سوی چنگال
اما در نسخه حسین وفائی چنگال بخا بمعنی آمده و در موید الفضلا چنگال را بمعنی

باریک میان بر آمده **چال** مرغیست بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت
وشمس فخری مثالش آورده **بیت** یگانه خسرو خسرونشان که از عدلش ، رود بشکل
شاهین بخانه بط و چال ، و آنرا ابترکی قشقلداق گویند **چشم آغیل و چشم آغل**
هر دو بگوشه چشم نگریستن باشد از روی خشم و غضب مثالش حکاک آورده **شعر**
نرمک او را سلام کردم دوش ، کرد سویم نظر بچشم آغیل **چول** خمیده بود
چنال همان چنار باشد **چرغول** دارویست و آنرا چرغول نیز گویند **چیپال**
نام پادشاه لاهور بود هرچه باشد و حکیم ازرقی مثالش گوید **شعر** هزار جای
فزون گشت عنصری که ملک ، به روز رزم به آید زخان و از چیپال **چغداول**
بضم واو گروهی بود که از عقب لشکر روند و چغدول و چغداول نیز گویند ، **چکل**
بکسر بنی نام شهریست از ترکستان حسن خیز **چغل** بضم جیم و عین نوعی از پوشش
غازیان بود که در روز جنگ پوشند کذا فی المؤید الفضلا ؛؛؛
جیم مع المیم ؛؛ **چم** بفتح بمعنی معنیست ومثالش شهید گوید **شعر**
دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ، در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
و دیگر امر از چمیدن **چام چام** دره ها و راههای پر پیچ و تاب بود و مثالش منجیک گوید
گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم ، گفتا که زود خیز و همی گرد چام چام **چشم پنام**
در تحفه بمعنی تعویذ آمده اما شمس فخری چشم پنام آورده و گفته **شعر** هر که با او ز
مدح افزاید ، بشود چشم بخشم و نام **چنگ مریم** همان بخور مریم است
که گذشت و آن گیاهیست مانند پنج انگشت که چون زنی دشوار زاید آنرا
در آب گذارند تا از هم وا شود و آن زن را وضع حمل شود و شیخ نظامی گوید

برست از چنگ حریم شاه عادل ۶ چنان کالپستان از چنگ حریم
جیم مع النون چکن بوزن خشن جامهٔ زرکش و زردوز بود
و مثالش خلاق المعانی گوید بیت خروس وار سحر خیز باش و سر و تن ۶ بتاج لعل و
قبای چکن پیکر آرای چغان بفتح و بعد از ضم غین معجمه اسم موضعی است و بمعنی کو شده
نیز آمده و بعضی چخان نیز گویند و مثالش حکیم اسدی گوید شعر سخن چند رانند از رزمگاه
وز آنجا بچغان گرفتند راه چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن باشد چنانچه
مثالش عطار گوید شعر در طبیدن سست شد پیوند او ۶ وز چخیدن سخت تر شد بند او
چندان معروف و نیز نام شهر عظیم باشد از ولایت چین چاشکدان و چاشتدان
هر دو صندوق نان باشد و جمال الدین مثالش گوید شعر ای چاشکدان سقف ازرق
وی شادروان صحن اطلس ۶ اما در نسخهٔ دیگر چاشگدان بجای معجمه آمده و این اصح
چپین بضم جیم و کسر بای مشدد طبقی بود که از چوب بید ساخته باشند و کلیم
نیز و بی مثالش گوید شعر یکی پیش دیگر باس و چپین نهاد ۶ بچپین درون نان کشکین نهاد
و کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند چیچکین در مؤید الفضلا نام
چوبی باشد که تار پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین
هو ینزع علیه حب القطن وقیل هو ما ینزع به حب القطن من جدید فاهم
چخن بفتح جیم و کسر خا ثمین باشد و بکسر جیم مطر رسیده چغزیدن بفتح جیم و سکون
غین معجمه و کسر رای مهمله بی رسیدن باشد و التفات کردن چرامین
چراگاه حیوانات باشد یعنی علفزار و همین فخری مثالش گوید شعر چو حیوانیست مانده
در بیابان زبخت بد نه آب و نه چرامین چمیدن خرامان رفتن و مثالش شعر گوید

چو باد صبا بر گلستان وزد ٭ چمیدن درخت جوان سبز ٭ و بمعنی خم خوردن آمده
در تحفه **چیلان** سنجد گرگان که او را عناب گویند بعربی و شمس فخری مثالش گوید
شعر زیمن دستت اگر درخت نشانند در جهان گرگان ٭ بیاد دست تو شاها و نام دولت تو
تو و غایت سعادت تو ٭ عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چیلان **چیپاره** بکسر
جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدن که بعربی لغز گویند و مثالش لیبی شاعر گوید
اگر این چیستان تو بگشایی ٭ گوی دانش ز موبدان ببری **چدن** مختصر چیدن بود
چرویدن بفتح جیم و سکون رای مهمله چاره جستن و دویدن بود **چخیدن**
بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد **چندن** بفتح صندل باشد و سید حسن
غزنوی مثالش گوید **شعر** در دسترم مباد اگر باشدم فلک ٭ آرد زمه کلاه و
ز خورشید چیندم **چرنگیدن** آواز گرز بود در هنگام زدن و امثال آن
چمان چمیده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند از رفتن و مثالش
خواجه حافظ شیراز گوید **شعر** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکنی ٭ همدم گل نمیشوی
یاد سمن نمیکنی **چشم آغالیدن** بمد الف از گوشه چشم نگریستن **چوبک زن** یعنی نوبت زن
جیم مع الواو ٭ **چکاو** چکاوک باشد و مثالش فردوسی گوید
چو خورشید سر برزد از برج گاو ٭ زهامون برآمد خروش چکاو **چاوچاو**
بانگ گنجشک بود که از مرغ شکاری یا از کسی که خواهد بچگان او را بدارد در هراسان
شده باشد بهر طرف دود و برود و فریاد کند و مثالش شمس فخری گوید **شعر** بچگان و مال
و بی زن و فرزند دشمنت ٭ گنجشک وار در دو پیسه چاو چاو **چرندو** بفتح جیم
و سکون نون و ضم دال استخوان نرمی که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش

چغوک نوعی است از جغد در تحفه و آنرا چغنده نیز گویند و بوف غرو ف گویند
اما حسین وفایی بمعنی گنجشک آورده و گفته در خراسان گنجشک را چغوک گویند
و ابو شکور گوید بیت اگر باز را اندر چغوک کم نگرد ٭ و گر باشد سوی پستان بر
چنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او و مانند او شیخ نظامی فرماید شعر جهان ای اندر
که با خبر و کم نیست ٭ جهاندار چنو نشست بر تخت چیزو بزای معجمه بر وزن
نیکو خار پشتی بود که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات چربو یعنی
چربی چنانچه شاعر گوید شعر بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا بنشینی ٭ که هیچم از
غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو چامه کو یعنی شادمان و خوش الحان مماس
فردوسی از شهنامه آورده شعر یکی جامه کوی و یکی چنگ زن ٭ یکی پای کوبد
شکن بر شکن چشم آرو چیزی که از برای دفع چشم زخم بر بام خانها آرا
کنند چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و در نسخه حسین وفایی دانه
باشد سیاه گرد که با کافور بپایند و در چشم کشند اما شمس فخری نجا آورده
و این صحیح است و گفته شعر اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک ٭ ای خاک درگهت آبرا را چاکشو
جیم مع الها چخیده یعنی دم زده و کوشیده و مالش
انوری فرماید بیت شیر فلک آن شیر سراپرده دوران ٭ در مرتبه با شیر نیستان طلب
نچخیده چزده بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه و چزدره آنچه از دنبه و پیه
گداخته بماند کذا فی المؤید چوتره بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع
که در صحن باغها و خانها سازند چاره تدبیر باشد و در نسخه
حسین وفایی بمعنی یکبار آمده و اینمعنی غریب است چرویده بفتح جیم

و پیکوش را از جهت چاره جوی دویده و گردیده مثالش شمس فخری آورده بیت
دولت و نصرت و سعادت را ٭ نیست کاری بغیر جویده ٭ تاکه بانگ معیکف باشند
بر در خسرو پژوهیده ٭ چغانه سازی بود که مطربان زنند و دیگر بمعنی قصیده
باشد و در رساله حسین وفای و شاعر بمعنی اول گوید شعر مرا الجواب چغانه بزن خغانه خزان
مرا معاینه دشنام ده سرود خزان ٭ چکه کوچک و خورد را گویند چنانچه انوری گوید
بنشیب نیک کاغذی چکه برون کرد ٭ حاصل شده از کدیه بجو جو نه بمثقال
چنبه بوزن ینده چوب پشت در و چندره و امثال آن لبیبی شاعر گوید بیت
دو چیزش بشکن دو چیز برکن ٭ هندیش ز غلغل و ز غلبه ٭ دندانش بگاز و دیده با نگشت
پهلو بدبوس و سر بچنبه ٭ و دبوس گرزه باشد چکامه قصیده بود و مثالش
ابوالمثل گوید شعر چو کرد خواجه آگه ز کارنامه من ٭ شهریار رساند سبک چکامه من
چادله گلی باشد بغایت نیکو چنانچه حکیم عنصری گوید شعر زهی کوهستان بیاز ار آرد او
چمنهاش پر لاله و چادله ٭ که شادی کنان اندرین کوهسار ٭ تو شادی کنی کز کنندت بله
چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاروانک نیز گویند
و بعربی کروان خوانند چل چله باد و متجانس کبود علیواز را گویند چنانچه
شاعر گوید شعر چل چله بگرفت راه دره بیابان ٭ چل چله صد بار به زان چل چله
و در مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگ بنظر رسیده
چراغ بره بفتح با و رای مهمله و چراغواره هر دو بمعنی چیزی بود که چراغ در آن
نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکات خوانند و مثال چراغواره انوری گوید
بادا چراغ داره فراش جاه تو ٭ تا هیچ در فتیله خورشید روغن است

چغزیده بفتح جیم و دال و کسر رای مهمله و سکون غین معجمه و بای حطی بمعنی ترسیده باشد
والتفات نکرده چاچله پای افزار را گویند مثالش عنصری گوید شعر گرفتم نگاهی ز رندی
بحال ۵ که زرین کنی سندل و چاچله چام شعر باشد مثالش از شهنامه گوید بیت
بزد دست و طنبور را بر گرفت ۵ سرائیدن چامه اندر گرفت چرده چرزه
اول بوزن کرده و دویم بوزن هرزه پوست و بشره باشد و سیه پوست نیز گفته و
مثالش شیخ سعدی از بستان آورده شعر سیه چرده انگبین منو ختنا ۵ که دلهای
شیرینش می سوخت چیچله بفتح جیم و سکون با و فتح جیم دویم فارسی کوهپاره
نرم که کودکان بران لغزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوقه گویند چراغله
بکسر اول و سکون غین کرم شب تاب بود چرابه بفتح اول چربی بود که بر روی شیر
بندد و در رساله میرزا ابرهیم چرونده بوزن شرمنده چراغ پایه بود و در موید بمعنی
چاره جسته و دوبده نیز آمده چلپاسه بفتح جیم و سین مهمله و سکون لام یکی
از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکتر از ضبهاست چمچراغ بفتح
جیم و سکون میم و جیم ثانی فارسی جنسی از مار یانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات
الفضلا بمعنی رشته تازیانه آمده چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده جوزه
فروج را گویند که بچه مرغ باشد و شکاف کمر دوک را که ریسمان در و افتد در وقت
رشتن جوزه دوک گویند جوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی
که بمرغ خانگی ماند و بعربی کروان گویند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از را واو چیره
چیره یعنی غالب و مستولی مثالش امیر معزی گوید شعر چیره شدیم ما بکینه بر ترش اگه
صدره بغمزه تو به ما را تباه کرد چینه بکسر دانه مرغ باشد چنانچه شاعر گوید

طوطیان چمن بجای چینه ، لعل و مرجان گرفت در منقار **چانه** آن خمیری که کرده
باشند از برای پختن و آنرا کنده خمیر نیز گویند **چرمه** بفتح جیم اسب معین بود و مثالش
حکیم فردوسی گوید **شعر** چراننده کرگس اندر نبرد ، چماننده چرمه ره نورد
چارتاره نام سازیست مانند رباب **چوبه** بضم جیم آن آلتی است که
بدان نان مالند **چهارگوشه** تا بوت لیلی و مجنون و مثالش شاعر آورده **شعر**
در گوشه نشست و ساخت توشه ، تا کی رسدش چهار گوشه **چغزواره**
بفتح جیم و سکون غین و زای فارسی همان جامه غوک بود که گذشت و در موید الفضلا
رستنی باشد که در میان آب روید و بعربی طحلب گویند و در موید الفضلا چغزباره
بباء فارسی بالیمعنی آمده **چمانه** پیاله و کدوی منقش بود که شراب در وی کنند و مثالش
شمس فخری گوید **شعر** حریفان ظفر را در چمنها ، بیاد او بود دایم چمانه **چخشته**
احول را گویند چنانچه عنصری گوید **شعر** هجا کرد دست پنهان شاعر را ، قریع آن کور ملعون چخشته
جیم مع الیا **چکری** بضم جیم و سکون کاف
ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** در قهستان بنام دولت او ، سبز دار شاخ زر
شود چکری **چاپاتی** بپای فارسی و کسر تای قرشت نام لطیفه بود و مثالش
سوزنی گوید **شعر** غلام کنجد کاکی و قبه های تنک ، رهین چهره چاپاتی و لب گرده
چلقی حلواییست که بعربی زلابیه گویند و حالا در اکثر محال زلیبیا خوانند مثالش
بسحق اطعمه گوید **شعر** در انتظار حلقهٔ زنجیر چلقی ، اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است
چرخی بفتح جنسی از جامهای ابریشمین بود و نیز جنسی از اطلس که اطلس چرخی گویند
مثالش خواجو گوید **بیت** ز سوز جگر آتشی بر فروخت ، نهم اطلس سبز چرخی بسوخت

چوکانی اسپی که در چوکان بازی سواری او مناسب بود مخفی نماند که اگرچه حرف حا در فرس نیامده اما بنا در واقع شده این چند لغت عربی که نوشته شده والله اعلم

باب الحاء

حای مع الالف حوض تربیا حوضی که دران انگور شیره کنند و مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر گفتم بپسندد داورم کز قبض معنی بگذرم • حیض عروس رز خورم در حوض ترسیا داشته • و در رساله حسین وفایی

حای مع الراء حصار باره و نام شهر نیست حسن خبر مثالش از خسرو دهلوی رسم تنگ چشمان حصاری • قدر خانه ابران در بهک باری

حای مع السین حقه کاوس نام یکی از نواهای موسیقی و شیخ نظامی مثالش در تعریف باربد گوید بیت چو قندی از حقه کاوس دادی • شکر کالای او را بوس دادی • و در بعضی نسخه حقه کالوس آمده

حای مع التاء حرت دریغ خوردن حادثت اول کار حرفت حاضر شدن حیت سخن باشد حراست پاسبانی کردن موید الفضلا

مع الثاء حرث کشت و زراعت بود

مع الجیم حرج تنگدل شدن

مع الدال حد کرانه حدید آهن حید بریان

مع الراء حرز سلاح حر آزاد حر گرما حصر شمردن و بازداشتن حظر بازداشتن حور بازگشتن حیر جای حبور شادی

مع الطاء حیط زیر دست

مع الفاء حرف گردانیدن و کرانه بود حریف همپیشه حلف سوگند خوردن حذف انداختن

مع القاف حرق سوخته شدن حیق فرود آمدن بلا بود حاذق استاد دانشمند

مع المیم حسم بریدن حطم شکستن حلم خواب دیدن

جیم

حمیم آب گرم حزم هشیاری بود مع النون حزیران
ماه نهم از سال رومیان بود حُسبان پنداشتن حصن جای استوار حنین
ناله بود حرون نافرمان مع الها حُجاده
خلاف کردن حدیقه بوستان حدقه چشم خانه را گویند
مع الیا حیری رواق باشد مثالش مشفقی گوید
یکروز خطا کردم و نانش نشکستم ع بشکست مرا دست و برون کرد ز حیری
حق گوی مرغیست که شب خود را یکپای از درخت بیاویزد و حق حق گوید و اورا
مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج حوت را گویند و مثالش خاقانی گوید
عریان ز حوض ماهی سوی بره روانش ع همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر
حلقچی حلوائیست که آنرا ابو بجه زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا گویند
مثالش بسحق گوید شد در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی ع اصحاب را دو دیده چو مسمار بر درست
حادی شخصی بود که در اعضا نگرد و در فال نیز نگرد حمی گرم شده حواری
یار و همراه حفی مهربان و این لغات اکثر عربیه بود بجهه آنکه کتاب از رابطه سعید نوشته شد

باب الخا مع الالف خارا

چند معنی دارد سنگ سخت و جنسی از جامهای قیمتی بود که آنرا صاحی گویند و آن سیاه
و مخطط هر دو می باشد مخطط را خارای عتابی گویند و عتاب نام شخصی است که
این خارا باو منسوبست و مثال هر دو معنی را حکیم خاقانی فرماید بیت
جیب من بر صدرهٔ خارا عتابی شد ز اشک گوه خارا ز عطف دامن خارای من
خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بپزند و آنرا فطیر نیز گویند

خنیا بوزن دنیا سرود باشد وخنیاگر سرودگوی را گویند خالولیا
بفتح خا وبضم لام اول وکسر دویم در نسخه میرزا چیزی بود که همه آنرا تصرف کنند
ومانعی نباشد کذا فی الادات الفضلا ومثالش امیر خسرو گوید شعر غارت برد خرد
نیز آزار حرص در دل • ور دست پاسبان همه گنج خولیا را خوا بضم وکسر خا
مزه هر چیزی بود وبضم مخصوص چیزی باشد که ازان رو رکذر نهند واین از رساله
میرزا منقولست خیا سرود بود خفا پوشیدن شدن بود والله اعلم

مع البا خوشاب سیراب وتازه بود وبیشتر
بر مروارید اطلاق کنند وخلاق المعانی در تعریف دندان گوید بیت وسنا قافی
جو مروارید خوشاب • سمن دیدار وشیرین وشکر خای خیزآب یعنی موج آب
که آنرا کوهه آب نیز گویند خلهچوب بفتح خا ولام وضم جیم فارسی چوبی بود که
کشتی را ملاحان بآن برانند خنب بفتح خا وسکون نون بمعنی صفه باشد
کذا فی الادات الفضلا خلاب بمعنی زمین گلناک که پا دران بماند مثالش انوری گوید
بنهد خود در خلاب قصه من رانده • کا فرم گر نفکنم کاو همجا در خرمنت
خبت پنهان کردن خشب چوب حطب کار بزرگ خطاب خایب تربان
درروی گفتن خلب پاره از جگر بود خلوب دروغ زن وفریبنده بود

مع التا خرخشت بفتح خای اول وسکون را وضم خای
دویم جای بود که دران انگور افشارند ومثالش شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از
کشور خویش • بفرمان الهی کرد بنخشت • که بهر عصر کس فی انگور • نیارد زرد لگد در
هیچ خرخشت خشت معروف ویکی از اسلحه قدیم نیست مثالش فردوسی گوید

بیلکی خنه

یکی خشت زد بر میان قباد ۰ که بند کمر بند او بر گشاد خبست یعنی خسته کرد و
آزرده ساخت مثالش فردوسی گوید شعر چو او از کمان تیر بگشاد خشت ۰ بر رستم و رخش
جنگی بخست خاربست آنچه بر دیوار باغ زنند و آنرا پرچین نیز گویند
خوست بوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی خرزه وراه کوفته آمده کذا فی
الادات خنگ بت نام بتی است که بر کوهی از کوههای بامیان که آن
الکه ایست که در میان بلخ و غزنه کنده بوده اند و مثالش سیف اسفرنگ گوید بیت
مردم نادان اگر حاکم دانا بستی ۰ شحنه یونان شدی خنگ بت بامیان
خشونت درشتی خسابت فرومایگی خلت دوستی خشیت ترسیدن
خرافت پیری خنث حمیده مع الثاء خبیث
پلید بود مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد چنانچه
حکیم ازرقی گوید بیت گرت من ستایش نگویم مریح ۰ چو بهره ندارم ز گنج تو خنج
و بمعنی ناز و طرب نیز آمده چنانچه عنصری گوید شعر مرا هرچه ملک سپاه است و گنج
همه زان تست و ترا زوست خنج و این بیت بمعنی اول نیز مناسبت دارد و در نسخه
چین و فا بمعنی باطل و آوازی که در چین کردن از مرد بر آید نیز آمده خنفج
بکسر خا و فا و بسکون نون تخمی است که آنرا خاکشی نیز گویند و بوعلی بزرالجنه گوید
بضم خای معجمه و فتح بای موحده خبنج بفتحتین یعنی عبدالجنه که آنرا سکاجه
و بر خنج و فرنجک نیز گویند خفج بفتح اول و کسر سیم غرفه باشد خلنج
بوزن شکنج ابلق و دو رنگ باشد و مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت
کردکون تو بدین علت بد ۰ همه شلوار تو رنگین و خلنج ۰ و در موید الفضلا

بمعنی کبوتر پیاده نیز آمده که از پرهای او یک پر یاد و پر سفید بوده باشد

مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا افسر خروس بود و شمس فخری بمثالش گوید

هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند ۞ بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوچ

و پر سرخی که بر سر نیزه بندند بود و مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سواری بکردار کوچ بلوچ

سکالیده جنگ و بر آورده خوچ ۞ و در نسخهٔ میرزا کوسفند جنگی بود که آنرا قوچ گویند

و نیز کلی که تاج خروس گویند باشد خلج بفتحتین طایفه اند از صحرانشینان و ترکان

خروج بضم خا و را خروس بود خودخروج تاج خروس را گویند کذا فی الاداة

مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان

زمین که مشک خیز بود چنانچه سنائی گوید شعر جهان کز خواندنش فرخ شود رای

ز مشک افشاندنش خلخ شود جای ۞ و نیز منسوبست بخوبرویان مثالش امیر معزی گوید

ایا ستاره خوبان خلخ و یغما ۞ بدلبری دل ما را همی کنی یغما ۞ یغما اول شهریست از ترکستان و منسوبست بخوبرویان

مع الدال خرند بوزن پرند گیاهی هست مثل اشنان و بآن رخت شویند و شمس فخری مثالش گوید شعر هر کجا تیغ تو بود قصار ۞ بود خاک چنین شمار خرند

خشین بند زغن را گویند و مثالش استاد فرخی گوید بیت تا نبود چون همای

فرخ کرکس ۞ تا که نباشد نظیر باز خشین بند ۞ و در تحفه و نسخهٔ دوای بایمعنی آمده و آنچه

بخاطر این ضعیف میرسد آنست که ایشانرا اندک سهوی واقع شده زیرا که خشین

خیز کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت

کوه صیادست و بند بمعنی علیوارست پس معنی شعر آنست که تا علیوارست نظیر

باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام علیوارست و بغیر از ایشان دیگری از مولفان

ابلق

این لغت را نیاورده اند **خانترد** بسکون نون و رای مهمله و فتح عین خانه
تابستانی بود **خرد** بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی باشد شمس فخری گوید
همه را و دبود یکسر زمینش ٭ نباشد دیولاخ و شوره و خرد ٭ راود زمینی را
گویند که سبزه بسیار در ان رسته باشد **خنداخند** یعنی خندان خندان و
مثالش انوری گوید **بیت** دفع چشم بد جهانی را ٭ همچنان نرم نرم و خنداخند
خند و تند هر دو بفتح اول مرادف ند یعنی ترت و مرت و شمس فخری مثالش گوید
از صرصر فنا همه گشتند تار و مار ٭ و زشد باد قهر اجل جمله خند و تند **خنگ بید**
خار باشد و استاد رودکی مثالش گوید **شعر** بن خنگ بید ارچه باشد سفید
بتری و نرمی نباشد چو بید **خشود** بفتح خا و ضم شین نباتی باشد البته که
او را به پیرایند و شمس فخری مثالش گوید **شعر** در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت
شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود ٭ و یکی از اکابر گوید **شعر** من آنم که طبع ناکسان را هم
بسر و ابکشت ثابت خشود ٭ سرود بمعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد
خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله آفتاب باشد **خلید** چیزی در جایی
سوختن باشد چنانکه ریش شود و شمس فخری مثالش گوید **شعر** کردن حساد را
گرز گرانش شکست ٭ دیده بدخواه را نوک سنانش خلید **خباید** بفتح خا و با و یا
خاییدن باشد و شمس فخری مثالش گوید **شعر** از ان کرد دست محنت تیز دندان ٭ که حلق دشمنت
را خباید **خاد** غلیواز بود و مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید **شعر** هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه
نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد ٭ و اورا زغن و گوشت ربا نیز گویند **خم نهد**
یعنی دفع درد کند و شنوانید گرد مثالش انوری گوید **شعر** شاهی که چو گرد ند قران بملک و سنش

انسکان خم نهید بقولهم عزالدین

خوید بوزن نوید جو سبز را گویند و شیخ سعدی مثالش گوید شعر هر که مزروع خود
بخورد خوید ۰ وقت خرمنش خوشه باید چید ۰ خید بوزن دید نیز آمده
و حکیم ازرقی مثالش گوید شعر ز خید سبز نگردد همی سرین گوزن ۰ ز لاله سرخ نگردد همی
سروی غزال خرّاد نام پهلوان ایرانی بود و در موید الفضلا نام پادشاهی آمده
که بدانش منسوب و معروف بود ۰ خرداد ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان
یکماه شمارند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد خود مغفر را گویند خمانید
بوزن رمانید یعنی تقلید کسی کرد و مقلدی نمود چنانچه مثالش استاد طیان فرماید شعر
مردم نه ای خرکچه ماند رویت ۰ چون بوزینه گویی که باز خمانید خط بغداد یعنی
خط وسیط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط گور و دیگری خط ازرق و دیگری خط جور
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر گر چه خرد در خطت بر خط بغداد شد ۰ تا خط بغداد ده دجله صفت جام را
خوشید یعنی خشک شد مثالش شیخ سعدی در گلستان آورده شعر بخوشید سرچشمه های قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم خسانید بضم خا و سین مهمله و بعضی سین معجمه نیز گفته اند
یعنی بدندان ریش کرد و خساند بوزن ستاند نیز بنظر رسیده خائید بفتح یا
یعنی بدندان نرم کرد و مثالش شیخ سعدی گوید شعر روی در روی دوست کن بگذار
تا عدو پشت دست میخاید مع الر اختنبر بوزن غضنفر کسی را گویند که او را
چیزی نباشد و اظهار داشتن کند مثالش ابو العباس گوید شعر با فراخیت و لیکن
شمنگ رند ۰ او چنان شد که خانش هیچ اختنبر نبود کذا فی التحفه اما آنچه بخاطر این ضعیف
میرسد آنست که ازین بیت عکس آن معنی که گفته شد مستنبط میشود که شخص بود که در شهر نداشته باشد
و اظهار نداشتن کند خواربار یعنی باری که مردم آذوقه کنند خرانبار آن بود که

جماعتی در کاری جمع شوند و شمس فخری مثالش گوید **شعر** بمدح او و قصد دشمنانش
همی سپارند انس و جان خرانبار **خشکامار** بمعنی تتبع و تفحص و حساب باشد
و بمعنی استقصا نیز آمده و مثالش شاعر گوید **شعر** خدایگان سپاهی که روزگار ندید
نظیر شان ار چه بسی گشت و کرد خشکامار **خژ** کل سیاه تهجوی را گویند و
خود نیز گفته اند و شاعر مثالش گوید **نظم** باد با سیر او بوقت شتاب
چون خرلنگ مانده اندر خژ **خرخژ** بفتح خای اول و دویم و سکون رای مهملتین
دو تو و لخته و الوان و در موید الفضلا بمعنی دو کوشیدن نیز آمده **خشنشار**
و خشینار مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد و میان سرش سفید بود شمس فخری گوید
اگر از عدل او باشدش رخصت ؛ عقاب چرخ را گیرد خشنشار و در ترجمهٔ صیدنهٔ
ابی ریحان خشنشار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین بی
نقطه بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است **خنجبر** بوزن زنجبر بوی دود و
چربی بود مثالش خسروانی گوید **بیت** بگذرد سالیان که بر ناید ؛ روزی
از مطبخش بجز خنجبر **خاور** مغرب را گویند و باختر را مشرق چنانچه مثالش استاد لامعی گوید
خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم ؛ پیدا شد اندر باختر بر آتشین شکل علم
و از کلام متقدمین همین معنی مفهوم میشود اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده
خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده
آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد **خنور** بفتح خا و ضم نون آلات خانه
از کاسه و کوزه و خم و گلیم و امثال آن مثالش شمس فخری گوید **شعر** همای دولت تو
بر کسی که سایه فکند ؛ دهد ز لعل و زر و نقره آشیانه خنور ؛ و در سامی بضم خا آمده

خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوان سالار را گویند چنانچه حکیم فردوسی مثالش گوید
یکی خانه او را بپا داشتند ۞ بدو ساو خوالیگران خواستند ۞ و بفتح واو نیز گویند مثالش
شمس فخری گوید شعر چون سپهر است بزم او در دست ۞ میزبان مهر و ماه خوالیگر
و خالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت این آفرینش
که زاغیست خوالگرش ۞ هردو قرین یکدگر و نیک بی خورند ۞ و بمعنی آفروشته
گشته شده خناد بضم خا و فتح با پاک کردن زراعت و باغ از فضول
خزر بفتح خا و را ولایتیست در حوالی گیلان که دریای گیلان باو منسوبست
و عسل خوب از آنجا آرند چنانچه حکیم انوری مثالش آورده شعر زنبور خزر فضله لطف تو سرشته
آهوی ختن گشته خلق تو چریده ۞ و دران ولایت طوطی زند و خزران نیز گویند چنانچه
حکیم خاقانی مثالش گوید بیت فرامش طوطی از خزران برآورده چنانک
جرامش جره باز از مولتان انگیخته ۞ اما در مؤید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان
خنبود بضم خا و سکون نون و ضم بای فارسی قامت باشد و بمعنی فراغ نیز
آمده و در نسخه میرزا و آداب الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده
خشک سر دیوانه مزاج و تند خو بود خیستر بفتح خا و با و سکون سین خزنده باشد
یعنی حشرات مانند موش و مار و غیره خوار ذلیل و اسم ولایتیست در حوالی
ری چنانچه مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید بیت کسی که عز قبول تو یافت در عالم
بچشم همت او ملک ری نماید خوار ۞ و دیگر بمعنی آسان نیز آمده مثالش هم او گوید
نه یار سپاه و نه آموزگار ۞ برو همه کار دشخوار خوار خیرخیر بی سبب و بیهوده باشد
چنانچه مثالش حکیم انوری فرماید شعر خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو تلخ

تامی

تا همی گویند کاو نعمت آمد انوری **خانه گیر** گیرنده خانه و بازی چهارم نرد
در نرد هفت بازیست اول فارد دویم زیاد سیم سیاره چهارم خانه گیر پنجم
طویل ششم هزاران که ده هزار نیز گویند هفتم منصوبه و سلمان ساوجی مثالش گوید
فارد ز عقل مینده عادت که کم زیاد ۂ در معرض سیاره مقید نشد رسیت
کو راه خانه گیر و حکایت کمی طویل ۂ با آنکه ده هزار پیش چون تو نشکرست جاکرست
منصوبه حیل نتوان با چنین کسی ۂ کز جاه کعبتین نحوستش منسحرست **خیبر** بفتحتین
پدر زن را گویند. **خره اردشیر** بفتح خا و رای معجمه نام شهریست که آباد ان
کرده اردشیرست **خوشنظر** نام کلیسیست که سرخ و زرد و سفید بود مثالش در
روضة الانوار خواجو کرمانی گوید بیت باز گشت نرگس از زاغ را ۂ و آب بر خوشنظر
باغ را و در نسخه میرزایی لاله حمرا آمده **خشکامه** آردی بود که از وی نخاله گرفته
باشند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره
که از دریوزه عیسی است خشکامه در انبانش **خشک آخر** یعنی سفال محقر مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر ز خشک آخر خذلان برست خاقانی ۂ که در ریاض محمد چریده
گشت رضاش **خنیاگر** رود زن و مطرب را گویند مثالش حکیم انوری گوید
نوای طوطی و بلبل چو دوش عکه و سار ۂ همی کنند خجل الحهای خنیاگر **خیز بگیر** یکی از اقسام
بازیهاست و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط باشد و دیگران
او را بزنند و او پای خود را جنبانند هر کدام که خورد آن را بجای او بیاورند و این
بازی را خوسک نیز گویند و بعضی جحوره بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند
خوار کار ستمکار و خوار کننده را گویند مثالش حکیم منوچهری فرماید

تو خوار کار زرکی من برد بار عاشق ٭ زرشتیست خوارکاری خوشست بردباری
خرادمهر نام آتشکاهیست که در زمان بابک بوده و مثالش حکیم فردوسی گوید
جو آذرگشسب و جو خرادمهر ٭ فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا و سکون
واو خوردنی بود از طعام و جز آن که روز بآن گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشکیست
که بهرام گور ساخته نعمان منذر که خورنق نیز گویند و این لغت از شرفنامه مسعودیست
خراخر بفتح هردو خای معجمه آوازی بود که از گلوی خفته برآید خزین بفتح خا و کسر زای
معجمه خاکستر سوزانی بود که آتش درو باشد خرخیز نام شهریست منسوب خیر مثالش
شاه نام خسرو گوید شعر بنی این یاد که گویی دم یاره ستی ٭ یا شش بر تبت و خرخیز کذار استی
خنک زیور اسب ابلق بود خالع العذار اسب بی لجام و شتر بی مهار و امثال آن
بود خیر النثار اشک عاصیان بود خُبر آزمودن خنذیر خوک خطیر گرانمایه
خای مع الزا خرپواز شب پره را گویند و خربوز نیز آمده است و
شپازه نیز گویند و در آذربایجان مشکین پره گویند چنانچه مثالش شاعر آورده شعر
بکمی بیکلچ رروز دراز ٭ کار تو شب بود چو خرپواز خیوز بضم خا و یای غلیست که شب بیرون
آید و بروز پنهان شود و رنگ او سیاه باشد و بعضی او را موش کور خوانند و در سامی
بفتح خا آمده بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات خودسپوز نام آتشکده است
که در آذربایجان باشد در سکندرنامه شعر دران آتش بود آتش سنگ بسپ
که خواندی خودسپوزش آتش پرست خشک مغز همان خشک سر بود که گذشت و مرقوم شد
خرکواز بضم کاف فارسی چوب باریکی بود که چارپا بدان رانند خوشنواز نام
والی هیاطله بود که شهر علم است خیز خیزنده و امر از خاستن یعنی برخیز و موج

آی

آبی بود که آنرا آبخیز و خیزاب و کوهه آب نیز گویند **خانه باز** یعنی آن مقامی که خانه و اسباب را
در بازد **خرخیز** همان فرخیز مرقوم بود و مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** جا بکمال خطا
و فرخیزی ✱ آب آتش برده از تیزی **خربز** هندوانه را گویند و آنرا بعربی
دابوغه گویند مثالش **ع** دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه **خربوزه** بفتح خا و سکون رای
مهمله و ضم بای موحده همان خربوازی بود که مرقوم شد یعنی شب پره **خار انداز**
خارپشتی بود که او را شغول نیز گویند **مع السین** **خراس**
آسیایی را گویند که بدون آب گردد یعنی یکی از دواب گردد و مثالش حکیم انوری گوید
آنکه از ملکش خراسی دیده باشی نیز ✱ گر شوی بر بام این قصر بدین پهناوری
خیس مردم فرومایه و خاشاک را گویند و در نسخه میرزا یعنی مرغ سفید بزرگ از کلنگ
مردم کوهی آمده و در تحفه بمعنی جانور خوردی آمده که بر روی آب پرد و بتازی کلاهو را خس گویند
خندروس نوع سندروس کهنه بود کذا فی المؤید **مع الشین**
خلالوش آشوب و غلغله و مشغله را گویند و مثالش حکیم فردوسی آورده **بیت**
برگرد گل سرخ تو خطی تنگ سیه ✱ تا خلق جهان را بخلالوش فکندی **خنده خریش** خنده
زدن بود و افسوس داشتن بر کسی چنانچه مثالش فرخی گوید **شعر** ای کرده مرا خنده خریش
همه کس ✱ ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت
معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده **خجش** بفتح
خا و سکون جیم همان بمعنی خخش که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود
خرکش کشنده خر و سرموزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد
مانند جعل و خاکستر رنگ بود و در کوهستان تنها باشد **خدبش** بضم خا

خایه دیس گیاهیست که اورا بتازی کهاة خوانند
خنوس بازپس شدن

که مانو باشد چنانچه حکیم رودکی گوید بیت چه خوش گفت آمرزد با آن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش ؛ و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرخاش
نام مبارز ایرانی بود خلاش بکسر غلغله و غوغا بود و آنرا خلیش نیز گویند
خوش بوزن گوش خشک باشد و مثالش شمس فخری گوید بیت زهی فرشته صفت
خسروی که در ملکوت ؛ دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش ؛ اگر نبودی فیض
سخا و همت تو ؛ شدی درخت امید جهانیان همه خوش و خوش بوزن غش
مادر زن باشد و شمس فخری با کش و غش قافیه کرده و کنایه از خصم ممدوح بود
دست خوش زمانه برکنده و نخوده ؛ روی از طپانچهٔ زن ریش از کشیدن خوش
خش بوزن کش تیز دویدن باشد و مثالش شاعر گوید شعر در راه مدح ذات
کلکم ببین که دایم ؛ از پای فرق سازد در وقت رفتن خش خیش بکسر خا آن
جوییست که برگردن گاو بندند و آنرا امید نیز گویند و کدنت و بمعنی خار بن و کتان نیز آمده
مثال معنی اخیر را حکیم انوری گوید شعر آسمان خود سپاس و مه باشنده آن دبستان کند
در دیم با خیش دارد در نمود رهم با فنک ؛ و با فنک در نسخه میرزا جامه ایست معروف که
در گرما پوشند خرش بضمتین و [illegible] باشد خراش خراشیدن باشد و دیگر
چیز سقط و افکندنی را گویند و شمس فخری مثالش گوید بهر دو معنی شعر رسیده رفعت عدلش
بدانکه با سر شاخ ؛ نمی نماید اره کهی تر از خراش ؛ برون فکنده بجاروب لا بدر کردن
عدوش باز در خانهٔ جهان چو خراش خریش بفتح خا خراشیدن بود و بکسر خا بمعنی
پوشش از اندام باز کردن آمده و در نسخه حسین وفایی بمعنی ام آمده و مثالش خسرو [illegible] گوید
جهان رسته داود دست [illegible] چون او در باشم گشت ؛ جهانا یا فتی کامت کنون زین بیش مخراشیم

خارکش

خارکش بضم کاف و رای موقوف سرموزه بود و خرکش نیز گویند و
بعربی جرموق باشد خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند
و مثالش شیخ سعدی آورده شعر من و تو هر دو خواجه تاشانیم، بندهٔ بارگاه سلطانیم
و در نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه آمده خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را
نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از خیل باشند و مثالش منوچهر آورده
دل بازده بخوشی ورنه زدر که شاه ، فردات خیل تاشی نزدیک آورم بیار خس وخاش
قماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده است و شاعر گوید شعر زبهر خاشهٔ
خویشتن پرورد ، بجز خاش وی را چه اندر خورد ، و ابوحفص سعدی خاش را بمعنی خاییدن
آورده خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک شده نظم
نشست و سخن را همی خاش زد ، ز آب دهن کوه را شاش زد خلیش بکسر خا و لام
و سکون یا خلاب تیره که پای را از آن بدشواری بیرون توان آورد کذا فی الادات الفضلا
خیره کش بضم کاف یعنی ضعیف کش و ستمکش و مثالش شیخ سعدی آورده شعر کهن
جنگ با حاکم خیره کش ، که از بخت برگشته بودش خروش ، اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی
هرزه و بی سبب باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر خواهد بود چرا که خیره
بمعنی ضعیف جایی بنظر رسیده خاش کسی را گویند که بغایت کسی را دوست دارد خادش
آن خیاری بود که بجهت تخم نگاه دارند مع الصاد خوص
در کاری شروع کردن خرص دروغ گفتن بود خفض فرود داشتن خوض
در باطل آمدن مع العین خضوع و خشوع فروتنی بود مع الطا
خربط بط بزرگ را گویند چنانچه انوری مثالش گوید شعر از عقاب و بوستینش کرنگوید بود

گرچه در دریا تواند کرد خرلط کار زری ٭ و در نسخه حسین وفائی بمعنی ابله و نادان آمده
واین بیت انوری موید قول اوست بیت بنده با چندین خرلطیت امروز همچو خر
در خلاب افتاده مع الالف خاخف بفتح خا رگوی سوخته باشد
که بجهه آتش ترتیب دهند و مثالش شمس فخری گوید شعر آتش زنه پلنگ شبانان سما را
از اطلس افلاک دهر چرخ برین خاخف خسف بزمین فرو شدن خصف
بر هم خوردن خلف ربودن مع القاف خفچاق
با سیوم فارسی نام بیابان بود و اصلیت ترکان را که ایشان را خفچاقان نیز گویند و مثالش
حکیم خاقانی آورده شعر زبس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان ٭ بهندوی کهری چون
پرند چین براق ٭ عجب مدار که از روح نامیه پس ازین ٭ بجای سبزه زگل بر دمد سر خفچاق
خلق جامه کهنه بود مع الکاف التازی خبک بوزن نمک خفه کردن
باشد و شمس فخری گوید شعر بعهد عدل تو دزدان معذب خفه اند ٭ خنک کسی که بود ایمن از
عذاب خبک خباک چار دیوار سرگشاده بود که شبانان گوسفند دران کنند
ومثالش استاد دقیقی گوید بیت خدنگش همیشه بر شیران کند تنگ ٭ کمندش دشت بر
گوران خباک ٭ و در رساله حسین وفائی بمعنی حظیره و مسجد آمده خرمک
بفتح خا و سکون را و فتح میم مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آنرا بدفع چشم بد
بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند و مثالش استاد منجیک گوید بیت ترسیم چشمت رسید که
سخت خطری ٭ چونکه نه بندند خرمک بگلو بر و بضم خا نیز آمده خزدک بفتح
خا و با و سکون زای هوز خنفا باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند
و شمس فخری مثالش گوید شعر گر فلک نقص علم زاد چه شد ٭ از بلایه چه زاد غیر خشوک

و معنی بلا به تابش گذشت و خشنوک به نظر رسیده خناک خناق باشد یعنی
گرفتگی گلو و مثالش رودکی شاعر گوید شعر با دو سه بوسه رها کن ایدلا دست از خناک
تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاک خنجک بفتح خا و سکون نون و بفتح جیم
خسپک بود یعنی خارسپه پهلو که خشک شده باشد چنانچه مثالش ابو المؤید گوید بیت
نباشد بس عجب از تخم از عود ؏ شود در دشت مزمانند خنجک ؏ و در موید الفضلا بمعنی
سپاه دانه آمده است و بعضی گویند علف است خونجک همان خنجک بود اما بمعنی اخر
خنجک بضم خا نباتیست که آنرا درمنه گویند و خارسپه پهلو نیز بود خنجک بکسر خا
درختیست کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند و مثالش معروفی گوید بیت یاد آور پدرت را
که مدام ؏ که بتنگش پی وگه خنجک خجوک بضم خا و ضم جیم محکم و استوار بود
و زبان گویا نیز بود خورمک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان بمعنی خوک بود
خراک برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب بیرون آید
خماک بضم خا و فتح میم صدای دست بر دست زدن باشد و در موید بتشدید
میم مفتوح آواز دست بر دست زدن باشد و دیگر بمعنی دف کوچکی که چنبرش از
روی باشد آمده و مثالش شیخ نظامی گوید بیت در آمد بشورش دم گاودم
بجنگ زدن خام رویینه خم خنبک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ بود خرجلوک
بفتح خا ما سیوم فارسی گیاهیست که از آن شیر زنان افزاید و آنرا خروک نیز گویند
و بجای لام کاف بنظر رسیده خزک بفتح خا و زا چوبی بود که واجب التعذیر
را بران خوابانند و دره زنند و نیز خرک طنبور را گویند خنبک بضم خا و سکون
نون و فتح با جامه درشت خشن که درویشان پوشند باشد خدوک در رسانه چیزی ...

بفتح خا طیره و خشمناک باشد و مثالش حکیم عنصری گوید بیت هر که بود در که ملوک بود
از چنین کارها خدوک بود و گفته که حالا درین زمان بضم خا مستعمل است اما
در نسخه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله مهر زا بمعنی غصه و این معانی
بصواب اقرب است و مؤید این قول بیت حکیم انوری است شعر از حسد فتح نو
خصم نو بی کرده است همچو تیر گز خدوک چرخه ها در شکست و بخاطر این ضعیف
میرسد که آن بیت عنصری که پیشتر ازین مرقوم شد چنین باشد از چنین کارها خدوک بود
نه از چنین کارها خدوک بود و چنین در جای بارها خوانده شد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی
خشمناک نیامده **خرگوشک** خرگوش بود و نیز نام گیاهیست **خاشاک** خالص
معلوم بود و خاشه نیز بامعنی است **خسک** معروف و دیگر آنچه از آهن سازند
و در پای قلعه ها ریزند و آنرا سه پایک نیز گویند و شیخ نظامی مثالش گوید **شعر** خسک بر
گذرگاه کین ریختند نقیبان خروشیدن انگیختند **خنک** خوش باشد و نیز
طولی گویند و مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** نیک و بد چون همی بباید مرد خنک آنکس که
گوی نیکی برد **خایسک** مطرقه آهنگران است یعنی پتک کوچک چنانچه فردوسی گوید
بپولاد خایسک آهنگران فرو برد مسمارهای گران **خاگینک** یکی از اقسام بازی است
و آنچنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن
آن خاک را بدو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر کدام بیرون آید او
غالب باشد و بعربی قبیال بوزن قیفال گویند **خروک** همان خرچلوک مرقوم بود
خرهک بضم خا و رای مهمله و فتح ها بسد را گویند یعنی مرجان بود
خبک یعنی آغل گوسفندان **خنک** فشردن گلو بود و خفه را نیز گویند

سمع الکلام

مع الکاف الفارسی **خلشک** بفتح خا وضم لام کوزهٔ
گلین که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان نمایند و مثالش حالچه
ابوالخطر منجم گوید **بیت** با مرغ هفت رنگ همی ماند این چشنک ۵ وندر میانش
باده رنگین ببوی مشک ۵ ما زین خلشک رنگین زین لعبت بدیع ۵
باده خوریم تر و نگون در بریم خشک **خرچنگ** سرطان را گویند و آنرا کلکاس
و بیچایک نیز گویند **خرسنگ** سنگی بغایت بزرگ باشد و کسی را گویند
که طالب مطلوب را مانع باشد **خلنگ** بعد از خا لام بوزن درنگ همان
خلنج بود که مرقوم شد یعنی ابلق و دو رنگ و مثالش منوچهر گوید **شعر** با بر آید
لخت لخت از کوه میغ ماغ گون ۵ آسمان آبگون گردد ز رنگ او خلنگ
خشنگ بمعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانکه حکیم سوزنی گوید **شعر**
شد میر رود نیل وجود در آب غرق شد ۵ خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنگ
خدنگ چوبیست سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند و مثالش حکیم
فردوسی گوید **بیت** بلند کمربندش آورد چنگ ۵ جدا کردش از پشت زین خدنگ
خنگ بضم خا عاشقی عظیم را گویند کذا فی التحفه **خنگ** بکسر خا اسب سفید را
گویند و مثالش استاد فرخی گوید **شعر** یکی مادیان تیز تگ خنگ ۵ بر پشتش چنان بر نشیند و
کوتاه لنگ **مع اللام** **خرچال** مرغی باشد کبود فام که بیشتر اوقات
در آب باشد و شمس فخری مثالش گوید **بیت** با اهتمام کند هر زمان عقاب عقاب
بعهد معدلت او کبوتر و خرچال **خول** بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که
بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطورست

که مرغیست تیزپر و بلند و آنرا گروهی گویند دراج سفیدست و بفتحتین نیز گفته اند
خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد صدر سیف مثالش شاه ناصر خسرو گوید
آن بندها که بست فلاطون بپیش بین ۵ خوهلست و سست پیش کهین بنشکار من
خیثال بکسر خا و سکون یا مزاح و دروغ باشد و در نسخه حسین وفایی
نیز بمعنی مزاح آمده خرطال بفتح خا قنطار باشد یعنی پوست گاو که پر از سوخته
باشد چنانچه عضایری آورده بیت دو بدره زر بگرفتم بفتح باری ۵ بفتح رومیه صد
بدره گیرم و خرطال خرغول همان گوشک مرقوم بود که گذشت اما در صیدنه
ابو ریحان مسطورست که خرغول بزر قطونا را گویند و آنرا خرغول بدان گویند که غول
بزبان عاری گوش باشد و چون او شبیه باشد بگوش خرغول گویند و سبغول نیز گویند
بجهة مشابهت بگوش اسپ ختل بفتح خا و سکون تا نام ولایتیست که اسپ
ختلی منسوبست بآن و ختلان نیز گویند خال مشهور و شتر بزرگ سیاه بود و نوعی
بود از برد یمانی خبکال در رساله حسین وفایی بفتح خا و سکون با نشانه باشد چون
سوراخی خل آن آبیست که از بینی گوسفند رود و بعربی رعام گویند بضم راء مهمله
و غین معجمه خایل ساربان بود خیل گله اسپ را گویند خمغل کم ماری خلل
نقصان خردل یعنی نامرد و خردل و سپندان را نیز گویند خول بضم اول و سکون ثانی
و بفتحتین و بکسر دراج بود مع المیم ۱۱ ۱۱ خم بفتح خا کج و عمارت و خنگی
جزها و دیگر بمعنی پایخانه نیز یعنی زمین خانه چنانچه عنصری گوید سه پهلوان بود
پادشاه جم ۵ بخم اندرون شاد و خرم بهم ۵ و دیگر طاق و ایوان عمارت را نیز گویند
و حکیم انوری در خطاب بعمارت گوید ۵ خاک مطربان خمت بصدا ۵ هم دران پرده هم دران آهنگ

خلم

خلم بضم خا آب غلیظی بود که از بینی بیرون آید و شمس فخری معناش گوید **بیت**
عدو را خیال سر تیغ تو • ز بینی کند مغز بیرون چو خلم **خرام** رفتن بناز و
سرکشی بود و نیز زنان خوش صورت را گویند و معناش شمس فخری هر دو معنی آورده **شعر**
کاخ او پر خرام و جادو وش • باغ او پر بتان کبک خرام • و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده
اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته **شعر** یکی نامه فرمود نزدیک سام • سراسر درود و نوید و خرام
استاد فرخی نیز گوید **نظم** دولت را بملک داده نوید • و آمده تازه روی و خوش بخرام
خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی که از چشم آید و معناش منجیک گوید **شعر**
دو جوی روان از دهانش ز خلم • دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم • **دوم** خیمه باشد
و عنصری معناش گوید **شعر** بسی خیمه ها کرده بود او درست • مران خیمها را و را چاره جست
سیم جوالی که ریسمان او از پنبه کهنه باشد طیان شاعر معناش گوید **بیت** سبوی و سباغ و
آئین و غولبی • حصیر و جای روب و خیم و پالان • معنی آئین بیشتر گذشت و غولبی سبوی
دهان گشاده را گویند **چهارم** رندش شکنبه و روده بود یعنی آنچه از شکنبه و روده
بر آشند و معناش شمس فخری گوید **شعر** خصمش ار که خورد عجب نبود • که سگان زاکلیچه باشد خیم
پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و
خیم طبیعت و در نسخه جبین وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده و معناش حکیم فردوسی گوید **بیت**
دگر خوی بد آنکه خوانیم خیم • که با او ندارد دل از دیو بیم • و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده
خم معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته
ای مرد زن و فرزند ترا چون انگور • بفشارده و تو خویشتن خم کرده • و دیگر بمعنی
نای تیز آوازی که در جنگها زنند آمده **خام** ضد پخته بود و دیگر کمند را گویند

وشمس فخری مثالش گوید شعر باشد باد دولت جهانگیرش ه افکند بر حصار گردون خام
و دیگر بمعنی چرم دباغت نکرده آمده چنانچه مثالش حکیم عنصری گوید شعر گاه در هم شود
چو بافته دام ه گاه گیرد گره چو بافته خام ه و بمعنی نابالغ گوید بیت شاهان که بر در تو زیر علم
پا بر گرفتند ه بر باد سماع چنگ چاکر کمر بند ه دست چو خیز که پای بند طرب است
در خام بگیرند که در زر گیرند خُم بکسر خا حاجت باشد و بنسخه میرزا خضام بر وزن پاینده
مع النون خدایگان پادشاه بزرگ را گویند ختلان
موضعیست که اسب خوب از آنجا آرند و آنرا ختلی نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد ه نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد خرغون
نوعیست نام شهری باشد مثالش منجیک گوید بیت ما ابو بکر توئی چون قصب گزیده ه وان دگر مودی
خام آمده از خرغون ما خورخجیون بضم هر دو خا دیوی است از زمره شیاطین چنانچه خاقانی گوید
در جنگ وارثان بگرفت آن دیو ه که سر پا نیست باش خورخجیون خارکن معروف
و نیز نام نوای از نواهای موسیقی بود چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر سرود خارکن از
عندلیب عجب ه که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار خان نام پادشاهان خطا
و چرکس باشد و حکیم انوری مثالش گوید شعر آن خواجه که پیش در نه مدبر صوابش
در بندگی شاه گشت قیصر و خان ه و دیگر بمعنی خانه باشد چنانچه شاعر گوید بیت آنرا که بگور بخفت
باید بخفت ه با جفت بخانه خویش نتواند خفت خشکاپان نوعی جامه و سکون سین
خطه در نسخه وفائی بمعنی نقش آمده و تحفه بلیغ خوان مایده بود و خار خشک که
از زراعت کنند [illegible] گوید بیت از تیغ خویه کند مرا
خوار بینداخت ه مانند خار [illegible] خین [illegible] را گویند

کنبره

که تیره رنگ بود و بازخشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود بغایت تیز و صیاد بود
کمتری باشد و همچنین فخری مثالش گوید بیت بعهد او نکشد رنگ باز شیر زبان ۞ بدور
او نبرد کبک جور باز خشین ۞ و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراء النهر آمده خاودان
ولایتی بود که ختنه و جهجه داخل آنست و مولد حکیم انوریست چنانکه گوید بیت
دی ز دشت خاوران چون ذره مجهول آمده ۞ گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری
خوردن بضم خاوردن باشد خشک باختن بی شرط باختن باشد و خلاق المعانی
مثالش گوید شعر چشم من با رخ او هر دو جهان ۞ خشک می بازد و تر می ماند
خنشان بضم خا و سکون نون و شین معجمه در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و
مبارک باشد و خنستان نیز بنظر رسیده با نون و سین مهمله و تای فوقانی بوزن خراسان
و مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت فرامشش طوطی از خزران پرورده چنانکه ۞ جرامش
چه باز از مولتان انگیخته خزران بفتح خا و سکون زای معجمه نام ولایتیست که طوطی
در آن زاید و بوزن بفتحتین نیز بهمین معنی است خفیدن بفتح خا و دال و کسر فا عطسه
کردن باشد خوالستان بوزن خارستان دواب باشد و آنرا ماخوالسته بوزن
مالسته و آمه بوزن نامه نیز آمده ۞ خورد و بستان با واو معدله شاخ نوی که
از تاک سر زند و ببرند و ترشش مزه باشد و آنرا پیناک نیز گویند خوزان نام
پهلوانیست از اصفهان که خوزان اصفهان را ساخته خورستان همان خوزستان بود
که گذشت و آن ولایتیست که ششتر داخل آنست و مثالش شیخ نظامی گوید بیت
ز بس خنده که شهد شش بر شکر زد ۞ بجور پستان شه افغان طرز زد خزوران نام
مبارز تورانی بود خسیدن بوزن رسیدن خائیدن را گویند خشک انگبین

یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد خفتانیدن غلطانیدن بود
خماهن سنگ سیاهی است که نگین سیازند و پاره بر چیز زنند و شمس فخری گوید که
سنگیست سیاه و سپید و همو گوید بیت برای طوق و هرای بینوا نست ؛ سپهر از روز
و شب آرد خماهن ؛ و حکیم خاقانی گوید شعر این خماهن گون که چون ریم آهنم پالوده شد
شد سکاهن پوش از دود دل زردای من خوش دامن مادر زن باشد که اورا
خوش نیز گویند مؤید الفضلا ختامن بر ما بمعنی آمده و گفته که در بعضی نسخ
ختامن نیامده و مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بگویم ای زن نوکشته قلتبان
شوهر ؛ سپه پایه زن شده خوشدامن تر ادا ماد ختن بفتح مجروح کردن سنان
خرکمان بفتح کمان بند و آن آلتیست که کمان حلقه را بران بندند و چله کنند و در
شرفنامه و ادات الفضلا بمعنی کارهای بیفایده و کاری که ازان بدشواری
بیرون توان شد خفتان جامه قزاکند که در روز جنگ پوشند و مثالش را
شیخ سعدی گوید شعر نه بینی که در معرض تیر و تیغ ؛ بپوشند خفتان زیر جریر
خزن نگاهداشتن بود خافقین دو کنار جهان خورشید سواران شب بیداران
باشند چنانچه شاعر گوید شعر سپاه خورشید سواران طلب ؛ رنج خود و راحت یاران طلب
خنداختن معترف شدن بگناه خرامین علف بود خیبن طبقی بود که از
چوب گز یا بید یا مانند خیزران بیخ درخت نیزه است و با واو معدوله نام
دوا نیست سبزه که آنرا امه و خواسته نیز گویند و نیز سیاهی دان بود که بعربی دوات
و محبره اش نیز گویند و خاک زرد بود خشک جان جای که در و عاشق نباشد
خلقان کهنه پوش خندستان بفتح سخره و مسخره بود خمان کاروانسرا

مع الـــواو خو بفتح خا چوب هندی بود که بنایان
بر سر آن ایستاده کار کنند وشمس فخری منش گوید بیت هر که تعیین کند اسباب
علوه چرخ باید که باشد او را خو دیگر گیاه خوردی بود که در میان زرع باشد
وجهت قوت کردن حاصل او را بکنند و منش حکیم فردوسی در شهنامه گوید بیت
گزاید ونکه رستم بود پیشرو نماند برین بوم و بر خار و خو دیگر لبلاب بود
که او را عشقه خوانند واین هر دو لغت بیت دیگر گیاهی بود که خود را
بر درختها پیچد چنانچه شاعر گوید بیت لب آن خو که بر پیچد بگلبن به پیچم من
بر آن سیمین صنوبر وحسین وفائی گوید که بمعنی قالب طاق آمده واین
بیت را مؤید قول خود آورده شعر هر جا که عمارت تو آغاز کنند در گردن
طاق او خوی پار کنند اما بخاطر این شکسته میرسد که ازین بیت نیز
معنی خوب استنباط توان کرد بواسطه آنکه باین معنی در هیچ نسخه نیامده خدیو
خداوند ویگانه باشد و پادشاه چنانکه گویند کیهان خدیو و گیهان خدیو و کشور خدیو
خشنو خشنود را گویند منش حکیم فردوسی گوید شعر ز بهر ستیزش باید که خشنو
شوی ز گفتار پیکار یکسو شوی خیرو گل خیری را گویند و نیز نام پادشاهی بود چنانچه
شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل بابونه تا نبود چو خیرو
خیو وخدو آب دهن که بر روی کسی اندازند و منش خلاق المعانی گوید
با کف دریاش تو هر دم زنی تنگ ابر زند بر رخ دریا خیو خبردو
بفتح خا و با و سکون را و ضم دال مهمله جعل را گویند چنانچه منش لبیبی شاعر گوید
آن روی و ریش بین که پر از بلغم و خیو است همچون خبردوی که شود زیر پای پخچ

خشو بفتحتین مادر زن باشد و آن را خوش دامن نیز گویند چنانکه شمس فخری گوید
بادا همیشه خسرو و سلطان محترم ، با احترام دارد داماد را خشو حکاو نام
ولایتی باشد کذا فی الحدیقه شعر دشت زالی بر دستای حکاو ، مهینی نام دختر دسته کاو
خنق بوزن بدخو مقرو معروف باشد و منصور شیرازی مثالش آورده شعر
اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست ، بصدق دعوی من آید اسیمان خنو و در نسخه میرزا
بمعنی جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در
چشم کشند مثالش شمس فخری گوید شعر اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک
ای خاک درگهت به آثار خاکشو خنو بضم خا و ما شاخ کاویست که در زمین
ختن می باشد و بعضی گفته اند شاخ ماریست و گویند که چون هزار سال بگذرد مار را
شاخ بر آید و در زمان گویا شاخ افعی است خرهدارو نام نباتیست که
او را بسند باک گویند و بعربی کرمه البیضا گویند خرو بفتحتین خاری باشد و نیز
هم و خس را گویند خبو فرو مردن آتش بود مع الصاد
خاتوله دغا و دونی و مکر و حیله باشد و مثالش ابو العباس آورده شعر
اکنون که همت باز نماید داد ، خاتوله کنی و چند گونه سر خاشه خس و خاشاک را گویند
مثالش فردوسی گوید شعر نه گویا زبان و نه جویا خرد ، نه هر خاشه خوشه پرورد
خبه بفتحتین خفه باشد چنانچه شاهی نام خسرو گوید شعر دهر گرداننده بدین
پیدر پسر پور را ، خبه خواهد کرد خبردار خبیره بمعنی وزن چیره بجیم که
جمع شده و پسیجیده باشد خپیده بفتح خا و کسر با فارسی خفته و خمیده بود
خپته بیمار و نخوان انگور و خرما و مانند آن چنانچه امیر خسرو بهردو معنی گوید

لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کنی ° خسته از دندان عزیز کن گر رطب میخواهش
و اشسته و خسته نیز خوانند **خستوانه** بفتح خا پشمینه بود که درویشان پوشند و
میوه‌ها از و آویخته باشد چنانچه شمس فخری نماید گوید **شعر** از و باد شمنش وقت جنگ
که از دو پای حین با خستوانه **خشاوه** پاک کردن باغ و جالیز بود از خس و خاشاک
و شمس فخری بمعنی زمینی که از برای زراعت پاک کرده باشند آورده **شعر** مهر تو هر که باشد اهتمامش
نباشد حاجت زرع خشاوه ° و در موید خشاره بسین و رای مهمله آمده و بمعنی شاخهای
زیاده از درخت دور کردن آمده و مفلس و بی برگ را نیز گویند **خشته** بکسر خا مفلس و
بی برگ باشد مثالش ابو العباس گوید **شعر** معذور کن ای شیخ که پتک گردم ° زیرا که غم
من و هجر و غم و خسته **خشجه** آنچه در زیر بغل در زند و آن را خشنگ نیز گویند و مثالش
عماره گوید **شعر** بجای خشجه گر مشک نافه پروردی ° هم ایچ کم نشود گند بوی از بغلت
و در سامی خشتره با غین آمده **خفجه** بمعنی سوخته زر و سیم باشد **خفیده** بفتح خا
و کسر فا خفه شده باشد و در نسخه وفایی و اداة الفضلا بمعنی عطسه زدن بود و بوزن بریده
بمعنی سرفه کردن باشد **خلاشه** علتیست که در میان گلو و بینی از تخمه حاصل شود چنانچه
شهیدی گوید **بیت** آنکسی را که دل بود نالان ° او علاج خلاشه داند **خنبره** بضم خا و
سکون نون و ضم با خمچه را گویند و مثالش شیخ نظامی گوید خنبره نیمه برآرد دو سال
لیک چو پر گردد خموش **خنجه** بوزن غنچه آوازی بود که در وقت لذت جماع
از کسی برآید **خنیده** معروف و مشهور و پسندیده باشد مثالش شمس فخری گوید
مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد ° وین از وفور رافت شاه خنیده بود ° و در
موید الفضلا خنیده بمعنی بانغ آمده و بمعنی مشهور فخری گوید **شعر** کی شادمانی بداند جهان
خنیده مباش بجهان در بیم

دیگر آوازی که از میان دو کوه یا طاس و امثال آن برآید **خنجه** بفتح خا و جیم
تازی و بسکون بای موحده تمر هندی را گویند **خوازه** بوزن غازه گوسکی
بود که در ایام غمها سپازند چنانچه حکیم عنصری مثالش گوید **بیت** منظر او بلند چون
خوازه ز هر یکی رو بر یکی بازه و در تحفه بمعنی قبه بود که در عروسیها بندند از جهة
شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی مثالش گوید **شعر** گر با تو زخانه سوی
کوی آیم بندند خوازها و آذینها **خدخوفه** بستان افروز را گویند و شمس
فخری مثالش گوید **شعر** کند فیض دست او بار سحاب عمل و در رود بجای جود خوده
و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده **خرابه** آب ضعیف بود که از نشستن آب تیره
باشند و تراوش کند مثالش حکیم عنصری گوید **شعر** ز جوی خورابه چه نکشد بگو
که بسیار گردد بیکبار رود بیابان از آن آب دریا شود که ابر البحارش بیاری
شود و در بعضی نسخ بمعنی بزرگی که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده
خوشه بوزن بنه یعنی مادر زن که خوش نیز گویند **خیله** بضم خا و سکون
واو و بای فارسی احمق و نادان را گویند و مثالش حکیم انوری آورده **شعر**
من خویله در سبلت افکنده یاد که چو در پیش جنگ از ملهای یانه **خمیده** بوزن
دیده یعنی خفته و خمیده و آنرا خسیده نیز گویند و گذشت مثالش ابو شکور گوید
الا تا ماه نو خمیده کمان است الا تا چون سپر باشد مه بدر **خفجه** بضم خا
و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست پر خار و میوه او گرد بود و بلون سرخ بود
و او را بوی عوسج گویند بفتح عین و سین مهملتین و سکون واو **خیره** بزرگ
و لجوج باشد و مثالش حکیم فردوسی آورده **شعر** همه پیش من زینهاری تو کی آمدند

چنان

جهان خیره و جنگجوی آمدند ه و دیگر بمعنی متحیر مانده چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه گوید
ملک در سخن گفتنش خیره ماند ه هنر و دست فرماندهی بر فشاند ه و دیگر بمعنی هرزه
و بی سبب نیز آمده چنانچه حکیم انوری گفته شعر هر که تواند که فرشته شود ه ٤ ه
خیره چرا باشد دیو ستور ه و در نسخه میرزا بمعنی سگفت و بسیار و آهنگار و شوخ دیده
و تاریک و عضو در خواب رفته آمده خاده شاخ چوبی که راست رسته باشد
چنانچه معالش سوزنی گوید شعر نصیب دوست تو هست گل ز باغ ولیک ه نصیب دشمن دار
تو هست خاده از پی آب خرویله بفتح خا و سکون را و کسر واو و آواز بلند باشد
خوره بفتح خا و سکون واو و فتح را خرزهره را گویند و آنرا بتازی دفلی گویند
و در موید بمعنی پایمال آمده خوسته کنده باشد چنانچه عنصری گوید شعر ز بس کشش
بخاک اندرون گنج بوده ا ز و خاک بی خوسته رایج بود خرزهره درخت خوردی
بود که بت پرستان برگ او را بکار برندی و حنظل را گویند که او را کبست خوانند و نیز
نام کوه سیاهی است که زهر در او باشد و آنرا اکاغه نیز گویند بمعنی حنظل شیخ نظامی گوید
رطب با ورد چوب خرزهره بار ه جو بد تخم کشتی همان چشم دار خرخشه بفتح
هر دو خای معجمه و شین معجمه جنگ و خصومت باشد خدخواره بضم خا و فتح رای مهمله
دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن بود کذا فی المؤید و مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید
همکاسگی دریا پس فخر نسبت او را ا کز خورخواره آمد و ز ماه نو خلاص خاره
بفتح را سنگ سخت بود و بمعنی قماشی که آنرا بنگ خارا گویند آمده و مثال این معنی رضی الدین
نیشابوری گفته شعر ز چرخ اطلسم امید خاره و گه گه ه کرم دهد ز دل دوستان دهد خاره
و در نسخه میرزا خار وجه که بر سر چوبی بندند و سقف خانه را بدان پاک کنند بود

خرمهره مهره کم قیمت مشهور بود و در شرفنامه بمعنی نوعی باشد از بوق که در هنگام
جنگ نوازند **خنبه** بفتح خا و سکون نون و فتح بای تازی طاق و صفه را
گویند در نسخه میرزا **خازه** بفتح خا و زای معجمه گل سرشته بود که جهت دیوار و غیره
خشک مازه یعنی شاخهای درخت خشک که ببرند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند
خواسته زر و اسباب و مال را گویند و بمعنی طلب کرده نیز آمده و بهر دو معنی حسن
وفای آورده **بیت** میدهد هر خواسته ما خواسته محتاجانرا ٭ هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال
خزیده بفتح خا و زای معجمه کسی که در کنجی یا خزینه نهفته باشد **خمیده** یعنی خم
شده و خفته **خودکام** یعنی خودمراد و خودسر و مثالش حکیم فردوسی گوید
نویسد بهر کشوری نامه ٭ بهر شهریاری و خودکامه **خیزنده** آن باشد که کودکان
بر سر خاک بنشینند و دست از خود باز داشته فرو لغزند و بعضی زحلوفه و نغاوف
هر دو گویند **خو** بفتح خا و سکون واو غوک باشد و آنرا خوی نیز گویند **خنبه**
بضم خا و سکون نون و فتح با خم بزرگ را گویند و شمس فخری مثالش گوید **شعر** هرچ و آفرین
که نه اندر ثنای تست ٭ نزدیک عقل باشد افسانه و خله ٭ و بمعنی کم شده نیز آمده
مثالش استاد عنصری گوید **شعر** او مرا و را دران بله کرده ٭ مهر او را ز دل خله کرده
و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده **خُله** بضم
خا و فتح لام مشدد آب غلیظ بود که از بینی آید چنانچه حکیم عسجدی مثالش گفته **شعر**
چو آمد او برون ز حمدان بداند سر خنش ٭ که از بینی سقلابی برون آید همی خله
و بضم خا و لام مفتوح مخفف چوبی بود که کشتی را بآن رانند و مثالش شمس فخری گوید
کشتی اهل فضل شود غرق بحر پاک ٭ گر نه ز اهتمام تو باشد ورا خله **خلنده**

در اندرون رونده و مجروح کننده باشد و مثالش لیبی آورده بیت بودی در
زمرکان خلنده، گهی تیر و گهی ناوک زننده و خلیده در اندرون رفته و مجروح
کرده مثالش حکیم انوری گوید شعر هر سپاهش از غصه کلی تازه شکفته، ور غصه خو
خارش همه در دیده خلیده خطرایه بفتح خا و سکون طا و فتح یا جامه بود پشمین که
درویشان پوشند و این لغت از تحفه منقول است خشینه بفتح خا و کسر شین
معجمه و فتح نون کبود رنگ را گویند و مثالش استاد کسایی گوید شعر کوه سیاه از خشینه
رالیس ازین، که فرستد لباس حور العین، و در موید الفضلا بمعنی سپید بود و بعضی سفید خود
رنگ گفته اند و آنرا اخشن نیز گفته اند خوله تیردانی باشد از چوب که غازیان از
گردن آویزند خانیجه بکسر نون و فتح جیم عوض خورد مثالش شیخ نظامی گوید
من آن خانیجه ام کابم عیان است، هر آنچه بر دل آید بر زبان است خیوه
بفتح خا و واو و سکون یا محکم و استوار بود خذره بفتح خا و را و سکون دال
پاره آتش که درمیان دود رود یعنی شراره آتش خرنطیه بفتح خا و طا و سکون
رای مهمله یعنی مسخره کذا فی رفانکو یا خردگاه بضم خا و سکون را و دال و کاف
فارسی آنجا که بر زمین نشیند از سینه اشتر کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چهار پا
که چدار بران بندند نیز آمده و مثالش ابو الفرج گوید بیت بردن کند و از خردگاه
لهو شکل فرو کشد طرب از طره جای عیش لگام خامه قلم و نی و بیک را نیز گویند
خرفه پر بهن باشد و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا نیز گویند خرزه بفتح خا و زای
معجمه ذکر را گویند چنانچه حکیم انوری مثالش گوید بیت زند کالند خرزه قاضی
باد چندانکه او سنود در [illegible] خجسته مبارک و میمون بود و مثالش عنصری گوید

خلاف کردن او سخت ناخجسته بود مکن خلاف و دل از ما بچنگی بربان خراشیده
یعنی ریش کرده و مجروح کرده مثالش حکیم اسدی گوید بیت زبس خون که هر سوی
پاشیده بود زمین همچو روی خراشیده بود و یکی از کلهها را نیز گویند و بعضی
یمنه خوانند بضم ها حطی و فتح نون خفته خمیده و خوابیده باشد خرپشته ایوان
طاق را گویند و مثالش شیخ نظامی فرماید بیت ز خرپشته آسمان درگذشت
زمین و زمان را ورق در نوشت خرده بضم خا و سکون را و فتح دال ریزه
و شراره آتش و نکته چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و دیگر بمعنی تفسیر کتاب زند و پازند است و در
نسخه چینی و دای بهمین معنی آمده است خروشه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی
بود که بر ختنه گاه زنان روید و در موید مسطور است که خروشه بضم خا و رای مهمله
پوستی بود که از ختنه گاه دور کنند خواه از مرد باشد و خواه از دختر خره
بفتحتین خا و را گل تیره جوی و آب باشد که خره و هم گویند و مثالش حکیم سنائی گوید
پل بود بر روی آب تیره چون گذشتی از آن چه پل چه خره خروهه بفتح خا
و را و فتح ها مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد و بوساطت صید کردن و آنرا پای دام
نیز گویند و بعضی ملواح گویند خروه خروس را گویند چنانچه عنصری گوید بیت
شب از حمله روز گردد ستوه شود پر ز غرش چو پر خروه و اورا خره نیز گویند
خیشخانه یعنی خانه نی بست و در موید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند
رفع گرما را و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار او را
از خار بر آورند و سقایان از بیرون آب بران خانه پاشند و از اندرون باد زنند

دفع گرما را و در هند و پستان بسیار باشد مثالش حکیم خاقانی آورده بیت
از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم ٭ خیشخانه کبری و سرداب خاقان دیده‌اند
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز آمده مثالش شیخ کمالی گوید
خواجه مع القصه که در بند ماست ٭ گر چه خدا نیست خداوند ماست خوالپته
با واو معدوله همان خوالپستان بود که گذشت یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح
جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی السامی خارنه و خیارنه
هر دو بفتح زا و نون دویم با یای دو نقطه تحتانی خواهر زن باشد و این لغت از
شرفنامه منقولست و خیار را نیز گویند خوشه معروف و برج سنبله و بمعنی
اخیر شیخ نظامی گوید شعر خوشه که در سنبل بر ساختند ٭ سنبله را بر اسد انداختند
خوره بضم خا مرض معروف و مهلک باشد نعوذ بالله منه خمانده خم
دادن را گویند خواله چارطاق و آن قبه بود با زیب که در عروسیها بندند
وقتی که در شهری شادیها کنند خجاره بفتح و ضم سخره جور خرم بضم همان
خورده بود و جانوران وحشی را گویند و بفتح چرم رغنی بود که در ته خیک مانده باشد
خراعه ولایتی و نام پادشاهیست که بعد از قحطان بمکه آمد خدعه مکر و حیله بود
خیبه بی بهره ماندن خطوه میان دو گام خلوه خالی شدن خاطر
تهی کاه بود خصاصه درویشی بود

مع الیا

خی بکسر خا خیک باشد و شمس فخری مثالش گوید شعر بحشمت دشمنت سر در نگردد
نباشد قوتی پر بادخی را خشی بفتح خا و کسر شین همان خشینه بود که گذشت
خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد و بضم خا عادت و طبیعت بود و خود را نیز گویند

که در روز جنگ بر سر نهند مثالش دقیقی شاعر گوید بیت سیاه خشت بنداری
میان شهر و کوی اندر ۰ فرید و نیست بنداری میان درع و خوی اندر خازنی
نام حکیمی بود در کار خود دانا که از آلات مثالش سیف الدین زبیری آورده
اگر بحکم حساب سنجاش کردندی ۰ بساختندی حالت و خازنی الحکام خیری گل زرد خوش
بوی بود با معنی غربت قیر و رواق خانه را گویند و بمعنی محی بمعنی اول گوید بیت
زر دو جیره دشمنش را آزرده ۰ گره بست باد خرد خیری ۰ و بمعنی دویم همو گوید شعر
پادشاهی که بمعنی طاق سپهر ۰ باشد از طارمش کهین خیری خوالی بفتح خا و سکون
واو مطبخ و روده آب نیز بود خانی چشمه را گویند چنانچه شیخ نظامی گوید شعر
چشمه آب زندگانی بود ۰ آب کوثر نه آب خانی بود ۰ و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده
خاکزی بکسر زای فارسی همان خنج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای مشتمع بود
که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی مثالش خواجه حافظ شیرازی گوید بیت مغنی کجایی بگلبانگ رود
بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی منسوب بختلان و ختل محلیست که اسب خوب از انجا
آرند و ختلان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی فریبنده نیز آمده خلال موتی او خر
را گویند و آن گیاهیست خوشبوی که گندم نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد چنانچه شاعر گوید
بر روی خط تو قطره خوی بوی عرق بهار دارد خهی کلمه تحسین بود مرکب از خه و زه
همچون زهی که مرکبست از زه و ای و مثالش حکیم انوری گوید بیت زهی بیان تو اسرار
غیب را حاکی ۰ خهی بنان تو آثار جود را تفسیر خافی حوض و زر خالص را نیز گویند
خرعیسی آن خری که انجیل کشیدی خای بمعنی خاییدن آمده خواری زبیاد و
مناسب بود خاطی گناهکار را گویند خیلکی بوزن بچکی کجی و نارستی بود ۰

بار

باب الدال مع الالف

دروا بفتح دال آویخته و اندر و ابر گویند و در فرهنگ زفان گویا که یکی از کتب معتبره
فرس است و بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی اندر بایست و درواى و تلنگ و تلنه و دانه
دایا مرادفند و بمعنی نگون نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی بمعنی اخیر فرماید شعر چه انکه ماند
ازان آتش که وقتی خلیل الله دران افتاد دروا و بضم دال بمعنی درست و تحقیق نیز آمده بود
دولا در تحفه سبوی آب باشد دِلهرا بکسر دال و سکون لام نام پادشاه هند
دیو پا عنکبوت را گویند در نسخه میرزا اما در اداة آن گیاهیست که عرب آنرا خندقوقا گویند
درادورا یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا دگر نباشد چنانکه اگر احیانا ازو کار ناصوابی
واقع شود از غایت دانستگی او را اصلاح تواند کرد و آنرا بعربی فریل گویند بکسر میم
و سکون زای هوز و فتح یای حطی چنانچه مثالش شاعر گوید بیت خه خه ای دلبر درادورا
نیک معدری و خوش میدوری دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و دارا آب
نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و نیز دارنده و پادشاه مطلق را گویند چنانچه شیخ نظامی گوید
بدان داور که او دارای دهر است که بی او جان شیرینم چو زهر است ماد در تحفه بمعنی
درودن نیز آمده است دریزاده آسیا یعنی آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان
آب شود دغا دغل و ناراست بود مثالش حکیم انوری گوید شعر ایا سپهر نوالی
که پیش صدق سخات سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست داها بوزن ماها غار و
دره را گویند دربا بفتح دال و سکون رای مهمله همان درواى مرقوم و بمعنی حاجت
کذا فی زفان گویا دعا خواندن درما برای مهمله و میم بوزن فرما اخگر کوس باشد
کذا فی المؤید دار البیضا عمارتیست در آوت دوغبا آش ماست را گویند

دال مع الباء داتشاب دهش باشد

مثالش منوچهری گوید شعر زکین تو غمناک گردد عدو ز داتشاب تو شاد گردد ولی

دژ آهنگ افراسیاب غاری بوده که افراسیاب در آن گریخته بود و نزدیک بردع

واقع است داب و داراب در نسخه میرزا بمعنی کرد و فر آمده و خود نام عجب

و در موید دارات تمای قرشت بمعنی کرد و فر و خود نامی آمده دأب عادت

داب درخت بزرگ را گویند دبّاب و بهٔ گر بود دبب موی زرد

مع التاء دُخت بضم دختر باشد

مثالش حکیم فردوسی گوید شعر گزیده دلم دخت سهراب را تا بیارم زدیده بهار آب را

دیو دولت دولتی باشد که زود زوال یابد دز آفت برای هوز و تای قرشت

دزی و حصاری بود که شاپور بنا کرد دهمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله

درختیست که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب او را غار گویند و در زمستان

و تابستان سبز باشند دربایست همان دروای مرقوم دهشت بفتح دال

و کسر ها و سکون شین معجمه یکانگی باشد در تحفه آورده دشت بیابان و این لفظیست

مشترک زیرا که عربان محرثت گویند و در شرفنامه بمعنی ولای از پستان زمین آمده

دجاجت ریسمان در هم کشیده و مرغ خانگی را گویند دعوت خواندن دقت

باریکی بود دهشت سرگشتگی درجات پایه ها دجالت کاروان سرای

بزرگ دهان بشت منفذ زرین دُست بضم بخت بود درآیت بزرگی بود

مع الجیم التازی درتاج گیاهیست که بهر طرف

که آفتاب گردد او نیز گردد و در عراق او را توله گویند چنانچه مثالش را انشاء گوید

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ٭ از مهر بود با او همچون خور و در تاج
درهرج بفتح دال و فتح رای تازی و فارسی و سکون ها و فتح را قلعه بهشتیان
که آنرا دژ هوخشک و کنگ دهرج نیز گویند و بعضی بیت المقدس و ایلیا نیز گویند
و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرج است دسترنج کسب باشد چنانچه شیخ
سعدی گوید بیت بیاموز فرزند را دسترنج ٭ اگر دست داری چو قارون بگنج
دُبّاج دیبا فروش داج تاریکی شب درج کاغذ پیچیده درج
بفتح خطی که بر کاغذ منقش نوشته باشند و بضم پیرایه دان را گویند دهنج بفتح سنگی سبز
و در دوا شاید و بطعم شیرین باشد و از کوههای جانب مشرق آورند ٭٭٭

مع الجیم الفارسی دیکوچ کودک مصروع را گویند مع الخا

درواخ بفتح دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری بهشده در نقاهت
باشد مثالش شمس فخری گوید شعر جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق ٭ که خصم او ز انبوه
رنجها درواخ ٭ و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت آمده چنانچه مثالش منصور شیرازی گوید
فلکجناب عطارد بنان مهر حشم ٭ زحل مراتب مه رایت اسپهبد درواخ ٭ و در تحفه بمعنی درستی
آمده برخلاف کمان گویند کمانم بفلان درواخ است یعنی درست و در نسخه میرزا ابراهیم
فارسی آمده بدو معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ مکانرا گویند و سنگلاخ
نیز چنانست مثالش ضیاالدین گوید شعر ازین دیولاخ برآ زغول بگریز ٭ به غولان اگر دون
به بس ستیز ٭ و نیز مرغزاری باشد از آبادانی دور دخ و دوخ بضم گیاهی باشد
که از و حصیر بافند چنانچه شمس فخری گوید شعر از مهر حصیر بارگاهت ٭ از سدره و طوبی
آمده دخ ٭ و شاکر بخاری گوید بیت روی مرا نه هیچ گرد زرد تو از رنگ زر

کردن من عشق کردنم ترا از دوخ و دخ **دلاخ** بمعنی موضع یعنی جای گل و دیو و سنگلاخ
و دیولاخ و هر دو قافیه رالف بد چنانچه در فن شاعری و قوافی استادان گفته اند
مع الدال ۞ **دند** بوزن فند ابله و بی باک و نادان را گویند مثالش
شمس فخری گفته **بیت** دراصابت بهر دگر کرد ۞ عقل محض سماس و عاقل و دند ۞ و در
شرفنامه بنام گیاهی نیز آمده ۞ **دژند** بفتح دال و زای فارسی تند شده بخشم و خشم آلود
دیرند بکسر دال و سکون یا و فتح رای مهمله دهر و زمان را گویند یعنی دراز بود
مثالش رودکی **شعر** یافتی چو نکه مال غره مشو ۞ چون تو بسی بید و بیند این دیرند ۞ و ابو
حفص سغدی دیرند را بمعنی تعوید آورده و باین بیت متمسک شده **شعر** ایا سرو سهی همه
در رنگ و بوی آنم ۞ که دیرند آسیا به پیچم بتو بر **دار و برد** یعنی کرد و فر و تجمل مثالش
بپوشید رستم سلاح نبرد **شعر** بیاورد که رفت با دار و برد ۞ **دربند** بفتح نام شهری
و نیز گذرگه دریا که بندر گویند و مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید **بیت** سکالش کنان
او ایجاز و دربند ۞ شنیخو نش نخو ارزم و سمرقند ۞ **دیوبند** نام طهمورث بود
و نیز داروی باشد در شرفنامه اما در ادات دیوبند بوزن بلبند داروی باشد
دستان زند نام زال بن سام بود چنانچه فردوسی گوید **شعر** نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند ۞ **دوکارد** چیزی بود بشکل ناخن پیرای که خیاطان
جامه بآن برند و بهندی جلمان گویند و هر فرد آن را اکلم گویند ۞ **دستبند** بمعنی دست
بیکدیگر گرفتن و رقص کردن ۞ **دعد** نام عروسی و معشوق نیز بود ۞ **درود** بضم
از حضرت حق جل ذکره رحمت و از ملایک استغفار و از عباد مومنین دعا و از بهایم
تسبیح باشد **مع الذال** ۞ **داساذ** عطا باشد و داشاد نیز بنظر رسیده

اما اول اصح است چنانچه شمس فخری گوید شعر بود بحضرت او فیض صاعده بادش
برو زهمت او معین زاینده داستان دژآباد یعنی خشم آلود و دژ آلود بمعنی ناپاک آید
و مثال لغت اول را ابهری گوید شعر اگر شیر دژ آلود خشم ببیند ۞ چو سیمرغ اندر
پس زانو نشیند ۞ و مثال دوم را خسروی گوید شعر یکی بهر دژ آلود پیت در جنگ
که دار دار مصاف شیر نر ننگ داد آفرید نام یکی از نواهای موسیقی بود
دیو باذ یعنی گردباد دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش خاقانی گوید
بغایت شکر فام شد دهوار را ۞ چو صبح از سگر خنده دندان نماید دوسانید یعنی
چسبانید درباقی شد یعنی نماند و آفو شد من هفت سکر بت مطرب آمد
روانه شو سیبایی ۞ شد طرب را بهانه در باقی درمیان باشد یعنی بگرو باشد
مثالش کمال خجند گوید شعر گر میان باشدش بزیر قبا ۞ خرقه بنده درمیان باشد
درکجا بخورد یعنی کجا می زیبد و کجا درخور آنست مثالش حکیم انوری گوید شعر
بدین پیری و روشنایی گوهر ۞ ترا در کجا بخورد زند کالی درخط شد یعنی متغیر شد
و بمعنی بیخود و بیهوش نیز بنظر رسیده چنانچه حکیم خاقانی گوید شعر اگر ز ظلم گله کرده ام
مشو در خط ۞ نه منصفی بشنو بفضل و خطاب مع الرا دستیار
معاون و مددکار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر نباشد ترا ضایع ار کردگار
اگر بیکسانرا کنی دستیار دهار غار و دره و شکاف کوه باشد حکیم اسدی طوسی
یکایک پراگنده بر دشت و غار ۞ قدی چون درخت و دهان چون دهار دغسر
بفتح دال و سکون سین مهمله و سکون غین معجمه شخصی که سر او بی موی باشد چو
دغ زمینی را گویند که گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد

وبعضی گفته اند صنوبر را دیودار گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند
از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آنهارا بعربی توابل گویند دستوار یاره و
عصا باشد چنانچه خلاق المعانی گوید شعر وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ۰ و دیگر بمعنی مقدار دستی دانشگر و دانشور دانشمند بود
خنده دختر زن بود و مثالش شمس فخری گوید بیت کین او در مقابل دشمن ۰ نه بیند در
هلد نه دخت شیدر دهستار بسکون سین بمعنی شمشاد را گویند دست خط آن دست برد
و شطرنج باشد که دران شرط بسیار کرده باشند دشمر بفتح دال و سکون شین جنسی از
علف که آنرا اناغل نیز گویند اما در سامی فی الاسامی دسمر بسین مهمله آمده و آنرا بعربی
درحم خوانند بضم دال مهمله آورده و جیم و سکون رای مهمله دمور بوزن غیور آواز
آهسته و نرم باشد ذوخم دو ستاره بود که از شعرای یمن و شام باشد
و در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی اختا سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب حیثیت
و مسند بود و آنکه در تمشیت امور برو اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده
و مثالش شیخ نظامی گوید بیت کار چو از پیر و فتی از نور برد ۰ قصه بدستوری دستور برد
و بمعنی آنکه محل او پسندیده باشد آمده و مثالش بدر شاشی گوید شعر دست بستگی
رومی پیه دستار ۰ که در ممالک معنی همی نبرد دستور دنبر بوزن عنبر شهریست
از هندوستان مثالش فردوسی گوید شعر همه کابل و دنبر و مای هند ۰ روان همچنین تا
بدریای سند دار درختی باشد که ازو ستون کنند و مثالش سامع آورده شعر
دوم ونشی از آسمان بلند ۰ که بر پای چوب ستبی دار و بند ۰ و نیز داری بود که دزدان
را از آن بیاویزند و بمعنی خانه و محله آمده دزدار بکسر ضابطه و حافظ قلعه باشد

دیسکار

دستکار ساخته کسی بهر که اضافه کنند مثالش خلاق المعانی گوید بیت
چون آستین ز دست گذشت کار من ۞ دامن درمیکشند ز چنین دستکار دست
دیجور شب تاریک را گویند و مثالش مسعود سعد سلمان گوید بیت
آخر ای آفتاب روز افروز ۞ کی دمد صبح این شب دیجور دوپیکر جوزا باشد
مثالش عمعق گوید بیت یکی صورتی چون جهان مهیا ۞ برآورده پیکر بفرق دوپیکر
ده هزار یکی از بازیهای هفتگانه نرد دیم بکسر دال یعنی دیم که رخسار باشد
و بعربی خد باشد دی باذر روز هشتم از ماه را گویند دیوسپار یعنی
بدخو و زشت رو و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی کسی بر آمده که دیو جامه پوشیده باشد و
آن جامه ایست که بر بازو بندند در شکارگیک و در مؤید گوید که آن جامه بلاس درشت باشد
که روز جنگ پوشند دبیر نویسنده و او را ایماغ نیز گویند دی مهر بفتح دال و واو
روز پانزدهم از ماه را گویند دردور بضم دالین و رای اول نیز مهمله و
ساکن گرداب غرق کننده و مثالش ابوالفرج گوید شعر گرد باد سراب کینش را
تا فلک بازگونه دردوریست ۞ دیوخار همان خفجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی
عوسج گویند و آنرا اسپید خار نیز گویند دیدار روی نمودن چنانچه شاعر گوید
اگر هست خود جای گفتار نیست ۞ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۞ اما بمعنی این بیت دیدن
مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نموده و بهردو معنی خاقانی گوید
دیو دل یکشبم و بر پاشیم جان ۞ کان پری دیدار دیدار آمدست ۞ و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید
نجداهای کاو عطسه خوک ۞ موش را کرده در جهان دیدار در بفتح باء و دیگر دره کوه
را گویند خلاق المعانی گوید شعر چون نافه مشک بار سپیده ۞ لالۀ بهمن کوه و دره گرفته

دسار میخ آهنی بود دعه گشتن دوار همیشه بودن ده‌ودار
بکسر دار و کبر بود دیار هیچکس دُثور مردم بی‌نام دُخور خوار شدن
مع الزای التازی لما دز بکسر قلعه را گویند دیرباز دراز باشد و
درازی موت را نیز گویند مناسبش سوزنی گوید شعر در عمل با دیرباری و درازی حکمت
چون اهل بادا ترا عمر دراز و دیرباز دامرود بفتح آن پسله بزرگ را گویند که دو چوب
بدو گوشه او فرو بندند و بدان سرگین کشند دالبوز بسکون لام و ضم با
فراستوک باشد که بز باده ها ذالبوره گویند دندان افزین یعنی حلال دوال باز
عیار را گویند دهلیز دالان سرا مع الزای الفارسی دهاژ بانگ و نعره
و فریاد باشد مناسبش شمس فخری گوید شعر اگر نه عنایات فضلش بود ها نکردون برآید ز مردم دهاژ
دژ بفتح خشم و بدخوی باشد مناسبش شمس فخری گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر
بکین و بخل نکرد به بی ثباتی دژ ها و در نسخه حسین وفائی بمعنی بد نیز آمده و در نسخه میرزا ابراهیم
دال بمعنی خشم و خشمگین آمده مع السین ادریوس
بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که گرد بر گرد دریچه استحکام استوار کنند چنانچه رودکی گوید
دیوار و دریوس فرو گشت در آمد ها هیچ هست که یکباره فرود آید دیوار ها و در رساله حسین
وفائی بمعنی گرد اگرد خانه نیز آمده داس معروف و حکیم انوری مناسبش فرماید بیت
کاو گردون هر که اندر خرمن عمرت نهاد ها نامه نوکشت ز آسمانها نیست داس
و حکیم خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم گفته شعر از سر خوشه بالکهش داس سبک بی در گلو
کرد رگ کلمش اهر سر داس نشتری ها و در تحفه بمعنی دهره و داس بحر آمده داس دلوس
ابناغند چون خراب و سیلاب و مار و مارو سفله و دد ان اطلاق کنند و شمس فخری گوید

معام

معام دشمن او نیست جز خراب و بیاب ٭ صفات حاسد او نیست غیر دیس و دکوس
بیاب بفتح بای حطی و بعد از یا بای موحده بمعنی خراب را گویند **دیس** بکسر
دال مانند را گویند چنانچه شمس فخری گوید **بیت** جهانرا اگر نشد تو بانی نقش ٭ شود در
نباهت جهان خلد دیس و **دس** بفتح دال هم بهمین معنی آمده چنانچه حکیم عنصری گوید
ندیده و نه بلند تر از هیچکس ٭٭ که زرزم مثل و که بزم دس **دمخنیوس** نام
بازرگانی بود که عذرا را از مقلوس خریده آورد تا بآن رسید حکیم عنصری گوید
دل دمخنیوس شد ناشکیب ٭٭ که در کار عذرا چه سازد و ریب **دبوس** بفتح
دال و ضم با اسپافل مشخص باشد در نسخه میرزا این بیت بمعنی میمنیک شده
گرد او کشته مردم افشانده ٭ که دم و که دبوس بجنبانند ٭ اما در اشعار کار بمعنی گرز
آمده از جمله حکیم فردوسی گوید **بیت** زباد دبوس تو کوه بلند ٭ شود خاک نعل سرافشان
سمند ٭ و منوچهری نیز گوید **شعر** چون زند بر مهره شیران دبوس شب جنب ٭ چون زند
بر گردن گردان عمود گاوسار ٭ و بمعنی عیب **دست پس** یعنی آنکه کارهانش
حکیم فردوسی در شهنامه آورده **شعر** یکی امشب بکوشیم در دست پس ٭ که داند که دیدار باشد خواهین
دخبش گوشت بی استخوان **درس** امر زدن **مع الشین دخش**
بفتح دال و سکون خا ابتدای کارها باشد چنانچه شمس فخری گوید **بیت** بمدح شهنشاه
اعظم کنند ٭ سعود کواکب بهر کار دخش **درخش** بفتح دال و را ابرق باشد
و منجیک شاعر گوید **بیت** درخش ار نخندد بوقت بهار ٭ همانا نگرید چنین ابر زار
و در رساله چنین دیدم درخش بفتح دال معجمه نیز بمعنی برق است و در موید الفضلا بمعنی
آتشکده است در شهر ارمنیه **دیو درخش** نام نوای است از نواهای موسیقی

دیانوش بفتح دال و یا نام مهتر زردانی که در روزگار عذرا و وامق در دریا راهبر کشتی میکردند
چنانچه معاشش حکیم عنصری گوید **شعر** بران راه داران جوینده کام ⁂ یکی مهتری بد دیانوس نام
دهش عطا باشد چنانچه شمس فخری گوید **بیت** نیست شغل تو بجز عدل و عطا ⁂ نیست کار
تو بجز داد و دهش **دانش** علم را گویند معاشش حکیم فردوسی گوید **شعر** ز گرد اندر آمد
درفش سیاه ⁂ سپهدار و نیسیه به پیش سپاه ⁂ و دیگر آلتیست که سراجان و کفش دوزان دارند
دستخوش سخره و سهل الحصول را گویند معاشش شیخ سعدی گوید **شعر** هر دل که بعاشقی زبون است
دست خوش روزگار دون است ⁂ **دورباش** چادش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده چو اقبال با هم
جودارا بیام سکندر شنید ⁂ یکی دورباش از جگر بر کشید **دندان ریش** خلال را گویند
دانوش نام مردیست که عذرا را بفروخت چنانچه حکیم عنصری گوید **بیت** یکی تیز پای دانوش
نام ⁂ گذشته بر و بر پی کام و وام **دهش** سور خشت پخته را گویند **دریوش**
بفتح دال و سکون را و ضم یا دریوش را گویند چنانچه شاه نام خسرو گوید **بیت** بنگر که چه
میگوید این گنبد گردان ⁂ گفتار جهان را ز حشمت دریوش ⁂ زین خانه الفتح
ازین معدن کوشش ⁂ برگیر بالا زاد و مرو لاغ و دریوش **درغیش** بفتح دال و سکون
را و کسر غین بسیار و انبوه را گویند **دروش** بفتح دال و ضم را آلت حجام را گویند چنانچه
معاشش سوزنی گوید **بیت** بوسهٔ که پستوران دروش و داغ کنند ⁂ ستور وار بر اعدا نهاده داغ دروش
دستکش در شرفنامه بمعنی قاید بینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط
و محکم نیز آمده و با معنی این بیت فردوسی مناسبت دارد **شعر** جو بیدار شد در ستم از خواب خوش
بکار آمدش باره دستکش ⁂ و جمال الدین عبدالرزاق گوید **بیت** ای دستکش تو این فلک معکوس
وی دستخوش تو این متوفیش ⁂ و بمعنی سر دوست نیز آمده ⁂ دست خوش کس نیم از بهر گنج

مع المیم دمع آب چشم دمغ دماغ و دمیم زشت

دسپ کشتی منخورم از دسپ رنج **مع الضاد** **دخوض** باطل شدن
دخوض حجت باطل **مع الغین** **داغ** نشان باشد مخزن اسرار
صید چنان خورد که داغش نماند ؛ روغنی از بهر چراغش نماند ؛ و نیز بمعنی درهم نیز آمده
دغ بفتح زمینی بود که درو گیاه نرسته باشد و سری که میان او یا پیش او همچون کاس باشد
و **درغ** بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب باشد چنانچه حکیم فردوسی میانش گوید **بیت**
دل بر دم او بر دم مردم شمرد ؛ گفتا که چه سود کنیت چو درغ آب ببرد **مع الفا**
دخف بضم دال زنبور سیاه باشد **مع القاف** **دق** بفتح پشمینه
بود که مویهای آن آویخته باشد و اعتراض بر سخن کسی نمودن و گدایی را نیز گویند
دهاق پر باشد **مع الکاف التازی** **درک** بفتح دال و را
دستارچه باشد و در تحفه بزای معجمه نیز آمده چنانچه حکیم رودکی گوید **شعر** ای طرفه خوبان
من ای شهره زن ؛ لب برابر درک بکن پاک زمی ؛ **درفنجک** بفتح دال و سکون را و
فتح فا و جیم کابوس را گویند **دانک** بفتح نون دانه باشد **دفنوک** بفتح دال و
سکون فا و ضم نون عاشق باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سعدی بمعنی جماع آمده
و باین بیت متمسک شده که بمعنی عاشق خوب است **شعر** از بزرگی که هستی ای خشنوک
چاکرت بر کتف زند دفنوک ؛ **دروک** بضمتین هیزم باریک بود **دژک**
بکسر دال و زای فارسی ابله را گویند و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از تافتن ریسمان
بر وی افتد **دشک** بفتح رشته بود که در سوزن کشند و بسین مهمله نیز آمده **دک**
بفتح دال زمین سختی بود که پی بر نگیرد چنانچه حکیم انوری گوید **بیت** گر بر دامن افتد گرد
سلطان و حشمت ؛ شاه و الا ار نهد چون حق نکو گردست دک ؛ **دیوک** بکسر دال

وسکون یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ وغیره را خورد و دوبچه نیز گویندش و
سبو را نیز گویند که در پشمینه افتد چنانچه امیر خسرو مثالش گوید بیت آن زه که بشد کمانش از کار
دیوک زندش بروی دیوار دیلمک مصغر دیلم و همان خیزدوک بود که در باب خا گذشت
دسوک بفتح دال وضم سین مهمله همان دروک که بمعنی هیزم باریک آمده و گفته شد درونک
بوزن و معنی دروغ باشد دماک نام ضحاک است چه آک آفت و عیب و چون او صاحب ده
با عیب بود او را دهاک میگفتند و ضحاک معرب دهاک است و عیوب عشره اینست
ارشنی، کوتاهی، بیدادگری، بیشرمی، ابیانگی، بدزبانی، دروغ گوی، شتابکار
بیخردی مع الکاف الفارسی دژهوخنک بکسر دال و
سکون زاء فارسی قبله ترسایان را گویند چنانچه مثالش حکیم فردوسی آورده بیت
کنون سلم جویای جنگ آمدست، که یادش ز دژهوخنک آمدست دوده آهنگ
دودکش حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید شعر دهانش چون زدی از درد آوخ
تو گفتی هست دوده آهنگ دوزخ دنک ابله و احمق باشد و در نسخه میرزا بمعنی
نشانه و نقطه نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان و نقطه دایره
و پرکار آمده مثال معنی اول خسروانی گوید شعر درین کار مردی سوار خوی، نه دنگ و
نه آگاه و بسیار گوی دالنک بفتح دال و لام آلتیست آهنی که آن را امتین گویند
دژآهنگ بکسر دال و فتح زای فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیزرو نیز آمده
مثالش عنصری گوید شعر پلنگ جدا تنگ دژآهنگ جنگی دار شنگ، تو بر پلنگ سنج و
بر نهنگ دریابار، و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخواه آمده و مثال این معنی همو گوید بیت
ز بس کینه جوی و دژآهنگ بود، فراخای گیتی بر او تنگ بود دم گرگ صبح کاذب را گویند

جایکه

خاقانی فرماید نظم دم گرگیست یا دم آهو • که همی مشکبار بندد صبح
مع اللام ؛ داهل و داخول و داهول بضم علامتی بود که در صحرا بر بن
فرو بندند تا صید از ان بترسد و بدام آید مانس شمس فخری گوید نظم
احتیاطش بدان رسید که برد • تلخی و مستی از طبیعت مل • صید اگر حرز
نام او بسازد • نبود هیچ ترسش از داهل • و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا
داهول آمده و بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه منع وحوش از
خرابی زرع اما در بیاض دام داهول آمده بمعنی اول و موش داخول است بجای هاء مهمله
داغول و افزاده را گویند و دغول نیز بهمین معنی است دامغول بسکون
میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیأت گردکان که از بدن برآید و بعربی سلعه
گویند بکسر سین و سکون لام و فتح عین مهمله دنکل بفتح دال و سکون نون
و کسر کاف ابله و بی اندام و دیوث را گویند چنانچه شمس فخری آورده بیت
چار کس هست در ممالک شاه • ظالم و خیره مفلس و دنکل دل بکسر دال معروف
و بضم در نسخه میرزا ابنا دقی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد
دُول آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از ان بتک آسیا آید و در نسخه
میرزا بمعنی مرد سفله نیز آمده چنانچه حکیم انوری در طلب شراب گوید شعر گر نفرستی
بماندم اندر غم • دین دول غلام جست تا کاره داژحال بارای موقوف در
شرفنامه بمعنی درخت نو نشانده که نهال نیز گویندش آمده و در سامی فی الاسامی
مسطور است که دارحال هو الاغصان تنقل عن موضع الی موضع للغرس چنانچه مبارکشاه
شهاب الدین گوید بیت تو گفتی مگر دارحال بهشت • بیاورد رضوان درین باغ کشت

و دال حال نیز بنظر رسیده که بجای لام باشد دستفال و دستلاف سودای
اول را گویند دیودل بمعنی سخت دلاور باشد و نیز تاریک دل و جاهل را گویند
چنانچه مثال معنی اول را حکیم خاقانی گوید بیت دیودل باشیم و بر باشیم جان ۰۰
کان پری دیدار دیدار آمدست داخول بضم خای معجمه دار آفرین که برای
سپاهی از چوب و سنگ بسازند و آن دکه و سکون باشد که بجهة نشستن ریاست گیرند
دغل فرومایه را گویند و نیز خاشاکی را گویند که در مطبخ و حمام سوزند چنانچه ساغ بود
کرد دغل باشد بر آتش حلال ۰ ور زر و یاقوتی از آتش مثال دلال بفتح تازه و شاد
یار و و چشم بود و غنج در بعضی لغات آمده دول دولتها دخل در آمدن .
دخال دور مع المیم ۰۰۰ دم نفس و دم آهنگران بود دیهیم
تاج و چار بالش و تخت و اورنگ باشد و گروهی گویند نیم تاج است مرصع
که پادشاهان عجم داشتند و بمعنی اول حکیم فردوسی گوید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد
جهان را سراسر همه داد داد ۰ و آن را دیهیم نیز گویند داربام چوبی بود که بدان
بام خانه را پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی
و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکب است از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع بود .
و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند چنانچه فردوسی گوید شعر بدژخیم فرمود
کین را بکوی ۰ بدار اندر آویز و بر تاب روی ۰ و بمعنی بدخوی و بدطبع هم گوید شعر
کجا جای دیوان دژخیم بود ۰ بدان جایگه دیو را بیم بود درغم بوزن مرهم نام
موضعیست که شراب درغمی منسوب بآن دژم بکسر دال و فتح زای فارسی
غمگین و اندوهگین باشد چنانچه خسرو گوید شعر زخم مکو نه خبری شدست نه ده و غم

دل از تف کرب بسیار خیره گشت و دژم **دِیم** بوزن هیم روی را گویند و
مثالش حکیم سنائی گوید **بیت** دیم ما هست اگر دم او هست **؛** نام ما هست اگر هم
او هست **دُمادُم** بضم الدال یعنی پیاپی و متعاقب **داخِم** بکسر خاء
معجمه رزق و روزی باشد **دام** جانور نادرنده ضد دد **دمدمه**
هلاک کردن **دوام** همیشه بودن **مع النون دن** بفتح
دال بنشاط رفتن بود و کسی که از روی نشاط رود گویند دن زند چنانکه کسائی گوید
بار ولایت بنه از پشت خویش **؛** بیش بدین شغل منازو دن **دَشَن**
بفتح شین عطا باشد **دَرغان** بفتح دال و سکون رای مهمله نام شهریست
در حوالی سمرقند چنانکه ابوالعباس گوید **شعر** یکی از جای بر جستم چنان شیر
بیابانی **؛** بر و غوی زدم مانند روباه درغانی **دستان** نام پدر رستم بود و
بمکر و حیله و تزویر نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید بهر دو معنی **شعر** نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند **؛** و در نسخه چنین دیده نام جادوی بود مثالش معزی گوید
اگر دستان جادو زنده گردد **؛** نیارد کرد با تو مکر و دستان **؛** بلحاظ این ضعیف
میرسد که دستان درین بیت نیز نام زال زر باشد چراکه او نیز بجادوگری
مشهور بود و بمعنی سرود گفتن نیز آمده و مثالش حکیم سوزنی فرماید **بیت**
بفضل و عدل مشهوری بدانجمله که در عالم **؛** زنند از فضل و عدل تو بستان بلبلان دستان
و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر بمعنی جمع دست باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید
دستان که تو داری ای نگارین **؛** بس دل ببری بمکر و دستان **دُرزمان** بفتح
دال و را و سکون زای هوز رشته بود که در سوزن کشند **دستارخوان**

در تحفه بمعنی نواله و زله آمده چنانچه فردوسی گوید بیت بمن داد زینگونه دستارخوان
که از مه جهان آفرین را بخوان ، اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز آمده که در مهمانها اندازند
داربزینان چوب بلغم را گویند **دوستگان** معشوقه باشد و دوستگانی شراب باشد
که با معشوق خورند ملا شمس فخری گوید **بیت** دوستگانی جمله بر یادش خورند
روز عشرت دوستان با دوستگان ، و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگ که از پیالهای
دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان یار خورند **دوبرادران** مرغی باشد صیاد ماهی
الصد اما از ذو کوچکتر و او را دو برادران بواسطه آن گویند که چون یکی از ان قصد صیدی
کند و عاجز آید یکی دیگر در یاری او را مدد کند **داخیدن** از هم جدا کردن و دیده
و نظر بچیزی انداختن **درائیدن** بکسر دال و فتح گفتن و آواز کردن **درنگیدن**
یعنی درنگ کردن **دان** دانه باشد و حکیم سوزنی گوید **شعر** دانه است و دام
خال و رخ و زلف آن صنم ، من سپاه و ماه بسته بدان دان و دام دل
دارآفرین صفه دو که در پیش در بندند بواسطه نشستن و سکونی نیز گویند چنانچه ابو الفرج گوید
تکیه بر بالش اقبالش داد ، که ز تاییدش دار آفرینت ، اما در ادات بمعنی مطلق تکیه گاه
بوده غالبا که این اصح است و همین بیت شاهد این قول است **دی بدین** بفتح دال و با
و کسر دال دویم روز بیست و هشتم از ماه باشد **درعلیکین** بفتح دال و بای موحده
و کاف فارسی و ضم غین معجمه و سکون را و لام یعنی دریچه که از پیش مردم نمایان باشند
درازخوان دستارخوان درازی بود که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند
ملا شمس سیحی اطعمه گوید **شعر** دراز خوان پر از نان کند همی باید ، که در مقابله راه کهکشان آید
دژوان بفتح دال و سکون رای فارسی دربان و حرب باشد در نسخه میرزا و در مؤید

درالوان

وژالوان نیز بایمعنی آمده **دمیدن** لاف زدن وحمله آوردن ورویدن نیز آمده
دوسیدن چسپیدن بود **دهون** از بر خواندن در نسخهٔ میرزا و مؤید آمده
دبستاران شاگردانه باشد ومثالش عسجدی گوید **بیت** بستی قصب اندر سرای
دوست بمشتی زر • یکبوسه بده مارا امروز ندبستاران • ودر تحفه دوستداران
بوزن درخشان بمعنی آمده **درخشان** تابان باشد **دبیرستان ودبستان** هر دو
مکتب خانه باشد ومثال اول حکیم خاقانی فرماید **بیت** عقل را خواهی که تا اندر عقیدت نکته‌ئی
گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درآر • حکیم سنائی گوید **شعر** مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **درزن** سوزن باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
همه بی مغز و از کون یافته قدر • که از سوراخ همچنین یافت درزن • وبمعنی یافتن نیز آمده
دیوجان سخجان بود **درودن ودریدن** هر دو غله بریدن باشد **دژن**
بضم دال با زای فارسی تیز طعم بود **دست بیرون کن** یعنی قطع کن دست را مثالش
انوری فرماید **بیت** با چنین دست مرا دست برون کن از تن • گر قناعت نکند دست
کشند پیش نثار **دستمان و دستگران** اول بمعنی بادم و نشان و بمعنی دوم سرود
گوی وگوینده بود **دندیدن** بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
و **دنیدن** نیز بایمعنی است **دوان** دونده و نیز دهی است نزدیک
کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمدست **درفش کاویان** علم فریدون است که
منسوبست بکاوه و شرح این مشهورست و امیر معزی فرماید **شعر** گر خبر کودی
فریدون را ز رای فرخت • فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان • و آنرا اختر
کاویان نیز گویند و در مؤید الفضلا درفش کاویان آمده **دین** روز بیست و چهارم

ازماه را گویند دون فروتر دمن سبزه پشت حمام و کوی پر آب گندیده دمان
بمعنی شکاف بود دُهن روغن را گویند دین خواندن باشد در نسخه
دبران منزلیست از منازل قمر مع الواو ؛ دوغو
بفتحتین دال و غین آنچه در ته پاتیل بماند چون روغن ازان بگیرند
دیده کاو نام گلی است که اورا گاوچشم نیز گویند داو زیاده
کردن خصل قمار را گویند و در اداة الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف در
نرد بازی و بازیهای دیگر آمده مثال بمعنی حکیم انوری آورده نظم
همه در ششدر عجزند و ترا داو تهیست ؛ ضربه کعبتان و نیز زانکه تمامی بدست
و دیگر بمعنی دشنام و دیوار گلین آمده و بمعنی دشنام امیر خسرو گوید
از ته دم عنبر تر زاده کام ؛ زاده بحاست لب بر دم زد داو دژبرو بفتح
دال و سکون زای فارسی و ضم با و را حمکین و کره برابر و زده چنانکه معاش
ابوشکور گوید بیت یکی دژبرو بیت پر خاشخر ؛ کز و هست شیر ژیان را حذر
دانگو آش است که مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن باشد و
اورا هفت دانه نیز گویند مع الهاء ؛ داه بمعنی
ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید شعر اختران اند آسمانشان جایگاه
هفت تابنده دوان در دو و داه ؛ و دیگر بمعنی پرستار باشد و بددل و ناکس و
کنیزک را نیز گویند دژه بفتح دال و ضم زای فارسی گیاهیست که بقد از هندی می باشد
وخارها برو رسته باشد چنانکه در دامن آویزد معاش خفاف آورده بیت
بدلها اندر آویزد دو زلفش ؛ چو دژه کند در آویزد بدامان دیوه کرم پیله بود

داسکاله

داسکاله بسکون و کاف سیم داس خورد باشد که بآن تره درونند و سفاله
نیز بنظر رسیده چنانچه مولانا شمس فخری گوید بیت برای دیده بدخواه حاجت
بود مرنج در کف داسکاله ٭ و شمس فخری داسکاله را با تا آورده و در مؤید الفضلا
یعنی عصای سرکج بنظر رسیده درونه بفتح دال و ضم را و فتح نون کمان حلاجان
را گویند چنانچه استاد کسایی آورده بیت تیر بودیم در کمان کمیند ٭ کوژ
گشتیم چون درونه شدیم ٭ و در مؤید درونه بضم دال و را و سکون نون و او نیز آمده
بمعنی قوس و قزح نیز آمده دنه بفتح دویدن بود و نیز نام زنبت بزبان آسمان
کذا فی التحفه دواله و دوره بوزن بذیره آن دوالی باشد که بآن قمار بازند
دژآگاه بفتح دال شد و خشم آلود باشد چنانچه عبد الواسع گوید بیت پلنگ
روانگاه در کوه بربر ٭ نهنگ دژآگاه در بحر عمان دسته بوزن بسته بمعنی
مردم را گستاخ گردانیدن آمده چنانکه حکیم رودکی گوید بیت نیست از من عجب که
گستاخم ٭ که تو داری ابا دلم دسته ٭ و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده چنانچه
مولانا شاه ناصر فرماید نظم بسته هوا مباش اگر خواهی ٭ تا دیو برانگرد دسته
چون از هیاد بارشتی دستبت ٭ آنکه کند صلاح ترا دسته ٭ و دیگر بمعنی آنچه بر
افراز ها نصب کنند از چوب و غیره مولانا انوری فرماید شعر گر بشود هیچ جز
بباغ تو ٭ از شاخ هاش در تبرچشه دسته باد ٭ و دیگر بسته ریاحین را نیز گویند
دستینه توقیع باشد چنانچه منجیک گوید شعر که کند کار بتوقیع توای مردک
باد در کس زنت آن خط و آن دستینه ٭ و نیز بمعنی دست برنجن آمده که در سر دست
کنند و مولانا جامی گوید بیت ز دستینه دو ساعد دیده روشن ٭ ز زر گرده دو

سیمین ساعد

دیوچه جوره ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و ضایع کند مثالش کمال اسمعیل گوید
کرم فرشته است چه پروانه بآتش بازد ه هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جا است
و در نسخه میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبی که اعضا را بدان خارند و زلوی که خون زاینده را
از بدن آدمی مکد آمده و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهیست
که او را زردک گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دره بفتح دال و را شکم
شکننده باشد چنانکه استاد کسایی آورده بیت دره من شدست از نعمت
چون زنخدان خصم بر عذره ه و دیگر میان دو کوه را گویند دزه بفتح دال و سکون
را و فتح زای معجمه پشته علف یا هیمه باشد چنانکه مثالش حکیم انوری آورده شعر
در مجلس روزگارت این بس ه کز دزه رسیده بد بته درهشته عطا وجود باشد
دستره بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چنان دارند بود دغدغه
آن بود که زیر بغل را خارند که باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه قسمی از
وطواط باشد و در سامی دالبزه آورده و گفته که آنرا ترند نیز گویند و بعربی وصع نیز
خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه بوزن چربه پیوند
و پاره باشد و مثالش شمس الدین کوتوالی آورده شعر زبس دربه که زد بر خرقه خویش
ربستگی بدی مشغفا درپیش دسه بفتح دال و سین مهمله عنو بش و بمعنی سکوت نیز آمده
درغاله بفتح دال و سکون را و غین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه
بمعنی آمده اما در سامی مسطور است که درغاله و هو الفوج بین جبلین دژآگاه
بفتح دال و زا و کاف فارسی خواجه و زاهد بود و در مؤید دژکام بفتح دال نیز بمعنی
آمده دبسته بضم دال سنگ باشد دله بفتح دال و تشدید لام گربه صحرائی را

گویند

گویند و این از نسخهٔ میرزا منقول است و مثالش فخری گوید بیت همیشه تا بصورت نور
دیگر باشد از آهو ، همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله ، و نیز نام زن محتاله
مشهور باشد و مثالش هم او گوید بیت ز بهر آنکه از بند تو چند دایم رها گردد ، کنون
هر دم همی خواند کتاب حیله دلّه ، و بتخفیف لام نیز آمده دمسیچه بضم دال و کسر
سین و سکون یای حطی در نسخهٔ میرزا ابابیل بود که چون بر زمین فتد نتوانند پرید
و دُم بر زمین زند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت چو دمسیچه همه سر در هوا کش چو موسیچه
همه دُم بر زمین زن ، و بجای یا چیم فارسی و نون و چیم تازی نیز بنظر رسیده و این
بصحت اقرب است دمنه بکسر دال روباه بود و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند
مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت گاه فریب دُمنه افسونگر بدلیک ، روز بهنر
غضنفر شکن شدند ، و مثال معنی دوم ابو الفرج گوید نظم تف سیاستش
از دیو دمنه ساخته خف ، کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر دنبوغه بضم
دال در نسخهٔ میرزا موی از قفا آویخته بود و نیز طرّه و شملهٔ دستار باشد دنگداله بفتح
دال و کاف فارسی در نسخهٔ میرزا آبی باشد که از بام و دان بام از هر نیچ به باشد و در سامی
فی الاسامی بمعنی دنکاله آمده و این اصح است دنه بفتح اول و نون بمعنی نشاط و شادی
باشد چنانچه خلاق المعانی گوید شعر حاشا که گر کند پیوند با طبع کوسم ، طبع عمم را از
نشاط آن پدید آید دنه ، و در تحفه بمعنی دویدن آمده دوله بفتح دال و لام
پیمانهٔ شراب و بمعنی گردباد نیز آمده و در سامی بضم دال همین گردباد بود و در مؤید
بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند
و نباشد دوزنه بضم دال و فتح زای تازی و نون نیش پشه و زنبور و بوزن و امثال

آنرا گویند و در موید الفضلا برای فارسی آمده اما در سامی ژند بفتح زای فارسی و نون
بحذف دال و واو بمعنی آمده و این اصح است **دوشه** بوزن خوشه ظرفی که در آن
شیر دوشند **دیرکه** بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند
ده‌نه زیور و آرایش را گویند حکیم خاقانی فرماید **بیت** موکب شاه اختران رفت بکاخ
مشتری **م** تاشش مه داده دهنش چرخ دوازده دری **دهنه** بفتح دال و ها دهنج بود
که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر که کم از زر باشد که بعربی دهنج بود **دیزه**
بکسر دال و فتح را مار زی جاروبی که رنگش سیاه باشد **دالانه** بفتح دال **دبیت انبویه**
علوله بود مرکب از عطریات که بر درست میبارند و بتازیش شمامه نیز گویند
دله بفتح دل باشد و باضافه ها منوچهری مهانش گوید در مدح یکی از وزرا **بیت**
خسرو تنه ملکت او چون دله ملک **م** ملکت جو قران او چو معانی قران است
دژبیه بضم دال و سکون رای فارسی و یای حطی و کسر بای موحده چیزی باشد که
بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و او را اشبیل خوانند و بعربی
غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد **دنبغزه** بضم دال و کسر بای موحده
چیزی باشد و زای معجمه استخوان دم اسپ را گویند و بعربی عجب خوانند بفتح
عین مهمله و کسر جیم و سکون بای حطی **دستوانه** آنچه از آهن بسازند و در روز جنگ
بر سر دست کشند و بعربی قفاز گویند بضم قاف و تشدید فا **درخت‌سنبه** مرغی بود
که درخت را سوراخ کند **دخمه** صندوق مرده باشد و سردابه بود که اموات را در آن
نهند و در موید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز آمده و آنرا بعربی شقشقه
گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم **دهن گرفته** در بیابانی

فی الاسامی یعنی متکبر و ناسپاسی کننده نعمت خدا را آمده **دیو بخودیده** یعنی
کسی که چون دشنه باشد **دم گرفته** یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده
و نیز بمعنی نفس گرفته آمده مثالش شیخ نظامی فرماید **نظم** زمین از بار آهن جم گرفته
هوا را از روارو دم گرفته **دوک ریسه** آن دوکی که ریسمان خیمه و غیره بان ریسند
دبسه بفتح دال و سین ریسمانی بود که در نورد بمانند چون جولاهه جامه را از و برد
و نورد آن چوبیست که جامه را بران پیچند **دهره** بفتح و راء مهمله باشد که مردم گیلان
دارند که لب طور ماند و دسته بران نشانند و چیزی قصابی مثالش گوید **نظم**
دهر قصاب ناجوانمردیست دهره اش بهره رقاب صدور حیف کردران ازو خواهد
او اشارت کند سوی ساطور اما در جای مسطور است که دهره سیمبر است کوچک که هردو طرف
او تیز باشد و سرش باریک بود همچون سنان نیزه و خنجر نیز چنین است اما سر خنجر همین یکسو
سر دهره باریک بود **دوشیزه** یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید **نظم**
دوشیزکان خاطر من که غنچه وار بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست
دریوزه و درویزه هردو گدایی را گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** که پیری بدریوزه بامداد
در مسجدی دید و آواز داد **دُم لابه** غلطیدن و دم گردانیدن سگ در زیر
پای مربی خود چنانچه شاعر گوید **شعر** ز دُم لابه سگ چه شادی فزاید
که از عفعف موجب غم شود **دودله** بضم دال اول و فتح دویم چوبی بود
مقدار نیم شبر که هر دو سر آنرا تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب دیگر را
برو زنند تا از زمین بجهد و همان چوب را بران چوب زنند تا راه دور برود
شخص دیگر در آن طرف ایستاده باشد آنرا برداشته بلند اندازد اگر بر چوبی که در زمین

نصب کرده اند بر ند برده باشد و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب را
که بر وزنند جعبه خوانند و بعربی معلاة خوانند دشمه بوزن چشمه نام مبارز
ایرانی بود دمه بفتحتین آلت دمیدن آهنگران و امثال آن که دم گویند و نیز
برف و سرما را گویند چنانچه شیخ نظامی گوید شعر گرگ از دمه کی هراس دارد • با خود نمد و
پلاس دارد دنبره بفتح دال و با ورا در شرفنامه طنبوره بود دوده بضم دال
و دوده چراغ بود و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر و قبیله را نیز گویند دده ددرا
گویند چنانچه شیخ نظامی گوید شعر که یا رب که پرورد خواهد تراه که این دده خورد
خواهد ترا دسوره بسین و رای مهملتین بوزن پرورده چوبی بود که خباران
رهت کنند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد دوره بفتح دایره را گویند
دیده چشم و دیده بان بود مثال اخیر را فردوسی گوید شعر عو دیده بشنید دیده بان سام
بفرمود بر چرمه بستن لگام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانشمند چنانچه شاعر گوید
شه مملکت گیر دانش پژوه • منوچهر چهر و فریدون شکوه دودواله بضم دال اول
و سکون دویم و فتح لام کلاهی باشد و بفتح همان دوله مرقوم دابه جمنده را
گویند دریچه پایگاه بلند داهیه بزرگ دراهیه خواندن درآیه
دانستن دمدمه هلاک کردن دقیقه سخن باریک بود دارالغمامه معبد
مخالف مذهب بود دبدبه آوازه بزرگی و طبول زدن و اظهار جاه بود
درعه دستار حکیم بود درقه بفتح زره بود و بعربی درع و سپر نیز آنرا مانند
خوانند شعر ناوک اسفندیار افکنده یاد صبحگاه • درقه رستم بر وی اندر کشیده آنگه
دیبه جامه ابریشمی بود مع الیاء دادوری یکی از نامهای

نامی خدایی بود **داربوی** عودی که میسوزند و مثالش شمس فخری گوید شعر بر مشرف جام
زرین آفتابست ؛ حلب در مطبخ او داربوی است **دبوکی** بفتح دال و
ضم بای تازی و کسر کاف نام همان مرغیست که گذشت و او را بعربی
حلوکیه خوانند **دری** زبان فارسی است و محمد هندوشاه گفته که
بواسطه آن این زبان را دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم
از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه
فرمود تا دانشمندان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانی
که بر درگاه شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بآن زبان سخن گویند
و جهانیان را خوش آمده بمرور ایام منقح و پاکیزه شد چنانچه مثالش حکیم انوری گوید
سمع بگشاید ز شرح و بسط او جذر اصم ؛ چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری
و دیگر منسوب بدره کوه کرده اند مثل کبک دری و مثالش هم گوید بیت
در پناه سایه جاه رعیت پرورش ؛ بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
دیوپای عنکبوت را گویند مثالش عنصری گوید شعر زبالان فرو بست دیوش رشید
تنیده در و خانه صد دیوپای **دیبه خسروی** یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز است مثالش حکیم
فردوسی گوید شعر دگر آنکه نامش همی بشنوی ؛ نخوانی ورا دیبه خسروی **درای** جرس را گویند
و بمعنی پتک آهنگران آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر از آن روی آهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای ؛ و دیگر بمعنی سر کردن سخن نیز آمده در نسخه میرزا مثالش کمال اسمعیل گوید
زبس که می بگداز دلم ز غصه و پیچ ؛ بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای ؛ و دیگر امر از
در آمدن باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر اثیر خیر اثیر دین خدای ؛ مرحبا مرحبا در آی در آی

دشنگی بفتح دال و شین معجمه روز کار را گویند مثالش شاعر گوید شعر دشنگی بشوخی و
شنگی خویش، ربود آن بت شنگ از برم دغوی بفتح دال و ضم عین معجمه کشتی که
رستم و طوس در شکارگاه دختری یافتند و نزد کاوس بردند چنانچه از بنات ملوک بود کاوس
او را در حباله خود در آورد و سیاوش از وست دندان نمای اظهار غضب کننده و خشم آلود
دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنش داد و او حاکم
بردع شد مثالش در اسکندر نامه شعر دوالی بنام آن سوار دلیر، بر آرد دوال از تن نره شیر
درفشی یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بگفتار کرسیوز بد نهان
درفشی مکن خویش را در جهان دوستگانی شرابی که با معشوق خورند مثالش شیخ نظامی گوید
منم و من و یکی دل نه بی مجنون دیده، دو بدو و بهم نشسته همه شب بدوستگانی، و بعضی گفته اند که پیاله است
که کسی در نوبت خود بدیگری دهد چنانچه مثالش شاعر گوید شعر بنشین بنشاط و کامرانی، با دوست بنوش
دوستگانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده اما ازین بیت خواجه حافظ که شعر لاله ساغر
گیر و نرگس مست و برما نام فسق، داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم، این مفهوم میشود که داوری
تظلم و شکایت و قضیه باشد که بحاکم عرض باید کرد و این بیت شیخ نظامی مؤید قول اوست شعر
جهاندار دارا در آن داوری، طلب کرد از ایرانیان یاوری دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی
گرفته روی و خشمگین آمده دستبوی آنچه از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطر بدست گیرند و بویند
پانزده داری در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده که از الموید دهن نکوهی
یعنی شکایت بهر کردن و بد او گفتن دیده کافوری یعنی نابینا دُگجی بضم دال و سکون
کاف و جیم فارسی آنچه زبان بر دوک ریسنده مانند و آنرا کروهه نیز گویند دوزای بضم دال
و زای معجمه و مهمله نیز گفته اند و نوعی از مزامیر بود که آنرا نای گویند دوی بفتح دال دغا باز

دیلت

وحیلت گر بود **ده دهی و ده پنجی** اول زر سره تمام عیار و دویم زر ناسره مثالش هم هفت پیکر بیت
برمنت اینکه در سخن سنجی ، ده دهی زر دهم نه ده پنجی **درشتی** جنبشی اسپ از جری
دربای بضم دال و فتح سین دختری کرکی که در حبالهٔ بهرام گور بود م هفت پیکر بیت
دخت کری ز نسل کیکاوس ، درشتی نام نغز چون طاوس **دربای** بفتح دال بمعنی
دربان آمده و حاجب نیز گویند مثالش سف انوری که دید **شعر** آنکه چون مردمک دیده بود بسته
فتح راد صف کین چتر سیاهش دربای **دروی** یعنی آویخته **دبیقی** جامهٔ است نفیس که از
مصر آرند **دق رومی** بفتح جامه است که در ولایت روم بافند و گران بها بود **دینار**
بکسر قسمی از حریر است **دری** ستاره است روشن بیای مشدد مع هفت پیکر

باب الذال مع الباء و مع التا

ذهاب رفتن **ذیب** گرگ **ذباب** مگس **ذنب** گناه **ذنوب** بنده **ذلت**
خواری **ذات** هستی **ذب** راندن **مع الجیم و مع الحا**
ذی المعارج صاحب رتبه و جاه **ذبح** کشتن **ذات البروج** کرسی فلک **مع الدال** 16
ذات العماد باغ شداد **ذود** راندن **ذی فنوس** نام مردی از لشکر بود که خدمت
قلقواطشاه کردی مثالش عنصری گوید **بیت** جهاندیده نام او ذی فنوس ، که کردی نبرد اژدهای
علیل فسوس **مع السین و مع الشین** **ذوش** سخت طبع و تندخوی بود مثالش فردوسی گوید
بانگ که دیت ای بسمیر ، ذوش خواندم ترا که هستی ذوش ، و برای هوز نیز بمعنی آمده
مع العین و الغین **ذبع** آشکارا شدن **ذرع** بفتح دال معجمه گوشه کشت
بود و برای هوز نیز کشت را گویند چنانچه رودکی شاعر گوید **شعر** بزرع و ذرع از بهار شد چو بهشت
ذرع کشت است و زرع گوشه کشت ، و این از نسخه وفایی منقول است **مع القاف**

ذوق چشیدن ذوراق طعامی بود که از آرد پزند مع الکاف

ذات الحنک آسمان را گویند مع اللام ها ذیل دمن ذل خوار شدن

ذلول نرم ذهول مشغول شدن ذبول شرمنده شدن مع النون

ذوفنون خداوند فنون مع الهاء ها ذبذبه باز

گردانیدن ذو ذوابه آتشی است دراز دنباله و نحوست تمام دارد نزد منجمان هند و غیره

ذوه خداوند ذمه زنهاری ذروه بلندی ذوابه گیسو بود

ذمیمه نکوهیده باب الراء مع الف

روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچون کام روا رهنما

بضم را رسم اشتر گوهر دار را گویند مهاش شمس فخری گوید بیت زعکس رنگ رمح دشمنان او در جنگ

چو گوهر بابدر خشد گهر رهنما و در ادات الفضلا معنی مولانا قسمی آمده روا روا

بفتح را و همزه و سکون واو خارشت بود و ذروه سر گویند شعر زهم برد خواجه

ابوالفضل ساوی ها برطع آنکه یابم از دوجه زر و سیم ها روز دگر چو شعر و تقاضای من شنید

سر در کشید هیچ روا را بترس و بیم رخشا بضم رخشنده باشد مهاش بدر الدین

شاشی گوید شعر گفتم دل عکس چرا ماه دوست برحسن چرا ها و آن طره مسکین چرا رماه رخشا رخته

رنگ لکا رنگ لاک بود که با آن پوست رنگ کنند رده بنا یعنی ریسمانی که بر راستی

آن دیوار سازند رجا کرانه بود رؤیا خواب دیدن رجاء امید داشتن

مع الباء ها رکاب پیاله است دراز و باریک پهلو

مهاش حکیم خاقانی گوید شعر دو سه درا و رکابی در آور گران جرعه صبح گران نماید

رباب بضم را یکی از سازها باشد و بفتح نام عاشق و عدکه معشوقه موسوست

و بمعنی ابر سفید سخت بود رجس بست رحب فراخ شدن رعب
بیم و ترسیدن رقوب خشم داشتن رکوب برنشستن رهب ترسیدن
رایب کمان بردن رتاب کردن مع التا
رت بضم را برهنه را گویند و کسی که از در کسی دست تهی باز گردد و بعضی گویند
تهی باشد از چیز و نوشش مثال معنی اول شمس فخری گوید شعر تیغ تیز مالک کهر زاد محمد شد
که بکین حسود او شد رت رهشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که
از هم فرو ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا بمعنی گرد و خاک نیز آمده رست بفتح و سکون سین
بمعنی خلاص شده و دیگر سپنج یعنی صف شمس فخری مثالش گوید شعر همیشه تا که باشد مهر و
به آسمان مهر شده مهر یکی رت ؛ و بضم روئیده و بر آمده و در نسخه میرزا بمعنی دلیری و قسمی از
خاک آمده چنانچه مثالش حکیم فردوسی گوید شعر یکی سخت پیمان خواهم نخست ؛ که از ان شود
روبرو بوم و رست ؛ همو گوید ؛ زمانی بس نماند بر بیا بوم و رست ؛ زمینی بباید برآورد سست
رخت پوشیدنی و اسباب خانه بود و در نسخه میرزا بمعنی طعام یک مرده نیز آمده
رؤیت بچشم دیدن رفات استخوان مرده که از هم ریخته باشد رأفت
مهربانی رایات علمها رقیت بندگی مع الجیم والحا
رویج بفتح را و واو امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و آنرا
چرغند و جگر آگند و زدنج نیز گویند و بتازی عصیب گویند رج چسبانیدن بود
رواح شبانگاه رایح باد روح شادی مع الخا
راخ غم و اندوه باشد مثالش شاه گوید شعر دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد
دل مرد توران پر از راخ کرد رخ بضم معروفست و نیز مرغ عظیم است در هندوستان

ورخ شطرنج و عنان اسب را انیز گویند و مثالش هر دو معنی حکیم عنصری فرماید
شطرنج کمال را تو شاهی با رخ مر اسب جلال را رکابی با رخ اما رخ بمعنی شطرنج بیت
مع الدال روان آورد دانا و بخرد را گویند رند منکر و لاابالی و بی قید را
از آنجهة رند گویند که منکر اهل قید اند راهبند راهزن و راهدار را گویند رند
بفتح آنچه از چوب وقت رنده کردن ریزد مثالش تحفة العراقین بیت رندی که ز رنده هم بریزد
بر عارض چون زلف پاید ره نورد رونده که بتندی و تیزی رود یعنی راه را در هم
می نوردید مثالش فردوسی گوید شعر دواننده گرس اندر نبرد چماننده چرمه ره نورد
رزد بسیار خواره را گویند مثالش ابو شکور گوید بیت ز دیدار خیزد همه آرزوی
رحشمت گویند ز دگلوی رنگ آورد خجل باشد رصد چشم داشتن روز بیم و امید
روز قیامت بود رفد عطا دادن رشد و رشاد راه راست یافتن و سپندان
رماد خاکستر رد باز داشتن رعد تندر رغد فراخی نعمت و خوشی عیش
مع الذال راوذ بوزن آمد زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر قبیله براو بهی کشتی همه شب و روز بر پشت یکدانشتی
راذ سخی و جوانمرد را گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بعدل و داد کسی دید در جهان شاهان
ندید چون او خسرو عادل و راذ روح چکاذ اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او موی
نداشته باشد و مثالش همو گوید شعر عجب دارد که فرق شهریاری همو نیست که شد در سیلی ادیب شاه
روح چکاذ رواذ بفتح اول و دویم و بضم اول نیز آمده یعنی کناره رودی که سبزه
رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته و نشیب و فراز را گویند رشتواذ
بفتح را و نون و سکون سین معجمه نام دیر بیت در شرفنامه و ادات الفضلا

رود چند معنی دارد اول فرزند بود دوم نهر آب عظیم بود و مثالش خواجه حافظ مهر دو
معنی آورده شعر خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ٭ دل در هوای صحبت رود کسان مبند
و دیگر سیار نیست از سازها که مطربان نوازند مثالش همو گوید شعر مغنی کجایی بگلبانگ رود
بیاد آور آن خسروانی سرود ٭ و دیگر زه کمان نداف را گویند و دیگر ابریشم روی ساز را
گویند چنانچه مثال ابهیعنی را خاقانی گوید بیت تا بنوای مدح و صف تو بر بسته‌ام ٭ رود و رباب همتست
روده اهل رباب ریبد بفتح را و باء موحده و سکون یای حطی نام صحرایی بود که جنگ
دوازده رخ میان ایرانیان و تورانیان واقع شد ریپود و ریبد هر دو بیای فارسی
گیاهی بود که چرنده را مست سازد رد بفتح را دانا و بخرد باشد چنانچه عنصری گوید
بسخنور جو مای روان آورد ٭ سخن بر زبان روان آورد رکید بفتح را و کسر کاف
فارسی یعنی بخود از اندوه آه آنچه سخن گفت مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بگفت این و
تیغ از میان برکشید ٭ ز خون سیاوش فراوان رکید ٭ و برای فارسی بر آمده
مع الراء رهپتار بوزن دستار رستگار باشد چنانچه شاه نام خسرو و فرهاد
گر ممسک گوید که یک بد را بهر یک بد دهیم ٭ باز چون گوید که هرگز بدکنش رستگار نیست
رواره و زواره هر دو بوزن هزار اول براء مهمله و آخر برای معجمه خدمتکار بندیان
و زندانیان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد و مثالش مسعود گوید شعر بعجب گر
فلک شود مجلس ٭ ماه ساقی و زهره خنیاگر رونق بازار رونق و گرمی بازار چنانچه انوری گوید
روز جشن و طرب بهانه‌ست ٭ روز بازار گل و ریحان است رام اردشیر نام شهر است
بنا کرده اردشیر رامهر بفتح میم شهر است که ابر تو امری بدو منسوب کذا فی المؤید
و بکسر میم نیز بنظر رسیده راهگیتر یعنی مرکب فراخ رو و رهوار و رهور نیز گویند

رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده ریچار
بکسر و جیم فارسی آنچه از شیر یا از دوغ پزند بهر نوعی که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی دوشابی
که چیزی از میوه‌ها در وجوشانند نیز آمده رود داور بسکون دال اول نام رود است
رنگ آور یعنی آنکه هر دم شیوه و رنگی بیرون آید و هر دم را فریب دهد
روز هرمز روز پنجشنبه بود مع الزا رستخیز و رستاخیز نام‌های قیامت بود
راز سر دل را گویند و دیگر کلکیر باشد که بتازی طیان گویند و ملک بر گر را نیز راز گویند
و بمعنی بنای مسجدی گوید بیت یکی تیز همی فاش کند سر حصار ؛ و بیرون کرده بود فرنگی
کل راز کذا فی التحفه و یکی از مولفان رازیخ بمعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود آورده
که برو کرده بود فرنگی را رازیخ اما این قول غلط است راویز علف شتر بود که شتر غاز
نیز گویند و بیخ او را ترشی کنند رؤین دز شهریست در ماوراء النهر که محلکاه ارجاسب بود
و اسفندیار آن را فتح کرده ریز بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی هوا و مراد باشد
اما در تحفه ریز برای فارسی آورده بمعنی حکیم رودکی گوید شعر دیدی تو ریز و کام بدو
اندرون بسی ؛ یارمندگان مطرب بودی بفر و زیب ؛ و بمعنی رحمت نیز آمده چنانچه خاقانی گوید
ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ؛ ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا ؛ و در مؤید الفضلا
ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده ریماز بعد از یا میم بوزن انجاز
جامه باشد بهم کذا فی المؤید رندان خاک بیز در نسخه میرزا بمعنی دقیق النظر آمده
و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه از دقایق دین را فرو گذاشت نکنند رز
بفتح درخت انگور و دختر رز بمعنی شراب را گویند و امر از رزیدن که رنگ کردن باشد و
دیگر بمعنی باغ آمده چنانچه شیخ نظامی گوید از زبان شیرین شعر چو سیب زنخ نهم در دست شاهان

بسبد

ب‌بد باز بر بر دمید پایان ۞ مثال معنی اول را حکیم انوری گوید **شعر** دختر رز که تو بر
طارم تاکش دیدی ۞ مدتی شد که در او نک بسر شش در کنبت ۞ و مثال معنی دویم و سیم را
رشیدی گوید **شعر** بدو داد آن جامه کارنگ زر ۞ تو ابریز ابرنگ رخ من برز
ریونیز نام پسر کیکاوس داماد طوس بن نوذر بود که بدست فرود بن سیاوش
کشته شد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** به پیش کشته شد ریونیز ۞ که کاوس را بد جوان عزیز
ریخیز بکسر را و خا چوبیست که آن آهنی را که تیشه خوانند بران کنند **رسمیز**
بفتح را و سکون سین و یا و کسر میم چوبیست که آنرا ابوجه ارضه خوانند **رواز**
بوزن پرواز همان روازی که برای مهمله پیشتر گذشت یعنی خدمتکار بندیان و زندانیان
راتز علف خرمن شده را گویند **ریژ** بکسر را زمین پشته پشته را گویند
مع السین **رس** بضم را کلو گویند باشد مثالش شمس فخری گوید
از موی زنخ دشمنش را فلک آرد ۞ هنگام خفه کردن و آویختنش رس ۞ و در موید
بفتح را کلو بند زنان بود و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده هم بضم را انوری راست
هر دری بستم چو کربه رس ۞ شاید ار بستم چو سک ساجور ۞ و ابو شکور نیز گوید
رسپی بود گوینده سالارشان ۞ همه ساله حشمش بکبر کسیان **روس** بضم رای مهمله
روباه را گویند و نیز نام ولایتیست بجانب شمال **روناس و رونیاس** گیاهیست که
جامه بدان رنگ کنند و روین نیز گویند مثالش خلاق المعانی آورده **نظم**
تن زیبرا چو نیل و چون روناس ۞ منجمد گشته در عروق دماء **ریس** بکسر را حلیم هر
را گویند بعد از پخته شدن **رس** چاه **رکس** واپس گردانیدن **راوس** سوها
مع الشین **رخش** بفتح را چند معنی دارد

اول رخش رستم باشد دوم بمعنی عکس آمده چنانچه حکیم عنصری آورده بیت چو چون

دشمن او شد بحر مغرب آب ؛ فکند تیغ نمایش عکس در عمان ؛ و بمعنی قزح نیز آورده

روی مریخ زرد گردد اگر ؛ افکند بر سپهر تیغ تو رخش ؛ سیم بمعنی دو رنگ باشد

یعنی سرخ و سفید مثالش فردوسی گوید شعر بتخت کی بر من نوای داد رخش ؛ که از خون گل

گشت رخساره رخش ؛ و در تحفه و موید الفضلا بمعنی قوس قزح آمده رامش

بکسر میم طرب و عیش را گویند چنانچه شیخ نظامی آورده شعر زمین بوسید شیرین کای خداوند

ز رامش سوی رایش گوش تکچند رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن الدین گوید

رادمنش بر جهانند بدره ؛ در همه احوال پسندیده روش بضم را شدخو و به

طبع را گویند و ذوش بذال نیز بمعنی آمده و کذشت مثالش حکیم خاقانی گوید نظم

بختم آوخ که طفل گریند سیت ؛ که بهر لحظه روش می نشود راش انبار غله که آنرا خاش

نیز گویند رش بفتح را در شرفنامه بمعنی بازو و ساق دو دست باشد چون از هم باز کنند

و آنرا ارش نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت یکی کوه دان مر مرا بر زگو هر

بهم پایه پایه برانیده و رش رش ؛ و بمعنی خرمای سیاه نیز آمده و در تحفه بمعنی زمین بی قرار و سست آمده

رنگ روش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم باف آمده رندش بفتح را و کسر دال

براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای که در وقت تراشیدن چوب ریزد ریش بر وزن

مع الطا ؛ ربط بستن بود گرده کرده بود در موید

مع العین ؛ رجع باز گردانیدن ربع جای بلند

ربع جای جوان روع دل باشد رنوع خرامیده ریع قسمی از آلات اسطرلاب است

مع الغین ؛ ریغ بکسر را کینه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید

جهان وینه کردم برنده تیغ ۰ چرا دارد از من بدل شاه رنیغ راغ دامن کوه و مرغزار را
گویند رُغ بضم را بادی که از گلو بر آید که آروغ و آرغ و زچک نیز گویند
مع الفاء راف پناس را گویند و بزبارش نیز خوانند
رجف لرزانیدن بود رفرف بفتح هر دو را لخت و محل معین در
عرش و بمعنی ستایش نیز آمده ۰ مع القاف
راوق هر پایی که پالوده باشد رواق ایوانی که در مرتبه دو بام بود روق پالوده بود
و بعربی فالوج گویند رنق بستن رحیق شراب خالص رفق لطف کردن
مع الکاف التازی رکوک کرباس باشد رمک بفتح رمه باشد رستاک
بفتح را شاخ بود که از درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز آمده و آنرا استاک نیز گویند
راک قوچ را گویند یعنی گوسفند جنگی که آنرا اج نیز گویند چنانچه شاعر آورده
بتاقت بازوی حکمت به پنجه قوت ۰ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک ۰
رجک بفتح را و ضم جیم آروغ باشد و آرغ نیز گویند رمزک بفتح را و زای
فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرا افکندن باشد در نسخه میرزا
ریدک بکسر را و سکون یا و فتح دال غلام بچه ترک مقبول را گویند چنانچه
حکیم رودکی گوید بیت ریدی نو رنجه کام بدو اندرون بسی باریدکان مطرب
بودی بغزو زیب ریک بکسر را و سکون یا بمعنی ای بخت باشد و رویک
نیز گویند و بعربی دنجک گویند و این از نسخه میرزا و شرفنامه منقول است ریک
بفتح را با خود از خشم و آهسته سخن گفتن گویند مع الکاف الفارسی
رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند و مثالش آنرا خستگی آورده

جهان روبه دستان چه سپک بود که کند ه بعهد تو ز درون شیری و برون رنگی
دوم شتری را گویند که از برای نتاج نگاه دارند چنانچه فرخی مانش را گفته بیت
کاروانی همه از کم داد جمله بارکش ه کاروان دیگرم جنبد همی جمله رنگ ه سیم بمعنی
مکر و حیلت بود چنانچه حکیم ازرقی گوید شعر مشعبد آمد بروین او که در دل کوه ه چو هم
مرد مشعبد همی نماید رنگ ه چهارم کسی را گویند که از کسی طمع دارد گویند رنگی بر و نداز
چنانچه عنصری گوید بیت بهیچ روی زروی یا درونیای نبود ه بهیچکس نبودی تا ازو نیازی
رنگ ه پنجم احول را گویند و ابوالعباس مانش گوید شعر زنو و غمش شب تاریند ه
نقش نکن ه از سر کنگره برخواند مرد زرنگا ششم تون را گویند و در نسخه میرزا
بمعنی فایده و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز
آمده و در اداة الفضلا بمعنی کاودشتی و روش و سیرت شیرین کار و اندک مایه و خشم
با خجالت بهم و حیا آمده رشك غیرت و حسد باشد و بکسر را اثر خشم و تپش
باشد و مانش ابوالخطیر گوید شعر مخرج کند جهنم دهنش ه محشر رشک و تپش و پرسش
مع اللام رنگال بوزن قیفال قدح باشد و مانش رودکی گوید
شکفت لاله تو رنگال شغال که همی ما بد و در لاله بکف برنهاد ه به رنگال
رنجال بفتح را و سکون نون و بعد از نون جیم بمعنی طعام بد کذا فی الاداة
رجل و راجل پیاده شدن رجل مرد مع المیم ه بی رهم بفتح را
گوشت بیرون و اندرون دهان را گویند حکیم رودکی فرماید شعر آرزومندان سنده نو بکور
کر رسید نان پاره ایت بره ه و دیگر بمعنی نفرت باشد و در شرفنامه بمعنی رمه آمده خواه
گوسفند و خواه اسب و مانش حکیم خاقانی گوید بیت نفطر زتو و زغول یک خیل

رزی

رمزی ز تو ور تحول ملک رم ؛ و بر آدمی نیز اطلاق کنند و نیز نام دشتی باشد
رمارم پیوسته و پیاپی و متعاقب بود مثالش حکیم انوری گوید بیت
تو بر حال دولت چنین آنکه کم کنی به ؛ زان رفته دمادم زان آفت رمارم
رودرم بزای فارسی نام رودیست مشهور و حکیم خاقانی مثالش گوید
زخون دشت کفن که رود رمست ؛ نه رزم گو سپاهی رستم است ؛ کذا فی المؤید
رام بچند معنی آمده است یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه
فارسیان است و دیگر نام عاشق ویس بود که رامین و رامتین گویند و آنرا
بواسطه آن رام میگویند که رام در فرس خوش باشد و چون او نهایت عیاش
و خوش طبع و شادکام بوده او را رام گفته اند و ویس و رامین شهر خوش از آنست
و خوش نام که خود در لغت ایشان خوش بود رام و دیگر نام پادشاه سند است
رستم رستم زال را گویند مثالش فردوسی گوید شعر نه پیوسته رستم بخت ای شگفت
جهان آفرین را ستایش گرفت ؛ کذا فی التحفه ره انجام در نسخه میرزا
بمعنی اسباب سفر آمده مثل مرکب و غیره و در موید بمعنی مرکب آمده چنانچه شیخ نظامی گوید
تنوری چنین گرم در بند نان ؛ ره انجام را گرم ترکن عنان رشام
بتشدید در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر اسکندر آینه را ساخت و نیز نام
نقاشی است که در خدمت بهرام گور می بود ریم چرکی که از جراحت رود
رزام معروف و برنج زا یعنی رنگ میکنیم چه زرد بدان رنگ کردن باشد
و مثالش شیخ نظامی گوید شعر بر آنکس که جاش با من گرم ؛ بسی جامه ها در سکاهن زرم
رعم معروف و دیگر روی منز هر گاه اضافه بسفر چو کنند چنانچه شاعر گوید

لشکر اشک ز راه مژه از دریا بار ٭ دمبدم بر طرف روم کند تاختنی
رسم بفتح شیوه و عادت و متعارف و عهد و خدمتکارانی که نزدیک
صاحب خود باشند مثل آبدار و جامه دار و کیپانند که این شغلها بدیشان
رجوع باشد ایشان را رسمی گویند و داغ و نشان و قسمی از معرف بود بیت
شنیدم که شاپور دم درکشید ٭ چو خسرو برسمش قلم درکشید رخام بضم سنگ را
گویند رجم راندن رکم بر هم نهادن رکم دوا برنجی کذا فی التحفه
مع النون رانین شلوار باشد حکیم خاقانی منهاش گوید
چرا پیچد بکس شلوار و فوطه ٭ چرا دارد ملخ رانین دیبا رخبین بکسر را و
سکون خا و بای موحده چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری
بمعنی دوغ شاهد آورده بیت مخالفت ز برودت بپایه برسد ٭ که طبع فلفل
دارد به نسبتش رخبین ٭ و میرزا بمعنی دوغ سنجی که بیز شده باشد آورده اما در
سپاهی فی الاسامی گوید که رخبین چیزیست سیاه و بسیار ترش که به قراقروت میماند
و اورا ارشیر و اردشیر نیز گویند و رخبین نیز گویند و بکسر را و سکون با و خا
بوطی گنج خوانند بضم کاف و سکون با و حای مهمله رخان بفتح را فراخ شاخ فع
باشد و در نسخه وفائی برای مشدد نیز آمده رمکان بفتح را و سکون میم موی
زهار را گویند و مناش را امچک گویند بیت رویش بر بینک اندر باید ا
چون کیر مرد غرچه بر مکان روزبان کسی را گویند که بر درگاه شاه نشیند
و شمس فخری بمعنی چاووش که بر درگاه شاه باشد آورده و گفته بیت
زحل بر بام او از پاسبانان ٭ فلک بر درگهش از روزبانان

وحشی و قابی بمعنی جلاد نیز آورده ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و
صاحب اسهال را گویند چنانچه حکیم رودکی ماتش گوید بیت یکی آلوده باشد که شهری
را بپالاید ۞ جو از کاوان تهی باشد که کاوان را کند ریخن رنگینان بفتح
را و سکون نون و کسر کاف شتر رنگ را گویند رون بوزن خون یعنی پستان
و بفتحتین بمعنی آزمایش آمده روئین بضم را و کسر یا در شرفنامه نام مبارزیست
ایرانی که پدر او شنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بود
که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شده چنانچه ملا شهاب الدین گوید شعر
ماده فرش با دریده گشت بر روی مصاف ۞ در تن روئین خون خشک همچنان روئینست
راست روش نام وزیر بهرام بود که او را بواسطه آنکه ظلم بسیار کرده بود کشت
رامش جان نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن چنانچه ملا شیخ نظامی گوید
جو کردی رامش جان را روانه ۞ ز رامش جان فدا کردی زمانه رامتین نام شخصی است
جنگی چنانچه خلاق المعانی گوید شعر چنین شراب و چنین ساقی بنگریزد ۞ ز مطربی که نه به جنگ
رامتینش بود ران در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده و معنی انگور گذشت
ریون بفتح را و ضم یا زری که بدهند و معاملی را ببندند مشروط بآنکه اگر بد باشد
باز پس آرند و زر خود را بگیرند و الاقلا و میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زر
که پیش از مزد بمزدور دهند و این بیت دقیقی موید قول اوست بیت ای خریدار من ترا بدو چیز
بتن و جان و مهر داده ریون ریش گزیدن و گزندگی باشد رنگ آوردن یعنی
خجل شدن و خشم یا خجالت آوردن رنگین کمان قوس و قزح بود رنگیدن
بنحو از خشمناکی سخن گفتن رندیدن در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد و نیز بمعنی
تراشیدن آمده گویند رنده یعنی تراشد چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته

قاضیک بینی از غم آسوده ۰ لیک چندان بکه بیالوده ۰ بسفالی از و فرو ریزد
پس چو زنارش به میان بندد ریهیده افتادن باشد در شرفنامه روین بفتح را
وضم را و بیاء ساکن روی بود مثالش حکیم انوری گوید شعر آن که زنهیب سموم سیاستش ۰ خفته
در عرق فتنه زخستگی چو روین است رهین بکسر را مکار و حیله گر را گویند و بمعنی کینه ور
باشد مثالش حکیم عنصری گوید شعر که حسد هست دشمن رهین ۰ کیست کو نیست دشمن دشمن
و بمعنی روباه و بدفعل نیز آمده رخشان یعنی تابان و روشن ریم آهن چرک آهن باشد
که در حین گداز در کوره می ماند و در وقت تنگ زدن نیز از آهن فرو میریزد چنانچه حکیم خاقانی
همه جم هاروت و مطبع زن ربط زنم ۰ افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم رأس العین
مدینه است که سی صد چشمه از آنجا بیرون می آید و نهر جانوران بود ریگ روان آن ریگی بود
که در جانب جنوب روان باشد و در وجانور بزید و گویند همه آن ریگ نقره است و نهر چشمه
که از آن برآید بسیماب آمیخته باشد و آب بالا رود و سیماب در زیر بود و هر حیوانی که از آن
آب بخورد بمیرد رجن عذاب بود رکن کرانه رمان انار رضوان خشنودی
مع الـــــواو رهو بفتح را و ضم ها کوهی که آدم
بدان کوه فرود آمد مثالش حکیم اسدی گوید بیت بکوه رهو بر گرفتند راه ۰ چه کوهی بلند آتش
برچرخ و ماه ۰ که گویند آدم چو فرمان هشت ۰ بران کوه درون او فتاد از بهشت
رکو کرباس را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم
آن رنگ نماید به ازین هیچ رکوبی ریو بکسر را مکر و حیلت باشد مثل یوسف در گنجا
نخستین گفت کاتنها کار دیو است ۰ همیشه کار دیوان مکر و ریو است رابو بضم با
موحده نام کلیست از کلها مثالش ادیب گوید بیت سوسن و رابو شکفت بر چمن بوستان
لاله و نسرین نمود چرخ چو مهر بوستان کذا فی الاداة ریش گاو احمق و ابله باشد

مثالش

مغ نفع و صلح کردن جامه پاره شده
رسی عادون بعد درار

مثالش حکیم انوری گوید شعر چون مرور او اضع خرنامه کرده رشک گاو ۲ گاو داو در حرمت
مه باشد از کون خری ریونجو بکسر را و سکون یا و فتح واو و سکون نون و ضم جیم
کرمکیست که چوب خورد و او را بتازی ارضه گویند مغ الحا
ریکاشه بکسر بفتح را و فتح شین معجمه و مهمله نیز گفته اند خارپشت بود مثالش عنصری گوید
نتوان ساخت از کدو و کوداب ۲ نه ز ریکاشه جامه سنجاب ربوخه بفتح را
و خار رسیدن بغایت لذت جماع چنانچه منجیک گوید شعر کر ربوخه کرد او پشت تو
که به پشت او ربوخه خواهد رست راوماده بضم واو و فتح دال آنکه دیابند که بیشتر
گذشت و بکسر واو نیز آمده کذا فی المؤید الفضلا ربوسپه بهای تازی و سین
مهمله سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده رفیده
بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید روشنده
بوزن کوشنده گشت مالیده باشد رنبه بوزن دنبه مکانی که موی زهار باشد
چنانچه لبیبی شاعر گوید شعر انگاه که خر بهجات گویم ۲ تو ریش کنی و زنت رنبه زنده
بفتح راکیاه باشد در اکثر نسخ و بمس فخری گوید بیت شود در روضهٔ رضوان طعم
بمعنی سدره و طوبی چو زنده ۲ و دیگر افزاریست درودگران را چنانچه خاقانی مثالش گوید
زندی که ز زنده ام برآید ۲ بر عارض چو زر لب باید ۲ و دیگر بمعنی بزرگ نیز آمده
چنانچه عنصری فرماید بیت همیشه بود نعمت و اجو زنده ۲ چه آزاد و بنده چه خسرو چه ریزه
و بعضی برای معجمه نیز آمده روالخواه اهل دریوزه را گویند روغنینه یعنی
نانی که در روغن پزند و خمیرش را بروغن کبیر سند رشته گنده یعنی ریسمانی که بدان
جامه خواب دوزند رجله بفتح را و سکون جیم سماروغ بود و آن گیاهیست که

از جای نمناک روید چنانچه شمس فخری گوید بیت نهال دولت پر بار باد ؛ همی تا
بوی گل ماند ز رحله رومه بضم را و فتح میم موی اندام باشد و در موید مثالش حکیم سوزنی گوید
شد جای جای ریخته از ننگ روی او ؛ ریشی که ننگ دارد ازو رومه زهار
روده گرده مرغی که باب گرم پر ازو پاک کنند و آنرا بعربی سمیط گویند مثالش
حکیم سنائی آورده بیت در ره سبیل چون کنم جانه ؛ روده گرده چون کنم شانه
راه طریقه و دیگر مقام و پرده موسیقی بود چنانچه خواجه حافظ شیرازی گوید بیت
چه راه میزند این مطرب مقام شناس ؛ که در میان غزل قول آشنا آورد رده
رسته بود که بتازیش صف خوانند چنانچه فردوسی گوید شعر رده برکشیدند ایرانیان
ببستند خونریختن را میان رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشند که در یک
صف واقع شده باشد دویم بمعنی خلاص باشد و حکیم انوری بهر دو معنی گوید بیت
ما رسته ز جهل و برده هر روز ؛ نوباوه احمق رسته ریچاله ریچار را گویند
رخنه راهی بود که در دیوار واقع شود و در تحفه بمعنی کاغذ آمده و این عربیست
رزده بفتح را و سکون زا و فتح دال مانده و کوفته و آزرده را گویند رزمه
در شرفنامه بفتح را و سکون زا تنگ و بقچه قماش باشد چنانچه شاعر گوید بیت
بوی زلفش باد بیضه پر عنبر ؛ زلف رویش با آب رزمه دیبا اما در سامی بکسر را
آورده و گفته که عربیست رشیده بکسر را و شین معجمه رشته دستار باشد
در سیاق حسین وفائی و در تحفه بمعنی رنگ بهشته بود و نیز نام پادشاه هند باشد و بعضی
گویند بمعنی رخشنده آمده و مثالش حکیم عنصری گوید بیت رخم از رنگ نسبت رشیده
دلم از زلف نسبت پیچیده رشتم بفتح را یعنی رنگ کرده و مثالش شیخ سعدی گوید

چنانکه

چنانست آنکه ناخن دلبند رشته ٭ یا خون بید لعبت که در بند کشته
ریمه بکسر را و سکون یا پادشاه را گویند رشه بفتح را و زای
فارسی طناب باشد و در رسالهٔ میرزا ابراهیم تازی آمده بمعنی طنابی که دو سر
آنرا بر جای بسته باشند و بران رخت آویزند اما در شرح سپاهی رزه را بمعنی
سپاه آورده که بعربی شریط میگویند رافه بفتح فا نباتیست مانند سیر
آنرا بریان کرده خورند و شمس فخری گوید رافه گیاهیست و شاهد گفته شعر
ز عدل و رافتش امکان آن نیست ٭ که بادی بگذرد بر برگ رافه رافونه
بضم فا بوده باشد رفوشه بفتح فا بردن و بمعنی گناه و سخن نیز گویند
در نسخهٔ میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره از جامه بود و آنرا رکو نیز گویند
و در اداة الفضلا بمعنی پارهٔ جامهٔ کهنه و سوده و دریده و چادر بیک تخته
نیز باشد رمه بفتح را و میم گله را گویند و در شهنامه بمعنی لشکر در بسیار محل آمده
از آنجمله یکی این بیت شعر گر این خواسته رو بپذیرم همه ٭ زمین گرد آزرده
شاه رمه ٭ و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین گویند رومیه نام شهریست که
نوشیروان بنا کرده بنمونهٔ انطاکیه بر ساحل دریای روم و میان روم و قسطنطنیه
یکساله راهست رنجه آزرده منش ظهیر الدین فاریابی گوید شعر خویش را رنجه
مدار از قبل نقش مراد ریوجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی
همان ریونجه بود که گذشت ره بضم نیکی پارسایان و عباد و رهبان
مرکب ازین است رشاشه قطره خورد باران بود که رشه نیز گویند رجله
بار نهادن رذاله ناکس شدن رقبه گرد کردن رقیه افسون بود

روعه ترسیدن **ریخه** رقمها **رمانه** هزارتوی **ریساله** پیغاره

مع الیا ؛؛ **روسی** زن فاحشه را

گویند مثالش حکیم انوری گوید **بیت** یا بکشش این کافرزن روسپی را کاسکار

پادشاهان ازبرای مصلحت صدخون کنند **روهنی** بضم را وکسرها ونون آهن جوهر

دار را گویند ومثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** سپه مغفر ودرجوشن ازرو **؛** روشنی برزده بر نبرد

آوروهنی **رشتی** بفتح را وسکون شین وکسر تای قرشت ورشنی بکسر نون

هردو بمعنی خاک روب باشد **رکنی** بضم را زرخالص منسوب بمردی که معمار

بوده مثالش شاعر گوید **شعر** بمن ازمال را پیش بر رخ **؛** زر رکنی بشهر کوران خرج **روبابرکی**

همان ریکاشه بود که گذشت **رسپتی** بضم را وسکون سین مهمله وکسر بای قرشت

نان باشد ومثالش حکیم خاقانی آورده **بیت** شو خوانچه کن از زهر دلان پیش که گیتی

رسپتی خورد از خوانچه زرین تمامی **رامشی** مطرب باشد چنانچه مثالش شاعر گوید **بیت**

شب رامشی بسی درغمی **؛** بود مایه شادی و خرمی **رودکانی** بمعنی روده باشد چنانچه

شیخ سعدی آورده **شعر** شکم دامن اندر کشیدش زشاخ **؛** بود تنگدل رودکانی فراخ

رویستی منسوب بولایت روس بود و دیگر نام یکی از پهلوانان ایران و نام جامه

باشد در شرفنامه **راسپی** بفتح را خدمتکار مقرب مثل آبدار وجامه دار بود حکیم خاقانی

مثالش گوید **بیت** دو خازن فکر والهامش دو جاوش شرع وتوقیعش **؛** دو در بعرش آمالش دو

رسپی چرخ وکیهانش **رومی خوی** در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر یک خوی ثابت

و با هر که باشد خوی او گیرد **رادبوی** عود را گویند ودر تحفه داربوی نیز بمعنی

درا کثر نسخ وگذشت **رهی** بمعنی بنده وچاکر مثالش امیر خسرو فرماید **بیت**

بن محل

بت محمل نشین زان ره که رفت بیت ٭ رهی خواهد بیا بانرا بدزدد **راهوی** نوای است معروف حکیم انوری ممایش گوید **شعر** غزلکهای خود همی خواندم ٭ در نهاوند و راهوی و عراق ٭ و بنفخ خاک روب بود **رای** دیدار و روشنایی بود **رای** بدل دیدن **راجی** امیدوار **باب الزای التازی مع الالف** **زیبا** زیبنده و خوب **زُبّا** بضم زا و تشدید با نام دختر پادشاه خزر که تا قاتل پدر خود را بکشت موی زهار را نستر د چنانچه حکیم خاقانی گوید **بیت** در صفا وصف زبیده خوانده ام ٭ در کفایت رای زبّا دیده ام ٭ کافرم گر چون تو در اسلام و کفر ٭ هیچ بانو خوانده یا دیده ام **زفونیا** بفتح را و ضم فا و کسر نون در جنتیت **زبانا** نام منزلی بود از منازل قمر **زُرقا** بضم دختر خدیمه ابرس که چون دشمن قصد ایشان کرده بود و همه شب تاختهٔ حیوانات از پیش لشکر رمیدند زرقا بنوبت دریافت که دشمن می آمد پدر خود را خبر کرد پدر بر خواست و لشکر بکمین گاه بنشست و خصم را مقهور ساخت گویند زرقا سوار را از یکروزه راه میدید و عاقبت دشمن قصد دیار ایشان کرده سواران را امر کرد که هر کدام درختی در پیش گرفته روانه شوند چون میدانست که زرقا ایشانرا از دور خواهد دید و زرقا مردم خود را گفت که درخت چند بجانب این دیار می آیند و فرد اینوحی شهر میرسیند قوم قول او را گوش نکرد و حمل بر خبط دماغ او نمودند و فارغ البال در خانه خود باستراحت کرایدند و آن قوم هم شبی بر سر ایشان ریخته مجموع را اسیر و دستگیر کردند و زرقا را بدست آورده میل کشیدند ۱۳۲ **مع الباء** **زکاب** مرکب باشد که مداد گویند خیالی بهرامی گوید جز تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین ٭ خاکه هیچ باز ندانستم از زکاب

حیات در ظلمات اینزمان محقق شد، که نوک خامه او جان همی دهد ز زرکاب

زهاب موضعی بود که آب از آنجا جوشد مثالش خواجه کرمانی گوید مصر حکمت را

بیاض او بسواد، نیل فطنت را سواد او زهاب زهراب نقیع آب بود که بعضی

از فواکه و نباتات را دران خیسانند تا تلخی یا شوری که داشته باشد ببرد زیب

نیکوئی و آرایش باشد مع التاء زرتشت در نسخه وفایی

مسطورست که این لفظ بروزن نام ابرهیم پیغمبرست ع بزبان سریانی و برو ای شمس فخری

تو بر میکند اینست که زردشت و زردهشت و زرادشت هر سه یکیست و برزین هردو

امامان ملت ابرهیم پیغمبر بودند و گفته شعر چگونه میتوان در ملک او کرد، حدیث مذهب

زردشت و برزین، و مثال زرادشت را اخلاق المعانی گوید بیت اگر نبودی شمشیر تو که

کردی فرق، میان زند و زرادشت مغ فرقان، و مولانا محمد کشمیری گفته که او را

زرادشت و زردهشت نیز میگویند و شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد

افلادوس حکیم بود و افلادوس شاگرد فیثاغورث بود و زردهشت چون علم بیاموخت

در حدود سپلان مشهور شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی تصنیف کرده زند نام

نهاد و چندی از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت از کوه فرود آمده دراغه سعید بود

و رد آیین آتش پرستی در برافکنده نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را

حاضر کرده از وی معجزه طلبیدند زردشت فرمود تا مس گداخته بروی ریختند زیرا

که داروی ساخته بود و برخود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسپ بوی بگروید

او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شده او بدو اله قایلست

یکی یزدان که فاعل خیرست و دیگری شیطان که فاعل شرست و بعضی از اتباع او برآنند

که آن دو اله نور و ظلمت است تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که
زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود و آخر الامر ببلخ رفته گشتاسب را بدین خود
دعوت کرده با او بگروید زیرا که او آتش پرستی بدعت میگرفته و کتب او را که بمیستو زند گویند سا کردی
یکی از شعرای کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاماسب حکیم که یکی از کبار حکمای
فرس بود اکثر آن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و
ازاله آن کرده مردم را از دین او منع کردند و بالکلیه دفع نشد و هنوز بقیه آن هست
و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زرتشت و زراتشت نیز میگویند **زفت** بفتح زا در
فربه را گویند و مثالش شمس فخری گوید بیت خروس وار بسحرها دعای خسرو گوی که تاج لعل
بری ولباچه از زفت ع برو بزیر رکابش چو آب باری خسب مباش در ره حکمش چو کاه
کاهل زفت و در بیاض فخر الاسامی بمعنی سخت و منکوب آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این دولت است
چنین خار در گل ندیدم که رفت که پیکان او در سپرهای زفت و بضم زا بخیل و ممسک را
گویند و عنصری مثالش را گوید بیت تلخ چون هیم و صعب چون غم جفت ع تیره چون
گور و تنگ چون دل زفت و بکسر زاء پست و بمعنی قیر باشد و نیز بمعنی لئیم و سطبر و
فربه آمده **زهشت** در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زاخوست** ببر
سیال خورده بود اما در بیاض بمعنی سختی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف شده باشد
زمخت گره بسته و سخت و در نسخه **زرهشت** بکسر زا معروف و بفتح را
در تحفه بمعنی دیدن آورده **زیت** روغن زیتون **زهومت** تباه شدن آب

مع الجیم التازی * **زج** تیر بی ناب باشد که کوتاه تر از
تیرهای دیگر است و بمعنی فراقروت نیز آمده **زمنج** بکسر زا و ضم میم و سکون

وبسکون نون مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را بعربی زمج گویند
بضم زای معجمه وفتح میم **زاج** زن نوزای که او را زچه گویند اما در نصاب سامی فی الاسامی
مسطورست که هی المرأة التی وضعت حملها وشمس الفضاله ان نظم همانا ابو المؤید گوید
دلیری که ترسند ز بیکار شیر ، زن زاج خوانش مخوانش دلیر **زباج** بوزن زنار روده بود
که بران چربش نباشد و درون آن را از گوشت و دنبه و برنج پر کنند و بزعفران زرد کرده
بروغن بریان کنند ومعاش بسحق اطعمه گوید **شعر** بپیش سخنو که منار ریت کمر بسته او
نتوان گفت که زباج نهالی دارد **زویج** بفتح زا و کسر واو و سکون یا روده ماهی
که در هم نوردند با پیه و مبار تیر گویند اما پس تحری روبج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده
با ارنج و غنج **زنج** دو معنی دارد اول جمع درخت باشد دویم کرمی که از درخت برون
آید و این از رساله حسین وفایی منقولست و در ترجمه صیدنه ابو ریحان بکسر زا و دو بسکون
نون بمعنی شب بازی بود و بمعنی زاک سفید و رمج بفتح را و سکون میم بمعنی جمع باشد و گفته
که او را کوچ نیز گویند **زکنج** بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند معاش
رشید اعور گوید **شعر** پیراهنت دریده و پیاد در زمین ، چون کوزه که زکنج تمام انخورد
مع الجیم الفارسی **زیچ** بکسر زا و جیم تازی نیز آمده سیخره و
لاغ و راه غیض و آن کتابی بود که از آن تقویم استخراج کنند کذا فی الادات و در موید الفضلا
بمعنی زه موره نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بآن طرح عمارت کنند آمده و غیبت و از
اصمعی منقولست که نمیدانم که این لفظ عربیست یا فارسی و بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید **شعر**
از ریش بدی بحش و زتیر فلک میل ، وز قوس قزح زیجش و زمه سطرلاب
مع الخا **زخ** بفتح زای تازی و بعضی فارسی گفته اند

کوشت پاره

کوشت پاره بود که بر تن مردم بر روید که تولول کویند بعربی و آنرا زخ نیز کویند و دیگر
بانک زار و حزین باشد مثالش منجیک کوید بیت بوی برآمیخت کل چو علم شب
بانک برانگیخت مرغ با زخ طنبور • و در موید بمعنی بانک و جرس نیز آمده **زنخ** ذقن
باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نفع نیز آمده **مع الدال** **زند** کتاب ابرهیم
زردشت بود و پازند نیز کتابیست ازو مثالش حکیم انوری کوید **شعر** صوت و فرمانی
قضا نکرد اند • حبذا زند و مرحبا پازند • و بمعنی آتش زنه نیز آمده چنانچه خواجه حافظ کوید
دکر همچو زند آتش میزنند • ندانم چراغ که بر میکند • اما بمعنی عربی سپت **زندیوند**
نام مبارزی از سپاه زندرانی و در شرفنامه زه بند و نوعی از کردن بند باشد
زهزاد بوزن بهزاد بعربی پیل و فرزند **زشتیاد** غیبت کردن بود **زغند** بانک
بلندی بود که دوان کنند **ژند** خرقه کهنه و عظیم و منکر همچون ژنده پیل بود
مع الذال **زستیاذ** غیبت و خبث بود مثالش رودکی شاعر کوید
بتو باز کردد غم عاشقی • نکارا مکر اینهمه زستیاذ **زومند** بضم زا و سکون
ها و واو و نون و فتح میم کشت بالیده بهشت یعنی افزوده **زامیاذ** روز بیست و هشتم از ماه
را کویند **زباذ** عرقی و چرکی باشد که از کربه زباد حاصل شود و بمعنی زندکانی کنند نیز آمده
و مثال بمعنی شاعر کوید **بیت** دیر زیاد آن بزرکوار خداوند • جان کرامی بجانش اندر پیوند
و در نسخه میرزا زباد از بازیهای نرد است مثالش حکیم خاقانی کوید **بیت** زین خامه دو شاخ
اندر بیت ما آمل • من فارد جهانم والیشان زباد منکر **مع الرا** **زاستر**
یعنی زآنسوتر شمس فخری مثالش کوید **بیت** بنشست آفتاب بهلوی تو ز قدر • چشم بد بدید
و کفت که ای خواجه زآستر • و هم کوید **بیت** یکی حمله آریم بر بدسیر • شوند از بنه کاه

زنکیر بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهانرا پر باد کنند تا شخصی بر آن دست زند
و آن باد بیرون آید و مثالش شمس فخری گوید شعر خورده زنیخ دوران سیلی؛ داده
زبرای جرم مستی زنکیر؛ اما در اداة الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی
آورده زریر گیاهی باشد زرد که پارچه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند چنانچه
حکیم عنصری آورده شعر دل و دهن تو زرد کرد و غدیر؛ سرو و لاله کناغ کرد و زریر
و در سامی بمعنی یرقان نیز آمده زور بوزن فور بمعنی زبر که بمعنی بالا باشد و بعربی
فوق گویند زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک بود دوم خبزی زنگ برآورده
و در تحفه زغار و زغ هر دو طعام باشد زنبر بفتح زا و سکون نون بوزن قنبر
کلیمی باشد یا تخته که از دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاشاک
و امثال آن کشند مثالش شمس فخری گوید شعر میکشد خاک خانه خصمش؛ فلک کین توز
و زنبر؛ و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و نیز یکی از آلات جنگ را گویند
زاج سور بسکون جیم و ضم سین مهمله که در حین زائیدن زن کنند زیرا که زن نو زای
را زاج گویند و مثالش استاد لبیبی گوید بیت خرابی تهی شد دران زاج سور؛
در و نه بار آمد عیش و سرور زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان کند
بجهة خورش یا شغل دیگر چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند ازان جا بهار
یکی پیش زن بد بکردار زوار؛ و دیگر زن پیر را نیز گویند زندآور یعنی حلال ضد حرام
زاور بفتح زا زهره باشد که آنرا ایهد خت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده
و بمعنی آب سیاه آورده است که بهر عضوی که محکم باشد و این معانی از نسخه میرزا منقولست
اما شمس فخری بمعنی زهره و باور آورده و گفته بیت آنکه نبود خلاف فرمانش

زهره و آفتاب را زاور؛ و این بیت حکیم رودکی گوید این قول بیت
جگر تشنگان اندوبی توشگان؛ که بیچاره کانند و بی زاوران. و در نسخه حسین وفایی
بمعنی سیاه نیز آمده. زعیر بفتح زا و کسر عین مهمله تخم کتان بود. زرمشت افشار
مقدار طلایی که خسرو پرویز داشت و همچون موم نرم بود چنانچه از وی هر چه خواستی ساختی
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت زرمشت افشار بودی بوسه او را بها؛ سبلت آورد
و سبزه ای تیز مشت افشار شد. زرف بفتحتین کنج دهان را گویند و در سامی آن
استخوانی بود که دندان از و روید مثالش خلاق المعانی گوید شعر بر دلان چندان
چو دندان زفته در کام بلا؛ اژدهای فتنه بگشاده نهر سوی زفر. زکور بفتح
بخیل و دزد را گویند چنانچه حکیم سنایی گوید شعر اگر زر بکرم نه زاهد خسیسم؛ و گرمی نوشم
نه تا بیب زکورم. زمج بلور با جیم فارسی زاک باشد که بعربی زاج گویند و در
مؤید زمجیکور بجیم فارسی بامعنی آمده. زنهار عهد و پیمان باشد و از برای تاکید نیز
گویند. زنهارخوار در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد مثالش شیخ نظامی گوید
ولیکن بود صحبت زینهاری؛ نگردند از وفا زنهار خواری. زنخبر معلوم در نسخه میرزا
بمعنی تخته سنیار که زمین غله کرپسته را بآن هموار کنند نیز آمده اما در اداة الفضلا
بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر. زر سه معنی دارد اول پیر باشد مثالش دقیقی گوید
همی نو بهار آید و تیر ماه؛ جهان گاه برنا شود گاه زر. و پدر رستم چون با موی
سفید از مادر زاید او را زر میگفتند و دیگر طلا را نیز زر میگویند و پیراهن کهنه را
نیز گویند. زاغر حوصله مرغ بود. زرداغار نام مرغی است. زاخج دریا
و وادی که موج میزند و آنرا اسراب نیز میگویند. زرحی دلارو سیب مخصوص

زبود نوشته زبر پاره آهن زجب بانگ بر زدن زور دروغ
گوی زهار نای زن مع الزاء زیز بکسر زا و سکون یا ریزهای
برف بود که از هوا بارد و آنرا بعربی سقیط گویند مع الشین
زش بفتح زا بمعنی چه باشد و مثالش رودکی شاعر گوید شعر رستی از دو پنج
و هم اندر نهان • رش به پیدا کی میان مردمان زاوش بوزن خموش و
زوش بوزن خوش نام های مشتری بود و در رساله حسین وفائی اور فردی گوید
جسود انت را داده بهرام بخش • ترا بهره داده سعادت زاوش • و بوزن گاز
نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید بیت فلک سیاه و سپیت زاوش را • که دهنده است
دانش و بینش را • اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس بمعنی عطارد آورده و گفته
بدر که تو توسل همیکند بهرام • بمدحت تو تفاخر همیکند زاوش زغرماش بفتح زا
و سکون غین معجمه و بای حطی و کسر رای مهمله با میم خورد ها باشد که از پوستین بیندازند
مثالش شمس فخری گوید شعر کجی که قاقم و سنجاب و خز روان دوزند • چه قیمت آورد
آنجایگاه زغرماش • و در تحفه زغراش ها بمعنی آمده زهشی بکسر تین زا باشد
یعنی محل جوش شدن آب از چشمه مثالش شمس فخری گوید شعر شها چو بار عمل را عوان تو باد
جویبار بذل را کلک تو زهش زار خوش یعنی زنی که طعام اندک خورد
و کم خور باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تا زوش تند و بد و بحت
طبع و زود خشم بود مثالش حکیم رودکی گوید شعر کردمت بانگ ای مه اسمعیل
زوش خواندم ترا که هستی زوش مع العین زع گشتن و زیع
میل کردن مع الغین زیغ نوعی از بط بود که از دوح باشد

مثالش بهرامی گوید شعر ای دریغ از آب روی من دریغ ، تا زمانه کرد پامالم چو زیغ
زد باغ نام چیزی باشد که بنای مخنثی نهاد زاروغ بفتح وضم سمارروغ بود
که بعد ازین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوسفند کلانرا
نیز گویند چنانچه خواجه سلمان گوید شعر دو زاغ کمان با عقاب سپر ، بدیدم سیمای
آورده سر ، نهادند سر بر سر دوش شاه ، ندانم چه گفتند در گوش شاه
زوغ رود آب را گویند زریغ از خی بگشتن باشد در نسخه میرزا آمده
مع الفا زندواف وزندلاف وزندباف بفتح زا
بلبل باشد و او را زندخوان و زندباف و زندلاف و هزار آوا و هزار دستان
نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید شعر فزاینده شان خوبی از چهره لاف ،
سراینده شان از گلو زندواف زیف در تحفه بمعنی زفت آمده
گیاه را نیز گویند زراف بفتح زرافه باشد مثالش شیخ سعدی گوید
چه خوش گفت گردمنسوج باف ، چو عنقا برآورد اسل ورزراف زیف
شناختن مع الکاف التازی زالوک بضم لام
مهره کمان گروهه را گویند زیدک همان زیدک است که در باب را گذشت
و مثالش را حکیم فردوسی گوید شعر چه از دل کشد زیدکان سرای ، زد بپا
بنا گوش و دیبا قبای ، کذا فی التحفه زالوک بفتح زا کرمی بود که در آب باشد
و بر گلو چسبیده خون را مکد و او را زلو نیز گویند زمچک بفتح زا و جیم
فارسی نام یکی از مرغانست زاک زاج سیاه را گویند مثالش
خلاق المعانی گوید شعر چنانچه مازو گردی سپید کرد دو تو ، چو خبث زاک شود عارض سیاه کند

زغاك بوزن مغاك شاخ درخت انگور باشد کذا فی موید الفضلا زهك
یعنی شیری که در وقت زادن دوشند و آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند
مع الکاف الفارسی کنار زرغنك یعنی زمین ریک بوم چنانچه معاش
عسجدی فرماید بیت زمین زرغنک و راه درازش ٭ همه سنگلاخ و همه شوره یکسر
زرنك بفتح زا و را درختی کوهیست که آنرا اسو زند و گویند اگر آتش آنرا
محفوظ کنند یکهفته باز روشن می ماند چنانچه شاعر گوید شعر چنان بگریم اگر یار داد من
ندهد ٭ که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ زگال ٭ وز آن چوب تیر و زین بسازند
چراکه در نهایت استحکام است و معاش منوچهری آورده شعر آفرین زان مرکب شبدیز
رنگ رخش روی ٭ آنکه روز جنگ پیش دشمن زرنگ ٭ و نیز یخی را گویند که
در زمستان از ناودانها آویخته باشند زرغنك فراق باشد چنانچه حکیم سوزنی گوید
مرا رفیق بپرسید کین غریو ز چیست ٭ جواب دادم کین گریه نیست هست زرغنک
و شمس فخری بمعنی یک چشم زدن آورده زرمخك بفتح را و ضم میم و سکون خاء
معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند زنك چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه
وغیره نشیند دویم زنگبار بود معاش ظهر الدین فاریابی گوید شعر بضاعت سخن
خویشتن ببینم از خواری ٭ بسان آینه چین میان بسته زنگ سیم بمعنی شعاع
ماه و آفتابست چنانچه حکیم ازرقی گوید شعر دهان لاله تو گفتی همی که نوش کند
بروی سبزه زنگار گون نبید چو زنگ ٭ خوشه چون عقد در و برگ چو زر
باده همچون عقیق و آب چو زنگ ٭ چهارم درای بود که شاطران و قلندران بندند
پنجم بمعنی کعب زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی بنجال گنج چشم آمده هفتم

در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخشک یعنی زر خالص که مغشوش نجزی
نباشد مثالش من یوسف و زلیخا مصرع نهاد از لعل سیراب و زرخشک ه فروزان
تاج را بر فرق مشک زرشنک انبرباریس بود که ترشی طعام کنند و دیگر کلیت
درهند مثالش حکیم اسدی فرماید شعر هم از خیری و گاوچشم و زرشنک ه بشسته رخ
هر یک ابر از سرشک زیک قطرهٔ باران بود و زرنگ نیون نیز آمده
مع اللام ما ه زنبل بفتح زا و با خاک کش بود که زنبیر نیز گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر در اعتبار پشه بر زنگی عمر ه بایست ستیخ دو
پنجه و پشت تو زنبل است ه و ستیخ چیزی راست بود مانند ستون و نیزه و امثال آن
زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتیست آهنین و سرکج که بآن زمین
کنند زاویل بکسر واو کلیگر باشد که بعربی بنا گویند زبعال همان زبعال
برای جمله باشد که هر قوم شد زازال در عکبیت ماده دست و پا کوتاه که چون
بزمین نشیند بر نتواند خواست و نوشوک ماند زابل در نسخه میرزا
قومی اند و نیز ولایتیست که آنرا نیز زاور خوانند و گوشه از گوشهای موسیقی بود
زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه موی سفید زال نامیدند
زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ آمده است زکال انگشت باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر احمد مرسل که کرد از تبش تیغ تیز ه تخت سلاطین زکال
کرده شیران کباب زلیل در رساله حسین وفایی بمعنی آواز گلو آمده
زیغال قدح را گویند زیپال بکسر شیران را گویند زک لغو بیهده زیل
جدا کردن زوال جدا شدن مع المیم ما ه زم

بفتح زا باد سخت باشد در نسخه حسین وفائی و در اداة الفضلا بمعنی انگبین نیز باشد که
گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری باشد
زادشم جد افراسیاب ترک بود زنده رزم نام پهلوانی توران زورنیم
بفتح زا و واو و سکون را و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس شب
زعم دعوی داشتن زقوم درختیست از دوزخ زوردم قوت و غرور بود
زنیم حرامزاده زعیم مهتر مع القبول . زراعن زمین
سخت در یکسان باشد مثالش شمس فخری گوید شعر چه بود خسته و عریان و کار
فتاده باد بر شنح و زراعن زرفان بفتح زا و سکون را و فا پیر و فرتوت باشد
و در موید زربان و زرمان نیز بمعنی آمده اول بای موحده و دوم بمیم زلیفن
تهدید کردن و ترسیدن باشد مثالش فخری گوید شعر از لب نوم مرا نهر امید
و ز سر زلف مرا نهر از زلیفن زون بفتح زا بهره و حصه مثالش عنصری فرماید
بخشم اندرم دیده ار زون نیست بچشم اندرم جنبش از خون نیست زیان
نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند و هر دو معنی را شاهد مثال گوید شعر بدست بخشش و
تیغ عدوکش ه هم ایمن از زیانی هم آیمن از زیانی نا اما از این بیت معنی زندگانی دهنده طلب
میشود و حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و رسنده باشد و بمعنی زندگانی نیز آمده که امر از
زندگانی دادن باشد چنانکه حکیم سوزنی مثالش گوید شعر بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب
بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم زندوان عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند
زامهران نام داروئی باشد که در نوش دارو کنند کذا فی التحفه زیفنون نسبت شهر
که عذرا را در وی بجوشند و مثالش عنصری گوید بیت ز دریا بخشکی برون آمدند

زر بر سوی زیفنون آمدند **زهدان** و زافدان نیز گویند بفتح زا بچه دان باشد
که بعربی رحم گویند و مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** بجوز جهان مادر یحیی آسا
از آن حامل تازه زهدان نماید **زهکان** بفتح زا همان رمکان است که گذشت
یعنی موی پشت زهار **زال مداین** پیرزنی بود که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت
زمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید **زهیان** بزبان
تازی و فارسی بدخواه باشد **زکان** بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و بضم زای معجمه
نیز آمده **زبون** در نسخه میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون آن ستوری را
گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را لگد زند **زبین** بوزن زمین آنکه عالم را
پشت پا زده باشد کذا فی المؤید **زندخوان** بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را
واف و مرغ چمن و مرغ شب خوان و مرغ سحر نیز گویند و شاه نام خسرو گوید در
خطاب بباغ و در صفت خزان که **بیت** چو آن شکاه اگر بر نورسته باغ ؛ کجا شد تذرو و
زندخوانت ؛ همو گوید **شعر** در آن زمان که وداع گل و عیش کنی ؛ خبر ز ناله زارم بزندخوان
برسان **زوزن** نام پادشاهی و نیز نام ولایتی بود و مثال معنی دویم حکیم خاقانی گوید
لعبتان در مصادر کرده معقول ؛ دو پیماد آن زنتر برای زر و زن **زهیدن**
در شرفنامه بمعنی افتادن باشد **زیبان** در نسخه میرزا بمعنی زیبا باشد و بزیادت
نون معروف گوید **بیت** آن نگار پری رخ زیبان ؛ خوب گفتار و مهتر خوبان
زیر افکن نام پرده سرود بود و آن را زیرافکنده نیز گویند **زغن** یعنی
غلیواج و کوش ربا و موش گیر نیز گویند مثالش شیخ سعدی شیرازی گوید **نظم**
چنین گفت پیش زغن کرگسی ؛؛ که نبود ز من دوربین تر کسی.

زوبین حربه باشد که در قدیم با آن جنگ میکرده اند و نیزه هندی را نیز گویند
مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه در خشت زوبین و گرز گران ؛ که این شیوه ختم است بر دیگران
زفان زبان را گویند زوفرین بضم زا و فتح فا آن آهنی بود که بر چهار چوبه در
کوبند و قفل را بدان گذرانند و عوام زلفین گویند مثالش حکیم عنصری گوید بیت
مثل من بود بدین اندر ؛ مثل زوفرین و آهن در ؛ و بوجه زرفین گویند زنخ زدن
در نسخه میرزا الاف زدن باشد و مثالش خلاق المعانی آورده شعر انجمن بخششی صله بود
ریش خند و زنخ زدن باشد ؛ و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این معنی
هم مستنبط میشود زبون اسیر بود و بمعنی زغب و مردار نیز آمده زاغ کمان
یعنی گوشه کمان زرهم آتش فشان آفتاب را گویند زورق سیمین و زرین هلال را گویند
مع الواو ؛ زو بفتح زا دریا باشد و در تحفه نام پسر طهماسب که
پنجسال در ایران پادشاهی کرده آمده و مثالش حکیم فردوسی گوید نظم بروز همایون
زو نیکبخت ؛ بیامد بر آمد بر افراز تخت ؛ و در موید نام والی بود و در فرس نیز گویند
و گذشت زنخ همان دیوچه بود که گذشت کذا فی المؤید زغارو قحبه خانه را
گویند کذا فی التحفه زرنیاو زر خورده باشد چون هستی و غیره مثالش شمس فخری گوید
اعظم جمال دنی و دین آنکه برفکند ؛ زایران علو همت او درسیم زرسپاو زادخو
بسکون دال در نسخه میرزا ابره و قرنوت باشد زرلو و زلو هر دو اسم آن کرمی بود
که در گلو بند شود و آنرا برآورام نهند تا خون فاسد را بمکد زهو بفتح زا
و سکون ها چرک گوش باشد زیلو قالی فرش معین باشد مثالش منصور شیرازی گوید
شبها تو کی که زفراش خانه قدرت ؛ بساط عرصه غبراست کمترین زیلو زنجرو

بفتح

بفتح اول وضم سیوم در نسخهٔ میرزا عنذروت باشد و در موید صمغ است که زر بدان
حل کنند و بعربی انذروت گویند زمو گل تر و خشک بود که اول مرتبه بر بام عمارت
پهن سازند مع الهاء زراه زاری کردن باشد و
مثالش شمس فخری گوید بیت آنکه از بیم تیغ او شب و روز خصم را هست ناله و زراه
زافه گیاهی بود مانند سیر کوهی مثالش ابوالعباس گوید شعر من یکی زافه بدم خشک و
نوغانه شدم مورد گشتم تر و ش قامت چون نار و نار ۱۱ اما در تحفه بمعنی خارشت آمده
زانه بفتح نون جانوری خورد پرنده که در گرماهها و امثال آن باشد و بانگ طولانی
کند و زله نیز گویندش زدوک زده بضم زای اول و فتح دویم و دال مهمله صمغ است که
آنرا کتیرا نیز گویند زاولانه بند آهنین بود که بر پای ستور نهند و در رسالهٔ حسین
وفایی بمعنی موی جعد نیز آمده زرهباوه در نسخهٔ میرزا خوردهٔ زر بود که بسوهان
کردن ریخته باشد و زرگران آنرا اسپاهاله نیز گویند زرغاره بفتح زا و عین و فتح
رای مهمله نان جاورس را گویند شمس فخری مثالش گوید شعر بود همچون کلیچه دشمنش را
دهد گردون اگر او را زغاره و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد زنده معروف
و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر چه بود مثل زنده پیل و زنده رود زواه بوزن سپاه
طعامی بود که برای زندانیان برند مثالش عنصری گوید شعر بنده بان ذهب بی پناه و زواه
برد با خویشتن بجمله براه ۱۱ و در نسخهٔ وفایی مهرهٔ کمان گروهه نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی
آمده زواله بفتح زا و لام خمیری بود که از برای نان پختن گیرند و مدور کنند و مهرهٔ کمان
گروهه بود که آنرا غالوک نیز گویند و مثال معنی اول بسحق اطعمه گوید بیت مانند تنور
همه کاری شود سترگ ۱۱ همچون زواله گر بخوری گوشمال را زمخه بوزن شکنجه زیاد و سختی باشد

زال کوفه در نسخهٔ میرزا پیرزنیست که اول آب طوفان از تنور خانهٔ او جوشید
زبادبه گیاهیست قابض که او را فوغول و خرگوشک نیز گویند زبوده بفتح
زا و ضم با و فتح دال مهمله در موی دکنه با باشد زخاره بفتح زا و را در نسخهٔ میرزا
شاخ درخت باشد کذا فی التحفه زخمه مضراب سازها باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
زخمهٔ مطربان صلای صبوح • بر زبانهای مرمر اندازد • زرده بفتح زا و دال
اسپ زرد رنگ باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت ای کامل تو چو گرد دستوار زرده کلک
ز طاعتش نتواند خدا یا کردن • و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوهی آمده که معدن نقره در آنجاست
زروره بضم بفتح زای اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زرله جانوری که در جای
نمناک و حمامها باشد و در شب آواز کند و سیاه رنگ بود و او را چرچرپه نیز گویند
و در تحفه گوید که زَلّه بفتح زا و تشدید لام جرو باشد و آن جانوریست که در علف زار
در هوای گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند زموده بفتح زا و ضم میم نقش و
نگار باشد زه بفتح زادن و نطفه و فرزند بود مثالش حکیم سنائی آورده
نخلیست طلعت او کز جفت زنده گردد • اندر مشیمهٔ دل جنبد و زه کند زه •
و بکسر زه کمان و کلمهٔ تحسین و آفرین بود و مثالش سلمان که هر دو معنی گوید نظم
جو از شست بگشاد خسرو گره • ز هر گوشه برخاست آواز زه • و دیگر گریبان باشد و
حکیم انوری مثالش گوید بیت ای خداوندی که هرگز خدمتت کردن شد • از زه جیبش فلک
در گردنش افگند رخ وفخ یعنی تله زبوچه همان ربوچه بود که گذشت در باب را
زچه بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز او را زچه گویند و زاج نیز بمعنی باشد
زره بفتح زا سنگیست شبیه بزاج کذا فی شرح الیساجی زرلچه بفتح زا و را نام

زنگی

زنگی که در جنگ زنگیان هشتاد مبارز رومی را کشت و آخر سکندر او را بیک ضرب گرز
بقتل رسانید زژه بفتح زای تازی و زای فارسی ریسمانی که از جهت رخت پشمین بندند و
او را ژژه نیز گویند برای مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین و فتح تا ریسمانی بود که بر دوک
رشته باشند و آنرا جوسته و کیسته نیز گویند زکاشه و زکاپه خارپشتی بود که خارهای
خود را همچون تیر بیندازد و آنرا تشی و جیر و ژو جیر و زاول بکسر جیم و دوم بفتح و چکاشه و
روباه ترکی و سیخول و سکاشه و سکرنه نیز گویند و بتازی قنفذ خوانند مثال لغت دویم را
حکیم سوزنی گوید شعر بنگر بدو پشتی که مرا ظرفه او فتاد ۰ با دوستی بروی چو پشت زکاشه
زنبوره بضم را و با جنسی از اسلحه سر تیز بود چون اقبال نامه شعر ز زنبوره تیز
زنبور نیش ۰ سنده آهن و سنگ را روی ریش زنگانه نام رودی باشد چون
اقبال نامه بیت چو زنگی در آمد بزنگانه رود ۰ بر آمد ز شهر و دو بانگ سرود
زنگله و زنگوله جلاجلی بود که آنرا زنگ و زنگل نیز گویند و نیز نام مبارزی رومی
بود که در جنگ دوازده رخ فرهل ابرنی او را کشت و دیگر پرده بود از پردهای
موسیقی زنگه بفتح و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی است
که پدرش شادان نام داشت زُهره گروه زهره آرهش و شکوفه را نیز گویند
زجاجه آبگینه بود زرجه دور کردن زربیه شادروان زکاه حیره و
لجوج را گویند مع الیاء زاهری بوی خوش
باشد مانش عماره گوید بیت تا پدید آمدست امثال خط غالیه بوی ما غالیه چیره شد و
زاهری عنبر خوار زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهیست زر ده دهی یعنی
زر تمام عیار زر ده بهی مثله زرشش سری همان بمعنی تمام عیار است

ومثال هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید بیت آن جو و جام بین بهم گویی دست شعبده
کرده ز سیم ده دهی صرهٔ زر شش سری زی زند کافی کننده و دیگر امر از زندگانی
چنانکه گویند دیر زی یعنی دیر بزی مثالش حکیم انوری گوید بیت شاد زی ای ز طهور معجز دم
روی سپید کرده ز سیم سحر مبین را ۱۱ و دیگر جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان
یعنی نزدیک و سوی فلان بالتحتی آمده چنانچه شاعر گوید شعر بتو آورد سعد گردون روی
روی زی در که خداوندار ۱۱ و مشدد بمعنی شعار آمده و این عربیست زر جعفری
زر خالص بود که منسوب بجعفر کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که
قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند
و سکه بزنند لهذا زر را منسوب باو کردند و مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر چو نقدش بر محک
جعفری زد ۱۱ ز زر جعفری خالص تر آمد زندپیچی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله
و کسر با و جیم فارسیین جامهٔ سفت و منکفت و سطبر باشد و مثالش حکیم خاقانی فرماید
چون باد زندپیچی کهسار بر کشد ۱۱ بر خاک و خاره سندس و خارا بر افکند زدای یعنی
زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد زعفری یعنی زعفرانی
مثالش منوچهری گوید شعر می زعفری خور ز دست بتی ۱۱ که گویی قضیبیست از خیزران

باب الزای الفارسی مع الدال

ژغند بفتح زای فارسی و غین معجمه بانگی بود بلند که ددان کنند و بزای هوز بانگ مخصوص یوز باشد
در نسخهٔ حسین وفایی و مثالش را حکیم رودکی گوید شعر کر درو به یوز داری یک ژغند
خویشتن را زان میان بیرون فکند ژرد بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخهٔ میرزا
مع الراء ۱۱ ژکفد بفتح ژا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند

ژعار بفتح زا و عین معجمه بانگ و نعره باشد مثالش شمس فخری گوید نظم

جهان ز عدل تو معمور و ایمن است جهان ٤ که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژعار

و در رساله حسین وفائی بمعنی سختی نیز آمده ژواغار نام معین است شمس فخری گوید

بیمن اهتمام او در اسلام ٤ عجب نبود ز ایمان ژواغار ژاغر بفتح غین معجمه

حوصله مرغان بود و گزار نیز گویند بضم کاف و زای فارسی بوزن نگار مثالش عنصری گوید

خورند آنچه بماند ز خوان ملوک جهان ٤ تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر ژداور بفتح

را ماه و پروینست و جدوار معرب اوست و بزبان مغول ماه را فرقین گویند

ژکور بفتح را و ضم کاف همان زکور بود که در زای تازی گذشت در رساله ام را

مع الزاء الفارسی ها ژاژ گیاهیست که تره دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه

و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر استادان فرود ژاژخای خوه

سخت سخت آید فرو در اینکه منکر منکرم ٭ و در تحفه آمده که گیاهیست که هر چند

شتر او را خاید نتواند فرو برد از غایت بیمزگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند

و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از هیزم بود که آتش با آن

افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید نظم

ز خوشه چین گشت نیاز هست عداوت ٤ خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای چو داس

و شمس فخری گوید که گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنگر خوانند

و در رساله فخرالاسلام مسطور است ژاژ خشیش با کله البعیر و بعربی او را غلیص گویند

بفتح غین معجمه و کسر لام و سکون یای حطی و صاد مهمله آمده و مثالش

مع الشین ها ژکش بفتحتین را و کاف معاذالله را گویند

چنانچه شمس فخری مثالش آورده شعر بی مهر تو نیابد خورشید چاشتگه / از حکم تو نیابد ایام
سبز رکش مع الفا ژرف عمیق بود مثل چاه و
رود و غیره و مثالش شمس فخری آورده شعر اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف //
بهنگام فکر سخن بارها / و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت چنانچه ابو شکور مثالش گوید
چه بیند بدین اندرون ژرف بین / چگونی تو ای فیلسوف اندرین
مع الکاف ژک بفتح بمعنی خود بخود سخن گفتن و ایراد بدین
میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن میگویند اما شمس فخری بضم ژا و با چنگ قافیه کرده
و گفته بیت حسود او ز بد رخ میژکید و فلک / بکینه گفتش چون میخوری چنین میژکی
ژفک بفتح ژا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم جمع شود
و مثالش طیان آورده شعر چشم و مژگان ز ژفک گند بده / عنکبوتی ملوه غلطیده
ژلک قطره باران بود و ژنک بنون نیز بمعنی آمده ژاژومک بفتح
میم و بضم زای فارسی دوم لوبیا را گویند و بوبلی اور الیا گویند بکسر لام
مع النون ژکان بضم ژا و کاف تازی آنرا گویند که از غایت
خشم خود بخود سخن گوید چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر برفتند زایوان ژکان و دژم
دهن پر ز باد و روان پر ز غم ژغن بضم ژا بت را گویند که بعربی صنم خوانند
کذا فی المؤید الفضلا ژنگدان در اجمال حسینی بمعنی زنگله آمده و آنرا زنگ و
زنگوله و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک و تند باشد مع الها
ژاله شبنم و تگرگ بود و نیز خنک دمیده بود که شناوران بآن شنا کنند و
شمس فخری هر دو معنی آورده شعر ابر اگر فیض دست او یابد / در هوا چون گهر شود ژاله

تا غان

تا غلامان او شناه کنند ؛ بیکر آسمان شود ژاله **ژکاره** لجوج و گران و ستیزه
کار باشد چنانکه مثالش عنصری گوید **بیت** چون زور پدید آید آسیابش ایم ؛
زین علت گروه ستمکار ژکاره **ژنده** خرقه کهنه باشد و تیر عظیم و بزرگ را
گویند و ژنده پیل یعنی پیل بزرگ **ژنگه** بوزن خنده آفتی باشد که به غله
رسید چنانکه خوشه را از غله خالی کنند **ژیره** بوزن و معنی زیره که بهندی کمون
گویند **مع الیاء** **ژی** نفخ را آبگیر و شمر را گویند چنانچه شمس
فخری گوید **شعر** اشک از چشم دشمنش دایم ؛ میترا و چنانک آب از ژی
ژگی سودای فراج را گویند که با خود گوید و گرید و مثالش کسایی شاعر گوید
ای طبع سپازدار جگردم نراچه بود ؛ بامن همی نبازی و دایم همی ژگی
و گرد بر گرد دهان را نیز گویند **باب السین مع الالف**
سا خراج باشد و مثالش شمس فخری گوید **شعر** ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق
که شاه هند فرستد سوی جنابش سا ؛ و بمعنی مانند نیز آمده **سارا** خالص هم گویند
من یوسف و زلیخا **شعر** چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ؛ مس خود را نکرده زر سارا
و بمعنی عنبر و مشک خالص و سبک روح و مطیع و روی ساده آمده **ستا**
ستایش کننده باشد چنانچه شمس فخری گوید **شعر** بود موید طبعم همیشه روح قدس
از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا ؛ و نیز ام لب نامش باشد مثالش فردوسی گوید
زمانه اسپ نامه سپکار اسپهای ؛ که یک سنگ به از صد زن پارسای ؛ و بمعنی سه تو
نیز آمده و بمعنی بازی سیم نرد آمده که سه تا گویند و نیز بمعنی سپه تار آمده یعنی
سپهاری که سه تار داشته باشد و مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید **نظم**

راست نهادند پی ز ماشن بخیتم ° پردن کج بینم ازپتهای صفاهان سبزپا
بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سپید بود و بمعنی نامبارک بود سروا
بفتح سین و سکون را حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده و بمعنی بحری
بمعنی شعر اول گوید بیت علو پایه قدرش از آن بلندتر است ° که فکر هیچ مهجی اندران گنجد
سروا سکبا بکسر سین و سکون کاف فارسی آش است که از گندم بلغور و سرکه
پزند و معاش حکیم خاقانی گوید شعر گر برای شوربا آبی بر در دو نان روی ° اولت
سکبا دهند از چهره آنگه شوربا سپداهرا بفتح سین و دال مهمله و سکون ها
و رای مهمله در تحفه گوید که نام مرغیست که در نوماه و رجی باشد سپیمیرا بفتح سین
کسر میم و سکون یا شخصی بود که حجام در حین حجامت مص کند یعنی بمکد و بضم سین
و فتح میم مهین بانوی عمه شیرین بوده معاش شیخ نظامی آورده شعر سمیرا نام دارد
آن جهانگیر ° سمیرا را مهین بانو تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا با
رای مهمله نام وزیر کیقباد پادشاه ترس سپیدپا بمعنی مبارک قدم
و در شرفنامه نام طعامی نیز بود اما بخاطر میرسد که بتای تازی بانمعنی باشد
سپکوپا نام مرد ترسا که دیری ساخته بود و دیرش معروف و مشهور است چنانچه
حکیم خاقانی گوید بیت چه فرمائی که از ظلم یهودی ° گریزم تا در دیر سپکوپا
سینا پدر شیخ الرئیس بوعلی باشد و در نسخه میرزا بمعنی سوراخ کننده نیز آمده
و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعمل
و در آداب الفضلا لقب بوعلی باشد و در شرفنامه پدر بوعلی است سنا
بفتح سین و نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که مسواک کنند سپیا سیاه باشد

مثالش خلاق المعانی گوید **سب** ز صبح تیغ تو گردد بیکنفس رسوا ** اگرچه سپارد
خصمت ز شب سیاه پرده **سپتا و سپتا** بفتح سین همان اسپتا بود که در باب
الف گذشت که تفسیر زند و پازند است **سجا** عنوان نامه را گویند چنانچه شیخ نظامی گوید
مثال شاه را سر بر نهادم ** سجاش بوسه دادم و بر سر نهادم **سوق الثلاثا** بازاریست
در بغداد که خانه علما ترسا آنجا بود و روز سه شنبه آنجا معامله میشود **سپویدا**
میان دل بود **سُفا** کرانه **مع الباء** **سباب** حباب باشد
سواران آب حباب را گویند و مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** خاک بران دایره
کز هیچ باب ** گرد نخیزد ز سواران آب **سیماب** معروف و دیگر در
موید الفضلا بمعنی خیره آمده **سیب** بمعنی سرگشتگیست در شغل و کار و
تیب نیز ویست چنانچه شمس فخری گوید **شعر** آصف اگرچه صاحب تدبیر بود ولی
با عقل و فطنت تو در آسیب دان و تیب ** هم او گوید **شعر** نشیب تو با فراز و
فراز تو با نشیب ** فرزند آدمی شود اندر نشیب و تیب **سرخاب** بضم
در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و مرغابیست معروف در تبریز و در موید الفضلا
پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بلند آواز
دهد و بر سمت آواز بقصد ملاقات روند اما ملاقی نشوند و تمام شب سوار باشند
و میگویند که چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر جفت خود را در آتش بیند
او نیز در آتش رود و آن را اوجال و مانورک نیز گویند و بمعنی گلگونه نیز آمده و نام یکی
از ملوک بود که از نسل بهرام گور بود **سرکوب** بلندی که بر قلاع مشرف باشند
و نیز سرزنش را گویند در موید الفضلا بمعنی حریف قوی جنگ و خصومت آمده

و در اصطلاح الشعرا فایق در هر فن مذکور بیت **سنجاب** با دوم فارسی
نام ولایتیست که کاموس ضابط آن بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را بکشت
سقلاب بفتح نام ولایت ترکان است و مثالش شیخ سعدی آورده **شعر**
اگر فارسی باشدش زاد و بوم ۵ بصنعاش موست و سقلاب و روم
سنب بضم سین و سکون نون سنبم سنور و سوراخ کننده و بمعنی اخیر شاعر گوید
خنجر او سر فلک گر درش بود گردن شکن ۵ تیغ او پولاد سنب و رمح او سندان گذر
سب دشنام **سبب** پیوند **سحب** کشیدن **سلب**
ربودن **سلیم القلب** بساده دل **مع التا**
سفت در رساله حسین وفای بضم سین آمده که الحال بکسر سین مستعمل است
بمعنی محکم و کفته مثالش فردوسی گوید **مثنوی** نگه کرد رستم بدان سرفراز ۵ بدان چنگ سفت
و رکاب دراز ۵ سفت بکسر سین بمعنی کتف باشد که بعربی کتف خوانند مثالش حکیم
عبد الرزاق گوید **نظم** نه صبح بند دبر سر عمامهای قصب ۵ نه شام کرد دبر سفت
حله هنگفت **سپیت** بفتح و سوس هر دو بمعنی غفلت باشد **سپیه دست**
بخیل و شوم را گویند **سرشت** معلوم **سپست** بفتح سین و بای فارسی
و سکون سین دوم در مؤید الفضلا بوزن هزبر هم غند را گویند یعنی بوی ناک
و در نسخه میرزا بمعنی یونجه و خوید آمده که چاروا خورد بکسر سین و فتح پلید و بد بو باشد
سخت بضم وزن کرد و سختن وزن کردن باشد **سپیددست** یعنی سخی
سقلات بضم و کسر دوم جامه ابریشمین که در فرنگ بافند و آنرا اسقلاط
و سقلات و سقلاطون و سقلاطین نیز گویند **سطقسات** بضمتین عناصر اربعه

بزبان رومیان و اسطقسات نیز آمده چنانچه مثالش حکیم سنائی آورده
اقبال تو و علم تو از روی معنی آباء و اسطقسات غلام اند و پرستار
سومنات بتکده که در گجرات هند بود و محمود سبکتگین خراب کرد
مثالش حکیم انوری گوید بیت دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار
دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و بای و سکون
لام سبز پشمی بود که از چرم خام برند و کمانگران وغیره بکار برند سجلات
بکسر سین و سکون جای معجمه گل یاسمین بود در فرهنگ فخر قواس
مع الجیم الفارسی سارنج و سالنج نام مرغکی باشد
خورد سیاه رنگ و در آذربایجان سودان گویند مثالش صفار گوید
تو کودک خرد و من چنان سارنجم جانم ببری همی ندانی رنجم سپنج
آرامگاه عاریت و مهمانرا نیز گویند چنانچه مثالش حکیم فردوسی آورده
گرامیست درین خانه باشم سپنج ۞ نباشد کسی را ازین سپنج رنج ۞ در تحفه
بمعنی خانه آمده که دشتبانان و فالیزبانان سازند از گیاه و خاشاک و
آن را منزلگاه عاریتی گویند سبج بفتح سین بوزن حج رخنپاره را گویند
و بضم سبز بست کذا فی المؤید الفضلاء سمج بفتح سین نقب باشد
که در زیر زمین مثل خانه کنند و در رساله حسین وفایی بضم سین مسعود سعد گوید
هر دو گشته بر در و بام من سمج ۞ بانگ کردم دم گویند هر زمان ۞ همین برجهید
زود که حیلت گریست این ۞ گر آفتاب پل کند از سایه بر دمان
سبابرج بکسر بای موحده و فتح زای هوز مردم گیاه باشد که

جواهر

که او را ستر رنگ و سابر رنگ نیز گویند و این هر دو لغت در مقام خود
آمد **سنج** بکسر سین و سکون نون برنج را گویند و بضم سین و سکون نون ال
سپرین مردم و غیره بود کذا فی الادات **سیج** بفتح سین و سکون یا
مویز را گویند **سپتیج** بفتح سین و تای قرشت در تحفه بمعنی ذخیره آمد
ساج بمعنی مرغیست کنجه خوار و درختیست بزرگ مثال معنی دویم را
حکیم فردوسی گوید **نظم** ز سر تا بپایش بکردار عاج ، برخ چون بهشت و
بالا چو ساج و بعربی بمعنی چوبیست که از هند آورند و بمعنی طیلسان
نیز آمده **سارج** سبارک باشد و آن پرنده ایست خوردتر از فاخته
و سیاه رنگ و آواز خوش دارد و در شرفنامه او را سیار و سپارچه و سیاری
و شارک نیز گویند **سنج** بفتح سین و نون و سکون حا بمعنی تنگ نفس باشد
سکنج بفتح سین و ضم کاف کنده دهن را گویند مثالش شیخ سعدی گوید
تشنه را دل نخواهد آب حیات ، کوزه بگذشته بر دهان سکنج **سیغج**
بفتح سین و سکون فا فرزه بار سیده را گویند یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید
ستم را سرزنش میکرد عدلش ، که خود دست انی فلان فالیز تنگ سیغج **سکارانیج**
بضم سین آن آهن سرکج را گویند که گوشت را با آن از تنور بیرون آورند
سکنج مویز بود **سیاج** خاری را گویند که بر سر دیوارها نهند
مع الجیم الفارسی **سراغچ** بضم غین
سراغوج دامی باشد که زنان جهة آرایش بر سر نهند چنانچه مثالش شاعر گوید
کفنی یکی عروس پدید آمد از حبش ، از عنبرش سراغچ و از مشک پیرهن

سخ

سغج بفتح سین و سکون غاء نام شهری باشد و آن شهری است که آنرا
بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه آنمقدار جوشانند که سه یکی از آن ماند
سیج بکسر سین و سکون یا سیاه زور تلخ باشد و امیر خسرو مبالغه لوهر
مینداد چو بنظم نامه را سیج ۱ باقی بگذاشت بهر ما هیچ
مع الخا سفاح زناکردن
سفح خون ریختن سیّاح جهان گشته سفّاح خون ریزنده و آنکه
قادر بود بر سخن گفتن مع الخا
ستیخ بفتح سین و کسر تا چیز راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون چنانچه
حکیم فردوسی فرماید بیت خم آورد نوک سنان ستیخ ۱ سراپرده برکند همچو میخ
سپیلخ بفتح سین و با و کسر لام خار و خسکی بود که از آهن سازند و در راهها
قلعه‌ها ریزند چنانچه حکیم فردوسی مناسب آن گوید شعر چو با جیش هومان برآمیختند
سپالخ بمیدان درون ریختند سرناخ بفتح سین چوبی بود که بان خانه را
پوشند و سرش بیرون کنند مناسب شمس فخری گوید بیت برای کشف نقاش
فلک مرتب مدام ۱ فکنده و کرد بران راست از آبد سرناخ سپتاخ
بکسر شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سویخ بعد از واو نون بوزن توسنگ
نام شهریست در شرفنامه بنج شوخ و چرکی بود که بر جامه و تن نشیند
بفتح سین کذا فی التحفه شوخ بضم بیاز باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین
خوب و خوش بشد کذا فی المؤید مع الدال سپتاوند بعد از سین
تای قرشت بوزن دماوند در نسخه میرزا یعنی صفه بلند مناسب شاعر گوید

پستا وند ایوان کیخسروی ، نگارنده چون جامه مانوی ، در نسخه وفائی صفه باشد
که سقف آنرا بیک ستون برافراشته باشند و در تحفه بمعنی رواق آمده
سند نام ولایتی مشهور و حرامزاده را نیز گویند چنانچه اسپادیجک گوید
ای سند چو استر نه پشتی تو بر سپهر ، چون خویشتنش را بکند مرد مسخ ، و در
ادات الفضلا نام لب آبست بسر حد اسپان سپرد بکسر سین وضم بای
فارسی در شرفنامه بمعنی کوشیدن و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد
کذا فی الادات سیلاب‌کند رخنهای باشد که سیل در دشت و کوه کنده باشد
چنانچه بهرامی گوید شعر چگونه راهی راه دراز چون امید ، همه سراسر سیلاب‌کند و خاره و خار
سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد سیاوش‌کرد و سیاوش‌آباد هر دو
شهریست که سیاوش آباد کرده بود و مانش حکیم فردوسی فرماید نظم
همی رفت سوی سیاوش‌کرد ، بماه سفندارمذ روز ارد سوسپند بوزن گوسفند
علف شتر باشد سمند اسب زرد باشد و تیر را نیز گویند سُغد
بضم سین و سکون غین ولایت خرم از ماوراء النهر سمرقند معروف و مشهور
سپید معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر دژی بد که بد
نام آن دز سپید ، که ایرانیان را بدان بد امید سرند بکسر سین و رای مهمله
و سکون نون در سامی فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل رجله برجل آخر
و صرعه ایاه یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود در پای دیگری بند و بعد از
کشتی گیرند و اینرا بتازی شغزبیه گویند بکسر شین و سکون عین معجمتین و کسر زای
هوز و کسر بای مشدد و هم در سامی فی الاسامی بمعنی ریسمان آمده که بکسر او را

حلقه

حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یکی دیگر را شخص دیگر گرفته در کمین نشیند تا آدمی یا
جانوری پای در آن نهد بسوی خود کشند و او را بگیرند و در موید بمعنی رسنی آمده که
در باری ها را پای آویزند و بمعنی گیاهی بود که در آب روید و آنرا غوک جامه
نیز گویند و **سرید** بوزن مرید مثل او بیت در تحفه **سرند** بمعنی عشقه آمده
یعنی آنچه بر درخت پیچد و درخت را خشک سازد و در سامی بکسر و فتح را با معنی
آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر الا اخضر فیبسه **سعید**
نیکبخت بود **سعود** ستارهای سعد **سواد** سیاهی و بمعنی بر شدن نیز آمده
سداد درست شدن **سرمند** همیشه **سعود** بود یکی
مع الذال **ساذ** ساده باشد و مثالش شمس فخری آورده بیت
برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭ ز چرخ گاه منقش طراز دوکه ساذ
سپناذ بفتح سین و نون بسیار باشد **سایذ** ریم آهن را گویند
سپکاذ بفتح سین سرکوه و میان سر را نیز گویند **سابوذ** بوزن
نابود همان بمعنی سرند بود که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر هاله ماه را گویند
شجد بفتح سین و جیم سرهای سخت باشد **سرواذ** بوزن پرواز
شعر و سرود بود مثالش شمس فخری گوید **شعر** زهی ز عدل تو مرهون عمارت دنیی
تهی بمدح تو مشحون رسایل و سرواذ **سندباذ** بفتح نام کتابی بود مثالش سعدی گوهر
چه نیز آمد بیت در سندباذ که عشق آتشست و چنانند باذ ٭ بباد آتش تیز برتر شود
پلنگ از زدن کینه ورتر شود **سپهبد** سپهسالار بود اما در معجم البلدان
مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانچه قیصر و خان

مخصوص پادشاهان روم و ترکیب **سرچکاد** یعنی بالای پیشانی و بالای سر

سغرود بفتح همان سنگخوار مسطور **سرود** گویند که و سماع باشد مثالش مولانا

جامی فرماید **بیت** سر بر آور که درین پرده سرای ** میرسید بانگ سرود از همه جای

مع الرا ** **سُر** بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند

مثالش حکیم رودکی فرماید **شعر** مدخل نز ارکاب زر آگین ** پای آزادگان نیابد سُر

و دیگر شرابی باشد که از برنج سازند چنانچه لبیبی شاعر آورده **بیت** رفت بخوردم

بکرم در دگر فتم شکم ** سر کشیدم دو دم مست شدم ناگهان **سپار** مرغکی

سیاه سنجکوی باشد و در شیراز کاونک خوانند و گویند مرغ ملخ نوعی از آن است

مثالش سلمان ساوجی گوید **شعر** فغان ز درد دل سار و ناله سحرش ** که هست درد دل ار

علت سپاری ** و آنرا سپاری نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار

و ملکسار و بمعنی مانند هم آمده چنانکه گویند دیوسار و سگسار و مثالش خاقانی فرماید

آن روح دوزخ مار بین خور زمانی سار بین ** بحر نهنگ ادبار بین آهنگ اعداد آتشین

سپیار بضم سین و بای فارسی کاو آهنی بود که زمین را بدان شکافند مثالش

شمس فخری گوید **شعر** برند اهل دل از کشت زار نعمت تو ** هزار خرمن بی تخم و کاو و سپیار و بنوع

دیگر بمعنی معصره آمده یا جای که در و انگور فشارند مثالش شاعر گوید **نظم**

پرست ساغر لاله ز باده صهبا ** ندیده زخم قرابه نخورده زخم سپار ** و حسین وفایی

بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور بان از جای بجای برند و **سپار** بیای فارسی را

بمعنی آلات خانه آورده و بیای تازی بمعنیهای که مذکور شد آمده **سپتیر**

بفتح سین و کسر با در نسخه حسین وفایی چهل یکی باشد از کمین اما در تحفه و نسخه میرزا

حکیم

حکیم اسدی بمعنی شش درم ونیم آورده مثالش حکیم فردوسی مثالش آورده **بیت**
خدنگی که پیکان او ده ستیر ، ز ترکش برآورد گرد دلیر **سُغر** بضم سین و
عین خار پشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر بیندازد و بهر که زند
هلاک سازد و مثالش ابوشکور آورده **شعر** چون ز پشت گز زیش آید همی قمار را
بسُغر مانیم کو بار پس اندازد تیر ، و در شرفنامه گوید که او را چکاشو و روباه ترکی و
زکاشه و سنجول نیز گویند **سپنار** بفتح سین و نون محلی بود در بحر که آب آنجا
تنگ و تهش گل باشد و بیم آن باشد که کشتی در آنجا بند شود مثالش شمس فخری گوید
تو آن کریمی کاندر کرم بنزد لغت ، محیط و قلزم و عمان بود بمثنیه سپنار **سپنکور**
سسئله بود که قفاع بان قفاع در آن بخسبانند مثالش شمس فخری آورده **نظم**
فقاعی تو آلت در پیمانه ، بهای شکان نیست سپنکور **سوفار** معروف و
دیگر سوراخ سوزن را گویند چنانچه حکیم سوزنی گوید **شعر** من سوزنیم شعر من اندر
بر آن شعر ، ماند بیکی سوزن سوفار شکسته **سپیفور** بفتح سین و ضم فا
جامه ابریشمی را گویند مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید **شعر** کتماغ چند ضعیف بچون دل
بتنند ، تو جمع آری کان اطلس است و این سپیفور **سپار** بکسر سین و یای
دو نقطه کشیده هست و آن نانیست که از جو با قلا و جاورس پزند **سپنگوار**
نام مرغیست که او را بتازی قطا گویند و نیز نام ملکیست که سوی نعمان منذر
شد و بنا ساخت و نعمان او را از پشت شید بزیر انداخت **سپنج** بفتح
سین و یا و سکون نون و ضم جیم آتش پارها باشد چنانچه حکیم فردوسی آورده
سپنج چو باران زرین چکان ، نمون ابر بارنده از آسمان

معا

سپدیر قوس و قزح باشد و سندکیس و سوسه و توسه نیز گویند و کوبی
تخت را سپر گویند و نام ولایتی نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
در بسپر بگذرد رایت شاه صاحبش ه تاج و سپر خود دهد نعل همای شاه را
سپر سپیر معروف و دیگر بمعنی رونده و پایمال کننده نیز باشد مثالش هم گوید
موی بند بزرار بند زره ور سر بده عروس سنبله ماه سپر بگشاید و نیز بمعنی
برفتن و پایمال کردن آماده مثالش حکیم سنایی گوید نظم هم بنیروی تخت
ملک آرای ما سپر کیوان سپر بذیرد و پای سپازور یعنی سپاخته سردار
کار مثالش میرزا اقبالنامه شعر جو بر میمنه سپازور گشت کار هم میسره شد جو روبین حصار
سپهرار در نسخه میرزا بمعنی کره آتش باشد سپکار بفتح زغال را گویند و
نیز طعامی را گویند و در مؤید بمعنی انگشت افروخته نیز آمده بکسر سین سپکجبر
سنجی کش و سنجب جان بود مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر استخوان سپکش کنم غم را
زانکه غم میهمان سپکجبر است سمکار یعنی سبوکش میخانه ستم بفتح
سین و تشدید میم مفتوح مانند آثار باشد سنگر بفتح سین و ضم کاف
همان سغر که مرقوم شد یعنی آن خارپشتی که خار خود را همچو تیر بر مردم اندازد
و بوبی او را دلدل گویند سمندر و سمندور در نسخه میرزا موشیست که در آتش
زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند و
چون چرک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفا
مرقوم است که در آتش زندگانی میکند همچون ماهی در آب و در تحفه گرباسیه است یعنی
مانند سوسمار جانوریست که در آتش رود و بیشتر در آتش باشد و از موی او جامه کنند

و پادشاهان از بوی پنبش حذر کنند تا کرمی باز دارد و از حروف صاحب تحفه ابن طاهر میشود
که او دایم در آتش بلکه گاهی رود و اندک توقف کند و باز بیرون آید **سپنجار**
بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر دران متولد شده و مثالش
حکیم خاقانی فرماید بیت سنجر بمرد و بچک سنجار ماند آنکه؛ چون بنگری بصورت سنجار
به که سنجر **سپهر** بکسر سین ماده گاو را گویند و مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
چو بر شاه باری بگسترد مهر؛ بیاورد فربه یکی ماده سپهر؛ و ازین بیت چنان معلوم میشود
که سپهر مطلق گاو باشد و در نسخه میرزا بمعنی ماده گاو آمده **سپیسنبر** بکسر
سین اول و فتح سین دویم و با و سکون با و نون گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر
عقرب کند چنانچه شاعر گوید بیت بوی سپیسنبر از جوار بنفش؛ عقرب چرخ را کند آخته
نیش **سپاسر** بضم سیم آن نی بود که ازان قلم کنند **سپاسر** بفتح سین دویم
مرغ کوچک سیاه که اورا سار و سیاری نیز گویند **سپکسار** بفتحه سبک مانند و بر حریص و
بر طالب دنیا اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست از ولایتها **سپابه** **سپالار** یعنی
سپالار و سردار و پیشرو لشکر و همین کاردان چه مخزن الاسرار **شعر** سپابه سپالار
وجود و عدم؛ مرحله پیوند گلوی قلم **سپیدار** معلوم و مثالش نقی الدین نشابوری
گر سپایه بسکون تو بر باد او فتد؛ بیرون برود ز دست سپیدار ارتعاش **سپلحشور**
بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد مثالش شاعر گوید
چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور؛ که یکجو زر به از پنجاه من زور **سپنقر**
بضم یکم و سیم در نسخه میرزا اشنقار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان
بدان شکار کنند مثالش امیر خسرو گوید بیت مغز چو صلح جوز سنقر بود؛ بیره تهی نیز میان تر بود

سکندر نام پادشاه معروف و دیگر بسر درآمدن اسپ وغیره در رفتن مثالش مر
مهر و مشتری شعر بسکندر خورد ماه عمر دارا ه و دیگر نام یکی از اقسام بازیهاست و آن
چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کنند و براه روند و آنرا
پشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت
که فارسیان یکماه دانند و سپندارمذ نیز گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بهم رفت بوی
سیاخش کرده ه بماه سپندار در روز ارد سرعشر یعنی آن نقشی که بر سر هر آیه
از قرآن مجید نویسند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش سپکنکود بفتح سین و کاف اول سپنبانک
سوسمار جانوریست مثل راسو فاما بسطبرتر از راسو بود و بیه او را چون زنان خورند
بغایت فربه شوند و آنرا سوسن نیز گویند و بعربی ضب گویند سبزه بهار معروف و
دیگر نواییست از نواهای موسیقی و مثالش منوچهری گوید شعر بر سبزه بهار نشینی و مطرب
بر سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی و امثال آن و جسته را نیز گویند
سرمخار از مقوله استعاره است یعنی توقف مکن مثالش حکیم فردوسی آورده
بدستان بگوی آنچه دیدی زکار ه دگر آنکه در آمدن سر مخار سوگوار یعنی ماتم
زده و مصیبت دیده مثالش خلاق المعانی گوید شعر از روی آنکه از پس نقشش فگنده
دایم چو دشمن تو بود سوگوار دل سنجر افسوس کردن سمر افسانه را گویند
سدر کنار سریر تخت سغر نوشتن سکر مست شدن سحر
اختلاف افتادن سیلجوی چوبی که بر گردن سگ بندند که نتواند ریسمان را بخاید
سرار خزیدن سبکبار سوار شتاب زده سعیر نشان سدیر عمارت

نزدیک خورنق سمنار بکسر نام بنای خورنق که از نسل سام بود مثالش شاعر گوید
چابک و چربدست و شیرین کار سام نسل و نام او سمنار سام افسانه گوی
مع الزا و سپاز چند معنی دارد اول نی و چنگ و عود دوم مثال آن
دوم کار و رونق سوم مثالش شمس فخری گوید نظم شهری که محکم بود که در ممالک او
کسی تواند گفتن که ناجب سپاز سیم ساز کارها و تحمل باشد مثالش شیخ سعدی گوید نظم
بدلداری آن مرد صاحب سپاز برون گفت کار رو سیاهی بساز چهارم سلیح نبرد باشد و
مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر زهیبت تو عدو و نفس تاهنامه شود گزو نه مرد بکار آید و
نه اسب سپاز سپوز اسم فاعل در اندرون کردن است و فرو بردن و سپوز را بمعنی
امر نیز توان گفت یعنی سپوز و مثال معنی اول را حکیم سوزنی گوید بیت منم کلوک خر افشار
و کنگ خشک سپوز حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز و مثال معنی دوم را ابوالعباس گوید
تخم محنت مپاش در گلشان صبح کین سپوز در بستان سپتیز تعصب و ناسازگاری
سپتخیز در تحفه بمعنی رستخیز آمده که روز قیامت باشد سنگ انداز
برفندان را گویند که شیراز بان کلوخ انداز گویند مثالش سید حسن غزنوی آورده
در مدح سلطان سنجر شعر هر سنگی را که آفتاب از رنگ و تاب دهد یجاده و لعل کرد از ایام دراز
در بزم تو جمشید شه بنده نواز یعنی که زمین سپهر چنین سنگ انداز و دیگر آنچه
در باره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بزیر اندازند مثالش جز مهر و مشتری
ز سنگ انداز او سنگی که چستی پس از قرنی سر کیوان شکستی و در نسخه میرزا بمعنی
حار و دایم الخمر نیز آمده و مثالش شاعر گوید بیت صاحبا مرغ طرب در صدد پرواز است
زانکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است سپینه باز یعنی دورنگ مر اقبال همه

تذروان رومی و زاغان زنگ ٥٥ شده سینه باز یغ دو رنگ **سپنز** بفتح سین
و کسر نون یعنی سیاه دانه که بر روی نان کنند و مثالش بسحق اطعمه آورده **بیت**
غیر نان تنک و تخم سپنز چیست دگر ٥ آنکه بر نسترن از غالیه خالی دارد **سبز در سبز**
نام نوبتی از نواهای موسیقی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو باربد سبز در
سبزش رسیدی ٥ ز باغ زرد سبزه بر دمیدی **سپرز** بفتح سین و سکون و رای مهمله ماله را گویند
کذا فی المؤید الفضلا **سرانداز** مندیل باشد که بر بالای معجر اندازند و نیز نام اصولیست از
مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی چالاک نیز آمده و مثالش شیخ سعدی فرماید
سرانداز در عاشقی صادق است ٥ که بد زهره بر خویشتن عاشق است **سرو ناز**
سروی بود که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف سرو آزاد که شاخ آن راست بر رفته
و سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ خم نداشته باشد و یکی از نواهای موسیقی انرا سرو
سهی گویند **سپیز** بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند بود ٤٤
مع الپسین **سپاس** بمعنی شکر باشد و حسین وفایی بمعنی لطف نیز
آورده و این بیت ابوشکور را مؤید قول خود آورده **شعر** ازان پس که بد کرد و بگذاشتم
بر و بر سپاسی نگه داشتم **سپوس** سبوس آرد باشد و او را از نان بواسطه فربهی جدا کنند
مثالش رودکی گوید **شعر** سپوس پرورده می نکند ٥ نیک در مان زمان را ساخت
و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سپیت آمده و در شرفنامه نام درختی
سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز **سپدکیس** و **سرکیش** هر دو
بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند و مثالش شمس فخری گوید **شعر** بهر سالی شمال در کهش را
فلک بنماید از مثال سرکیس **سرپاس** بفتح سین و سکون را و حطه و بای فارسی

کمرابند

کز باشد و نیز لخنی که آلت جنگ بود و سلاحی است که سرداران و قلعه‌داران بندند گیرند
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت دل سرکشان پر ز وسواس بود ۰ همه گوش بر بانگ سرپاس بود
و سرپاس بشین معجمه نیز آمده سپارلیس بکسر واو و سکون بای تحتانیه محلوج بود که
بر جامه نهند و در موید بمعنی آگنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات الفضلا بمعنی الجه پنبه
پنبه دران نهند آمده سبوس بفتح وکسر اول نخاله باشد سپندروس بضم اول و
سکون سیم و دوم صمغیست که روغن کمان از ان کیرند و بمعنی سبز و سرخ نیز آمده
مثالش فردوسی گوید شعر کمر آهنی زین برای فسوس ۰ که که سپندروسست و که آبنوس
سپلقیس نام شهر آبادان کرده ذوالقرنین سویس بفتح سین و کسر واو و سکون
با غلت باشد و سویت باضافه تا نیز آمده بهمین معنی ساس در تحفه بمعنی
لطف و لطیف باشد سپس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد مثالش حکیم سنایی
زین سپس دست ما و دامن دوست ۰ بعد ازین روی ما و درگه یار سپیوس بفتح سین
و سکون بای حطی و ضم بای تازی در نسخه میرزا ابزر قطونا باشد و اورا اسفیوس
و اسبغول نیز گویند سپالوس نام و بانگ دروغ و مرد فریبنده و چرب زبان بود
سیموس با بای فارسی محلوج را گویند سیموس نافرمان سپیس نشان
سیم در کلیسه

مع الشین

سروش در نسخه قنایی نام
جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه نام فرشته باشد که پیغام
آرد مثالش فردوسی گوید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش ۰ مرا روی بنمود در خواب دوش
شیخ سعدی نیز گوید بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش ۰ ازین تا بآن اهرمن تا سروش
و ازین بیت مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند

سخش بفتح سین و سکون خا چرکهنه باشد مثل جامه و پوستین مثالش شاعر گوید
بجای پوستین سپید حال عدوش ٭ که بنشیند او از شراب مصیب سخش ٭ و شرب بفتح سین
و سکون رای مهمله بر وزن کتان تنک را گویند سرجوش شوربائی که اول جوش از
دیگ بر دارند مثالش شیخ نظامی گوید بیت زهر طعمه که طعم نوش دارد ٭ حلاوت بیشتر
سرجوش دارد سفته گوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع مثالش خواجه اقبال هم
دو کس این اندر تو هنگام جوش ٭ یکی نرم کردن یکی سفته گوش سرباش نام
سرپوش مرقوم سرمش زردالوی خاص که خشک شده باشد سکالش بکاف فارسی
و کسر لام اندیشه مند و متفکر بود در نسخه مشر را بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود
چنانکه استاد رودکی گوید خطاب بمج که راوی شعر او بوده شعر ای مج کنون تو شعر من
از بر کن و بخوان ٭ از من دل و سکالش و از تو تن و زبان سوهنش بضم سین و کسر
نون ریزه آهن که در وقت سوهان کردن ریزد مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید
سوهنش لعل ریزد از بر پیمان در فلک ٭ گر بخورد رشته لعل لب تو استخوان
سیاه گوش جانوریست درنده که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید ٭٭
سپاش مدح باشد و مثالش شیخ سعدی گوید بیت سپاس خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را سرش بکسر سین و فتح را مقنعه را گویند که
سه گز باشد چه رش گز باشد یعنی سه گز باشد سیاه پوشش چاوش باشد یعنی
کسی که در خدمت پادشاهان دور باش گوید و سیاه پوشش بواسطه آن میگویند که
این قوم در قدیم سیاه پوشیدندی تا بواسطه آن مهیب نمایند سرگیجش یعنی
سرگردیدن و این چنان باشد که بواسطه بخار صفرا و غیره مردم را دست دهد

که چون

که چون از جای برخیزند سر ایشان گردد **مع الطا**

سقرلاط و سقرلات بتای قرشت نیز آمده و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد
مثالش حکیم انوری گوید **بیت** ز بس شقایق گویی خزانه داد فلک بگرد دم کهسار میکشد سقلاط
سقط خطا و فضله هر چیزی بود و بمعنی کم بها نیز آمده **سطط** ستم کردن **سخط**
خشم **سبط** نواسه **مع العین** **ساطع** روشن شدن
سبوع تمام شدن **سفع** کشیدن **سلف** گرگیچه **مع الغین**

سپریغ بفتح سین و سکون رای فارسی و کسر را خوشه انگور بر دانه بود مثالش شمس
فخری گوید **بیت** نیستم همچو تاک پشت دوتا ۰ از پی چند خوشه سپریغ ۰ و در تحفه
بمعنی خوشه باشد که هنوز دانهایش بزرگ نشده باشد بلکه از ارزن خوردتر باشد و
در رساله ابو حفص سغدی بمعنی خوشه انگور آمده که هنوز دانهایش سخت نشده باشد
و این بیت مؤید قول اوست **شعر** دریغ روز جوانی هزار بار دریغ ۰ که شادمانی
من بود درگذشت چون سپریغ ۰ و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر رسیده

سپتاغ در نسخه وفایی بمعنی عقیم باشد و بمعنی کره زین نکرده آمده و شمس فخری
بمعنی اسب زین آورده و گفته **شعر** هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش ۰ از بدره جامه
زر مه و کله دهد سپتاغ ۰ و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار
نیز آمده اما در رساله فی الاسامی اسب نازاینده شده و برین قول اعتماد بیشتر است

ستیغ بوزن دریغ بمعنی تیزی راست مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده
در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید **شعر** همچو سرو سهی شه آزاد ۰ سرفراز و گشاده دست و
ستیغ ۰ مثالش ابوشکور نیز گوید ۰ بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ ۰ سر نوک تیغ تو گرد

ابوشکور گوید شعر بدانکه که گیرد جهان گرد و میغ • سر نوک رمح تو گیرد ستیغ
و منوچهری نیز گفته شعر تو گفتی گر ستیغ کوه بیلی • فرود آرد همی احجار صد من
اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و همچنانکه از مولفان باینمعنی
نیاورده اند سماروغ در نسخه وفایی گیاهی باشد که از جای نمناک روید و آنرا شیر ازمانا
هیکل گویند و در صحرا نیز روید و آنچه در صحرا روید میتوان خورد و باقی را نمیتوان خورد
چراکه سمیت دارد و در تحفه آمده که آنرا کماة خوانند و بزبان فرس کلاه رس خوانند و حالیه
و خایه دیس نیز گویند و بآذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جای نمناک و از دیوار حمامها
روید مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس میگویند یعنی خایه مانند زیرا که دیس بمعنی
مانند باشد و در شرفنامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد و آنرا زماروغ نیز گویند
و عوام چتر مار گویند و مثالش استاد منجیک در هجو گوید بیت یاد نداری که بر بهار جدت
توبره بر داشتی شدی بسماروغ رسیغ بمعنی نغز و خوب باشد مثالش عنصری گوید
بزد فکن برقع ازان رخ رسیغ • تا برآید آفتاب از زیر میغ سغ بفتح گوشه خانه
را گویند سپاغ بکسر سین و بای تازی نان خورش باشد و معربش صباغست

مع الفاء سپرف بفتحتین و بعضی بضم آورده اند
یعنی سعال باشد که حالا سپرفه میگویند و در شرفنامه بمعنی درد گلوی آمده که از سپرفه بهم رسد
و بضمتین حاکم ترسا و مهتران قوم و زاهد و اسقف نیز آمده است سلف گذشته
سلجوق و سلجق مع القاف گذشتن بود سلوف
پدر کلان پادشاهان سلجوقیه است سنجق علم را گویند ظهیر فاریابی مثالش گوید
ناکرده زبانه سنجق سوی هوا • تکبیر در زبان دو پیکر نهاده • در نسخه میرزا سنجوق

نیز با بمعنی اسپ و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اند اما در ادات الفضلا
سنجق بفتح سین وضم جیم بمعنی کمربند آمده **سغراق** بفتح سین و سکون غین
کوزهٔ لوله دار بود خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ
ترکیست چنانچه شاعر گوید **شعر** رونق گرفت مجلس ساقی شراب در ده
سغراق آتش افشان یاقوت ناب در ده **سُحُق** دور شدن **سرادق**
سراپرده **سوق** راندن **سلق** زبان آوری کردن **سارق** دزد
سابق رونده

مع الکاف التازی

ستاك بفتح سین شاخ تازهٔ نازك بود که از بن درخت بجهد چنانچه شیخ
مهاش را گوید **شعر** آسمان خیمه زد از مبرم و دیبای کبود • میخ آن خیمه ستاك سمن و سنبل بنما
در شرفنامه بمعنی شاخ نوی که از تاک سر میزند و آنرا میخورند و ترش مزه باشد
آورده و گفته که او را اخورده و دستان و ستاک نیز گویند اما از اشعار استادان
شاخ مطلق معلوم میشود و مهاش حکیم ازرقی گوید **شعر** بار دیگر بر ستاک گلبن
بی برگ بار • افسر زرین برآرد ابر مروارید بار **سنکلک** مصنوسنک و
نام غله و نیز شبنم و تگرگ را گویند مهاش هندوشاه آورده **شعر** بروید هزاران
سنبل و گل •• بجوی آفتاب از سنگ سنگک **سندلك** بفتح سین و دال و لام
و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز بمعنی اسپ مهاش حکیم عنصری آورده
گرفتم بجای رسیدی زمان •• که زرین کنی سندل و سندلک **سبزك** مصغر
سبز و نیز نام مرغیست که او را عکه و کاسکینه نیز گویند **سپتاك** و **سپتیاك**
بکسر تین و اول بسکون بای فارسی و دویم بکسر او و سکون بای حطی سفیداج باشد.

منصور شیرازی مثالش گوید بیت ز عکس خون عدو و بیاض دولت تو ✱ برد ز برج شفق و
صبح سرخی و سپیناک سچک بفتح سین وضم جیم فارسی قواق را گویند و دیگر
شیری باشد که بدوغ ریزند و بفتح سین و جیم نیز بامعنی است سرک بکسر سین و
سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم صنبت که آنرا حصبه گویند و بوبه و فارسی
سرخچه نیز گویند سرمامک بازی باشد که طفلان چشم یکی را ببندند و دیگران پنهان
شوند و بعد ازان چشم او را گشایند تا دیگران را بیابد اکنون تحفة العراقین
چون طفل ذکر بردن بتازم ✱ سرمامک آرزو ببازم سروتلک بفتح سین و رای
مهمله و تا و سکون واو و سرونک بفتح سین و تا وضم را شورش و آشوب و
غوغا را گویند و سرمونک مثله سک بکسر تین سرکه باشد و سکباج از
این است سکسیک بضم هر دو سین رفتن ناهموار باشد و
مثالش حکیم انوری آورده شعر اسپی چنانکه دانی زیر میانه زیره ✱ وز کاهلی که
بوده سکسیک نه راهوا سپانیرک بکسر بای موحده و سکون یای حطی و
فتح زای هوز مردم گیاه باشد که او را سترنگ و سابیزج گویند و بعربی
یبروح گویند سلک بکسر سین و فتح لام ماودان باشد و در شرفنامه
سلکک آورده و گفته مصنوع سلک باشد و ماودی ع سکلک بفتح سین
و کاف فارسی مصغر سیک و دوزه باشد و آن گیاهیست خورد و خارها دارد
و در دامن آویزد و در سپاهان بود که مردم اربد کشیده باشند و مثالش شاعر آورده
بمعنی دوزه شعر بدلها اندر آویزد دو زلفش ✱ چو دوزه کند در آویزد بدامن
سنگک بفتح سین و سکون نون وضم کاف و سنکوک بوزن انبوه

هردو بادریپ دوکی باشد **سوبانک** بفتح سین وسکون نون ثانی در نسخهٔ میرزا
نفسی باشد که از بینی بیرون آید **سوسک** بضم سین اول وفتح سین دوم تیهو باشد
وآن مرغیست بهیات کبک امّا از و خورد ترست و در شرفنامه گوید که اورا
شاشک و**سوشک** وسیشو وملوشک وموسیک نیز گویند وبعضی تیهوج و
طیهوج خوانند **سوگک** بضم سین وفتح کاف و**سولک** نیز بنظر رسیده که بجای
کاف اول لام باشد زردی کشت وآنرا سبک نیز گویند بوزن نیک **سپکوهک**
نام گیاهیست **سیپک** بکسر سین اول وفتح سین دوم کرم گندم خوار را گویند و
اورا سوسه نیز خوانند ونیز نام غله باشد که آنرا مشنگ خوانند **سپیدتاک**
نام نباتیست که میوهٔ او بلون سرخ باشد وبخوشهٔ انگور مشابهت تمام دارد وپوست
را بآن دباغت کنند وآنرا خرو داره نیز گویند وبعضی کرمة البیضا خوانند
سپارک بفتح را مرغکیست خوش آواز بجانب سیاه ودر جثه مثل هدهد باشد وبعضی
هزار دستان گویند مثالش شمس فخری گوید **نظم** چو مرد فاضل بی سیم وزر گرسنه شود
بمار چه بانک لکلک پیشش چه نغمهٔ سپارک **ه** واورا سپارج وسپاری نیز گویند **سپرک**
همان اسپرک بود که گذشت **سیلک** بوزن نیک سولک بود که گذشت یعنی زردی کشت زار
سه درک خطی باشد که بر زمین کشند بوسطه قمار بازی وآنرا سه کپ نیز گویند
سلمک بفتح سین ومیم پرده ایست از پردهای موسیقی **سوک** در نسخهٔ حسینی وفائی
بسه معنی آمده اول ماتم وحکیم خاقانی مثالش گوید **بیت** بر سوک آفتاب فغان زین پس اثر دار
پوشیم سیاه و بانگ معراب آورم **دوم** گوسپه را گویند وسیم خوشهٔ جو وگندم باد
آزرده بود واز این بیت چنین معلوم میشود که سوک داسپه خوشهٔ جو باشد ودر تحفه بمعنی ماتم آمده

[illegible] گوید [illegible] ملولی
ماتم سوگ [illegible] باد داده

سیماک نام علامتست سبک یعنی چابک سلک رشتهٔ جواهر
را گویند سپارچک پشه را گویند سپغاک خونریختن سپالوک راهزن
سرچک افسانه بود و بضم سپوک و بکسر استخوان بود سپایه پرک بضم بنجم فارسی
گیاهیست که چون شتر بخورد خوابش بگیرد مع الکاف الفارسی
سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آنکه خشم بود دویم قطرهٔ باران سیم
درختیست که گلهای سفید دارد و بسبزی زند و او را آزاد درخت نیز گویند و شمس فخری بهر سه معنی آورده
پادشاها ز شرم دست تو ابر ۰ رخ سیاه آمدست و ریزان اشک ۰ نیست نیز بتش ره بسوی بحر کفت
زان همی باردش زدیده سرشک ۰ و بمعنی قطرهٔ باران حکیم خاقانی نیز گوید نظم فیض هزار
کوثر و زین ابر یک سرشک ۰ برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه ۰ و بعضی گلهای آن درخت را
که سفید تخمی مایل است سرشک گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی خورده آتش آمده که بجهد و نیز درخت انار بسی
که زرشک بود و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترک بفتح سین و ضم تا
لجوج و تندخو را گویند و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده و حکیم سنایی مناسبش آورده
زان نگنجید در جهان سترگ ۰ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ سیرنگ بکسر سین و سکون یا
سیمرغ باشد چنانچه خیالی گوید بیت جز خیالی ندیدیم از رخ او ۰ جز حکایت ندیدیم از سیرنگ
سنگ معروف و دیگر بمعنی وقار و هیبت بار آمده چنانچه حکیم انوری آورده نظم
نیست یکدم بنزد کس کم را ۰ سنگهای زمانه بر قندیل ۰ و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده
چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر دو سنگ سپهدار و چنگ سوار ۰ نیامد دوال کمر پایدار
سراهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی سر لشکر آمده در نسخهٔ میرزا و در تحفه و نسخهٔ وفایی
سرخیل نیز بمعنی سرهنگ آمده سترنگ یعنی درخت واق واق و با پ ستعاره

زبان ماز ابیده را گویند و بعربی عقیم خوانند و بیروح نیز نامند زبان مار ابیده را
و بفتح سین و سکون تا مردم گیاه بود و مثالش حکیم ازرقی فرماید بیت بدان سبب که
تر ابند کان ز چین آرند ❊ لب به مردم روید بجد چین سترنگ سپاهنک
بکسر سین و سکون یا فنا پذیرست مع اللام سپغال و سفل
بفتح سین و فا دو مغز دارد یکی مغز پسته و دیگری پوست و فندق و بادام و امثال
آن باشد چنانچه مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر تو مغز میوه خوش شیرین همچوری
و ایشان سپغال بی مزه و برگ میخورند سگال بکسر سین و کاف فارسی اندیشه نامند
چنانچه شیخ سعدی آورده بیت کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ❊ کجا روم دل من
تا دل از تو برگیرد ❊ و بمعنی گوینده نیز آمده مثالش امیدی گوید بزبان قلم نظم
مرا برابر اچیان اوبود دو زبان ❊ یکی مدیح سگال و دوم ستایش گذار ❊ و کفگیر را نیز
سگالش گویند سپندل بوزن صندل گشنیز را گویند مثالش شمس فخری گوید نظم
چرخ بر صندلی مهر نهد ❊ چون گند شه زبا بروی سپندل سیخول بکسر سین و
ضم خا همان شغر بود که گذشت سوفال سوفار تیر را گویند مثالش شمس فخری گوید
جو فرق گشت ز سهم تو خارها گمان ❊ بغیر زه نگرفتی هیچ در دهان سوفال سُل
بضم سین در تحفه سست باشد سیاده دل یعنی ضعیف القلب سرهال بمعنی
گردان آمده سجیل تعریب سنگ و گل بود سیلپال آب روان باشد
سُنبل راهها را گویند سبیل راه سربال پیراهن بود سیهل
زمین نرم بود سُقول فروشدن بود سابل زنبیل بود سپایل گیاهی
مع المیم سوتام بضم سین چیز قلیل و اندک بود چنانچه مثالش حکیم قطران آورده

از سنجا سو نام باشد نام گنج بخش تو ؛ وز کرم نزد تو باشد مدحت سو نام نام
وچنین در فرهنگ گوید سو نام بزبان طوسی اندکی و کوچک باشد سیام بکسر سین
کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب که ماه مقنع بعلم سحر و سیمیا از چاهی که در آن
کوه واقعست بر می نمود در روز و منوچهری گوید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که اینست
غلام سپهت و آن بنده شکار ؛ و آن ماه را ماه نخشب و ماه کاشغر و ماه فروزان و ماه مقنع گویند
سپتیم بفتح سین و کسر تای فوقانی جراحتی بود که سر بهم نهاده باشد و خون در و ریم شده باشد و
آنرا استیم بزیادت همزه نیز گویند چنانکه شمس فخری میفرماید شعر بسی که بوسه ریم زیرزد خصم
گشت ؛ شده وش همچو سپتیم ؛ و چنین در فرهنگ بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود و شاه
موید این قول آورده شعر از دروغ تست جانب پر دریغ ؛ از ستمکاریست دشت پر ستیم
و در نسخه میرزا بمعنی جراحت باشد که از سرها آماس کرده باشد و نیز خانه بود که در زمین کنند در راهها
جهة مسافران سمر بفتح سین معروف و دیگر بضم خانه بود که در زیر زمین کنند در بیابانها
و دهها جهة مسافران و غریبان چنانکه شمس فخری گوید شعر آنکه بهر چیز بخشد در جهان ؛ خانقه کرد و رباط
و پل و سمر ؛ و آنرا سنج و سمچه نیز گویند سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی همیشه
جوان آورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که ریحانرا بتازی سیسنبر سپرم و
شاهسپرم آن ریحانرا گویند که برگ او خورد باشد و نبات او بغایت خوشبو باشد آبره
پستام بکاری که مجلی بزر و نقره باشد و در تحفه بمعنی سیاهی است بر چه پوشش از زر و نقره
ملمع باشد حکیم انوری آورده شعر دُر و مروارید طوقش اشک اطفال منست ؛ لعل و مرواریدها و
سیامش خون ایتام شماست و آنرا استام نیز گویند سام پدر زال بود و دیگر درم تیغ
و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السم سام هو لفظ مرکب من کلمتین

وهو

وهو الرس و اسم هو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح که پدر اعراب است آمده و عرب
سرم بفتح سین و سکون راء مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و او را با دوغ
پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله سپیده دم
سحرگاه بود و بضم دال و میم روینده است که سرخ مردش گویند در نسخه میرزا آمده
سخت لگام یعنی گردن کش و سرکش و توسن بود سنگم با کاف فارسی
بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سیاحی الاسیا جانوری بود مانند
جعل که در حمامها باشد سیم نقره بود و در نسخه میرزا بمعنی ماهی دال نیز آمده و
آنرا سیم نیز گویند سپرغم بفتح سین و بای فارسی و عین گلها را گویند و بر ریحان
نیز اطلاق کنند اما شاه نام خسرو بی سکون عین آورده و گفته شعر در وصف اینها چو
سپرغنه و گرامی ده درپیش خرامها چو گیا هند و عداند سلم بکسر سین و فتح لام تختهٔ رنگی
بود که کودکان بران چیزی نویسند و بعربی لوح گویند سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست
و آنچنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامه‌ها را بدل کنند و هر کدام در گوشه
رفته سر در جامها پنهان کنند و بعد از آنکه سر در کنار نهاده باشد و هر یک را بگوید که
کیست و قرار چنان باشد که نام هر کس را درست بگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار
گیرند و اگر خلاف بگوید آن شخص را بر دوش گیرد تا بجای که مقرر شده باشد برد سیم
بفتح سین و یا چیزی چوبها باشد که بزرگان بر طرف خیمه بندند و آنرا بریسمان بر گردن کاو
بندند و آن چوبی بود که بر گردن گاو نهند و آنرا جوغ گویند سدوم نام
حاکم ظالم بود و معاش انوری گوید تا بود در قرینه ننشانیست با قضای فلک قضای سدوم
سلم آشتی سُلّم نردبان بود سقیم بیمار سلیم و سالم سلامت

مع النون سپامان نام شخصی بود که
آل سپامان بدو منسوب اند و دیگر بمعنی اندازه و نشانه کار باشد و مثالش کسپایی بود و معنی گوید
بعهد دولت سپامانیان و بلعمیان ۱ چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود
و دیگر ترتیب و اسباب آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه و نشانه کار و مرز باشد
مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب شکار و شو میان بسته بر شکل علائی
همیشه ده بده سپامان باشد سپرام برای مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ
و دیگر جوهر نیک معشوق را گویند ستودان گورستان گبران مثالش حکیم گوید بیت
شدم بحجمه کاوس و یافتم غاری ز سنگ خاره درو ساخته ستودانی سی لحن آن
سرودی بود که باربد پیش خسرو پرویز نواختی و ازان سی قسم خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه
اسامی آنها در مقام خود ذکر شده اما اولی آنست که مجموع یکجا ذکر شود و آنها این است ۱
آرایش ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حقه کاوس ۷
راح روح ۸ رامش جهان ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو ستان ۱۱ سرو سهی ۱۲
شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷
گنج کاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲
مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکوی ۲۵ مهربانی ناوسی ۲۶ نوبهاری ۲۷
نوشین باده ۲۸ نیروز ۲۹ نخچیرگان ۳۰ سپدجان نقاهای میوه و انگوری
بود که بر درخت مانده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت جمشید شاه را در باغ امید
نماند ست از ثمر غیر سپدجان سپیلک بوزن رسیدن در تحفه بمعنی نوبیدن باشد
سپان پنبان بود و بمعنی سنگی که بآن کارد تیز کنند و مثالش وقیع شاع آورد

155

خورشید بتیغ تیز تو آب میدهد ۞ مریخ نوک نیزهٔ تو سپان کند همی ۞ و دیگر بمعنی رسم و
عادت نیز آمده چنانچه حکیم نوری فرماید بیت از سیرت و سپان رسم ملوک و ملک آمد
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سپان را ۞ و دیگر بمعنی مانند باشد و مثالش خاقانی گوید
منقل مربع کعبه سپان آشفته در روی رومیان ۞ لبیک داران در میان تن محرم آسیا دآسا
سپاریان شهر بست در غرجه چنانچه شاعر گوید بیت بسی چیز و نامور پیش از این
شد سپنتذری سپار و سپاریان سپان و سپن هر دو بمعنی عشقه بود در تحفه و
گفته که او را بر سپان نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر آنکو سرش از فضل خداوند
بتابد ۞ فردا بکند آتش اغلال سپنابش سرون و سرو معروف و دیگر سروی بود
و بمعنی شاخ نیز آمده سرپایان بفتح سین و سکون را و فتح بای فارسی دستار باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد ۞ برای درهم و
دینار طاق و سرپایان ۞ و بمعنی کلاهی از زر بود که در روز جنگ بر سر نهند مثالش شاعر گوید
نه زاهن درع بایستی نه دلدل را ۞ نه سرپایانش بایستی نه مغفر سپنجوان بضم سین
و تا استخوان باشد و استاد منوچهری در تعریف دانه انگور گفته شعر اندر شکمش هست بسا
یکی جان و سپه با دل ۞ و آن هر سپه دل او در از سپه پاره استخوانست سپاتکین بفتح
تا و کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند مثالش شیخ سعدی آورده شعر بمسجد در آمد چرا با
و مست ۞ می اندر سر و پیاتکین بدست سپخول بفتح سین و ضم خا سنجد باشد
سپتوری بفتح شین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستبر دن باشد سپاسپان
پسر بهمن بن اسفندیار بود که از بیم همای دخت که خواهر او بود و زن و دختر او بود سر در
عالم نهاد و سپاسپانیان از نسل او شدند کذا فی المؤید و در اجمال حسینی و ادات الفضلا

[illegible]

سپاسیان بمعنی گدا هم آمده **سپالیان** شهریست در شیروان و بمعنی سپاهیان نیز آمده
مثالش بوشکور گوید **نظم** برو تازه شد کینهٔ سپالیان ۝ نکردندش از هرچه کرد او ستان
و شیان بمعنی جزا و مکافات باشد و در نسخهٔ میرزا سپالیان بمعنی سپال واحد هم آمده
سپالیون تخم کرفس کوهی بود **سروستان** جایی که سرو بسیار باشد و نیز نام
نوایی و لحنی باشد از باربد و شیخ نظامی مثالش در تعریف باربد فرماید **نظم**
چو بر دستان سروستان گذشتی ۝ صبا سال نیز سروستان گشتی **سقلاطون و**
سقلاطین و سقلاطن سقلاط باشد و جامهٔ تحتانی را نیز گویند کذا فی الادات
و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوب بدان
اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانکه رشید الدین وطواط گوید
چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون ۝ شهنشه گشت علامات چرخ آینه گون ۝ و جمال الدین
عبد الرزاق نیز فرماید که **شعر** نه کله بندد شام ز حریر غالیه گون ۝ نه حله پوشد صبح
از نسیج سقلاطون ۝ و بخاطر میرسد که بمعنی کبود نیز باشد چه در اصل سقلاطگون بوده
کاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بوده
سکنجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون بر کشیدن و کرزیدن و سرفیدن و
آواز در گلو پیچیدن بود **سکزیدن** بکسر کاف و زاء هوز بر جستن بود **سپه خوان**
جماعتی که قایل اند بثالث ثلاثه مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** بیک لفظ آن سپه خوان
را از چه شک ما الصحرای یقین آرم همانا **سپکاهن** آنچه کفشگران از سر گره
آهن ترتیب دهند بجهت سیاه کردن چرم مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** این حماهن
گون که چون زیم آهنم پالوده سوخت ۝ شد سکاهن گوشش از آه دل دردآگن

سیمکان

سپمنگان نام شهریست از توران مثالش حکیم فردوسی آورده **بیت** عنان گشت
چون بارگی را نیافت ؛ سراسیمه سوی سپمنگان شتافت ؛ وحسین وفایی
گوید که حالا آن شهر را رام هرمزی می نویسند و عوام رافز میگویند
سوهن در شرفنامه بمعنی سوهان است **سپیلان** نام ولایتی بود که دارچینی بغایت
اعلی از آنجا آورند و بکسر جانی از دو شاب باشد مثال معنی اول را امیر خسرو گوید
سفر در ملک دل کن چند سرگردان بوی آفاق ؛ که تو اسر بسجده دارد آدم های در سپیلان
و مثال معنی دویم بسیجی اطعمه گوید **بیت** ارده تحرک سپیلان چو مکیاب سکم بخوری
بردولت کشف شود سر هزاران اسرار **سپارنیدن** یعنی ساختن و درست کردن
و در خور آمدن **سپوختن** بفتح سین و ضم بای فارسی و خای موقوف چیزی را
در چیزی بعنف فرو بردن مثالش ابو الخطر گوید **بیت** هرچه در ریگ بجنبش
چاره ره گم کند و حنبش **سجیدن** بفتح سین و کسر جیم سرمای سخت شدن
سپفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده **سپقین**
بفتح سین و سکون قاف و کسر سین دویم نام ولایتیست مثالش خسرو دهلوی گوید
طرف داران سپقین تا سپیر قند ؛ بنو بنگاه در کاهش کمر بند **سپاوین** بکسر واو
و سکون یا سپیدی که در آن پنبه نهند **سپرون** زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی گوید
دلم آبستن خوی سپیدی آمد ؛ اگر شد ما در روزی سپرون **سجانیدن** بکسر نون
سرد کردن باشد و **سجائیده** بکسر همزه مثله **سرشکوان و سرشکون** هر دو
بکسر سین و را و سکون شین اول سکون کاف فارسی و دویم بضم کاف فارسی
پرده عروس باشد که آنرا کله نیز گویند و خواهم آمد **سرغین** بفتح و کسر سین

وکسر عین معجمه ترک که سپر نا نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر برآمد خروشیدن کرنای
دم نای سرغین و هندی درای سپتیهیدن سپتیره کردن باشد و مثالش شاکر بخاری گوید
بآنکس که جانش ز دانش نهیبست ٭ سپتیهانیدست مایه ابلهیست سپلیسون بفتح
سین وکسر لام وضم سین دوم نام برادر شاه فلقراط بوده و مثالش دقیقی گوید
سپلیسون شه فرخ اخترش بود ٭ فلقراط شه را برادرش بود ستان
به پشت باز خفته باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت از زلزله حمله جهان خاک بجنبید
کز هم نهشتند نگون را و ستان را ٭ و ستانیده بشرط اضافه و نیز باضافه
جای که لاله و گل رسته بود و در نسخه وفایی بمعنی بیصبر و طاقت نیز آمده سپاهن
آنچه بریزد از آهن چون سوهان بر وزنند و سونش نیز گویند سپندان بفتح
سین و بای فارسی و سکون نون خردل را گویند امیر معزی مثالش آورده شعر چنان
شد سوخته در تف جفا نشد گوئیته در صف ٭ که خصمانش همه خون گشت و سپندانش سپندانا
سپردن بفتح سین و بای فارسی پایمال کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات بضم سین
و بای تسلیم کردن و در کوفتن سپستن و بفتح با راه رفتن باشد سکنگبین سکنجبین باشد
و آن مرکب از سک که سرکه باشد و انگبین که عسل است و غیره و سرکنگبین نیز گویند چنانچه
مثالش مولانا روم گوید شعر از قضا سرکنگبین صفرا نمود ٭ روغن بادام خشکی مینمود
سرائیدن گفتن باشد و سخن سرا یعنی سخنگو و دیگر بر نغمه پرداز آدمی و مرغان اطلاق
کنند و مثالش شاعر گوید بیت سرائیدن بلبلان در چمن ٭ برد زنگ غم از دل مرد و زن
سیحان رود سیحون است سپن راهها سپکان سیاکنان که سفین
نیکو سبع الوان هفت رنگ طعام آن سنت فرعون است و مثالش عراقی آورده

آسمانرا بستاره قلندران هم خمسهٔ من ربیع الوان ۞ تا من ز خوان الوان جشنم تر

گویند **مع الواو** **سکو** بکسر سین وفتح کاف فارسی
چیزی که بدان خرمن را بباد دهند و پاک کنند و آنرا خج نیز گویند و حکیم سوزنی گوید
ربوی آنکه خرمن جو مید هم بباد ۞ هر ساعتی زنخچه و سیاعد کنم سکو **ساو**
باج وخراج ودیگر زر خورده را نیز گویند و شمس فخری هر دو معنی آورده **نظم**
آن پادشاه عهد که شاهان روم و چین ۞ بر سر کشند سوی در بند کاش ساو
اعظم جمال دنیی ودین آنکه افکنند ۞ ز ایران علو همه او رسم سیم بیاو **شمو** بضم سین
ومیم تره دشتی بود کذا فی التحفه **ستق** بکسر زر روکش بود که تو بنیس ستوقه
سو بضم روشنائی بود و مثالش شمس فخری گوید **شعر** مه و خورشید بر گردون گردان
همی گیرد ز رای روشنت سو **سبختو** بضم سین عصبه و روده که
درون آنرا از برنج وادویه حاره پر کرده باشند مثالش بسحق اطعمه گوید **نظم**
باش سبختو که معارضت کمر بستهٔ او ۞ نتوان گفت که زناج پهلو دارد **سکالیو**
بکسر سین وسکون لام وضم یا آنچه در آتش پخته شود از نان وغیره **سرو** بضم سین
راشاخ باشد از هر حیوانی که بود مثالش حکیم ازرقی گوید **بیت** ز نور تابش خورشید
لعل فام شود ۞ سروی آهوی دشتی چو آتشین طلحال ۞ و در نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ
کذب آورده اما و در بعضی منقودست **سکارو** بضم یعنی قرصی که بر روی آتش
انگشت افکنند تا پخته شود و آنرا کماج خوانند **سکاو** بفتح مالیده بود

مع الها **سفته** بضم سین وسکون فا چیزی باشد که
برسم بضاعت بتکلف بجای فرستند چنانچه مثالش شمس فخری آورده

زمردم دائما بسوی سماوات ۵ دعای دولت او سفته باشد ۵ و دیگر سوراخ کرده بود
و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند آمده و بمعنی سخن نو گفته نیز آمده و
در مؤید مسطور است که سفته بفتح سین آنچه کسی را بقرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم
حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هرچه سوراخ کنند و نیز جنسی از پیکان بود که بغایت
سر تیز باشد اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شده
محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه متکلف و تحفه بجای نوشته‌اند مستنبط
میشود نه آنچه بقرض بکسی دهند چنانچه حکیم انوری فرماید شعر ولیکن جوا و بر سر گنج باشد
چنین سفته ها خوار و آسان و سپند **سپندره** بوزن چندره حرامزاده را گویند
سکافره بضم سین و سکون فا چوب و زخمه مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری
سکافه بابه بمعنی آورده و گفته شعر زعون رایش امکان آن نیست ۵ که بادی بگذرد بر برگ راه
بهنگام طرب غواد برش ۵ گند از ماه نو شکل سکافه **سرواده** بفتح سین و نون
نون و لغت باشد و مثالش شمس فخری گوید بیت شهر و اسبوع و سینه مانند روز
میکند بر دشمن جاهت سینه **سرواده** بفتح سین و سکون را و فتح دال قافیه شعر
سپارونه بضم رای مهمله و فتح نون زر باشد یعنی درخت انگور **سپیله** بکسر سین
کله گاو و اسب و آهو بود و شمس فخری فسیله را کله اسب میداند و سپیله را کله گاو و آهو
میداند و مثالش گوید شعر سنده را انعام شیخ ابو اسحق ۵ هم فسیله هزار و هم سپیله
سکاله بضم سین و فتح لام فضله سگ را گویند مثالش شمس فخری آورده بیت
برای ریش خصمش میکند راست ۵ زمانه مرهم خوب از سکاله **سینکله** بوزن انگله
نانی که از گاورس پزند **سُسته** بضم سین و تا و سستو یعنی وامانده و عاجز شده

دبلنگ

به بلنگ آمده مثال معنی اول از آثار نجیبه گوید شعر پسته شد جانم از بار فراقت
دلم خون شد ز درد اشتیاقت ۝ و مثال معنی دوم از شیخ سعدی فرماید نظم
پای مسکین پیاده چند رود ۝ کز تحمل ستوده شد بختی تا شود جسم لاغری فربه
لاغری مرده باشد از سختی سپتنبه بوزن اشکنبه بعض قوی و زشت باشد و در نسخه
وفائی مرد دلیر و قوی بازو باشد و مؤید قول اول حکیم فردوسی گوید شعر زایرانیان بد بهم
کینه خواه ۝ دلیر و سپتنبه بهر کینه گاه ۝ و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی آن دیوی
که در خواب مردم را فرو گیرد و مثال این معنی امیر خسرو گوید شعر چو دیو سپتنبه داد ستوان
گو او بر حل نهاد ستوان سپوسینه بمعنی سوسن آمده در تحفه سیمیاذه بکسر سین
و سکون یا و میم و فتح ذال معجمه سنگیست که صیقل را شاید سندله همان سندلک
بود که گذشت و او را سندل نیز گویند ستایشگاه مخلص شعر و تخلص باشد مثالش غضایری گوید
بنام و کنیت آراسته باد ۝ ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر سپاسه لطف باشد
مثالش ابو شکور گوید شعر از آن پس که بد کرد و بگذاشتم ۝ برو بر سپاسه نگه داشتم
و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپوخته اندرون کرده و در نشانده
مثالش هندوشاه گوید بیت دل بیجان بر نهادش را ۝ خنجر اندر درون سپوخته باد
سنجته بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد مثالش از شیخ نظامی فرماید بیت
سنجی تا کی ز تاج و تخت گوئی ۝ نگوئی سنجته اما سخت گوئی سپیه بفتحتین انگبین کوچک که
جولاهان دارند اما در تحفه چوبی باشد بقدر یک وجب که سر پهن دارد و دیگر باریکی
بنور و پیچیده باشد بدان مالند و در مؤید الفضلا بمعنی ماله آهار آمده و نیز بمعنی آن
سبزه که در میان آب روید و بموی جمع شده ماند آمده و آن را بزغسمه نیز گویند

زیراکه درمیان آن بزغ که غوک باشد پنهان شود و آنرا بوب عرمض گویند
بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و ضاد معجمه و آبی که سبزه دران میروید و
آنرا عرمض گویند سوفجه بضم سین و سکون فا و فتح جیم شوشهٔ زر باشد و
مثالش منجیک آورده بیت بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین بیکی
سوفجه زرش بفروشی اکنون سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که روز
جشن مغان است و معرب آن سذق باشد چنانچه حکیم فردوسی مثالش آورده
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد ؛ سده نام آن جشن فرخنده کرد ؛ ؛ در کتاب
تفهیم ابو ریحان بیرونی مسطور است که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از
آن روز تا روز نوروز پنجاه شب و روز می ماند دویم آنکه در آن روز عدد فرزندان
پدر نخستین که حضرت ابو البشر آدم صفی الله علیه السلم باشد بصد رسیده بود و صد را
در قدیم بسین مهمله می نوشته اند ستاوه بفتح سین و واو مکر و حیله باشد
ع انگیزد از برای تو هر دم ستاوه ساماکچه بسکون کاف و فتح جیم فارسی
سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاماک و سماچه نیز گویند
و شاماک و شاماخچه و شاماکچه نیز گویند سپامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد
چنانچه امیر خسرو مثالش گوید بیت زخونریز تو اندر سپامه زلف تو افتادم
رقیبت گر نخواهد گشت باری اندرین سپامه ساوه ریزهٔ زر و نام
شهری معروف که دریاچه دران بود و هر سال یک شخص دران غرق گردیدی تا
از سیلاب آن امان یافتندی و در شب ولادت حضرت سید کاینات صلعم خشک شد و
نیز نام مبارزی بود که خویش کاموس بوده و بر دست رستم زال کشته گشت

سپاره بفتح سین و رای مهمله و بعد از سین بای فارسی سنگی بود که از آن
فسان سیاه زنند از برای تیز کردن کارد و غیره سبوسپه سبوس آرد را
گویند و نیز نام کرمی بود که در گندم افتد و در سپای بمعنی ریزه آمده که در وقت
بریدن چوب از دم اره بریزد و چیز سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خستگی
پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم آمده نظم اول و فتح دوم سپتاره بفتح
معروف و قبه که جهت دفع پشه و مگس نصب کنند و بکسر آستانهٔ در را گویند و این
معانی از نسخهٔ میرزا منقولست و در شرفنامه بکسر سین رباب را گویند که بر و سه تار
بسته باشند سپنته بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستهیدن
ستیزه کردن باشد و مثالش ظهیرالدین فاریابی آورده شعر ز مردمیش زر و خامهٔ سخن خواه
وهمه ه بطبع و طوع بدادند بی لجاج و سپنته ا و در نسخهٔ وفائی بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده
سپنته بکسر سین و تشدید تای قرشت هر چه بران نشسته باشد و آنرا
شبانه و شسته نیز گویند سپدپایه بفتح سین و بای حطی و سکون دال مهمله و بای
فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی هزار پا آمده سرخاره در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی پیوزن
زرین باشد که از جهت زینت بر مقنعه زنند اما در نسخهٔ میرزا آنچه ماهی باشد که زنان
سر خود را بآن خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید قول اوست نظم دختران
خاطرم را در تجلی گاه عرض ه جز زنیخ انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست
سرمه نام قریه ایست از قری فارس که از آنجا سرمه میخیزد و تعریبش سرموت
سره بفتحتین بی عیب و راست و خلاصهٔ هر چیزی بود و مثالش من اقبالنامه بیت
پرسید از و حال مشتی و بره ه نیوشنده دادش جواب سره ه و در مؤید الفضلا

بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده **سریچه** بفتح سین و جیم فارسی صعوه باشد و در شرفنامه
گوید که او را تر ترک و ترندک نیز گویند اما در تحفه **سرخچه** بخا آمده بمعنی مرغ سقا
سغد بفتح سین و سکون غین معجمه بمعنی آماده است **سپکنه** و **اسپکنه** گرد تراشند
و آن آلتیست که نجاران میدارند و آنرا بعربی برم گویند و مثالش حکیم سنائی گوید
که شکستی چو چوب با سپکنه ¤ سر و روی چو تیم از سپکنه **سکره** بفتح سین و سکون
کاف و فتح رای مهمله کاسه را گویند و مثالش ظهیر الدین فاریابی آورده **بیت** قدح می
در و چو سکره ماه ¤ طبق نقل چو خنک پروین ¤ و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده
چنانچه اسیر اخسیکتی مثالش گوید **شعر** ز نقش بند ضمیر تو ماه می بندد ¤ ختم سکره زنگ مصور از
بهار **سپاکاره** همان سپاکار بود که گذشت یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق میکار
آورده و مثالش حکیم سنائی فرماید **نظم** ازپی کسب شرف پیش سنا گوش و لبش ¤ ما
ماه گشته رهی و زهره سپاکاره ¤ دو بیت **سوخته** بمعروف و دیگر آنچه آتش در او
زنند و آنرا پده نیز گویند و بعربی حراق گویند چنانچه شیخ سعدی مثالش آورده
فتاد آتش صبح در سوخته ¤ یکدم جهانی شد افروخته ¤ و دیگر نام یکی از هشت گنج
خسرو پرویز است چنانچه حکیم فردوسی مثالش آورده **نظم** دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج بد خسرو افروخته ¤ و در ادات بمعنی نعل شراب که اندازند آمده **سمانه**
بفتح سین و نون بلدرچین را گویند **سُوله** بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ
باشد و بمعنی دبر نیز اطلاق میکنند و در موید الفضلا بمعنی سوراخ فرج زنان آمده
اما از فحوای بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دویم نیز اطلاق توان کرد
بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین ¤ که سیماب از سر جدان فرو ریزد در آن سوله

سوپیه بفتح سین وکسر واو وفتح سین دویم قوس قزح باشد **سپیکه**
خار پشتی بود که خارها از پشت خود بجانب مردم اندازد واورا تشی و عزنکو
و بهن وکوله نیز گویند چنانچه مثالش حکیم اسدی آورده **بیت** تو این روسپی بار سپی
چون کشتی ز یکی سپیکه خوانند و دیگر کشتی ما همه مرزهای خراسان تمام
مرنکوش خوانند و بهن بنام **سوژه** بضم سین وفتح زای فارسی و **سوچه**
بضم سین وفتح جیم خشتک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که
از سر تیر بر بندند تا خشتک پاران دوزند چنانچه مثالش شیخ نظامی آورده **شعر**
پر زر و در گشته زانو دامنش تا خشتک زر سوژه پیراهنش **سیفچه** بفتح
سین وسکون فا وفتح جیم فارسی خربزه نارسیده باشد که کالک نیز گویند
خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه فرماید در مقالات خود که هر سری که در و
سجودی نیست سیفچه به از وی است و هر کفی که در وجودی نیست کفچه به از وی است
سپرده بفتح سین و بای فارسی پامال کرده و بپای کوفته بود **سبجه** بضم سین
وفتح جیم یعنی خانه باشد که در زیر زمین کنند ودر بیابانها وده ها برای غریبان
ومسافران وسبج وسپم هر دو بضم سین نیز آمده **سپستوده** مدح کرده شده
سپاره در شرفنامه بمعنی رشوه آمده که آنرا بلکفد و باره و پاره نیز گویند
دیگر بمعنی چادری که یک سرش بر میان بندند و سر دیگرش را بر سر اندازند و شاره
نیز گویند چنانچه حکیم فردوسی مثالش آورده **بیت** ز سر سپاره هندوی برگرفت
برهنه سر و دست بر سر گرفت **سرپوشنه** سرپوش بود **سرخچه** بضم یکم و
فتح سیم نوعی از علت دمیدگی که بیشتر کودکان را باشد و سرخجه نیز گویند

و بتازی حصبه گویند سرزیرج نام گیاهیست خوشبو سُغرنه همان سُغر بود که گذشت
سکاچه کانوس را گویند سپکزنده بفتح سین وکسر کاف فارسی
سپنور برجهنده را گویند سَلّه بفتح سین وتشدید لام زنبیلی باشد که
مار در وی گذارند و مثالش شیخ نظامی آورده شعر نه من بستم اول بدین کین کمر
تو افکندی از سلّه مار سر و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده سپنلچه
ژاله بود یعنی تگرگ سپتانه آستانه باشد مثالش امیر حسینی آورده شعر
زهی سپتانه جاه تو سجده گاه فلک ، هنوز نقش سرای زمانه بر یکی
سُننه بضم نام آلتیست که آسیا را بدان تیز کنند و دیگر صنعت گران
نیز بآن کار رها کنند سیه کاسه سفله و بخیل باشد سراچه خانه محقر باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید شعر ازین سراچه آوا و رنگ دل بگسل ، بارغوان ده رنگ و بارغنون
آوا سَنیژه بفتح سین وکسر نون وفتح زای فارسی ریسمانی باشد که از پهنای کار
زیادت باشد و آنرا جولاهان نتابند و پیچیده بگذارند و بعضی از اجله و بعضی تونه هم گویند
سرخ ژه همان سرجه بود که مرقوم شد و سرجو نیز گویند سپاخچه بسکون خا وفتح
جیم همان سپاکچه مرقوم یعنی سینه بند زنان سماچه مثله سکرقند بفتح
سین و کاف و فا و دال و سکون را و نون اسپ سر درآینده را گویند سماکاره
همان سماکار بود که گذشت سروبیه بفتحتین سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر
واو قوس قزح باشد سپتوره و سپنه هر دو بمعنی نفوذ و سر آمدن بود سپاده
بکسر آستان در را گویند سپته بضم انگور سرکه و بکسر وتشدید هر چه شب بمان کهنه شده بود
سَوغه بفتح مرسومی که غازیان از حصه خود بعامل دهند سیفه نادان بود

سنه

سِنَه غنودن سِقایه آب دادن سفینه کشتی سُلاله فرزند
سَدَنه خادمان کعبه بود سیطانه تفک بود سموتره دشت بود
سپه‌پیره خطی باشد که قماربازان از برای قمار باختن بر زمین کشند و سپرورک
نیز گویند

مع الیاء

سپتی بفتح سین و کسر تا آهن بود مانندش ابوشکور گوید نظم زمین چون سپتی بینی و
آب رود ؛ نگردد فراز و نیاید فرود ؛ شمس فخری بفتح سین و نون قافیه نی و بی
کرده و گفته شعر آب در حلق بد سگالانش ؛ عجب است ار نمیشود چو سپتی
سپکی نام شرابست اما در شرح سامی گوید که سپکی شرابیست که چندان بجوشانند
باشند که چهار دانگش برود و دو دانگش بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند
از سپکی شده و بعضی مثلث خوانند سپای اسم فاعل باشد یعنی سپارنده و دیگر نام
سپاهیان باشد سپینی خوانی بود که از برنج یا روی و امثال آن سازند و
مانندش خسروانی فرماید شعر نو خنیده ار یا کمین ملحم ؛ که بر سیم زر با بک سپینی
و طاس سپکپوی بفتح سین و سکون کاف و ضم بای فارسی آواز
پای باشد در تحفه شمس فخری آورده بشین معجمه و جیم و فای شنوی آورده
سرو سهی یکی از اقسام سرو است و گویند سرویست دو شاخ که
هیچکدام خم نکشته باشد و دیگر نام نوای و لحنی بود و مثال هر دو را منوچهری آورده
نزند باز و بر سرو سهی سرو سهی ؛ بزند بلبل بر تارک گل قاقوسی ؛ و قاقوس نیز
نام نوایست سپاتکینی و سپاتکی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ
سعدی گوید شعر بمسجد در آمد سراهان و مست ؛ می اندر سر و سپاتکینی بدست

مثال دویم را عماره فرماید شعر چون می خورم بیاد کنی یاد او خورم ٭ ور یاد او نباشد حالی
مرا چه سیر ٭ و در بعضی نسخ سیابکی و سیاتکی نیز آمده سیازواری سیار مکاری باشد
سیپری یعنی تمام و ناچیز مثالش حسین وفایی آورده بیت براه کعبهٔ وصل تو
پی سپر گشتم ٭٭ ولی چه سود که این ره نمیشود سپری ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی تیر و تکار
نیز آمده سیاری همان سیار مرقوم که در غیبت سیچکوی و سیاه رنگ مثالش
خاقانی فرماید بیت سیاری گفتا که هست بر دمن پای لنگ ٭٭ لاله از وبه که کرد کسب
انقلاب ٭ و نیز نام شهریست در دار الملک ز سرنای و سرنی نای ترکی باشد و
در شرفنامه مذکورست که آنرا سرغین گویند و مثالش حکیم سنائی آورده نظم
اندرین صفهای دعوی دار معنی را بجو ٭٭ زانکه در سرنا نیابی نفخ اسرافیل را
سپکزی بفتح نام کوهیست که رستم آنجا بودی و ساکنان آن کوه را سکزی خوانند
و این از نسخهٔ میرزا منقولست سردستی یعنی فی الحال و ماخذ خلاق المعانی گوید
سردستی است شعر از آنرو که می نداد ٭٭ الکار فکر بر حسب اختیار دست
سپاری بضم کشتی را گویند چنانچه شاعر آورده شعر ز خون خصم بدشتی که در نبرد
آیی ٭٭ اجل در آن بسپاری رود قضا شناه سپالی یعنی دیرینه و کهنه سباری
بفتح سین و بای موحده و کسر رای مهمله آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم پوسته باشد
و چون خوشه را درو نداد مجوف باشد و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و آنرا
بعربی جل گویند بکسر جیم سپنجدری در نسخهٔ وفائی نام گلیست سپاسی در
نسخهٔ میرزا بمعنی گدا و گدایی کردن آمده سوری در نسخهٔ وفائی نام یکی از ریاحین
سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود رباعی گل لعل اکست می سوری

جسم است پیاله و شرابش جانست ، این سیاهی کلاهان که همی خندستند اشکی است که
خون دل درو پنهان است ، و در مؤید الفضلا بضم نام کلیسیت لعلی که به پیکان
تشبیه کنندش و بعضی شادی و جنبش از پیکان نیز آمده ، پلطقی نوعی از پوشش
قلندران باشد که پاره ها ازو آویخته بود به لام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری
سپرکی بکسر و فتح بای دوم و چهارم فارسی سختی و رنج و درد باشد و سینکی بکسر سین
و سکون یا و زای تازی و کسر کاف فارسی نیز بدین معنی است سرانگشتی یکی از اقسام
آش آرد بود و مثالش بسحق آورده شعر سرانگشت آن طفل نادیده کام
که بتواند انگشت پیش کردن نام سرای خانه را گویند و دیگر سراینده چون سخن سرای
و مدحت سرای و دیگر از سراییدن به هر سه معنی مثالش شاعر آورده شعر بی عزت
بنشینی بسرای کو بی آن نغمه سرا که سرای و دیگر نام مدینه معظمه است در جانب
شمال مملکت تاتار و چشم خیز باشد مثالش شیخ نظامی آورده شعر جنبش گرفت شاه ز شاهان
سرای روانه صد صد انهر سو جدا سپایدی جامه ایست تنک سُدی
فرو گذاشتن بود سپیده بالای و سپیده پهنای صبح کاذب و صبح صادق بود
سرسری مردم فرومایه سپلوی بفتح سپلد رحیم را گویند سپلمی فرهی
سفید باشد سامری نام او موسی بن ظفر است از خویشان حضرت موسی ع گوساله
زرین ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل را ع در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود
و در ان تعبیه نموده و سبط و نیم بنی اسرائیل را فریفته بود چون شخصی نزد او رفتی
آتش از بدنش بر آمدی لامساس گویان بگریختی و این از دعای موسی ع بود قوله تعالی قال فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس حکیم انوری گوید شعر شاعری دانم کزین قوم کردند انکه بود

ابتداشان آمری و انتهاشان بوفراس ویکه من خادم بپروردم اکنون بساخت
سپاهی کو تا بیاید گوشمال لا مسیاس سپامی بلند بود در موید الفضلا

باب الشین مع الالف

شغا و شکا هر دو تیردان باشد و بعربی جعبه گویند و مثالش شمس فخری گوید
ایا شهی که بهنگام کینه بیلک تو ز کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و شغا شنا بکسر
گرسنه و ناهار باشد مثالش خلاق المعانی گوید شغ لقمه نان خویش بخورد ز گردد
ناهار همی شنا باشد شوغا بوزن غوغا محوطه باشد که بز گوسفندان را
دران کنند شوا بکسر آبله بود که در دست و پا پیدا شود بوسیله کارهای سخت و
تردد بسیار و در شرفنامه چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی
دالان خورد نیز آمده شیربا آن شیریست که آنرا مایه دهند تا همچو جغرات
بسته شود و بعد از ان میوه های خشک دران ریزند و در نسخه میرزا زورق مرقوم
باشد که آنرا شیراز گویند شلیخا صحابه ترسایان را گویند و مثالش خلاق المعانی
به بیت المقدس و اقصی و صخره بتقدسات انصار و شلیخا شخا خراشیدن بود
و خلیدن نیز باشد در نسخه میرزا شیذا و شکیبا معروف شا مخفف
شاد چون شاباش که در اصل شاد باش است شیوا بکسر شین و سکون یا
فصیح باشد و مثالش ابوشکور گوید شغ بباید فیلسوف سخن شیوا که باشد در سخن گوهر ها
شفا کرانه شقا بدبخت شدن شرا خریدن شتا زمستان

مع الباء

شیب چند معنی دارد اول ضد فراز
که آنرا نشیب گویند دیگر رشته تازیانه را گویند چنانچه مثالش شمس فخری آورده

با اسب شاه دشت چه باشد که شرق و غرب ۵ کاهی بود بپایش بی دست برد شیب
دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و تیب مرادف اوست و در تحفه بسین مهمله نیز
آمده و باین معنی گذشت در باب سین اما در نسخهٔ وفائی و شمس فخری شیب بمعنی رشته تازیانه
را بحرکت معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده
و با شیب و شکیب قافیه کرده **شکوب** و **شوب** در نسخه میرزا دستار باشد
شب تاب کرمی که در شب مانند چراغ تابد و آنرا شب چراغک و غوشنگ و
کاغذ نیز گویند و گوهر را در وقت تعریف شب تاب گویند و مثال هر دو معزی شاعر گوید
کرم شب تاب از کجا و گوهر رخشان کجا ۵ هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا
شاداب سیراب و تازه و تر باشد **شادخواب** خواب خوش را گویند
شعب قبیله بزرگ بود **شوب** آمیختن باشد **شعیب** اسم پیغمبر
بود علیه السلم **شهاب** ستاره روشن **شیب** پیری **شرب** نوعی
جنسی است از لباسهای فاخر چنانچه خواجه حافظ فرماید **بیت** دامن کشان همی شد
در شرب زر کشیده ۵ صد ماه رو ز عشقش جیب قصب دریده **شُرب** نهر آب بود
مع التا **شبیت** چند معنی دارد اول آهن
سر کجی بود که بدان ماهی گیرند حکیم سوزنی گوید **بیت** جهان بکام مرادش زمانه
تا ماهی ۵ بکام جا سپید و چون بکام ماهی شبیت ۵ دیگر انگشت بزرگ بود
که بدان تیر گیرند چنانچه شیخ سعدی گوید **شعر** برادران و عزیزان ملامتم مکنید
که اختیار من از دست شد چو تیر از شبیت ۵ دیگر نشتر فصاد را گویند و مثال
شمس فخری گوید **شعر** چو فصاد آن رگ جان حسودش ۵ فلک بگشاد از آن زهراب چون شبیت

دیگر عدد معین که بوی سیتین گویند و در نسخه حسین وفایی بمعنی خم زلف دلبران آمده
واین بیت شورای موید قول خود آورده شعر زشیب زلف کمان ابروان بیرون
نمانده بهره و حظ و نصیب تیر مرا ۱۱ و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان تار
نیز آمده شکیفت بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن گنجایش کذا فی المؤید
الفضلا و مناسب حکیم سنائی آورده بیت هیچ جای نصیب از و شکیفت هیچ
عقلی بزیرکی نه فریفت شغفت بکسر شین کج و ناهموار باشد و در آذربایجان
بفتح شین استعمال کنند شکفت بکسر کاف بار ابریشم چنگ و بمعنی تعجب باشد
چنانچه شیخ سعدی گوید بیت یکی خورده بر شاه غزنین گرفت ۱ که حسنی ندارد ایاز
ای شگفت ۵ و این لفظ را با گفت و گرفت و رفت قافیه میکنند پس بضم و کسر و
فتح کاف آید شنبت بکسر شین و سکون با دالان خورد باشد و آنرا شوانیز
گویند بکسر شین شقفت بفتح شین و تا و سکون فا بلندی و شقف عمارت بود که
اورا آسمانه نیز گویند شنبلیت بفتح تخم الیت معروف محلل نفخ و آنرا
شنبلید و شنبلیذ نیز گویند شونیت بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله
فیون و علاج باشد اما در مؤید الفضلا بوزن شد خشت آمده و بجای نون
با آورده شوبیت بفتح شین و کسر واو و سکون یا و سین پراکندگی را گویند
شماتت شادکامی شطاوت چابکی و بی‌باکی شتت پراکنده شراب
بدخویی شقاوت بدبختی شوکت سلاح شفاعت خواهش کرده
شهامت و شناعت بمعنی زشتی بود شیعت گروه بود در نسخه مرزا
مع الجیم شکنج ۱۱ شکن و تاب باشد

درحبس

و پرچین شده و در هم کشیده را نیز گویند و مثالش مولانا جامی آورده **بیت**
ز شنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده نگار من ۞ بگره کشا ز زلف خود که ز کار من گرهی گشا
و دیگر مار سنج را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید **شعر** هلاک دشمن او را نهند داز بلغار
شنگنج و افعی روید بجای رمح و خدنگ و در ادات الفضلا نوعی از علفها بود و دمیطی که
خارک نیز گویند **شفشاهنج** پاره فولاد پر سوراخ بود که آهن و سیم وغیره
را از آنجا گذرانند تا باریک شود و مثالش شمس فخری گوید **بیت** شها اگر بس قوی
باشد حسود تو ۞ بشفشاهنج مدبرش بر آهنج **شنج** بوزن رنج سرین
انسان و حیوان بود چنانچه شمس فخری گوید و غنج مرادف این آورده **بیت**
بود مانش حیوان و انس و پری ۞ همه داغ دارند بر شنج و غنج **ششخنج** درون
فرسنگ گردکانه را گویند که اندرون او را خالی کنند و بجهت قمار بازی از سرب پر سازند
کذا فی شرح النصابی **شخ** بفتح شین زمین سخت را گویند و حکیم انوری مثالش آورده
و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه گفته **شعر** ز آسمان بزمین غم بجا نسید تو رسید ۞ چو سیل و
سنگ که آید بپستی از سر شخ مثال دیگر **شعر** میوها سر در کشند از تابش گرما شاخ ۞
ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا بشخ ۞ و در ادات بمعنی چرک اندام و
جامه آمده و غالبا که با معنی بضم شین اید **شکوخ** بضمتین لغزیدن باشد و
افتادن **شوخ** چرم و فضول و مثال هر دو لغت را شاکر بخاری آورده **شعر**
هر که او در ره رود سرمست و شوخ ۞ افتد اندر خاک و خوار از شکوخ و دیگر چرکی
را گویند که بجامه و بدن نشیند چنانچه امیر خسرو فرماید **شعر** اگر شوخ بر جامه من بود
چه باشد دلم از طمع هست پاک ۞ و در نسخه میرزا ابراهیمی درج بود که یک خشخاش را

چون ببرند شاخ بسیار بیرون آورد نیز آمده **شلغم** بفتح شین ولام شلغم را گویند
کذا فی التحفه **شاخ** معروف و پیاله دراز و پاره و چاک را نیز گویند و منصور شیرازی
بهر دو معنی آورده **بیت** فتاده بر سرش از باده شبینه خمار ۞ بنزم عیش صبوحی
نهاده برکف شاخ ۞ زده بسنبل پر تاب شانه وز خم او ۞ چو شانه سینه صاحبدلان
شده صد شاخ ۞ و در مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده
شب فرخ نام نوای و لحنی بود از جمله سی لحن باربد و شیخ نظامی در تعریفات گوید
چو دستان در شب فرخ کشیدی ۞ ازان فرخنده تر شب کس ندیدی **شرح**
بند خیمه و خیمه بود و بمعنی گشاده کردن نیز آمده **شموح** بلند شدن را گویند

مع الدال

شایورد بکسر یا و فتح واو و سکون را
هاله ماه را گویند و مثالش پیروز مشرقی آورده **بیت** بخط و آن لب و دندان نگر
که همواره مراد ارند در تاب ۞ یکی همچون پرن در اوج خورشید ۞ یکی چون شایورد
از گرد مهتاب و اورا **شاه ورد** و شادورد نیز گویند **شند** بفتح شین و
سکون نون منقار مرغان را گویند و بمعنی کلفت نیز آمده و شمس فخری آورده **بیت**
کلک من مدح خوان باغ ثنا ست ۞ که در او مدح شاه باشد زند ۞ نکهتهای عنبر از دو راید
گرچه دایم سیاه دارد شند **شاهورد** بمعنی فرش آمده از کلیم و غیره
مثالش سنایی آورده **شعر** جهاندار بر شادورد بزرگ ۞ نشسته همه یکسر
میش و گرگ **شاکمند** بسکون کاف و فتح میم و سکون نون نمدی بود که
از پشم بره سازند و مثالش لبیبی آورده **شعر** بدستش نخام کو زمان کمند
بر در فگنده یکی شاکمند **شاورد** بفتح واو و سکون زای هوز

شب گیر

خار سغبدی که جاورد نیز گویند و بعربی بنانیم گویند بفتح ثای مثلثه و غین معجمه
ثکند بفتح جانوری بود قوی تنده **شمغند** بفتح شین و غین و سکون نون
زن ناخوش بوی را گویند و بعربی اورا لخنا گویند بفتح لام و سکون خای معجمه و
بوی از خانون و مثالش ابو المعانی گوید **بیت** زن بیره و دراز و زشت و شمغند
کند یکدم چو کاهی کوه الوند **شپیلند** بیای فارسی و لام بوزن بو پسند یعنی
افشارند و مثالش امیر خسرو آورده **شعر** کلاه بود برخانکدرند ٭ که کلرا شپیلند و
آتش برند **شرود** رمیدن بود **مع الذال** **شمذ**
بفتح شین و میم در تحفه بمعنی نان سفید نیکو آمده **شوذ** یعنی شد و رفت مثالش شمس
فخری گوید **بیت** با همت و بخشایش او داد کرم داد ٭ خون از دل کان آب ز رخساره
یم شود **شخامیذ** و **شخانید** با خای معجمه و یای حطی بوزن رمانید یعنی بدندان
ریش کرد چنانچه مثالش لبیبی آورده **بیت** چو بشنید شاه آن پیام نهفت
بکینه لب خود بشخایید و گفت **شاهرود** رودخانه معین و نیز نام سازی
بود که نوازند و شهری و دیگر گویند **شخوذ** بفتح شین یعنی بناخن کند و مجروح ساخت
مثالش حکیم انوری گوید **بیت** دلی کو بدرد محبت نشخوذ ٭ علاج پزشکان ندارد سود
شخیذ بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا یعنی از جای فرو افتاد اما در ادات الفضلا
شخیده بوزن بخشیده بهمین معنی آمده و این اصح است **شادروان مروارید** نام
نوای و لحنی بود از جمله‌ی لحن باربد مثالش امیر خسرو و شیرین **شعر** چو شادروان مروارید
لبش گفتی که مروارید سفتی **شجذ** بفتح شین و جیم سرما سخت بود و چون کسی
را سرما زند گویند شجید و شجایید و شجیده شود و مثال شجایید را شیخ شاه فرماید

مثالش ابوشکور آورده بیت بدو گفت مردی سوی رودبار ۵ برو و اندرون شد
همی بی‌شناه و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کسی پای
دران مقام نکند و مولانا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید
شیار شکافتن زمین باشد بکاو آهن چنانچه شمس فخری مثالش آورده شعر
بهمن نام تو غله نهند بر خرمن ۵ مزارعان زمانه زمین نکرده شیار ۵ و در تحفه بمعنی زمینی
باشد که بکاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی موید قول او
خو همی گوید بده تا ده مکافات دهم ۵ آن تخم نهی و بس آسمان نیابی در شیار
شیپور نای رویین باشد که در وقت‌گاه نوازند و مثالش حکیم اسدی گوید بیت
ز کوس و نفیر و خروش درای ۵ ز شیپور و از ناله کرنای ۵ بفتح شین و ضم بای تازی مشدد
نیز بنظر رسیده شامار نام مقام کروهی از کبرا نیست شار در تحفه نام
پادشاه حبش باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بنای بلند و شهر باشد و شهرستان را
شارستان گویند و نیز نام پادشاه غور و غرجستان بود و بمعنی راه فراخ نیز آمده
چنانچه قوامی گنجه گوید بیت بیت بارست تو خانهٔ جان ۵ تنگ با فسحت تو شارع شار
و ازین بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخنشار بفتح شین و خاء و سکون
نون نام مرغیست آبی تیره گون که میان پرش سفید باشد شادخوار
شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی اغیار شراب خورد مثال معنی اول ابوالفرج گوید
شادخوار از تو سلطانی و ترا دیده مطاع ۵ نوش خوار از تو رعایا و ترا گفته دعا
و بمعنی دویم نیز اندک مناسبتی دارد شکیر بفتح شین و کسر کاف و سکون یای
حطی میوه ایست شبیه بشفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آن را شفترنگ

نیز گویند

نیز گویند **شیذر** بکسر شین و فتح ذال معجمه خدای عزوجل را گویند و شمس فخری گوید
تو بی آن داور محکم که از دستش بنی آدم ٤ نیارامید در عالم چو مؤمن در حق شیذر
شاپور پادشاهی بود از آل اشک بن یافث که زکریا علیه السلم در عهد او
شهید شد و نیز نام کسی است که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاپور بوزن کازر
و بوزن کافور نیز گویند **شبافور** شب پره باشد **شمر** بفتحتین حوض خورد
و آنرا آبگیر و آژیر و آبدان نیز گویند و مثالش سلمان ساوجی آورده **بیت** در آب شمر
اینهمه ماهی زر اندود ٤ پیدا ز پی آن ریخت که بر رایقان است **شمشاد**
همان شمشاد مرقوم بهر دو معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید **شعر** زمین باغ یکبار
در عبیر گرفت ٤ ز زلف یار مگر بود باصبا یکبار ٤ چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان
چو قد مهوش من سرفراز شد شمشار ٤ لبیبی نیز گوید **بیت** فدای آن قد و رخش کو کز
فرو هشتست از شمشاد شمشار **شناد** بکسر شین ولایت خراب را گویند که
هیچکس درو توطن نکند و در نسخه میرزا بمعنی شنا کردن آمده **شیکار** همان شکار
شور موری یعنی مورچه های خورده ریزه و **شارهار** مار بزرگ بود چنانچه
حکیم خاقانی فرماید بهر دو معنی ٤ شور موری چو دلش اگرچه که لاف ٤ شارهار ماند
نو با نو آمیخته اند **شترخوار** در حقیقت خورد که خار بسیار دارد و او را
اشترخوار و کرته نیز خوانند **شنگور** با دریچه خیمه باشد یعنی آن کرده چوبین
که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند **شهریور** مدت ماندن آفتاب بود
در سنبله که فارسیان نگاه دارند و نیز روز چهارم ماه را گویند **شدکار**
بفتح شین و سکون ذال زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته مثالش شمس فخری گوید

زمین خاط کردم شیار و تخم شانت ها درو فکندم تا خود چه آید از شد کار

و بذال معجمه و یای حطی بوزن پرواز و شدیار در تحفه زمینی باشد که گاو رانده باشند

که تخم بکارند **شوی** مشغله و آشوب بود و بمعنی بهم آمیخته نیز در تحفه آورده اند

شهریار پادشاهی را گویند که از پادشاهان عصر بزرگتر باشد **شمامه کافور** آفتاب

را گویند و **شیرسوار** نیز گویند **شحل** اختلاف افتادن **شعر** موی را گویند

مع الزاء **شیز** بکسر شین و سکون یا آبنوس باشد و مثالش فردوسی گوید

ز دیبا و خز چارصد تخت نیز همه تختها کرده از چوب شیز و در نسخه وفائی بمعنی

کمان آمده که از و تیر اندازند **شونیز** بضم شین و کسر نون و سکون واو و یا

بزرگ و فراخ را گویند و زمین شیار کرده را نیز گویند و نام دارو نیست معروف

شومیز مثل اوست از روی وزن و معنی غیر از معنی اخیر **شترغاز** بیخ گیاهی است

که با سرکه خورند و مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** تو شهد بستانی و در کام بیماری

او کامه و سرکا و شترغاز نیابد **شجلیز** سرهای سخت باشد در تحفه **شبدیز**

نام اسب شیرین که بخسرو داده بود و نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد بود مثالش شیخ نظامی گوید

هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز و نام محلی نیز باشد

چنانچه مثالش حجر گوید **بیت** از در شبدیز تا حد بخارا از بس خون عدو بخار گرفته

شکرریز در نسخه میرزا الکلام فصیح و بذله گوی باشد و در شرفنامه بمعنی نثار آمده

شاه پیروز آفتاب و شاه ولایت سیستان را نیز گویند چنانچه شاعر گفته

مع السین **شامس** بکسر میم نام جزیره بود در

یونان زمین مثالش عنصری گوید **شعر** با آیین یکی شهر شامس بنام یکی شهریار اندرو شاد کام

شدکیس

شدکیس بضم شین و نون و فتح بود و در تحفه بسین مهمله آمده و
گذشت چنانچه شاعر گوید بیت منع ما شده پنبه کیست و درو با دنداف
هست سرکیس درونه که درو پنبه زند و معنی درونه گذشت شانه کرباس
آن چوبی بود که بر سر آن سوزنها بند کنند و جولاهه سر آن در پهنای کرباس نهند
تا هموار و یکسان باشد و بعضی آنرا متیت گویند مع الشین
شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد بدر الدین شاشیست شاباش
مختصر شاد باش که کلمه تحسین است چنانچه مثالش حکیم سوزنی آورده مث
گر سیم دهی هزار تحسین است ۱ ور زر بخشی هزار شاباش شب پوش برقع باشد
چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت چه رسم است آن نهادن زلف بر دوش ۱۱ نمودن روز
را از طرف شب پوش ۱ و در نسخه میرزا بمعنی جامه خواب آمده و بخفیفه که بر سر نهند
شخش بفتح شین فر و فرهی باشد مثالش شمس فخری فرماید نظم
سمندش چنان بسپرد قله ها ۱۱ که یکذره محتاج نبود بشخش ۱ و در نسخه وفائی نام مرغیست
شاه رش بسکون ها پنج ارش را گویند شفش بفتح شین و سکون فا
آن نی که نداف بآن پنبه گرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند و شنش نیز با همین معنی آمده
شماساش نام مبارز توران که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته گشت شوش
شهریست بخوزستان چنانچه شاه ناصر خسرو آورده بیت بائی که بد از برف چو دکانچه نداف
بیکرش ز دیبای مخلق شده چون شوش شنش بفتح شین همان شفش اول که گذشت
بمعنی تخت شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جوالی که از دوخ کنند یعنی از
گیاهی که ازو حصیر بافند شخیش و شخش هر دو بفتح شین و کسر خا مرغ

کوچک خوش آواز بود شکرشش بفتح شین وسکون کاف وکسره را بدنامی را گویند فی التحفه
مع الطا شباط ماه آخر زمستان است واین لغت رومیست
شمط جامه کبود است شرط نشان شطط ستم دوری شواظ
زبانه آتش مع العین شفع جفت بود شیوع
آشکار شدن مع الغین شغ بضم شین سروی گاو بود
که آنرا خلال کرده باشند وبدان شراب خورند چنانچه شاعر گوید بیت از خود کاوکم بصد رغبت
کرچه او را نه شغ است و نه شاغ شوغ پلنه دست و پا که از کار کردن یا تردد بهم
رسیده باشد ودر نسخه شمس فخری شغه نیز بامعنی آمده وگفته شعر پهلوی بس کم بر خارا اعظم
خو روی خصم شد شادی پهلوم شوغ شیرمرغ در رنگ عنبات است که مرغ را شیر نباشد و
این منقصبت بخاشش که گویند شیر میدارد و میزاید مع الفا
شکاف ابریشم کلاه وکردن بود و مثالش ابو المؤید گوید بیت شکوفه همچو شکاف و
میغ دیباباف ؛ مه وخورست همانا بیاع درصراف ، و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و
ام از رخنه کردن نیز آمده شگرف بمعنی نیکوی باشد چنانچه مثالش شیخ نظامی گوید بیت
اگر نقش مردم بخواهی شگرف ؛ مگو بد که مردم چنین بی حرف ، و دیگر بمعنی حشمت وقوی
وسیطر باشد و بزرگ وبسیار محتشم را نیز گویند چنانچه کسایی آورده شعر درین زمانه جای
وگردش نیست روز ؛ شگرف گشت صور وصور گشت شگرف ، و در نسخه وفایی بمعنی خوب باید
نیز آمده ومثالش حکیم خاقانی فرماید بیت نور صبح بگذرمست اینت شگرف اگر دهی
دادمی که میدهد صبحدمت بنوری شندف بفتح شین وسکون نون وفتح دال دهل بود
ومثالش شمس فخری گوید بیت از هیبت تو زهره مریخ شود آب ؛ چون ناله برآید بمصاف تو ز شندف

شکرف

شنکرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار آمده شغاف
پوشش دل مع القاف شرناق بکسر شین و
سکون را گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید در نسخه میرزا و مثالش ظهیر فاریابی گوید
بیاد حمله زر گوشش بر آوری بنبه ، بنوک نیزه ز چشمش برون کنی شرناق ، و در موید الفضلا
مع الکاف التازی شارک بفتح و رای مهمله مرغکی باشد کوچک و
خوش آواز و سیاه رنگ مثالش لیلی آورده بیت الا تا در آیند طوطی و شارک
الا تا سرایند قمری و ساری ، و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک
بکسر شین و سکون لام کلی بود سیاه و چسبنده که پای مردم در ان بند شود چنانکه بود که
جو پیشش آرند گردارت بمحشر ، فرو مانی چو خر در جای شلکا شفترک بکسر شین و
سکون فا و فتح تا و رای مهمله نباتیست که علف شتر شود و بزبان اصفهان خاکشی گویند
و بعربی خمخم گویند بکسر هر دو خای معجمه شاشک و شوشک هر دو بفتح شین بمعنی
چهار تار باشد چنانچه فرخی گوید شعر کهی سماع زنی گاه بربط و که چنگ ، کهی چغانه و
طنبور و شوشک و عنقا ، و عنقا نیز نام سازیست از فحوای این بیت اما در لغت
نام نوای از نواهای موسیقی باشد و در نسخه میرزا شاشک بمعنی نهو نیز آمده ،
شکاشک و شنگشنگ هر دو بفتح شینین معجمتین آوازهای باشد وقت رفتار
کذا فی موید الفضلا شوکک و شنکوک بضم شین و فتح کاف
با در میانه دوک و شوالک بلام نیز آمده و او را شنگرک نیز گویند شرزدک
بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه و بعد الف رای مهمله و سکون عین مهمله و دال شبنک
بفتح شین و سکون با و فتح نون بازی باشد که یکبار برجهند و لگد بر سینه هم زنند

و فتح دال آلوی کهی زرد رنگ باشد
و بعربی زعرور گویند ،

شنگ بکسر شین و سکون با دول باشد شنگوک بفتح شین و سکون با
درویشی که شب بر بلندیها بر آید و همه پایگان و مردم را دعا کند با آواز بلند و صبح
بدریوزه رود چنانچه شیخ سعدی آورده بیت زهی جو فروشان گندم نمای
جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای شتاک همان ستاک بسین مهمله بود که گذشت
یعنی شاخ نوی که از بن درخت سر زند و نازک بود چنانچه منصور شیرازی آورده بیت
سر درخت امل گشته بود پژمرده ز آب جود تو از بیخ تازه شد ستاک شرگ بکسر
و فتح شین مرض حصبه و نیز خرقه که دارو در آن بندند شفلک بفتح شین و فا بهر دو
نادان و جلف باشد چنانچه اسپادرود گه آورده بیت بنده شد همی حاسد گو باز نیاید
باز آمد ما هر شفلکی ژاژ نخاید و در نسخه میرزا شغک بغین نیز بمعنی آمده شکانگ
بفتح و کسر شین حوصله مرغ بود که آنرا زاغ گویند شلنگ بکسر شین و سکون لام
و فتح کاف در نسخه میرزا بمعنی ناودان آمده شوالک بفتح شین و لام مرغیست که
هر زمان برنگی بر آمد و بتازی ابو براقش گویند شولک بضم شین و فتح لام
اسب تیز رو بود شمس حر تهابون تمامی بیت بر آشفت بر شولک تیز پای
چو دریای آتش در آمد ز جای شاک سینه بند زنان بود و آنرا اسماچه و شاما
و شاماچه و شاماکچه نیز گویند و در اداب بمعنی بز نر بنظر رسیده کمالش حکیم سوزنی گوید
چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه چه میش و چه بره دندانش را چه بخته چه شاک
شبچک بضم شین و سکون با فارسی جهندگی ستو و آنرا زغنگ و زغک نیز گویند
و بوی خواقنا مند کذا فی الشرفنامه اما در اداب بضم جیم فارسی آمده و در موید بمعنی
آواز دم اسب و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن شنگرگ بفتح شین و سکون

نون وضم کاف وسکون را با در نسخه دوگ واو را آهنگ و شولک نیز گویند وشکوک
نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد شاهک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان
باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شاهک جامهٔ کوچک باشد که در وقت کار کردن مردان
یا کودکان پوشند شبان فریوک بفتح شین وفتح فا وواو وکسر رای مهمله شرک
باشد. در شرفنامه ونسخه میرزا شبان فریک آمده وگفته هم غلطیست اما در ادات شبان
فریوک بنظر رسیده بضم بای حطی شب چراغک کرمکی باشد که در شب مانند اخگر
تابان بود وآنرا شب تاب وغوسک وکاغنه نیز گویند شرفاک بفتح شین
وسکون را آواز پای باشد مثالش شمس فخری آورده شعر ما که هنگام رفتن اندر راه
نبود مار ومور را شرفاک شباهنگ مرغ سحرخوان وستاره را نیز گویند
ومثالش شاعر آورده بیت چو یک بهره از تیره شب درگذشت ، شباهنگ برچرخ
گردون بگشت شرک بند نعلین مع الکاف الفارسی
شبالنگ بفتح شین وبای موحده بوزن هراهنگ نخجیر باشد در نسخه وفائی
شترنگ بفتح شین وسکون تا همان سترنگ بسین مهمله که مردم گیاه باشد
وشطرنج را نیز گویند شفترنگ نوعی از شفتالوست که آنرا تالانگ نیز
گویند بعضی را نیم سرخ ونیم سفید می باشد وبعضی تمام سرخ وتمام سفید می باشد چنانچه
حکیم سعدی مثال آورده بیت با سماع چنگ باش از حالت تمام تا آزمان ، کز فلک
پروین برون آید چو سیمین شفترنگ ، وآنرا شکیر نیز گویند شرنگ بفتح شین
ورا زهر را گویند چنانچه مثالش حکیم انوری آورده بیت تیر ستم فلک خدنگ است
شهد وشره جهان شرنگ است ، وبعضی گویند خربزه تلخ بود که آنرا تلخک

وکبیت نیز گویند وایمعنی از شرفنامه منقولست و در نسخهٔ میرزا احنظل آمده و در تحفه خربزه
بود و آن گیاهی است سبز و نهایت تلخ باشد **شالهنگ** بسکون لام کرو کاترا گویند
که بوی مرهون باشد و مثالش حکیم انوری گوید **بیت** در کوی هنر مباش کان کوی
اقطاع قدیم شالهنگ است **شغشاهنگ** همان شغشاهنج مرقوم و در اداة بمعنی
نداف و کمان او و نیز بمعنی مشته او که برزه کمان میزند وقت پنبه زدن و بمعنی شاخسار
نیز آمده **شکربرگ** در نسخهٔ میرزا برگ کاهای دراز و پهن باشد که از شکر بهم بندند
و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی عبهره گویند **شلنگ** بفتح شین و لام بر جستن
شاطران و پیکان بود بجهه ورزش و مشق دوندگی کنند **شنزکاولنگ** زرافه
را گویند **شالنگ** گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره اندازند **شنگ** سه معنی
دارد **اول** شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید
کند بیان تو کاری بجان خصم چنانک **ع** بعقل و لشکر کان شاهدان چابک شنگ
دویم دزد و راهزن بود چنانچه حکیم عنصری آورده **شعر** چه زنی طعنه که با خیران چه بهم
که تو بی خیر و توی مسخره با شنگان **ع** و در تحفه بمعنی خیاری آمده که در پالیز از برای
تخم گذارند و در نسخهٔ وفائی بمعنی خرطوم فیل آمده و در نسخهٔ میرزا درخت سرو و
راهزن و شوخ و خوب آمده **شرفنگ** بفتح شین و سکون را و فتح فا بانگ پای
مردم و غیره باشد و شرفاک نیز بامعنی است **شتالنگ** بفتح شین و تا کعب پای
که آنرا بزول نیز گویند و مثالش محمد ... گوید **بیت** ایا شاهی که قدر و همت را
بود دریای گردون با شتالنگ **مع اللام** **ها شکال** شغال را گویند
شنکل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد

درمویر

در موید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا اشنگ نیز گویند **شِل** بکسر یکی
یکی از اسلحهٔ هند بود که در هندوستان شِل گویند چنانچه خلاق المعانی شاه آورده
سوسن زبان کشیده گلبن سپر فکنده ٭ در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل
شتردل بددل و نامرد بود چنانچه مولانا کاتبی آورده **شعر** مرا غربت شتروار بحجره بین
شتردلی که منم غم کجا و حجره من ٭ **شپل** بفتح شین و بای فارسی پاچه شتر را گویند
شمل بفتح شین و میم پای افزار چرمین باشد **شنگول** بکسر شین و سکون
نون رعنا باشد و مثالش خواجه حافظ شیرازی آورده **بیت** صبا زان لولی شنگول
سرمست ٭ چه داری آگهی چون است حالش **شکول** بضم شین و کاف جلد باشد
شاخل بفتح خای معجمه جنسی از غله باشد و در موید شاخل بضم خا و شاخول نیز
بامعنی آمده است **شاذنال** نوعی از فرامیر بود **شمایل** خوی نیک بود **شال**
تمام فرا رسیده **مع المیم** **شم** بفتح شین رمیدن باشد و
مثالش خفاف آورده **بیت** تو آهوی تتاری و کنار منت چرم ٭ آرام گیر با من و
از من چنین مشم **شتم** و **شتیم** پای افزاری باشد که از چرم گاو یا شتر دباغت
ناکرده ریسمانها بران بند کنند و در پا کشند و آنرا چارق نیز گویند و مثالش
منجیک آورده **شعر** صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیده ٭ گر سیم نیست باری جفت
شتیم و نیست ٭ و بمعنی دوری و نوبت نیز آمده است **شجام** بفتح شین و جیم بارسی
سرمای سخت که درختان را بخشکاند چنانچه شمس فخری مثالش را آورده **بیت**
در بیابهمن مضرتی نرسید ٭ شاخهای برهنه را ز شجام **شیم** ماهی باشد
کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد و بعضی گفته اند نام رودی است که

که این ماهی دران می باشد و باو منسوبست چنانچه حکیم انوری مثالش را آورده بیت
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند . بشیره داغ شود بر مسام ماهی شیم **شاه نام** در نسخه
میرزا نوعی از مزامیر بود **شتلم** بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی باشد که آنرا
اشتلم نیز گویند **شلم** بکسر شین و بسکون لام جمع بود و آنرا کوج بفتح کاف و واو
نیز گویند **شاسپرم** بسکون سین و فتح با و را یکی از انواع ریحان بود که در اسپرغم
تعریف او گذشت چنانچه ابو منوچهری گوید بیت بنه شاسپرم تا مکنی لحنی گرم . ندهد
رونق و بالیده و بویا نشود . و آنرا شاهسپرم نیز گویند بکسر ها و مثالش همو گوید
در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب . در رکعات آمدست شاخک شاهسپرم **شاداسپرم**
نام یکی از اقسام ریحان است که منبت او در بلاد عرب باشد و آنرا خوش اسپرم نیز گویند
شکر بادام مغز بادام بود **شستم** دشنام **مع النون** **شارستان**
بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند که قلعه بزرگ که بر اطرافش بناها باشد کذا فی المؤید
الفضلا و حکیم عنصری بمعنی قلعه و حصار گفته و مثالش گوید شعر همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود
ز بار باره آن بی کنار شارستان **شوان** بکسر شین یعنی شبان و چوبان نیز گویند
شادروان بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند چنانچه حکیم معزی مثالش آورده
حور خواهد که شود صورت او نقش بساط . چون نهی پای بدین صدر و بدین شادروان
و بمعنی سپهر طارم و بمعنی زیر کنگره عمارت عالی آمده است و در نسخه میرزا سایبان و سپهر خانه
نیز آمده و بمعنی سایبان امیر خسرو آورده بیت زر جمع باز کن گنجینه خود . در فرش خوان
بشادروان مقصود **شایگان** چند معنی دارد اول کار بیمزد که بیگار نیز گویند چنانچه شهید اوحد
اگر بکردی تو بروز حساب نواهی درش شایگان دوم بسیار و بی نهایت باشد

ممالش

مثالش ابوالفرج گوید بیت زین کرامات شایگان که سپرد ٭ تبوا قبال مقتدای جهان
شایگان یعنی گنجی که مال بسیار درو باشد چنانچه ظهیر الدین فاریابی مثالش آورده نظم
سپهر قدر ادست فرو دمی یابد ٭ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ٭ و در اصل شاهگان بوده
یعنی چیزی گرانمایه و پرقیمت که لایق و سزاوار شاهان باشد تنبیه قافیه شایگان باشد
آنچنان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین با زمین و
چنین و امثال آن و قدما در قصیده و غزل بیش از یکی نیاورده اند مگر گاهی که ناچار بوده
اما در آخر عذر آن خواسته اند و درین زمان این ملاحظه نمیکنند چنانچه حکیم انوری آورده
گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو ٭ عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس از آب
شمن بفتحتین بت پرست را گویند مثالش استاد عنصری گوید شعر مگر فلک صنم خویش
کرد بخت ترا ٭ که پیش او بعبادت خمیده چون شمن است شیان و شیون و
شبیخون معروف و مشهور شران بضم شین و تشدید را بمعنی روان و ریزنده
پیاپی آمده و بعضی نجاح گویند شمان یعنی گریان و نوحه کنان چنانچه عنصری گوید
زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا ٭ زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان
شبان بفتح شین و با جزا و مکافات باشد چنانچه ابوشکور مثالش آورده
برو تازه شد کینهٔ سالیان ٭ بگردندش از هر چه کرد او شبان شاشیده معروف و
در نسخهٔ میرزا ابراهیم شدن با آب نیز آمده و در مؤید الفضلا نیز گمیز کردن و تر شدن آمده
شان آنچه زنبور عسل سازد و شهد دران تعبیه کند و آنرا شانه و کواره و لانه
نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی مثالش آورده شو ز بد گر نکوئی آید تو عذر شان آفرینش را
که معذورست مار ار نیست چون نحل از عسل سازش ٭ و بمعنی جامهٔ سپید که از هند آرند

بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده مثالش حکیم فردوسی آورده شعر به پیشم تا جست
آغازشان ۰ برهنه شود بیگمان رازشان و بمعنی کار عجب شاهین بکسر ها و سکون
یا بزرگی و پارسایی کردن باشد شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جایی که
در آنجا شبها عبادت کنند مثال معنی اول حکیم فردوسی آورده شعر فرستنش سوی شبستان
خویش ۰ سوی خواهران و پوشیدگان خویش ۰ نعمتان بیگانه و حرم سلاطین را گویند
شپلیدن بفتح شین و کسر تحتانی با یای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن
شخیدن بفتح شین و کسر خا از جای فرو افتادن و لغزیدن باشد شل پستان
یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ و افتاده باشد چنانچه حکیم خاقانی مثالش آورده شعر
چنگ شش پستان زنی رومی ولی زنگی تنی ۰ مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو
شاپران بفتح با نام ولایتیست و بعضی گفته اند شهریست و شادوران نیز گفته اند
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر هیبت او مالک آیین و رمانی حاجبت ۰ دوزخ از
در بند دیل از شاپران انگیخته شایان لایق و زیبا و درخورد شخاییدن
بخا و یای حطی بوزن رهانیدن یعنی ریش کردن و در شرفنامه بمعنی خلیدن باشد
شخودن و شخولیدن بناخن کندن باشد مثالش شاعر گوید بیت نه جای شخودن نماند
از دوزخ ۰ نه جای دریدن بماند از قبا ۰ و در موید شخولیدن بمعنی صفیر زدن و بر
نیز آمده و شخلیدن نیز بامعنی است شخشیدن بوزن بخشیدن از جایی
فرو خزیدن و لغزیدن آمده و بسین مهمله نیز آمده شریدن بفتح شین و کسر را
تراویدن باشد در شرفنامه شِکَن بکسرتین نام ولایتیست و در موید الفضلا
بفتح شین و کسر کاف نیز آمده شَشن بفتح پوست گیاهی باشد که آنرا سنی

کنب

کنب و کنو هر دو بفتح کاف و نون نیز گویند و این از شرفنامه منقول است اما
در ادات الفضلا گیاهی بود که بشکافند و در آب اندازند تا پوست آن بآسانی
برآید و از پوست آن ریسمان سازند **شفتن** بکسر شین و سکون فا تراویدن
خون و غیره از جراحت بود و چکیدن **شکرفیدن** بفتح شین و کاف و کسر فا
بسر در آمدن ستور باشد در نسخه میرزا و در بیاض الاسامی **شکفتیدن** بفتح شین
و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب کردن باشد **شکن** بکسر شین و فتح کاف شکنج
و چینی که بر جامه و غیره افتد و در نسخه میرزا بمعنی لحن و سرود نیز آمده **شکوخیدن**
بفتح شین و کسر خا بسر در آمدن اسپ باشد و لغزیدن و افتادن **شکون** بضم
شین و کاف فارسی تفأل کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن
شکومیدن بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن کسی داشتن و همان
شکوخیدن و رسیدن گویند **شتماسیان** بتشدید میم جایی که دین شتماس علی واضع
آتش پرستی در آنجا باز گرفتند و ایشان را بوی شتماسیه گویند و مثالش شیخ نظامی گوید
سپاهی ده حال عباسیان **بیت** سپیده بر چشم پیشیان **شتمیدن** بفتح رمیدن و ترسیدن
و بیهوش شدن باشد **شنیدن** معروف و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده
شولیدن بضم شین و کسر لام متحیر و درمانده گشتن بود **شبلان** عناب را
گویند و بعضی جبلان نیز گویند **شکوخن** و **شکوخین** هر دو بمعنی چرکین باشد
چه شوخ چرک را گویند چنانچه مثالش طیان آورده **بیت** موی ژولیده سر دارد
شوخگین جامه بر دارد **شیراوژن** یعنی شیرافکن و مثالش عبدالواسع جبلی گوید
ملک بو الفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین **بیت** که برباید همی تاج از سر شاهان شیراوژن

شکردن بکسر شین و فتح کاف و سکون را شکار کردن و شکستن شنکان
بفتح شین و سکون نون و کاف فارسی و لاثبت شومیزیدن بضم شین و کسر میم
و زای معجمه زراعت کردن باشد شهلان نام کوهیست و گویند نام ولایتیست
و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک بکوه الوند شیاریدن زمین کاو آهن
زدن و شکافتن شبیلک بکسر شین و سکون یا در شرفنامه خوان طعام را گویند
شذیابیدن جهت کاوراندن شکیبیدن صبر کردن شیوازبان بکسر شین و
سکون یا فصیح زبان باشد چه شیو فصیح است و گذشت شاهین بهر دو معنی معروف
و بمعنی تکیه کاه نیز آمده شمنان دمادم بود از تشنگی شلون جالوت شغن
درشتی مع الواو شاشو گیاهیست که
تخمش دوا باشد شاهدارو شراب باشد و این نام را جمشید برو قرار داد
و شرح این در تواریخ مسطورست شیشو بکسر شین اول و ضم دوم
تیهو باشد شترگاو زرافه را گویند شیو بکسر شین ضد بالا که نشیب و
فشیب نیز گویند مع الهاء شادگونه بسکون دال
جنه پنبه آگنده بود و بمعنی تکیه کاه نیز آمده چنانچه حکیم عسجدی ملکش گوید بیت
همان که بودی ازین پیش شادگونه تخت ، کنون شدست دواج نوای درونی فاش
و فرجی نیز گویند شعر بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام ، دولت رهی و بخت
مطیع و فلک غلام ، و دیگر بمعنی زن مطربه نیز آمده و ملکش شمس فخری آورده
بر درگه جلالت کیوان بشب حارس ، در بزم دلفروزت ناهید شادگانه شاره
بفتح را دستار بزرگی را گویند که مقابل چادرست و ازین سند آورده ملکش شمس فخری کو

اگر

آنکه بر فرق مشتری بنهاد ، حکمش از خاک پای خود شاره ، و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامهٔ
فانوس و لباس اهل هند آمده و در ادات بمعنی جامهٔ سیرچی که گرد شمع بجهند تا از تیغ
باد باشد آمده **شادنه** دوائیست که از هندوستان آورند و بمعنی داروی
چشم که از هند آورند بنظر رسیده و در مؤید الفضلا بمعنی اخیر شادیه که بجای
نون یا باشد آمده **شباکا** جایگاه چارپا باشد و در نسخهٔ میرزا جای بود که
شب آنجا باشند و در آمدن شب بود **شبازه** بفتح شین و سکون بای اول
و فتح زای تازی بعضی شب بازه گفته اند آمده که بجای های دویم های حطی بوده یا
شب پره را گویند **شیر شرزه** شیر برهنه دندان خشمناک و شیری که نیرومند و
بهترین شیران باشد و خشمگین و شرزه در اصل لغت بمعنی نیرومند بود و بهترین شیران
چنانچه حکیم انوری مثالش آورده **شعر** اسیر ناخن اشتیاق بنده هست ، مطیع
پنجهٔ او گشته شیر شرزهٔ نر **شغه** بفتح شین و غین بینه که از کار یا تردد
بر دست و پای پیدا شود چنانچه عسجدی مثالش را آورده **شعر** همچو دم نهنگ جهان
اندر از پی روزی ، دو پای پر شغه و مانده بادل بریان ، و شوغه نیز بمعنی آمده
شغوده بهفته را گویند **شخوده** بمعنی خراشیده آمده یعنی بناخن وغیره کاویده
شوغه از کار کردن یا از رفتن دست و پای سطبر شود **شادگونه** رخت خواب
را گویند **شغوده** بازیی که بهم دو دانسته باشند و بود ندانسته باشند و آن بحرکت
دست بهم رسد **شغانه** مرغیست بزرگتر از زغن و چهار رنگ دارد چنانچه
شمس فخری مثالش آورده **شعر** بود عنقای مغرب نزد قهرت چنان
کالجوج بر شاهین شغانه **شکافه** مضراب باشد که بر سازها زنند

و زخمه نیز گویند و بسین مهمله آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه گهواره آمده **شکره**
بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند **شکینه** بوزن کمینه خم
درازی را گویند که غله در آن ریزند **شکه** بفتحتین و **شکوه** حشمت و زیبایی
و بزرگی بود چنانچه حکیم عنصری مناسب آورده **شعر** پادشاهی که با شکوه باشد ه حلم او
چون بلند کوه باشد **شله** بوزن غله و **شوله** و **شوده** بفتح شین سرگین دان
و خاک و پلیدی که در یکجا جمع شود چنانچه مناسب شاعر آورده **نظم**
چون غوزه و پست با نکهت آخور ه چون سنگ روی پست جا نکهت شله ه و در تحفه بمعنی
تحت جامه آمده یعنی تکیه ثوب **شیوه** نیک کردن طور و عمل و خویشتن نمودن
در حسن و زیبایی بود و مثال معنی اول را جامی گوید **شعر** گفت ای مادر چو بینیم میوه را
کی توانم کاستن این شیوه را ه و مثال حسن و زیبایی را شاعر گوید **شعر** در رقص تنم
چو آستین برمیکرد ه صد شیوه شمایلش بهم برمیکرد **شانه** معروف و نیز
خانه زنبوران بود که شان و لانه گویند و مثال معنی دویم را حکیم خاقانی آورده
آنکه چون نحل این بنا نرا خود مهندس بود شاه ه آب چون آینه شانه انگبین گرد از صفا
شاهنده بوزن تابنده صالح و نیکوکار را گویند و **شاهیده** بوزن تابیده
نیز بهمین معنی آمده است **شاهنشاه** آنکه بمدد او دیگران پادشاه شوند
شباره بفتح شین و سکون با و فتح را جای بود که گوسفندان را شب در آنجا کنند
و شبانگاه نیز گویند و گذشت **شته** بتای مشدد هر چه بران شب گذشته
باشد و در موید الفضلا بمعنی انگور نیز آمده **شخکاسه** بفتح شین و سکون
خا نرگس باشد و ژاله و یخچه نیز گویند **شخیده** بکسر خا و فتح شین پژمرده باشد

سغنه

شغشه بفتح هردو شین وسکون غا شاخ درخت وشوشه زر را نیز گویند
شلخابه با خای معجمه وفتح با نهر یا جوی را گویند که از دریا جدا شود وبعربی
خلیج گویند **شاه‌بسپه** بضم بای موحده وفتح سین مهمله اکلیل الملک باشد
شوغاه بضم شین وسکون واو با غین معجمه محوطه که شب شتران را در آن
کنند وآنرا شبگاه نیز گویند **شکاونه** بکسر شین وفتح واو کاونده باشد ودر
موید بکسر شین دواو وفتح نون کاونده باشد وهم بمعنی کفن دزد را گور شکافنده
گویند **شکاه** نیزدان بود که آنرا اشغا وسکا نیز گویند **شماله** بفتح شین
شمع بود ونیز قسمی از برنج را گویند ومعاش بسحق اطعمه گوید **شعر** آن شمعها که
در دل بسحق بر فروخت . از رهگذار بو برنج شماله بود **شمغنده** بفتح
شین وغین وسکون میم بوزن بوی متعفن که از آدمی وغیره آید ودر بعضی زبان
بد بوی آمده **شمه** بکسر شین وفتح میم مشدد چوبی شیر و پنیر و آب بود
اما در سامی فی الاسامی شیری بود که بر سر پستان بود واثر آن از سر پستان
ظاهر شده بیش از آنکه بدوشند **شنکله** بفتح شین وکاف فارسی ریشه دامن
جامه وغیره وبمعنی دانه انگور نیز آمده ودر نسخه میرزا وجامه ملوث زنان
و اسطبل ناپاک بود **شنوشه** بفتح هردو شین وضم نون عطسه را گویند
شوره در نسخه میرزا بمعنی خجل وخاک نمناک آمده ودر موید بفتح شین بمعنی
خجل آمده وبضم شین خاک نمناک باشد **شوشه** در نسخه میرزا بمعنی
ریزه هر چیزی ولشته ریگ وخاشاک وعلامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند
ودر ادات بمعنی سبیکه زر نیز آمده **شهله** بفتح شین وسکون ها گوشتی

که بغایت چرب باشد **شیلانه** غذا را گویند و شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند
شیده نام پسر افراسیاب و نام حکیمی که تخته بهرام گور هفت عمارت ساخت
و شهر آمل را جایزه آن گرفت مثنوی هفت پیکر **شعر** شهر آمل بشیده داد تمام
تا شنود شاد شیده از بهرام **شیرونه** و **شیرینه** هر دو بکسر شین و رای مهمله
مرضیست از امراض دواب **شیشله** بکسر شین اول و فتح دوم و سکون
یای حطی صیبت و بی قوت بود **شارویه** پسر پرویز است واو را
شیرویه نیز گویند **شاماخچه** و **شاماکچه** هر دو بسکون خا و کاف و
فتح جیم فارسی سینه بند زنان را گویند **شاه** معروف و راه فراخ
و مهره مهین شطرنج و نام جانوریست در هندوستان و در مؤید بمعنی داماد
و راه کشادی که بسیار راهها از وجدا شود آمده و جامه را که از هند و ستان
آورند نیز گویند **شاهه** نام شهر پدر سودابه زن کیکاوس بود بزمین
هاماوران چنانکه مثنوی حکیم فردوسی آورده **شعر** یکی شهر بد شاه را شاهه نام
همی از در جشن و سور و خرام **شبانه** بفتح هر چیزی که شب بران گذشته باشد
و آنرا اشنه و سینه بکسر شین معجمه و مهمله و تشدید یا نیز گویند و در نسخه میرزا
بمعنی شبان آمده یعنی چوبان **شکربوره** در شرفنامه سنبوسه شکرین باشد
که با میوهها در تنور می پزند و سمرقندیان شکرپره میگویند **شکوخنده** و **شکونده**
هر دو بمعنی اسب بسر در آینده که بسیار سکندر خورد **شیرزنه** آلتی که بدان
شیر را برهم زنند و آنرا اچق و جغ بقاف و غین نیز گویند **شنکه** در
شرفنامه بفتح شین و سکون نون بمعنی نره که بعربی ایر و ذکر گویند و جامه

شنکه

ملوث

ملوث زنان و موضعی که زنان دران خاک و سرگین و پلیدی کنند **شاه راه**
راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند **شتاه** و **شتاه** هر دو سنا کردن با
شنه بفتح شین و نون آواز اسب که آنرا شیهه گویند چنانچه شمس فخری گوید
زهره و مریخ حالی خون شود چون زند در رزم مرکب اش شنه و بتشدید نون نیز
آمده چنانچه منش منجیک گوید **شعر** هر آنگهی که به پیش درون زند شنه زهیم
شنه او شیر بفکند چنگال و در تحفه شنبه بوزن پنبه نیز بمعنی آمده و گفته که آواز
شیر را نیز گویند **شنگینه** بفتح شین و نون دویم و سکون نون اول و یا و کسر
کاف چوبی باشد که جوکا در ابدان زنند **شله** بوزن غله فرج زنان
را گویند **شمیده** بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش باشد از تشنگی و در نسخه میرزا
مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست **بیت** خود خود در دماغ
تو شمیده سخن خود در دعای تو مزور و بمعنی نفس زنان که از تشنگی یا از گریستن
آید نیز آمده یعنی به تندی نفس زند **شنیشره** همان شنیره که در باب سین گذشت
در زند **ششضربه** داو بیت که آنرا ششضربه نیز گویند **شنگوله** همان شنگول
مرقوم **شفشه** بکسر شین اول و فتح شین دویم و سکون فا آن چوب باریک است
که ندافان بر پنبه زنند تا خاک و خاشاک از و جدا شود **شکله** بفتح شین
و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درخت بند شود و پاره شود و
در سامی مسطور است که چون سر خربزه را برند آنرا نیز شکله گویند و بعضی قوارة
البطیخ خوانند **شیفته** متحیر و مدهوش بود **شاماکه** همان شاماک که بمعنی سینه بند
زنان آمده و گذشت **شغه** سبز دور **شمامه** بوی مهان خوش **شاکله** خو

مع الیا ؛ شاهبوی عنبر باشد چنانچه شمس فخری گوید
شه عادل جمال دنیی و دین ؛ که خاک درگه او شاهبوی است ؛ شب بوی گل
خیری را گویند و شمس فخری مثالش آورده بیت برای بزم او هر شب برآرد ؛ فلک
ز انجم هزاران دسته شب‌بوی ؛ و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که در شب بوی دهد و آنرا گاوچشم
نیز گویند و برنگ زرد باشد و بعربی عین البقر گویند غرار و ؛ شکبوی بفتح شین و سکون
کاف و ضم با آوازی که مردم جمعی آهسته روند در شب از تردد ایشان ظاهر شود و شمس فخری
بجای کاف لام آورده ؛ شوی بضم سین و کسر واو نام نباتیست که آنرا
بعربی شبت گویند ؛ شتی بفتح سین و کسر تا طشت روئین باشد و سینی
را نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با منی و دنی قافیه کرده و گفته شعر
شهریارا ز جود کامل تو ؛ سایلان را ز زرست و طشت سنتی ؛ شبانی درم ده هفت
که قدیم در خراسان میزده اند چنانچه شمس فخری مثالش آورده شعر پیش ازین کز کو
اهل هنر را ؛ داده اند ای چه های زلف شبانی ؛ شه مرصع دهد همیشه بر دم ؛ کمر خسروی
و تاج کیانی ؛ شترپای گیاهیست که برگش چون پای شتر باشد ؛ شراجی قسمی
از کباب باشد ؛ شش سری در نسخهٔ میرزا زر خالص را گویند ؛ شکرریزی گریه
شادی و کنار شیرین را گویند ؛ شبی بفتح شین و کسر با جامه بود که در شب پوشند
شوی بکسر شین دالان خورد کوچک را گویند که آنرا شو او شبت نیز گویند و گلد
شیردی نام مبارز ایرانی و همان شیرویه بود که گذشت ؛ شاهی نام حلوا
که از تخم غ و نشاسته پزند ؛ شیخ نجدی شیطان لعین را گویند و مثالش
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف ؛ نه روح قدس بماند نه شیخ نجدی ملعون

و ابن

واین لغات از صاد و طا و عین چون معلوم بود که عربی نیستند نوشته شد

باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه پیچد و گنبد و امثال
آنها افتد چنانچه حکیم انوری در تعریف عمارت فرماید شعر سقفش بصد ایس از دو هفته
بی هیچ مدد نشنید خوشت صلا افروختن آتشی که بجهه دفع سرما کنند و آواز
که از برای طعام کنند صمّا بفتح و تشدید میم سنگ خشن و سخت بود
مع البا صاحب وزیر یکی از سلاطین فرس است
صاحب فصل الخطاب نام داود علیه السلم بود صلیب تقاطعی که از خط محور و
خط استوا بر فلک فرض کنند و چلیپا صهیب بضم یکی از صحابه بود چنانچه
ماهش خواجه حافظ شیرازی گوید شعر که احباب ز صهبا مگر صهیب کنند صایب آشکارا
صحب یاران صلب بر دار کردن صبوب ریختن باران صواب
درست مع التا صامت خاموش صطرت و
صدمت و صولت هر سه لغت بمعنی حمله بود صلابت محکم صیانت
نگاهداشتن صمت خاموشی صیت آوازه صوت مثل کردن
مع الخا و مع الحا صماخ سوراخ گوش بود
و در لغت هر جا که صاد و خا جمع شود بسین مهمله نیز آمده چنانچه شاعر گوید بیت
چون اصطکاک قرع هوا از طریق صوت داد از ره صماخ دماغ مرا خبر و اصطکاک
بمعنی کوفته شده و قرع کوفتن بود صریح آشکارا صرح کوشک صُرح
فریاد رسیدن صلاح نیک شدن مع الدال صرح ممرد بنایی که
به نردبان بالا روند صَدّ برگردانیدن صعود بر آمدن جامی که اهو

صعید روی زمین صعد بند مع الدال صاقور کلنگ
صادر داور صد بالا دست صرّ سرما صرصر باد سرد صغار
خوار شدن مع العین و الغین صواع جای که از وی آب خورند
و آشامند صبّاغ رنگرز صاع پیمانه صرع افکندن صنع نیکوی کردن
صدع آشکار شدن صنّاع پیشه ور مع الفا
صدف کرانه کوه و کوه بلند و گوش ماهی را نیز گویند صحایف نامه ها
صرف گردانیدن صیف تابستان مع القاف
صعق بیهوش شدن صداق کابین صدّیق بالا دست و بفتح دوست بود
مع الکاف صعلوک درویش بود و دزد را نیز گویند
صَک بفتح حک و قباله را گویند صکاک قباله نویس بود و علم الصلیب
صلیب الفلک مهمات حاصله از محل تقاطع محور فلک اعظم و خط مشرق و
مغرب بود مع اللام صل ماری که در وی افسون کار نکند و هر کرا
بگزد بمیرد چنانچه شاعر گوید شعر هر که شد آزرده زنیشت چو صل نیست علاجش بجز
از زبر گل صلصل فاخته را گویند صلیل آواز لجام اسب و آواز ضرب شمشیر بود
صهیل بفتح آواز اسب بود صلصال گل سفید بریگ آمیخته و خشک شده بود
مع المیم صارم شمشیر تیز را گویند صمصام شمشیری را گویند که
چون جای را قطع کند از غایت تیزی خون آلود نشود و گزنده از هر چیزی که باشد و
میانه دل را نیز گویند صنم بتی بود که صورت داشته باشد و تن بخلاف این معنی بود
صرم بریدن صُمّ کنگ مع النون

صولجان چوکان صفوان سنگ لغزان مع الها
صبوره بفتح صاد و را مخنث و پلید را گویند صابونه بفتح تا زن پیر باشد بزبان عاسیان
و این دو لغت از تحفه منقولست صُرّه همیان صَبابه آرزومندی صِلَه
پیوستن صخره سنگ بزرگ صحیفه نامه صاعقه بانگ عذاب
صومعه جای عبادت صفوه بهتر چیزی مع الیا
صاحب صابی نام مردی که رسم ستاره پرستی نهاده و فطانت عالیه داشته
چنانچه سنائی گوید بیت زطبعش در خوی خجلت روان صاحب صابی ۞ زجودش در طی
نسیان رسوم حاتم طایی صحرای قدسی عالم لاهوتی را گویند صنابی بکسر
الف کمیت و اشتر و قشقه را گویند باب الضاد
مع الدال ضماد داروی بر جراحت مالیدن و خرقه که بر سر چوب کرده گذارند
مع البا مع الثا ضِغث دسته گیاه ضرب زدن ضراعت
زاری کردن ضجرت سنگ دلی بود ضماد ضرر رسانیدن ضریر نابینا
و زار و نزار را گویند ضراط و ضرط بادی که از شکم بیرون آمد ضایع تباه
و منگ بو یار را گویند ضجیع بستر بود ضرع پستان گاو و غیره ضلع استخوان
پهلو را گویند ضجوع پهلو خوردن ضریع خار خشک ضیاع ضایع شدن چیزی
و ضِیاع ملک و اسباب ضیف مهمان ضیق تنگ شدن ضحک خنده
ضخم تناور ضَیم ستم ضغن کینه ضومران و ضیمران هر دو ریحان را گویند
ضمان آنچه در دل آید ضُبین بخیلی ضین زیر بغل مو در مؤید الفضلا چنانچه گذشته
مع الطا مع الف طغرا القابی بود که

برسر فرامین پادشاهان نویسند طرغا درختی گزرا گویند در نسخهٔ میرزا

مع الباء طلب بضم طا و بسکون لام جماعتی

از مردم که یکجا گرد آمده باشند مثالش عشق لیلی و مجنون بیت نو باوهٔ باغ اولین

لشکرکش عهد آفرین طلب طاق و ترنب در نسخهٔ میرزا گرو فرو خود

نمایی باشد و طمطراق و طاق ترب مرادف است طاب خوش و پاک باشد

مع التاء طامات سخن از جیب و راست گفتن یعنی

پراکنده و مثالش شیخ سعدی آورده بیت بطامات مجلس بیارا سیم

پس آنکه زحق معرفت خواسیم و دیگر عجمه باشد یعنی فصاحت بدست پاشند

طالوت نام پادشاهی بود که طاغوت را برانداخت و اول سقا بوده و قصه

او مشهور است طاغوت هر چیزی که آنرا پرستند بغیر حضرت عزت عزشانه

و غو اسم طیبت زبان بازی طواعیت فرمان بردن طلعت دیدار

طامات سخنهای بلند طلقت گشادگی آواز طراوت تازگی

طمث جماع کردن بود مع الحاء طالح

بیساهان طرح انداختن و افکندن شطح سخنهای بلند باشد در نسخهٔ میرزا

مع الدال طلحند بطا و حای مهمله نام پادشاه هند

بود که از دشمن شکست خورده از غصهٔ آن بر بالای تخت فیل جان تسلیم نمود و مادر

او در فراق فرزند بیقرار شده از حکمای هند که وضع شطرنج نموده بود در مجلس او

شطرنج می باختند تا مشغول آن بوده باشد و اندوه از خاطر او بردارد

طبرزد شکر بغایت سفید طود بفتح کوه بزرگ و بلند را گویند

طر

طبر ٠٠٠٠ مع الرا و مع الزا طرد راندن

بفتح طا و با نام ولایت طبرستان بود و بمعنی طبری منسوب بآن و انرا بمعنی تبر نیز گویند چنانچه ظهیر الدین فاریابی معاش آورده بیت همچو مستان صبوحی زده افگندن خیزان ، شاخهای سمن تازه و بمعنی طبر طوق بهار و بوس و قوس قزح را گویند

طرفدار پادشاه را گویند در نسخه میرزا طراز چند معنی دارد

اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا بحسن مشهورند چنانچه حکیم انوری آورده

دل ما تنگ تر از پسته خوبان ختن ، جان ما تیره تر از طره ترکان طراز

دویم کارگاه دیبا بافی را گویند سیم مقسم آب است بزبان بخرا از ولایت خراسان

چهارم کارخانه سکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزی و ساختن و آراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند

چنانچه خلاق المعانی گوید شعر فلک ز شرم پر تیر بر نهد هر که ، که نوک خامه بند شود مدیح طرازه ششم طرازنده یعنی آراینده و در نسخه میرزا بمعنی نقش و نگار و علم جامه و سنجاف جامه نیز آمده و خلاق المعانی بمعنی زینت و نقش و نگار گوید

ره بسلامت اگر مهروی مجرد شود ، که چو عیسا نفزاید بر الباس و طرازه و استاد منوچهری بمعنی دیبا گفته و نیز در تعریف قلم نموده نظم بر کشد تا ز طراز عنبرین کام خویش ، چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طرازه و بمعنی طرز و نمط هم گوید

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود ، در جهان هر کو شنید سی طراز زین طراز ، و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جای را گویند که در آن جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغات بمعنی گروهی از آدمیان و غیره باشد و با لفظ غیر عربی بود طنز بمعنی افسوس

طور کوه بلند طیر مرغ مع السین طاقدیس
یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفتند چنانچه شیخ نظامی گوید
بگرد اگرد تخت طاقدیسش ٭ زبان پادشاهان خاک لیسش ٭ اما در نسخه میرزا
بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیزی پیش عمارت را نیز گویند طرسیقوس
بضم زاهد نصرانی و حکیم از ایشان و پادشاه از ایشان چنانچه حکیم خاقانی آورده
کنم درپیش طرسیقوس اعظم ٭ ز روح القدس این و آب مجار ٭ اما در نسخه میرزا
مع الشین طاطینوش نام جزیره است که عذرا آنجا افتاد و
خلاصی یافت چنانچه حکیم عنصری مثلش گوید بیت بشد از پس رنجهای دراز
بیکی جزیره رسیدند باز ٭ کجا نام او بود طاطینوش ٭ در و پادشا نام او
نوکینوش طوطیانوش دبیر اسکندر بود که پادشاه زنگ او را کشته خواهد
او را آشنا میدید طیش سبکباری مع العین
طافع جوی پر آب و میت گذره که از کثرت مال بی نیاز شده باشد
طوع فرمان بردن طلوع برآمدن طلع شکوفه باغ را گویند
مع الفا طوف زن کنده پر بود طارف
مال نو یافته طیاف خیالی که بخواب بیند طیف خیال طوف گردیدن
طرف جنبیدن مع القاف طوق نوعی
از جامه کتان بود و طیلسان را نیز گویند طارق ستاره دور
طقطق یعنی آواز بر هم زدن دندان که از سرما بهم رسد چنانچه شاعر گفته
استخوانها ز لرزه بر تن حر ٭ همه طقطق کنان چو دندان است طلق یعنی کوه

کان

کانه و حرف هر چیز و بکسر حلال و داروی بود که چون بر چیزی مالند و در آتش اندازند
نسوزد چنانچه شاعر گوید بیت به تف دوزخ اگر طلق بر خود اندایند ۵ چنان درو
جهد آتش که چوب نفط آلود **طبق** پوشش **طفیق** در استاد ل
مع الکاف الفارسی ۴ **طورگ** بضم طا و سکون واو و را
سپهسالاری بود از ضحاک چنانچه حکیم اسدی در منش گوید **بیت** شد آن لشکر سوش
در پیش طورگ ۵ دوان چون رمه پیش درنده گرگ **طوبی لک** خنکی باد مر ترا
مع اللام ۴ **طُغرل** بضم را نام مرغ شکاری بود چنانچه حکیم اسدی آورده
دل تهو از جنگ طغرل بداغ ۵ رمانیده باز از دل مرغ ماغ ۵ و نیز نام پادشاهی است
و میرزا ابراهیم گوید ترکیست اما از ترکان تحقیق این لفظ کرده شد گفتند ترکی نیست
طول نفس **مع المیم** ۴ **طارم** در نسخه میرزا خانه
چوبین باشد چون قبه و خرگاه و سراپرده و گنبد و بام و محجری که از چوب سازند
و بر اطراف باغ و خانه نهند تا مانع از دخول غیر باشد **طرم** مسکه و عسل را گویند
طم غلبه کردن **مع النون** ۴ **طرخون** سرخ بید باشد
و بید طبری نیز گفته اند و در نسخه وفایی چوب بیت سرخ که ترکان بسه عدد آنرا در
حلقه های آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و نیز سرخ بید را طرخون گویند
طرخان پادشاه ترکان را گویند **طیلسان** نام معجریست **طیسقون**
بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین
که نشستگاه سلاطین ایران بوده **طمغاج خان** نام پادشاه سمرقند بوده
و در تحفة الفضلا پادشاه تبت و یغما باشد چنانچه حکیم خاقانی گوید

آواز کوش طنین آفتاب کرد خان طمغاج یاره ؛؛ رنگ مهراج سر از بربود تاج
طغیان نافرمانی مع الواو ؛؛ طیطو بفتح طاء اول و ضم
دوم مرغیست آبی طحو گستردن مع الها
طنجه شهریست درین کوه قاف طیره بکسر طا خجل باشد چنانچه حکیم خاقانی گوید
دید کز جای برنخواستمش ؛؛ طیره بنشست و برگران برخواست ؛ و حالا نیز در
خراسان گویند طیره شد یعنی خجل شد و بعضی طیره بکسر فال بد باشد و بفتح خشم بود
طبیه آهوی ماده را گویند طغره ناخنه چشم را گویند طرمده ناوک و
راهزن بود طبقه نهالی که از رخت خواب بود طنبه بفتح بستر را گویند
طلیعه مقدم لشکر طغره و طمره برجستن را گویند و معاشن سماع گویند
مع الیاء ؛؛ طری تازه را گویند طوبی خوشی با حال او
باب الظاء ؛؛ ظهر هم پشت و ظهر پشت ظلیل
گسترده ؛؛ باب العین مع الالف ؛؛ عنقا سیمرغ بود
و نیز نام نوایست از نواهای موسیقی چنانچه شاعر آورده شعر ز دستان قمری در آن
بانگ عنقا ؛ ز آواز بلبل در آن زخم زمزم علالا بانگ و تشنیع باشد چنانچه
شاعر گوید شعر بچه از جو بسوی ما که تماشا بیت دربنیو ؛ ستر الله علینا چه علالا
درین کو عاشقبا نام جنس از طعام ترش باشد در نسخه میرزا عیشا قرارگا
جنین در رحم ایضا منه عضبا نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
عزا نیکی حال و صبر و مصیبتی که پیش آید عجما آنکه در خیر و شر نترسد
عذرا کنیزک دوشیزه و معشوقه وامق و برج سنبله و آسکار نیز گویند

عشا بازی را گویند در نسخه میرزا عسا شبکاه عشا کلیم بود

مع الباء عتاب بضم عین و تشدید تا نام
شخصے بود که مخترع جارکهت و خارا و عتابی منسوب باو ست و خارای که بسر
از جامهای قیمتی باشد عجب استخوانی بود که بدو منتهی شود عرقوب نام
مردیست خلاف وعده عود الصلیب چوبیست که آتش در و کار نکند
و ترسایان تو به کنند و چوب نیز گویند که در تعویذهای کودکان در آرند تا
بخواب نترسند چنانچه شاعر گوید بیت چو آن عود الصلیب اندر بر طفل
صلیب آویزم اندر حلق عمدا عجب پندار عروب عایب شدن
عذب آب خوش عقب پاشنه عتب رنجه شدن عقت پرهیز
کاری مع التاء عبرت بسر در آمدن
عزبت زن پرهیزکار عافیت سلامت عمت عمه عرفات
نام موقف حج عقوبت شکنجه عظمت بزرگی علامات و علیات
بلاها مع الجیم عید مسیح آنروز که مائده بر حضرت
عیسی علیه السلام نازل شد عروج ببالا شدن عوج کسی را گویند
مع الدال عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر را گو یند
عمید مهتر قوم را گویند و آن شخصی که در سختیها پناه باو برند عنید
ستیزه کار بود عیسی خرد خوشه انگور بود و عیسی همدرد شراب بود
عابد کودک نوزاد تا هفت روز عوذ و عیاذ پناه و ملجا را
گویند عتید مهیا عود بازگشتن عاید بازگردیده عواد چنگ زن

عقد بستن بود و بکسر رشته جواهر عدّ بشمردن سامجه عماد
ستون عمد آهنگ کردن عمید دل شکسته عبید و عباد
بندگان عسجد زر عضد بازو عود پناه گرفتن بود در نسخه میرزا

مع الراء

عمار نام واضع عماری باشد و عماری را بر گویند چنانچه
حکیم فردوسی آورده بیت همه جامه و گوهر شاهوار ۱۱ همه بارگی اسپان بزرین عمار
عاذر نام مردی که مدتی از فوت او گذشته بود و بدعای حضرت عیسی علیه السلم
زنده شده ایمان آورد و در همان نفس وفات یافت عر و عنکر آواز و بانگ
عور برهنه عاقر زن نازاینده را گویند عاهر زانی را گویند عرار
گل گاو چشم بود و گاو دشتی را نیز گویند عیار در وزن بود عسکر لشکر بود
و موضعی که بغایت خوب از انجا خیزد عشار ده یک ستان و باج و سیاوکیر را گویند
عصفور گنجشک و ملک و کتاب و میخ کشتی و استخوان برآمده از سر بینی و آب
سنگ و غیره و پاره از دماغ و گربستگی و سفیدی روی آب که به بینی نزدیک رسد
عقار زمین و ضیاع و درخت خرما و شراب و نوعی از جامهای سرخ را
نیز گویند عوار بمعنی عیب آمده عیر کاروانی که توشه و زاد همه کس باشد
عیار اسپی که از نشاط هر سو دود و مرد کثیر الحرکت که دریابنده و زیرک
و عرب آنرا در مدح و ذم هر دو استعمال کند عشایر خویشان عامر معمور کننده
عبور گذشتن عنصر اصل هر چیز عساکر لشکرها عیر کاروان
عسر دشوار شدن

مع السین

عطاس عطسه
عارضه که موجب عطسه باشد عبوس روز ناخوش و روی ترش کردن

مع الشین

مع الشین عریش اصطبل و خانه که از
چوب و نی وغیره سازند و مانند هودج جز آنکه بجهه زنان سازند و خیمه که
از چوب بود مع الصاد والضاد عفاص کیسه بند را گویند
عیص اصل مردم و بیخ درخت را گویند عارض بمعنی ابر سایه فکن و دندان
تیز از هر جانوری که باشد و آنرا ناب نیز گویند و هر قسم آفتی که باشد و آنکسی که
عرض لشکر بیند و دوال لجام و یکطرف روی بود عروض بمعنی کرانه هر چیزی و
راهی که بر کوه باشد و عمود خیمه و میزان شعر و نیز مکه معظمه و مدینه طیبه را گویند
عرض آب روی عض گزیدن مع الفا
عفاف پرهیزکاری عارف شناسا عرف نیکویی و بلندی عکف
باز داشتن عکوف رو بچیزی آوردن عوارف نیکویها عاطف [illegible]
عرف بمعنی کردار نیکوست و عراف و کاهن و طبیب را گویند
عطف بمعنی مهربانی و حمله و بر گردیدن و کتف و بمعنی جانب نیز آمده است
مع القاف عتیق اسب اصیل که مادر و پدرش عربی باشد و
مرد شریف و مکه معظمه و بمعنی آزاد نیز آمده عرق بفتح خوی بد بود و بکسر بیخ
درخت را گویند عقعق عکه بود علق خون سخت سرخ و خون بسته و
بمعنی نفیس از هر جوهری که باشد عیوق ستاره روشن و عین الثور نیز گویند
عاق نافرمان عنق گردن مع الکاف عروسک
منجنیق کوچک را گویند و نیز نام پرنده ایست که شب بیدار باشد و بانگ کند
و در موید الفضلا کرمی بود که در شب چون اخگر آتش روشن باشد

غژک با رای فارسی در نسخهٔ میرزا ساز بیست که مطربان نوازند و در مؤید
بمعنی طنبوره آمده غنک در تحفه بانگ غو باشد عذنک مردم ابله و
نامطبوع باشد مع اللام عامل بمعنی کاردار و غیره که ستان
پروکنند عایل بمعنی درویش بود عقال بمعنی زانو بند و خراج یکساله و
زکوة یکساله را نیز گویند عین الکمال چشم زخم بود عبد الهل تر پیاز را گویند
عجول شتاب زده عایل بمعنی رعول میل کردن عدیل همتا
عدول رستان عقول عقلها عزل جدا شدن عول میل
کردن مع المیم ها عجم معروف و دانهٔ خرما را گویند عقیم
باران بی منفعت و زن نازاینده را گویند عزام آرزومندی
علی العموم همه کس عظام بزرگان و استخوانها عرم بند آب
عظم استخوان عظیم بزرگ شدن علم کوه عام سال
مع النون ها عابن صاحب عین الکمال بود
عطن خفتنگاه شتر نزدیک آب علیون جاهای بلند در بهشت و
آسمان هفتم نیز بود عوان سخت گیر علن آشکار عرفان شناختن
عنوان بالای نامه عدن جای اقامت عصیان نافرمانی
عین چشمه عون یاری عهن پشم رنگین در مؤید الفضلا
مع الواو ها عو بفتح عین آواز و بانگ بود و کلمهٔ است که
فتاده عو طبل طغرل در ابره گریزان زگرد سواران هر بر علق بر شدند
مع الهاء عفه بضم عین و فتح فای مشدد بوی بستنی

بود از پوست بره که موی نرم داشته باشد چنانچه حکیم رودکی عماس آورده
روی هر یک چون دو هفته ماه ۱۱ جامه شان عفّه سمور شان کلاه عنجه
بضم عین و سکون نون گرد کردن و سرشتن بود چنانچه ابو العباس آورده
هیچ ندانم چه شغل اندری ۱ ترف می عنجه کنی با شکر عدیه بفتحتین و دال و
علاقه و تازیانه و سرزبان و سرشاخ و خاشاک عجاله بمعنی پیش آمده بود
عجمه بسکی بود عجره بمعنی سرشک بود عارضه حاجت و قدرت و مال
عدّه یعنی آماده و بوده و ساز و برگ و چوب بالای در و کاری که پیش آید
عجبه بمعنی خایگینه آمده عراده بضم و تشدید منجنیق خرد عرده و انگله
پیراهن مراد فند و گوشه هر چیزی بود عروبه روز آدینه بود و نیز نام روز
های هفته بود عزه بضم و تشدید بمعنی دشوارست عیله یعنی صحرا اعصابه
سربند و دستار را گویند عصاره کنجاره و چکیدن و فشردن و آب حنا
نیز بود عصمه بمعنی ریسمان و هر چیزی که علاقه تواند بود و دران آویزند عقیقه
موی سر کودکان نوزاد و ضیافتی که روز هفتم تولد کنند یعنی موی ستردن
عقربه یعنی بند نعلین که بر پشت پا افتد علاقه بفتح دوستی بود عوده تعویذ
را گویند علانیه آشکارا عدّه ساختگی عُصبه خویشان عقیده
اعتقاد عفیفه زن پرهیزکار عتاقه کهنه شدن عدوه کنار رود
عُروه آهسته عسعسه تاریک شدن عصیه گروه عماقه
دور شدن عیله درویش شدن عجمه یک شربت آب در رساله مرا
مع الیاء عیلی آنچه یهودان بر جامه دوزند

بجهة امتیاز مهاش شیخ سعدی آورده بیت آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دست
عسلی پوشند و زنار به بندند زنبور ۴ واین از نسخهٔ میرزا منقول است اما آنچه بصواب اقرب است
آنست که عسلی جامه ایست که مخصوص است بگبران و بیت مرقوم با همین معنی مناسبت بیشتر دارد
عبقری مرد افضل که در فضیلت سرآمد زمان خود بوده عمی مانده شدن از کار
یا از رفتن عثی فساد عُری برهنه شدن عمی نابینا شدن بود
باب الغین مع الالف غرا متصف بسفیدی
و آفتاب را از جهة روشنی غرا گویند غطا پرده و هر چه چیزی را بپوشاند
غلوا بمعنی اول جوانی بود و وحدت نمودن غمیصا یکی از دو ستاره که
آنها را شعرین گویند غثا خاشاک و غشا پوشش دل و در نسخهٔ میرزا آمده
مع البا غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده
و لاطایل بود چنانچه حکیم رودکی گوید شعر تا که بری عذاب و کنی ریش را خضاب بهم سخن کنم
تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب دوم بمعنی بازمانده خوردنی بود چنانچه
بوتین که باشد سرمایهٔ غذای وجود ۱ ز خوان نعمت و احسان تو نشارت غاب غژب و
غوژب بضم غین و سکون زای فارسی دانهٔ انگور که بندد و شیرهٔ ممزوج بهمدیگر
بخشم آمدن و شمس فخری بمعنی اول گوید شعر از دو بیت میر شیخ سحاب ابر نم برد
لعل و عقیق روید از زر بجای غژب غیوب بفتح شب سیاه چون دزد و عسس که
زاهد بود غیهب بمعنی شب تاریک آمده غصب بستم ستدن غلب
غلبه کردن غوث فریاد رسیدن غرث سرگین غراست درخت بلند
مع التا غت بضم ابله و نادان بود چنانچه شمس فخری گوید

بایست ما

هست با فضل شیخ ابو اسحق ۱ تیر گردون ز راه دانش عت غوشت بودن
گوشت برهنه مادرزاد باشد مثالش حکیم رودکی آورده شعر شد بکرمایه در دون
اسپناد غوشت ۱ بود فربه و کلان بسیار گوشت غلت غلطیدن باشد
و بمعنی غلط در حساب بود غُرّشت بضم غین و کسر راء مشدد آواز با دهان
از حیوانات و در شرفنامه بمعنی آواز اسب آورده غیث بمعنی باران آمده
مع الجیم التازی ۱۰ علفج بفتح عین و فا و سکون لام
زنبور سرخ را گویند چنانچه شاعر گوید بیت چون زلف تو شمع نمی بخشی بتا ۱ مانند علفج
نیش بر جانم مزن ۱ اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته بیت
زنیم شه نیارد زد علفج ۱ بیا لیز زبان بر سخ علفج و غلمیج هر دو بمعنی
وعده آمده و بتازی دغدغه گویند و آن نیز بود که کف دست و پای شخص را بخارند
او بخنده در آید و در خراسان کلغوچه گویند و بعض بخلخچه گویند غلج آنکه
بود و بتی که برآشنند غلنج کبهی بود ده ما که آنرا آسیان توان گشاد چنانچه شاعر گوید
شاها تو بهی که دهن عمر ترا ابد ۱ با دهن ابد بقا غلج کرده اند غنج کرشمه و ناز و بمعنی
نیکو و خوش آمده و بضم سرین مردم و حیوانات و جوال را نیز گویند چنانچه شاعر گوید
همچو کدوی سوی نبید و سوی مسجد ۱ آکنده بکاورس دو جوال غنجه ۱ و در نسامی مسطور است
که غنج جوالیست مانند خورجین و آنرا بعربی خرجه گویند بضم حای مهمله و سکون را
و فتح جیم و شمس فخری بمعنی سرین حیوانات و مردم آورده و شنج را مرادف او کرده و گفته
بفرمانش حیوان و انس و پری ۱ همه داغ دار ند بر شنج و غنج غاج بکسر راء شرابی
بود که در صبوح خورند و غاجی نیز بمعنی آمده چنانچه شاعر مثالش را آورده

خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله ۞ گیتی بآرام اندرون مجلس بانگ و لوله
و در موید الفضلا بکسر غین کرهی باشد که آسمان نتواند شاد چنانچه شمس فخری گوید
شاها توی که دامن عمر ترا نجوم ۞ بادامن ابد بسقا علج کرده اند ۞ و بفتح لام نیز آمده و
معاش مهوری گوید شعر ای آنکه عاشقی بنعیم اندر غمی شده ۞ تا نیاید آسمان در رکن علج
غرفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله درمنه بود که زود آتش در وی گیرد و او را
کرفج نیز گویند غفج بفتح غین و سکون فا شیره آبدار را گویند معاش شمس فخری گوید
ابو سحق بهر دفع دشمن خویش ۞ همی تا بر کشیدست اینکون غفج و در تحفه بمعنی انگبین آمده
غریفج بفتح غین و کسر را و فتح فا حیلة باشد که گذشت و در نسخه میرزا و ادات
بمعنی خلاب نیز آمده که پای ازان بدشواری بر توان داشت آمده غلیواج مرغی
ربا باشد که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع الجیم الفارسی
غرمج بفتحتین غین و میم و را ارزن پخته که بجز می با گوشت پخته شده باشد سکون ر
غلغلیچ دغدغه یعنی زیر بغل و کف پای شخصی را بخارند تا بخنده در آید چنانچه
لیبی شاعر گوید بیت چنان بدو هم من جان غلغلیچ کش ۞ که او بمالش اول شود ز
خود بیهوش غفچ بفتح غین و سکون فا سندان را گویند در نسخه میرزا
مع الدال ۱۱ غندکرد یعنی جمع انبوهی که بهم گرد آمده باشند
غرد بوزن زرد خانه تابستانی بود چنانچه معاش ابو شکور آورده بیت
بسا جای کاشانه و خان غرد ۞ بدو اندرون شاد و نوش خورد غُند بفتحتین
گرد و باهم آمده شد و معاش حکیم عنصری فرماید شعر نقیبان ز دیدن بماندند گند
که ایشان همیشه نباشند غند مع الذال ۱ غرید بوزن

درید

دریده دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود که بکر نیست چنانچه شمس فخری آورده **شعر**
دختر ابکار من در [illegible] ست عذر هست بی شبهت غرید ۰ تا به بیند یک نظر
رخسار شان ۰ [illegible] جان برکند آورید **غراشید** یعنی خشم گرفت و
غراشیده خشم گرفته باشد **غژید** بفتح غین و کسر زای فارسی چیزی بود که چون
برهم گذارند برهم نشیند بواسطه چفتیت چنانچه استاد کسائی مماس آورده
زاغ بیابان گزید چون به بیابان سزید ۰ باد بکل بر وزید کل بکل اندر غژید
غوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان بود چنانچه شمس فخری آورده **نظم**
ز پاس پاسبان اندر کنام شیر و پلنگ ۰ کند شبان گوسفندان از پی گله غوشاد
و جای دیوان و درخت بلند را نیز گویند **غنود** یعنی بخواب شد مماسش حرز و دو
با پاسش توانا شدن شاه ۰ غنود از اول شب تا بسحرگاه **غرنبید** یعنی
بانگ کرد مماسش حکیم عنصری گوید **شغرک** زشاه شهر که جنبید ۰ نای روئین و
کوس غرنبید **غریوید** یعنی فریاد بر آورد چنانچه حکیم فردوسی شاهد آورده
غریوید یوسف دگربار زار ۰ بغلطید بر خاک چون گشته مار **مع الراء**
غنجار بفتح غین و سکون نون گلگونه باشد چنانچه استاد کسایی آورده
لاله بغنجار سرخ کرده همه روی ۰ از حسدش خوید برکشید از آن نیل **غژ** بضم
غین خایه دبه باشد و مماسش حکیم رودکی آورده **نظم** بیستی و کند دهان داری
و پای ۰ خایگان غژ هر یکی بچه دراری ۰ و در تحفه غژ و غژغ هر دو خایه دبه باشد و غژ
آن گرهی که بر گردن و غیره بر آید که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر باد
در دهن جمع کردن بخته آنکه کسی دست بر آن زند و آنرا زنبغل نیز گویند

واین معانی از نسخه میرزا منقولست غر قحبه باشد و بددل را نیز غر دل گویند
چنانچه مولانا خلاق المعانی آورده شعر بلای ماست این در بان غرزن
خداوندا بگردان این بلا را غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که
در و سرو خوب بسیار باشد چنانچه حکیم عنصری فرماید بیت سرای و باغ تو
آراسته بسرو بلند ؛ چه سرو کاشغری و چه سرو غاتفری غور نام
ولایتیست مولانا شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که از پادشاهان غور
یکی پادشه خر گرفتی بزور غمش حسن عود بفتح مغاک و قعر چاه و
هر چیزی غرور فریفتن غدار مکار غاد معروف و گیاه خوش
بوی بود چون بسوزانند غرغره سر حلقوم و جانب دهان بود غراب خواب
اندک بود غریر بی تجربه و خوی خوش و بار بسیار و علم بسیار غمر
بفتحتین کهنه و بستگی مع الزاء التازی غازغاز از هم شکافته و باز
رفته چنانچه مولانا تاج بها آورده بیت روی تو شوی مکنی یک بمار
کافری ای کون زنت غازغاز غز بضم جنسی از ترکان غارتگر بود
که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته خراسان را گرفتند چنانچه حکیم خاقانی گوید
ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز ؛ هجران تو شیر شرزه را پا زد بز
ای زلف تو برکلاه خوبی قندز ؛ با غارت تو عفا الله از غارت غز
مع الزاء الفارسی غاژ مردم دهان فراخ بود و مولانا
شمس فخری گوید شعر شم چرغه دان بنزدیک یم ؛ جهان لقمه دان نزدیک غاژ
غلیواژ همان غلیواج است که گذشت غیژ امر باشد بغژیدن

گرغنج

که بمعنی زانو و دبیت و سرین آمده چنانکه مولانای روم مثالش آورده بیت
خفته شکل ولنگ و لوک و بی ادب ٭ سوی او میغیژ و او را مطلب
و غژ نیز بامعنی است و مثالش همو گوید شعر گر تو باشی راست ور باشی تو کژ
پیشتر میغیژ بدو واپس مغژ مع السین ٭ غرس بفتح غین
و رای مهمله خشم و تندی باشد غورکمس باری موقوف نوعی از زنبور
خورد بود مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ باشد کذا فی المؤید الفضلا
غلیس تاریکی آخر شب مع الشین ٭ غاش
کسی را که بغایت دوست دارد و عشق او بنهایت باشد چنانچه حکیم رودکی گوید
خویشتن پاک دار و بی پرخاش ٭ هیچکس را مباش عاشق غاش ٭ و در نسخه
میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده و گنده دهن عاوش بوزن چاوش خیار زرگی
که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با گشن و غش قافیه
کرده و گفته شعر مریخ را حمل سپاهان کردند جمله قربان ٭ هر که بند کاشت
بر بسته اندر ترکش ٭ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ٭ از بیکرمه و
مهر آرد سپهر عاوش غوش چوب سختی که از آن تیر و زخمه رباب و
امثال آن سازند و مثالش خسروانی گوید بیت انداز دابرو نیست میمه سال به تیر غوش
و آنگاه گویدم که خوشان مشو خموش غرلنوش بضم غین و نون و سکون
را و واو طرخون باشد غراش و غرش خشم و درشت بودن و خشم آلوده باشد
غیش بکسر غین و سکون یا غم و اندوه بسیار را گویند در نسخه میرزا
مع الفا ٭ غف بفتح موی جعده باشد و مثالش

مع الصاد والضاد
غصص طعام در گلو ماندن غوص بدریا فرو رفتن و
عایض ... غامض زمین مغاک و
غواض ... معنیهای باریک ... پنهان
غبض ... نشانه تیر و آرزومند و بخیل ...
غیض ... کم کردن و ... غوض ...
مع الطاء والظاء
غص ... غیظ خشم ...
غطیط خفته و خرخره
غایط زمین مغاک و فضله آدمی ... آوردن

شمس فخری گو مدحت مشاطه بود دست طو تا بکشاید ؛ در معرکه از باد صبا رایت توغف
غلف در غلاف کردن **مع القاف** ؛ غیداق
بفتح غین نام موضع است نزدیک دشت قبچاق که تیرهای آنجای نیک راست و سخت می‌شوند
که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن تیر را غیداقی میگویند غدق بسیار بود غرق
مبالغه کردن غبوق تاریک شدن غسق تاریکی اول شب را گویند که بعد از شفق بود
غپاق خون وریم غاق آنچه از بدن دور خیان رود غلق بسته شدن
چنانچه رها نتوانند شد و چشم بستن **مع الکاف التازی**
غالوک و غابوک مهره کمان گروهه را گویند چنانچه مناسش خسروی گوید نظم
کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال ؛ ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود
غشاک کنده و ناخوش بود چنانچه طیان مناسش گوید شعر از دهان تو همی آید غشاک
بر گشتی ریخت موت از هباک غمازک بفتح غین و رای معجمه و تشدید میم
چوبکی باشد که بر پشت ماهی بندند و آن در آب فرو برود و چون ماهی بقلاب سر آورد
فرو میرود معلوم میشود که ماهی بقلاب آمد غوشاک سرگین ستور بود که آنرا
خشک کنند و غوشای نیز گویند غشاک فرغندی بود که بر درخت پیچد و بخشکاند
و آنرا بتازی عشقه گویند غشنک بفتح غین و شین کرمکی بود که مردم را بگزد و خون
را بکشد غدرک نوعی از اسلحه بود و اهل هند کتر خوانند غضبان فلک آفتاب باشد
و آنرا صاحب التاج نیز گویند در عجایب البلدان غوک چوب باشد که وزغ نیز گویند
و بعربی ضفدع خوانند چنانچه حکیم سنایی آورده شعر اندرین بحر بیکرانه چو غوک
دست و پایی بزن چه دانی بوک غونیک بضم غین و کسر بای موحده و فتح

نون و **غزنك** بضم غين و سكون زاى هوز و فتح نون نام گياهيست كه
بدل اشنان از و جامه بشويند و اورا و عوشه نيز گويند در نسخه ميرزا ابراهيم هم
مع الكاف الفارسى **غاوشنگ** چوبى باشد كه بآن گاو رانند
چنانچه شمس فخرى آورده **شعر** چو گاو نيست خصمش براى ادب ۵ نفرستد او را
مگر غاوشنگ **غرماسنگ** بفتح عين و سكون سين و فتح راى مهملتين نانى بود
كه در روغن جوشانيده باشند و مثالش ابوشكور فرمايد **شعر** گر من مثل سنگم با تو
غرماسنگم ۵ ور زانكه تو چون آبى برجسته دلم بارى ۵ و ازين بيت بفتح را ظاهر ميشود
اگر به سكنه قرار ندهيم **غدنك** بفتح غين و دال مهمله بجاى اندام و ابله باشد چنانچه شمس فخرى گويد
مخالفان شما را شرنگ باد اشهد ۵ گرفته حلق جهانستان بسجره همچو غدنگ ۵
غرنك بفتح عين و راى مهمله آواز نرم و ناله كه در حين گريه از گلو برآيد چنانچه
ظهير الدين فاريابى آورده **بيت** بپيش خسرو روى زمين برآرم بانگ ۵ چنانكه در
خم گردون فتد غريو و غرنگ **غنك** بفتح تير بزرگ عصار خانه باشد يعنى
آن چوبى كه سنگهاى گران بران بندند تا روغن بيرون آورد و مثالش منجيك آورده
چند شوى چند بدم بدم ۵ گوش و برون آر دل از غنك غم **غراونك** بفتح عين و راء
مهمله اول دويم و سكون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد في موئد الفضلا
مع اللام **غال** دو معنى دارد يكى غلطيدن شتر و مثالش عماره گويد **شعر** آهو جفت
را بغال نرجويد ۵ عاشق و معشوق را بباغ بغالد ۵ دويم بمعنى غار آمده يعنى سكاف در
كوه و مثالش هو گويد **شعر** كسى كه در دلم جا كرد خصم تو ۵ بجاى خانه و كاشانه غرچ
دادش غال **غنجال** بفتح غين و سكون نون و جيم تازى ميوه ترش باشد و مثالش شمس فخرى گويد

اگر صبا سخن لطف او کند در باغ ٭ نبات مصر شود در درختها غنجال **غول** جای
کوسفندان و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز دیو یست که بهر شکل که خواهد بر آید و
ابو شکور بهر دو معنی آورده **بیت** کاهی چو کوسفندان در غول جای ‌‌‌‌‌‌سازد ٭ کاهی چو غول کرد
بیابان دوان دوان ٭ اما معنی دویم عربیست و در نسخهٔ دیگر بمعنی حرامزاده آمده است چنانچه
حکیم رودکی آورده **شعر** ایستاده دیدم انجا در دغول ٭ روی زشت و چشمها همچون دو غول
غول مصراع ثانی بمعنی اول است و دیگر غول بمعنی کوشت آمده که عرب او را اذن کویند **غلول**
طعامی که در کلو بزحمت فرو رود و خیانت کردن **غُل** بضم بستگی و بکسر بمعنی کینه آمده
مع المیم **غُرم** بضم غین و سکون را میش کوهی باشد چنانچه عنصری کوید
تو شیری و شیری نکردار غرم ٭ برو مارهای دلم را ز کرم ٭ و کرم بمعنی غم و اندوه باشد
غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانهٔ انکور بود که شیره و تکس اندرون او باشد
و معاش بهرامی آورده **شعر** بر کونه سیاهی چشم است غژم او ٭ هم بر مثال حر دکمه چشم او
و دیگر بمعنی خشم و کینه آمده و شمس فخری مثالش کوید **شعر** بسیج دانم که حیثیت زاده پاک
مایه هرمزی و باده غرم ٭ و حسین وفایی بضم غین و سکون رای مهمله بمعنی خشم و کینه آمده
غارغم بندخانه را کویند **غُرم** بضم تاوان دادن **غیم** ابر جهانگیر بود **غموم**
رنجها **غریم** وام خواه **غمام** ابر **غُنم** غنیمت یافتن **غنم** کوسفند **غرام**
لازم **غلام** کودک **مع النون** **غن** بفتح تنک تر عصاران
یعنی سنگی که از چوب آکنده نهند از برای روغن کرفتن چنانچه استاد رودکی کوید **شعر**
هر کلی پژمرده میکردد زدهر ٭ مرکب افشارده همه در زیر غن **غیژیدن** بکسر غین و
زای فارسی و سکون یا بزانو و دست رفتن کودک بود و بعضی بسر بن رفتن را گفته اند

غرن بفتح غین و رای مهمله بانگ نوحه و گریستن بود و مثالش شمس فخری گوید
اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ٭ ملوک عصر بدندی همیشه هم الم جفت غرن
غلبکن و غلبکین بفتح غین و با و کاف دری باشد مشبک که از چوب یا نی
سیاهچه باک بند و در روستا بر در آویزند که از پس آن نگاه کنند مثالش ابو شکور گوید
اگر از من تو بر بندی باره ٭ کنی بی نیاز روز نیاز ٭ مردان در ببستن هر دو نگشت
غلبکن در چه باز یا چه فراز غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن
هر دو بمعنی خواب ابتدای آمده مثال اول را ابوالفرج گوید شعر تو گفتی او و البلبل که غنودی او
نموده بود بتعلیم خواب راه صواب غلیزن بفتح غین و رای تازی و کسر لام
گل سیاهی که در ته حوض و جوی باشد و میرزا غلیون را بمعنی آورده است و
در موید غرزن بکسر رای مهمله نیز بامعنی آمده غولین سبوی دهان گشاده چنانچه
طهان مثالش آورده شعر گدوی و سباء آبین و غولین ٭ حصیر و جای روب و خیم
و پالان ٭ و معنی آبین و خیم بیشتر گذشت غاریقون یکی از اجزای مسهل بود و
حکیم خاقانی مثالش آورده شعر چون غاریقون گریه و منکر ٭ وز تو بند هم میان
تهی تر غشیدن بوزن رسیدن بشین معجمه غراشیدن و خشم آلود شدن
غرویدن بوزن و معنی پرویدن آمده و ازو امر غرین و غریان نیز گویند و
بماز بش همال و غربال گویند غرنبیت آواز بلند بر داشتن غریویدن نیز گویند
و چشم از خواب گرم کردن منم خسرو و شیرین مثنوی چو باد تیز باشد در دویدن
چو رعد تند باشد در غریدن غرزان همان غرویدن مرقوم غرنبیدن
آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بوے حسکین را گویند فارسیان

بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی منشاش در تحفة العراقین گوید
طیان بهر آدین قلمستان ؛ غضبان حصار کوه دستان غارتیدن و غلتیدن
معروفات غث و ثمین فربه و لاغر و اندک و بسیار و فقیر و توانگر و نیک و بد
و بیش بها و کم بها بود غلبین بکسر سوراخ نجاست و آنچه از اندام گنار در دوزخ
بالاید غلین دوزخیان باشد غلیان جوشش غلیون گل سیاه
مع الواو غاوشو خیار بزرگ باشد که برای
تخم نگاه دارند چنانچه شمس فخری منشاش آورده بیت شد اهنت دشمنت که ز
اندیشهٔ محال ؛ باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو غرو بوزن سرو نی
میان تهی باشد چنانچه حکیم فردوسی منشاش آورده شعر یکی مرد شد همچو سرو بلند
برش کوه سیم و میانش چو غرو غرقاو بفتح غین و سکون رای فارسی در نسخه
میرزا ابر بستانی کلکل باشد و نیز برجسم بود که او را الکزکا و نیز گویند و در تحفه سمین بمعنی
برجسم آمده چنانچه حکیم انوری آورده شعر پلنگ هیات و غرقاو دم گوزن سرین
عقاب طلعت و غرقاو شکوه و طوطی پر غریو بانگ و فریاد و مشغله بود و آواز
با گریه غدو بابا ادا مع الهاء غباره بفتح غین و
رای مهمله چوبی بود که بدان گاو رانند و بضم غین و فتح واو سیار ست مطمان
را و در زفان گویا بمعنی تکه از اقسام باز بهیکت غتفره بضم غین و سکون تا
و فتح فا و را جاهل و ابله باشد چنانچه سنائی گوید بیت ندیدم چو تو هیچ نکوه و دراه
یکی بینوا خام و بس غتفره غراشیده یعنی خشم آلوده غرجین بفتح غین و
سکون را فخنت و نادان بود و در تحفه بمعنی نادان و زبون بود چنانچه حکیم سنائی گوید

درکار

در گذر زین سرای غرچه فریب ۞ برگذر زین ره با طرد و خوار ۞ و نیز
نام ولایتیست در خراسان و میگویند غور و غرچه است غرنده شیر و گرگ
خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود بپیچد و بر دیگر سباع نیز
اطلاق توان کرد غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غنینه
بفتح غین و نون دویم و سکون نون اول جای زنبور نحل را گویند غنشرمنج
یعنی خانه زنبور و بعربی خشرم بفتح خای معجمه و رای مهمله و سکون شین معجمه گویند
غربنده بضم غین و رای مهمله و کسر با و سکون بمعنی بانگ و خروش
کرده باشد غرواشه لیف جولاهان باشد چنانچه مثالش اسدی آورده
چو غرواشه ریشی بپرچی و چندان ۞ که ده لیف از ده یکش بست شاید غرنبه
بضم غین و را بانگ و خروش باشد غروبه مثلثه غلبه بوزن کلبه عقعق باشد و
او مثل کلاغ ابلق است و گفته شعر گر آید در ظلال دولت او ۞ همای آسیا بود مسعود علبه
غلغلیچه همان غلغلج مرقوم است و مثالش اسدی گوید شعر چو غلغلیچه بود مرورا
ملامت ملیست ۞ که بر بشکیزد چون من برو بسوزم نیش غمنده بفتح غین و
میم غمناک باشد مثالش شمس فخری آورده شعر جهان بخت تو آن شاهی که باشد
زمانت شادی جان غمنده غنب بوزن دنبه تشنیع و بانگ را گویند و
مثالش اسدی گوید بیت دو چشش تنگ و زرد و برکش ۞ منه نیش ز غلغل و ز غنه غداره
بفتح غین و رای مهمله با دال مهمله همان پیکان بزرگ بود و آن را غراده نیز گویند
غنده بضم غین عنکبوت را گویند و مثالش شمس فخری گوید شعر حسودت کف در
ادبار و محنت ۞ بود همچون مگس در دام غنده غنوده و غنویده هر دو

بفتح خوابیده باشد و مثالش حکیم انوری آورده بیت بر خاک در ملک تو کوی که زآرام
طفلیست در آغوش رضا غنوده **غوزه** بضم غین و فتح زای فارسی جوزه را گویند
و در اصفهان کلوزه گویند اما شمس فخری بزای مهمله آورده و گفته **بیت** ابر از دست
شیخ ابو اسحاق **ه** در کند پنبه دانه در غوزه **غوشه** بوزن توشه در نسخه وفائی گیاهی بود
که خورند و دست نیز با و شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غوشته آمده و این
اصح است **غیبه** در نسخه وفائی تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه
بفتح دو ابری باشد که بر سپر بود و آن چو بهاست که ابریشم و غیره بر آن بافته باشند و بتحتیه
غیشه بوزن نشسته گیاهی بود مانند حصیر که کاهستان او را جوال کنند و دخ نیز گویند
و در مؤید بمعنی جنگل انبوه آمده **غانه** بفتح نون شهریست در حدود یمن که خاک او
زردار و چنانچه از خاک وی بجانها زر بیرون آرند **غفه** بضم غین و فتح فای
مشدد پوستین بره که بغایت نرم باشد **غنجه** بضم غین و فتح جیم تازی و سکون
نون معروف گره کردن و برشتن باشد و این هر دو لغت از نسخه وفائی منقول است
و با عین مهمله نیز آمده و گذشت **غلیته** بضم غین و تاو کسر لام گیاهی باشد که
از و جوال کاهستان کنند **غازه** بفتح زای هوز گلگونه باشد مثنوی یوسف زلیخا **شعر**
زغازه رنگ گلرا تازگی داد **ه** لطافت را نکو آوازگی داد **ه** و نیز چوبی بود که در
رخنه چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن **غوطه** قریه ایست در حدود شام که آب و هوای
خوش دارد **غایه** نیستان را گویند **غاره** غارت و تاراج بود و با نیستان **غاشیه**
زین پوش و نیز روز قیامت بود **غانیه** زنی که آرایش نکند و عفیفه بود و بسیار کار با شوهر
غباده صفت رای **غابه** دشمن **غقبره** بفتح و ضم بلند و زبون گیر و ابله بود چنانچه

شناعه کوید

شاعر گوید بیت که من آن پیاده طبع غفیره ام ۰ که بد بسیم زمانه با دگر فت ۰
غروبه دبه ترنجبین را گویند غلاله جامه که در زیر زره پوشند غصه طعام
در گلو مانده غشاوه پرده چشم را گویند و پوشش غضاره فراخی عیش بود
غضاعه نرمی بود غفله گندی دل غلاطه درشتی غمره گرداب و
سختی مرگ غناده بضم بسیار نیست مطر باشد ا غوایه گمراهی و نومید شدن
غیابه ته چاه و آدای و جای ناپدید بود غبره آب چشم غفوده بضم غین و
فا هفته را گویند مع الیا غنجی ؛ بفتح عین و سکون
نون در نسخه وفای آنگبیر و شم باشد و مثالش عنصری آورده شعر بهر تلّی تراکشته گردی
بهر غنجی تراخسته پنجاه ۰ و در تحفه غنجی بنا آمده غوشای دو معنی دارد
اول سرگین گاو بود که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم بود و شمس فخری
هر دو معنی آورده بیت کار خلعت نیاید از حشمت ۰ کار عنبر نیاید از غوشای
خور دگشته بیای کاو فنا ۰ سر که از نوک شده چون غوشای غیداقی نیز رسیده
که از سنگ گذاره شود و منسوب بغیداق بود که اسم مقامیست غرنجی با جیم فارسی
در نسخه میرزا بمعنی سرما آمده غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد
غازیجی صبوحی باشد و در غین مع الجیم گذشت غبی ناودان غلی خو شده

باب الفاء مع الخاء ؛ فراخا و فراخنا

هر دو بمعنی فراخی باشد و شمس فخری بمعنی فراخی آورده و گفته شعر بود جوشن سیوران
بخشم اعدایت ۰ ز بس بلا و محن عالمی بدین فراخا ۰ و در تحفه بمعنی سخی و الملی باشد بگر گلی شد
فافا چیز نیکو و بدیع باشد فاوا در نسخه میرزا بمعنی شرمنده فراشا آنچ

حالتی را گویند که آدمی را واقع شود قبل از تب آمدن که پوست با هم آمد و موی بر تن شود
قشعریره **فنجا** بضم فا و سکون نون آن کمانکش را گویند که قبل از تب واقع شود
و بعد از او بمطی گویند و بعضی کبیره گویند چنانچه گویند فلان کس مرکبزد **فرجا** سختی و
رنج باشد که بکسی رسد **فحشا** معصیت زشت ناشایست و زشتی بود **فدا**
بدلی بود که خود را بدان بدل برهانند یا دیگری را **فرا** بفتح بالا و دور و نزدیک و پیش
و اخذ کردن چنانچه شیخ نظامی آورده **بیت** زبانش کرد پاسخ را فرامشت **۱** نهاد از عاجزی
بر دیده انگشت **مع الباء** **فرسب** بفتح فا و را
و سکون سین درختی بود که بام خانها را بآن پوشند مثالش حکیم فردوسی آورده **بیت**
سرو ماش چون آبنوسی فرسب **۱** چو خشم آورد بگذرد از دو سب **۲** و در نسخه میرزا بمعنی
جامه که از برای زینت بر سر جامه کشند آمده **فرهب** بفتح فا و را و دیب عظیم
کذا فی التحفه **فرب و فوب** بضم فا و سکون واو در تحفه بادی باشد از برای خشم که
از دهان بیرون کنند **فاراب** نام موضعی است که مولد معلم ثانی ابو نصر است و
دیگر زمینی را گویند که بآب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم در نسخه میرزا
مع التاء **فرت** بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند
چنانچه شمس فخری گوید **بیت** کبود عمر ابو اسحق را **۱** هست از نسج ابد همه پود و فرت
و در نسخه میرزا نیز بفتح تار ضد پود آمده و بضم گیاهی باشد که درد شکم را سودمند بود
فرهست بوزن بدمست جادو باشد و مثالش شمس فخری گوید **شعر** چه غم از کید دشمن
جاه او را **۱** سیمر را چه از نیرنگ فرهست **فرمست** بفتح فا و میم و سکون را
و سین مهملتین و ضم رای مهمله شخص را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی

بخوردن ضعیف و لاغر شده باشد و اورا ابتاری **فصح** گویند **فقح** بفتح قاف و کسر صاد مهمله
بوزن شفیع **فروت** بضم فا و رای مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی بسیار **فهرست**
معروف و فهرس معرب اوست و در تاج الاسامی مسطور است و مثال فهرست را
شیخ نظامی آورده **بیت** فهرست جمال هفت پرکار ۰ از هفت خلیفه حاکمی خوار
وراشت اندیشه **فطرت** آمیزش **فسحت** گشادگی **فطاضة** درشت
خوی شدن **فسحت** گشاده زبان **فحاورت** یکبار **فرودمشت** تا آخر
رسانیدن و ختم کردن بود و مثالش شاعر گوید **شعر** چنین بوای سخن انجا بود دسترس رسید
فتات ریزهٔ نان وغیره بود **فحشت** مهتاب را گویند **فرث** سرگین
مع الجیم التازی **فج** بضم فا سنجر را گویند که چاه او
دبه باشد و زشت را نیز گویند و بمعنی بند شلوار نیز آمده **فنج** بضم فا سخیف را
گویند که دهن بزرگ داشته باشد و پیرامن دهن باشد از برون سو و بمعنی فحر گویند
آنچنان مولع اند در هیجا ۰ بند کانش بخون دشمن فج ۰ که چو تشنه بروز گرم در آب
همه در خون نهند گنج **فرخ** ۰ و دیگر کرائی بود که مردم را در خواب فرو گیرد
و فرخ آنج مثل اوست بهر دو معنی **فرهنج** عقل و ادب را گویند مثالش فخری گوید
جمال دنی و دین آنکه دارد ۰ عطا و فضل و رای و عقل و فرهنج **فرج** بفتح
فا و را و سکون حا صورتی باشد عظیم زشت چنانچه لبیبی آورده **بیت**
ای بوالفرج سیاه ممیدان همه فرج ۰ بالت فرج کنیت ملعونت ابوالفرج
فلج بفتح اول و سکون دویم قفل و غلق در باشد چنانچه شاعر گوید **بیت**
در بفلج اندر بگردم **سوارع** در کلید دان اندرون هشتم مرنگ

فرخنج بفتح فا و خای معجمه نصیب باشد چنانچه اسدی آورده شعر مرا از تو
فرخنج جز درد نیست ٭ چو من در جهان سوخته مرد نیست فرهانج در سرمه
بمعنی همان فرهنج مرقوم آمده یعنی بر آمدن دهان و کرنجی که مردم را از جوع و گزند
و آنرا استبه و فربج و فدربحک گویند و در لسان الشعرا فرهانج شاخ بزرگی بود که
بر شند تا شاخ دیگر بجهاند اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک بود که در زیر خاک کنند
و از موضع دیگر سر آن بیرون آورند و بوجی اورا عکس گویند بفتح عین مهمله و کسر کاف
فریج بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی نباتیست که اورا اکیر ترکی و
ویرج و ورج نیز گویند فج بفتح راه دراز بود مع الجیم الفارسی
فراخچ برای مهمله و حا بوزن درخت در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب آمده و در رشوه
اما در ادات بمعنی زشت و کفل اسب آمده فرغانج بفتح فا و سکون رای مهمله و
نون با عین معجمه ماده گاو خورد که نیک فربه باشد کذا فی الادات در نسخه میرزا
مذکورست که این لفظ ترکیبست فوج کرده مع الحاء
فرح گشاینده و حاکم فلاح رستگاری و پاینده گی در چیزها فرایح بوی جمع و بهای
خوش باشد مع الخاء فخ بفتح تله باشد و مثالش حکیم انوری گوید
ای خداوندی که هر که خدمتت کی دل کشید ٭ از ره جنبش فلک در گردنش افکند فخ
فلخ بفتح فا و لام ابتدای کارها باشد و مثالش شاعر گوید شعر بضبط ملک دگر
ابتدای نهضت کن ٭ که کارهای ترا این مبارکست فلخ فرکامخ بفتح فا و سکون
رای مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن شیری باشد که در طعام ریزند فرخ
مبارک و نیکو مع الدال فرتد بفتح فا و تا بمعنی چیزی که از بیم دیده باشد و

چیزدی

خسروی گوید شعر خود طرازید و باز خود نفسترد ٭ خود برآورد و باز ویران کرد

و در تحفه فرزید نیز بمعنی آمده است و بمعنی دریدن نیز بنظر رسیده فدوند بفتح

فا و واو و سکون دال مهمله چوبیست که در پس در اندازند بجهة استحکام

فرزد بضم فا و را و سکون زای هوز سبزه باشد که در روی آب ایستاده بود

و در زمستان و تابستان سبز باشد و شمس فخری مثالش آورده شعر ز فیض

کفت کشت زار امید ٭ تر و تازه دایم بپایان فرزد فرغند بوزن فرزند

خز بد بوی و متعفن را گویند چنانچه شمس فخری آورده شعر ملک داری ز حشمت تا بد

بوی عنبر نیاید از فرغند فسرد بضم فا و سین مهمله شکاری بود و بمعنی ماضی

آمده کذا فی الادات فرکند بوزن فرغند راه گذر سیل بود که کنده شده باشد

و جای آب ایستاده نیز آمده و شمس فخری در تعریف اسب آورده شعر وقت سیرش

چه شخ و چه دریا ٭ پیش گامش چه کوه و چه فرکند ٭ و در تحفه بمعنی رهگذار آب آمده

خواه بر زمین و خواه بر دریا و متمسک باین بیت شده شعر نه در روی آدمی

را راه رفتن ٭ نه در وی جویها را جای فرکند فراوند با رای مهمله بوزن

دماوند چوب پس در را گویند که فدغد و فراوند نیز گویند فرتود بوزن

و معنی فرتوت کذا فی مؤید الفضلا فرهمند بفتح فا و سکون را

و فتح ها و سکون نون فرهمند و فربه باشد چنانچه شاه ناصر خسرو گوید

نه همندی را بدل در جای ده ٭ سود کی دارد تن شخص فرهمند فرغند بفتح

فا و غین معجمه و سکون رای مهمله گیاهی عشقه باشد چنانچه مثالش شمس فخری آورده

باغ عمر ترا مباد خزان ٭ شاخ عمر تو ایمن از فرغند فغند بفتح فا

و غین معجمه بر جستن باشد و مثالش شاعر گوید بیت هم آهو فغند تک و هم تیز تک
هم آهسته خوی اسپ و هم تیزگام فلغند بفتح فا و غین و سکون لام و
نون خاری که بر بالای دیوارهای باغات نهند و آنرا پرچین گویند چنانکه مثالش
شمس فخری آورده شعر جنبش شیب تا زمانه جو دید * بجهد از سر دو صد فلغند
و در نسخهٔ میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا فم الاسد نیز گویند آمده
فند بوزن قند همان ترفند بود که گذشت یعنی سخن بیهوده
مثالش شمس فخری آورده شعر چکند با تو حیله بدخواه * پیش تیغ تو چه قدر دارد فند
فید بفتح فا امیدن و زیاده شدن و فایده مشتق از اینست و موی گیسو
و منزلی بود در راه مکه معظمه فلد جگر آدمی و شتر فقد گم کردن فواد
دل فرند جوهر تیغ فساد تباه شدن فرید یگانه فاند بیست بود
مع الذال فرسذ بفتح فا و سین و سکون را بمعنی فرسایذ
و مثالش شمس فخری گوید شعر چنان باد ما خسرو ایلش نعایت * که دست فسادش منش را
نفرسایذ فروذ بمعنی زیر باشد ضد بالا و در نسخهٔ میرزا بمعنی فریفته و نام برادر
کیخسرو که از دختر ویسه بود آمده و بمعنی گاو کوهی نیز آمده فلاذ بیهوده
و شمس فخری مثالش گوید شعر بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان * بجز ثنای تو باشد
حدیث جمله فلاذ فنوذ بضم فا و ضم نون فریفته و فریفته باشند بغنوذ
یعنی فریفته شد چنانچه حکیم رودکی گوید بیت بغنوذ تنم بر درم و آب و زمین
دل بر خرد و علم و بدانش بغنوذ * و بمعنی آرام گرفته نیز آمده و دیگر شخصی را
گویند که در گفتار یا رفتار توقف کند و سخن سهک تواند گفتن فلیذ

هم آهو فغندست هم

بوزن

بوزن کلید طبری در جای سوختن وفرو بردن باشد بمعنی تابش شود
فارذ بکسر را نام یکی از بازهای زبردست وبمعنی تنها وکاو کوهی نیز
آمده و در بیت فتالیذ بفتح فا وکسر لام وبعد از فا تای قرشت
بمعنی فشاند وریخت واز هم گسیخت وپراکنده کرد چنانچه مثالش عماد آورده
باد برآمد شاخهای درختان ۰ برسر میخواره برگ گل بفتالید فلخبذ
بفتح فا وسکون لام وکسر خای معجمه پنبه زدن باشد ومثالش شمس فخری آورده
قضا در پنبه زار عمر خصمش ۰ نیارد کرد کاری غیر فلخیذ فخمیذ بفتح فا وسکون
خا بمعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کردن چنانچه مثالش گوید شعر جوان بودم و پنبه
فخمیدمی ۰ چو فخمیده شد دانه برچیدمی فلخوذ بفتح فا وسکون لام بضم خای
معجمه در تحفه کسی بود که دانه از پنبه جدا کند ودر نسخه میرزا بمعنی فخمیده است وشمس فخری
بمعنی پنبه دانه آورده بیت خصمش نبود دست بدین ژرف دنیا ۰ خود بند شود
کاو بکنجاره وفلخوذ مع الرا فرسنکسار سنگ چینی باشد که
در سر راهها از بهر نشان فرسنگ ساخته باشند وآنرا دروازه هزار کام
نیز گویند چنانچه لبیبی مثالش گوید بیت نیابی در جهان بی داغ باری ۰ نه فرسنگی و
نه فرسنگساری فر شکوه وشکوه باشد فرغار بفتح فا وسکون را
آغشته باشد ومثالش فرید الدین گوید بیت بوقت کینه نیابی ز خویشتن رمی
اگر به قلزم و عمان کنی دلت فرغار فرغر بفتح فا وغین جوی آب باشد
اما در تحفه چاله باشد که آب اندک اندک جمع شود چنانچه حکیم ازرقی فرماید بیت
اگر آب جمع شود در رفتن آید ۰ در وصف دریا بود هفت فرغ

فریور بفتح فا و واو و کسر رای مهمله آنکه راه راست دارد در دین خود کذا
فی المؤید فروار بالا خانه تابستانی باشد ومثالش حکیم رودکی فرماید
آن کن که بدین وقت همیکردی هر سال، خز پوش و بکاشانه رو از صفه و فروار
فیاوار و فیار هر دو بمعنی شغل کار باشد چنانچه حکیم عنصری مثالش فرماید بیت
مهر ایشان بود فیاوار م، غمشان هر دو گشت بیمار م فرخار نام شهریست
در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم سنایی فرماید شعر کار اگر رنگ و
بوی دارد و بس، حبذا چین و مرحبا فرخار، و در نسخه میرزا بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده
فرفر بفتح بشتاب خواندن و نوشتن باشد چنانچه حکیم ازرقی مثالش گوید بیت
برداشت کلک و کاغذ و فرفر نوشت، بر فور این قصیده مطبوع آبدار، و در نسخه
میرزا بمعنی بادزن نیز آمده فریر لسان النور را گویند و آن گیاهیست خوشبوی
که بآن تداوی کنند و بعضی کوسپاله را فریر گویند فتور بضم در نسخه میرزا
جدای باشد فرُ بضم کتابخانه یهودان باشد الضامنه فیر بکسر حسرت
و افسوس باشد فردر همان فرو بند مذکور که چوب پس در باشد فرفور بفتح فاء
اول و ضم دیم و سکون رای مهمله را گویند چنانچه شمس فخری مثالش گوید شعر زهیبت
در هوای دولت تو، نیارد گرد شاهین قصد فرفور، و چنین در قافیه فرفور
بقاف آورده فرخود در تحفه بچه تیهو و رهگذار آب را نیز گویند فور پادشاه
قنوج که سکندر او را کشت چنانچه شاعر گوید شعر چو موکب سوی راه دور آورم
سر تیغ بر فرق فور آورم فریود بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم یا در تحفه بمعنی عکس بود
فامر بفتح میم شهریست نزدیک فرخار که بنزدیک او بیابانی واقع است

دالتوی

و آهوی مشک دران بیابان نافه اندازد **فغنشود** نام شهریست در چین
که جای بتان و بتگران باشد **فسار** و **فطیر** معروفات **فزار** افزار
یعنی آلت **فزار** رنجها **ففر** پشت کسی شکستن **فنصور** نام شهریست که
کافور خوب از آنجا آرند **مع الزای التازی** **فراز** چند معنی دارد اول بمعنی
باز باشد گویند از وی فراز یعنی از وی باز و معاش وی گویند **شعر** مراد دل او بودم
عزم دی و بری ، بمراد دل خود باشم از امروز فرازه ، دوم بمعنی در آمدن و فرص
سیم عکس نشیب که بلندی باشد چهارم بمعنی نوشیدن در امثال او خواجه حافظ گوید
ضعف مکن که هر که محبت نه راست باخت ، عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
پنجم بمعنی باز کردن و گشودن آمده چنانچه خلاق المعانی گوید **بیت** چو مطرح ارچه
سر افکنده ایم بی سپر هم ، به پشتی تو چو سند شویم سینه فراز **فراویز**
سجاف جامه را گویند و حکیم خاقانی آورده **شعر** این فراویز و آن بار افکنی گر خواهی
من زجیب آسمان یک شانه دان آورده ام **فغیاز** بفتح فا و سکون غین
شاگردانه باشد و آنرا ابغیاز نیز گویند و بمعنی عطای باشد مر شاعر را و بمعنی
مژدگانی نیز آمده و شمس فخری آورده **بیت** بهر طالبی که خواهد همیشه مال دهد
بخشش و بصله خیر و صدقه و فغیاز ، و در نسخه وفای بمعنی مژدگانی آمده و در موید
مغیاز برای مهمله با معنی نیز آمده ، **فلرز** بفتح فا و لام و سکون رای مهمله
خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ما ورا النهر فلرزک گویند چنانچه رودکی گوید
آن کرنج و آن شکر برداشت پاک ، و ندران دستار آن زن بست خاک ، آن زن از
دکان فرود آمد چو باد ، پس فلرزنگش بدست اندر نهاد ، شوی بگشاد آن فلرزش

گردن را بانگ و گفتش ای پلید **فوز** بضم فا غلبه باشد مناسبش حکیم سوزنی گوید
بمرو شاهجان باشی توانگر ٤ که اینجا لشکر سر را کند فوز و در تحفه بمعنی پرام دهان
باشد از آدمی وغیره و نیز بمعنی آروغ آمده **فرین** بفتح فا وکسر را گیاهیست
خوشبوی و کبابه که از گوشت فربه کنند **فکز** بفتح فا و سکون کاف چیزی دیگدان
را گویند و مناسبش دقیقی آورده **شعر** زبس که آتش تیغت بدل برافروزی ٤ سیاه روی
و غلیظ چو فکز آتشدان **فرابرز** نام مردی از رای زمان دار که او در جنگ
سکندر حصنه داد **فرواز** همان فراویز قوم که گذشت اما در سامی فی الاسامی
چوب کوچکی باشد که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح است
فناروز نام محلیست در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد **فرغند** همان
فرغوم قوم که نهو باشد **فرز** بکسر فا و سکون را سبزه باشد **فایز** رستگار و فیروز
و آستانه بالا **فلز** بکسر معدنیات **مع الزاء الفارسی** ها **فاژ** خمیازه باشد
فرژ بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد تلخ که درد شکم را سود دارد چنانچه
شمس فخری مناسبش گوید **بیت** مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ٤ شود ز غصه و غم
بر مذاقشان چو فرژه و صاحب تحفه گوید که آن گیاه ترکی و اگیر نیز گفته اند
فریژ بوزن و معنی همان فرژ که اگیر ترکی بود **فرناز** بفتح فا و سکون را
غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناز گویند چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
تو پاک باش و زناپاک هیچ باک مدار ٤ اگر جهان همه فرناز شد مشو فرناز
فاژ بمعنی دهان دره آمده **مع السین**
فرفوریوس نام حکیمی که انیس اسکندر بود در اقبالنامه **شعر** فلاطون و ذویس و فرفوریوس

که روح

که روح القدس و پیستان دادبوس **فرماس** پادشاه روم باشد و بزبان رومی
امیر لشکر را گویند و بمعنی عاقل و نادان و کم مایه باشد بالطبع و گویند در خواب سخن
اندکی را نیز گویند **فوندیوس** نام شهریست **فلاطوس** نام استاد عذرا باشد
چنانچه عنصری گوید **شعر** فلاطوس برگشت و آمد براه ؛ بر حجره وامق تنگ خواه
فیلفوس پادشاه روم بود **فریس** بمعنی جنبر آمده **مع الشین**
فش شبیه و مانند باشد چنانچه حکیم فردوسی گوید **شعر** چنین گفت رستم که
آن شیرفش ؛ ورا پرورانید باید بکش ؛ و کش و فش نیز بمعنی است در نسخه میرزا و
پوست و دنباله هر چیزی بود و دم که بتازی ذنبش گویند و یال اسب بود **فاش**
پراگنده شده و آشکار **فرغیش** بفتح فا و سکون را و کسر عین معجمه موبهای بود که
از دم و پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی **فرویش** بوزن درویش
کاهلی باشد و فرو گذاشت در امور چنانچه امیر خسرو گوید **شعر** گر از لب شکرین بنده هیچ
هم از رم ؛ چو ادر کارمات آخ چنین فرویش می آید **فرخاش** بوزن و معنی
پرخاش و آنرا آورد و ناورد نیز گویند **فریش** بفتح فا و کسر را پریشانی و ترت و
مرت و تار و مار بود **فیلکوش** نام کلیست و بیل گوش نیز گویند **فراش** پروانه
مع الصاد **فخص** بفتح جای تنگ و پنهان شدن و
پیروی کردن بود **فریص** رگی دل و نگاهدارنده نوبت شراب هر کس در
مجلس جم **فص** نگین و گنج و جسم و اصل کار و حقیقت و کنه هر چیزی و بندگاه اعضا
و جدا کردن بود **فرص** بریدن **فروص** پر شدن کا و **فرط** تقصیر کردن
و شناختن **مع العین** **فزع** ترسیدن

فرغ شاخ درخت مع الغین ما فوغ بضم فا
دوست و معشوقه بود و بزبان ماوراء النهر بت را گویند و فغستان بتخانه بود
چنانچه حکیم عنصری گوید و بهر دو معنی حمل میتوان کرد بیت گفتم فغان کنم ز تو
ای بت هزار بار ، گفتا که از فغان تو دانند جهان فغان فراغ باد بهر درا
گویند و بمعنی فراغت عربیست چنانچه شمس فخری آورده شعر بکدم فراغ بست طور را
زود کهش ، از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ ، و بمعنی پرداختن و جدای نیز آمده
فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه جوجه را گویند فروغ معروف فریب و
تابش شعاع را گویند مع القاف ما
فسوق بی دیانتی فتق گشادن فایق زبردست فریق گروه فرق بریدن
فوق زبر فواق بهوش آمدن فلق شگافتن هر چیزی را گویند
مع الکاف التازی ما فتراک دوالی که
از زین آویزند از جهة آنکه چیزی برو بندند فرشتوک بشین معجمه خطاف بود
و آنرا پرستوک نیز گویند بسین مهمله فراک بفتح فا و رای معجمه پلید و نجس را گویند
فغاک ابله و نادان بود و حرامزاده را نیز گویند چنانچه استاد دری فرموده
آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ، زیرا لقب گران بود بر دل فغاک فیلک
تیر بدخشانی باشد که پیکان او دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند چنانچه شمس فخری گوید
ایا شهی که بدوری بروز کین و مصاف ، بر آسمان مه و خورشید را نیک فیلک
فدرونک بفتح فا و سکون دال و واو و ضم را سنگی بود که بر سر کنگره حصار نهند
مدافعه را و کیفر نیز گویند فرخاک موی فرو هشته یعنی هیچ سلکی نگذاشته باشد

دو رسام

ودر سامی فرخال بنام آمده **فرغالك** گوشتابه را گویند **فرغوك** بفتح فا
وسکون را وضم غین تاخیر در کارها وتن زدن **فرموك** بضم میم وفتح فا
چوبی که اطفال ریسمان بران بپیچند وگردانند نیز گویند اما در خواسیال
دیگری را فرموک گویند **فرنك** نام دختر پادشاه هند بود که بهرام گور
اورا در حباله خود آورده بود عن هفت پیکر **بیت** دختر رای هند فورک نام
پیکری خوبتر زماه تمام **فرنجك** و **فدرنجك** هر دو کابوس را گویند
ومثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت** فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که بنشست
نامش خور جیحون و **فرونجك** نیز آمده **فروشك** بفتح فا وشین معجمه وضم
را بلغور را گویند **فرانك** مادر افریدون بود **فانك** راهدار را گویند
مع الكاف الفارسی ه **فدرنگ** بفتح فا ورا چوبی
باشد که در پس در افکنند ومثالش شمس فخری آورده **بیت** زکینه را بود آسیب
احتناف دوال **ه** نه نیز دو رارنج ار شکنجه فدرنگ **ه** ودر تحفه بمعنی چوب
گازران که رخت بآن تاب دهند تا آب ازان بچکد آمده **فرهنگ** ادب و
حکمت باشد وهر کرا در علوم وصنایع مهارتی باشد گویند فرهنگست چنانچه
ظهیر الدین فاریابی آورده **بیت** من از تخالف و حیرت فتاده در شکنجی **ه** که کس
نساخت ار ننهد نام دانش و فرهنگ **فلزهنگ** بفتح فا ولام وزای هوز
وسکون را ونون همان فلزم قوم بود که گذشت اما در مؤید الفضلا
مع اللام **فتال** ه ازهم گسستن چیزی باشد چنانچه شمس فخری گوید
زره گسیل بود اندر زمانه لیک ندید **ه** کسی چو نیزه‌ی او در جهان حسود فتال

فرغل همان فرغوک که گذشت و بمعنی شکستن و بر افکندن و فشاندن نیز آمده
شمس فخری در معاش آورده شعر اگرت دولت ابد باید ۰ مکن اندر دعای شه فرغول
و حکیم سعدی نیز گوید شعر بهر کار بیدار و سکول باش ۰ بدل دشمن خرابت و فرغول باش
فیال بفتح فا و یا زمینی بود که اول مرتبه بکارند فل بضم نیلوفر را گویند
فرخال همان فرخاک مرقوم و در بیاض تحفة الاساسی همچنین مسطور است که فرخال موی مست
که بپیچد که در و بیاشد فاعل کارکننده فضل افزونی فعل کردن
فصل جدا مع المیم ۱۱ فام گونه و رنگ باشد فخم بفتح فا
و کسر خا چادری باشد که شمار چنان بر سر چوب کنند تا نثار از آهو انگیزند
فرزام بمعنی سزاوار چنانچه شاعر گوید شعر مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
کز نکو روی زشتی نبود فرزاما فرم بوزن درم دلتنگی و فرومندگی باشد
از غم چنانچه خسروی در معاش گوید بیت رفت بیرون مر رسیده فرم ۰ بنج شده
بوق و دریده علم فلجم بفتح فا و جیم فعل و علق باشد در تحفه فلخم و فلحم
هر دو بفتح فا و خا افزار حلاجان است که بر زه کمان زنند چنانچه حکاک گوید
گر تو خواهی که فلخند تو آسیبی شعر من بیایم که یکی فلجم دارم زری ۰ و در تحفه همان
فلحم آمده بی نقاط و بمعنی دخمه و گورخانه گبران آمده فرجم حلقه در را گویند
فرجام یعنی آخر کار مع النون ۱۱ فراون در نسخه وفائی جرسیست که با ابریشم بود
فرزان حکمت بود و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند چنانچه معاش بهرامی گوید بیت
مخالفان تو بی فر و هند و بی فرهنگ ۰ موافقان تو با فر و هند و با فرزان
فاژیدن بکسر زای فارسی بوزن باریدن خمیازه کشیدن باشد فریویدن

بفتح فا

بفتح فا و واو و دال و کسر با و رای مهمله رها شدن در دین و برجاده مستقیم بودن
فدرفهن بفتح دو فا و ها و سکون رای مهمله همان پرهن که ینبنیز پوشیده
یعنی خرقه که بعربی مرقع و رجله و بعلت الحمقا نیز گویند **فرسیطون** بفتح را و فا و سکون سین
قپان بود که بار تابان سنجند **فرکن** بفتح فا و کاف و سکون رای مهمله جوی نو
که بکنند و آب در ان روان کنند چنانچه شمس فخری در معیارش آورده **نظم**
کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست ۞ همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن
و در نسخه وفای فرغن نیز بهمین معنی آمده و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده **فریدن**
همان فرارون بود که گذشت **فغستان** بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین
که آنرا مشکوی خوانند نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید **شعر** فرستش بسوی شبستان
خویش ۞ بر خواهران فغستان خویش **فسون** سحر و مکر و حیله بود **فوکان**
بضم فا و سکون واو فقاع باشد چنانچه شمس فخری گوید **شعر** چو نام تو شنود جان
جهان جهد ز تنش ۞ چنو در آنکه کسی برکند سر از فوکان **فرخویدن** بوزن فهمیدن
پرستش تاک باشد میان نهاده نهاد عنصری گوید **شعر** ز فرخویدنش چون بپرداختی
چو گل جای خواب از چمن ساختی **فاتوسین** بضم تا و کسر سین سپند سوخته
باشد و در مؤید الفضلا فاترسین بنظر رسیده **فاتولیدن** بضم تا و
کسر لام و فتح دال بمعنی دور شدن و یکسو شدن و رهایی کردن باشد
فتالیدن بفتح فا و تا و کسر لام فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن بود
فردن بفتح فا و تا دریدن باشد **فرغاریدن** چیزی تر کردن با آب و
سرشتن باشد **فشانیدن** مالیدن و رام کردن و رهایی کردن و

و افسونگری کردن **فوردیان** پنج روز آخر آبانماهست که آفتاب در عقرب بود
و آنرا روز نوروز مغان است و بعضی فوردجان گویندش **فیریدن** بودن
ریزیدن پریشان شدن باشد و افسوس و استهزا کردن بود کذا فی موید الفضلا
فرمکن بفتح فا و را و سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ و غمزده **فیان**
همان افیان بود که گذشت بعضی گویند سنگ است که از وی خیسبازند تا اسطر
تیز کردن کارد و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه و فسانه نیز
گویند **فس** همان فسان مرقوم **فلخون** و **فلخیدن** پنبه دانه از
پنبه جدا کردن باشد **فنودن** بوزن غنودن فریفته شدن باشد **فوران**
بضم فا و را فنوج و فوریان و فنوجان فوژان بضم فا و ژا فارسی بانگ عظیم باشد
چنانچه شمس فخری آورده **بیت** ز سهم زهره مریخ آیت که دد اگر **؎** بر آسمان زند
از سهم کین تو فوژان **؎** و بمعنی یکی بود بسهم عظیم **فروردین** ماه اول سال
فارسیان است که ماندن آفتاب باشد در برج حمل و آنرا فروردجان نیز گویند
و روز نوزدهم ماه را فروردین خوانند چنانچه استاد معنی بیانش گوید **بیت**
همیشه تا که جهان از سپهر پیرکهن **؎** جوان و تازه به هنگام فروردین دارد و باد
که درین ایام فرود آمده باد فروردین نیز گویند **فراکن** و **فراکین** هر دو بمعنی
پلید و پلشت باشد و شمس فخری همین فراکن را بمعنی آورده و گفته **بیت**
همیشه تا که مرد صالح و پاک **؎** کند دوری ز تلویث و فراکن **فلاخن** و
فلماخن آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا قلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند
فخن بفتح فا و خا میان باغ را گویند **فیمون** نامیست که بدروغ

بر عذر امانده بودند **فروهلیدن** گذاشتن و افکندن بود **فرکان** نقاع را
گویند **فنت** شاخ درخت بود **فنون** نوعها **فرجان** پرگار را گویند

مع الواو **فرخو** بفتح فا و خا و سکون را پیراستن
تاک باشد چنانچه شمس فخری گوید **بیت** شاخ زر لعل و گوهر آرد بار ۵ گر بنام گفت
بود فرخو ۵ و در تحفه بمعنی پاک کردن و کشت و باغ نیز آمده **فرپستو** همان پرستوک
مرقوم **فنق** بفتح فا و نون فربفیه را گویند و غره شده چنانچه شمس فخری گوید
مملکت را بتیغ کردی پاک ۵ از حسود و مخالفان فنق ۵ و در موید الفضلا آورده

مع الهاء **فانه** بفتح نون چوبی که درودگران
در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن و شمس فخری در هجو ممدوح گوید
خصم
سر او را نهند نجاران ۵ در میانهای چوب چون فانه ۵ و بمعنی چوب پس در نیز آمده
و شاه ناصر خسرو مناسب گوید **شعر** ترا خانه دینست و دانش در روشن ۵ درین خانه
دانش کن در بخانه ۵ و بمعنی چوبی بود که کفشگران در پس قالب بواسطه اندام
کفش نهند آمده **فخمیده** بفتح فا و سکون خای معجمه پنبه باشد که ازو
دانه بیرون کرده باشند چنانچه مناسب گوید **شعر** جوان بودم و پنبه فخمیده گر
جو فخمنده شد دانه برچیدمی ۵ و در نسخه وفائی فخمنده بوزن جهنده بامعنی آمده
فره بکسر فا در ازیاده باشد چنانچه شاعر گوید **شعر** گر زانکه خدا ایمن دهد از فره
بگشاییم ازین کار فروبسته گره ۵ تر کنم بخرم که هر که بیند گوید ۵ ای خاک تو از
خون خریدار تو به ۵ و در تحفه و معیار جمالی بمعنی فزونی و زیادتی باشد در نرد و
شطرنج و امثال آن **فرخشه** بفتح فا و خا و شین قطایف باشد چنانچه رودکی گوید

بسا کیسا که بره هست فرخشه بر خوانش ، بسا کیسا که چو بینی نان بیم نباید سیر
و در شرفنامه گوید که نان است که از نشاسته و لوزینه پزند و بعضی قطیفه
خوانند و قطایف جمع اوست فرخچته مبارک و میمون باشد فرسته و فرستاده
رسول را گویند چنانچه حکیم فردوسی آورده بیت بدل پر ز کین شد برخ پر ز چین
فرسته فرستاد زی شاه چین فرسوده کهنه و بپایی کوفته فرغنده
بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد فرهخته بفتح فا و ها و سکون را و خاء معجمه
ادب کرده باشد چنانچه شمس فخری گوید شعر ظالمان را از جهان گم کرده ، دشمنان را
در بلا فرهخته فروهیده مرد خردمند و دانا و عاقل باشد چنانچه شمس فخری گوید
بخت و اقبال معتکف باشند ، بر در خسرو فروهیده فربه بفتح فا و با
حطی لعنت باشد چنانچه امیر معزی مثالش گوید شعر بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری
قسم خصم از نحس کیوان فربه و نفرین بود فرابته بفتح فا و با و سکون بای
زیاده باشد فردره بوزن ... همان فرد ربود که گذشت یعنی چوب پس در
فرفینه بکسر هر دو فا و سکون رای مهمله و یای حطی و نون خرقه باشد که بوبی
فرخ در حله و بغله الحمقا گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را و فرخ معروف اوست
فرشه بکسر فا و رای فارسی پلید و پلشت باشد چنانچه شمس فخری گوید نظم
بعد ازین در مملکت انصاف شاه ، ظلم را نگوی بگذارد فرشه ، باز دارد پاکی
اخلاق او ، اهل بدعت را از احوال فرشه فسیله بکسر سین مهمله گله اسب
گوسفند را گویند چنانچه شمس فخری گوید شعر برده ز انعام شیخ ابو اسحق ،
هم فسیله هزار و هم سیله ، و معنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ

فرغنده و فروغنده
هر دو بفتح فا و ضم را ...

درخت

درخت را افسیله گویند **فغواره** بضم کسی را گویند که از خجالت یا دلتنگی
واندوه حرف نگوید چون فغ بت است و واره مانند یعنی مانند بت خاموش است
چنانچه شاعر مهاش گوید **بیت** ای کرده جهانی بکف غمخواره ۰ تا روی تو دیدم
شده ام فغواره **فکانه** بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از زادن چنانچه شمس
فخری مهاش گوید **شعر** عجب گر دشمن ملکت در ارحام ۰ نگردد نیست مانند فکانه
فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانی دوشند
و آنرا آغوز نیز گویند و در نسخه بمعنی پنیر تازه و شک نیز آمده چنانچه منوچهری آورده
نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده ۰ مساعد ساقیان داریم و صاعدهای
چون فله **فلاده** بضم فا بیهوده باشد چنانچه ابو شکور آورده **نظم**
یک فلاده همی نخواهم گفت ۰ خود سخن بی فلاده بود مرا **فلخوده** همان
فخمیده بود که گذشت و بکثرت استعمال نعم بنیه نیز اطلاق کنند چنانچه شاعر گوید
موی زیبا نعلش گشت دراز ۰ وز قفا موی تک فلخوده ۰ و ازین بیت معنی
برکنده مستنبط میشود **فِه** بکسر در نسخه میرزا چوبی بود که کشتی را بآن رانند
اما در سیاری فی الاسامی فه آن آهنی باشد که در میان آن چوبی همچون دسته فرو برند
و در دو طرف آن ریسمان بربندند و دو کس هر کدام ریسمانی را بدست بگیرد
تا زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و فتح را و سکون جیم **فیلسته**
همان پیلسته بود که گذشت **فرفره** چرخی مدور بریده بود که طفلان رشته
در آن کنند و بگردانند و بادزنه را نیز گویند **فرنجه** بکسر و تحتانی در ساحل دریا
که آنرا افرنجه گویند **فلاته** در شرفنامه بضم و فتح حا و فتح با حلوای شیر باشد

و گویند که حلوائیست در فارس او را امیده گویند **فیداقه** بفتح نام زنی بود
آمره در ولایت بردع و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند **فاژه** بفتح زاء
فارسی همان فازه مرقوم که خمیازه باشد و شمس فخری مثالش را آورده **بیت**
چنان بیخ تعدی کندی الحق ؎ که دوری بسر نهیب فاژه **فرذینه** آنچه بدان آس کنند آرد
از درمنه و غیره **فلخمه** و **فخلمه** هر دو بمعنی محلوج نداف باشد در تحفه **فروشه**
گندم نیم کوفته بود که آنرا بلغور نیز گویند **فرغانه** نام ولایتیست در میان سمرقند و
چین **فریده** بفتح فاء و دال و کسر راء خودرای و بخود مغرور بود **فرکنده** بوزن پراگنده
بمعنی فرسوده بود **فرواره** بادگیر باشد و در مؤید الفضلا بوزن هموار بمعنی
گنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام باشد آمده **فرزانه** حکیم و فیلسوف و دانا باشد
فرزه بوزن هرزه سبزه باشد و مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** از خانه چو رفت باشه بر کوه
چون فرزه نشست بر لب جوی **فتنه** آزمودن **فرقه** گروه **فریه** دروغ
فصیله خویشان **فضة** سیم بود **فاکهه** میوه **فاجیه** کناره **فرجه**
شکاف جامه **فرخشته** برزمین کشیده بود **فرهیخته** آویخته و آمیخته بود
مع الیا **فری** بمعنی آفرین باشد چنانچه منوچهری گوید
فری زان تیغ و زان سکام هیجا ؎ چنان دیبای بوقلمون ملون ؎ و در نسخه وفائی
بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده **فربی** فربه باشد چنانچه حکیم انوری آورده
رواج کرمت با نیزه روبهی طبع ؎ زبول کاه دهد گوشها فربی را **فرسایی**
محو کننده و امر از فرسودن **فریودی** بفتح فا و واو و کسر دو راء مهمله راستی
در دین و درست اعتقادی **فرهی** بفتح فا و کسر رای مشدد افزونی و شکوه باشد

فرشنامه

در شهنامه بیت که چیست آن دو درخت بهی که تازه است و شاداب با فرهی
فرغوی در تحفه همان فرغوی با قاف بود و آن مرغی باشد مانند باز کوچک
که بآن صید گنجشک و تیهو کنند فتی جوان را گویند و مثالش آورده

باب القاف مع الالف

قسیطا بکسر قاف پسر لوقا است و ایشان دو حکیم اند از یونان چنانچه
شاه ناصر خسرو گوید بیت هر کسی چیزی همیگوید به تیره رای خویش تا گمان
آید که او قسطای بن لوقاستی قرا بکسر منجنیق باشد قلما بفتح فلاخن باشد
قبا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته بود
چنانچه حکیم خاقانی مثالش آورده شعر زبان روغنینم ز آتش آه بسوزد
چو دل قندیل ترسا مع الباء قلب عقرب و
ستاره معروف و برقع بود مثالش سلمان ساوجی آورده شعر ماه از قلب
عقرب میسازد مشتری قصب جامه کتان و نی و حریر بود و بگونه حماد خرمای مشهور
قضیب سیت نر قانب فرمان برداری قریب نزدیک را گویند
مع التاء قنوت فرمان برداری قرات غلاف شمشیر
مع الجیم التازی قنج بفتح فراهم فشردن باشد در جهم
بضم قاف بیهوده بود و خر دم بریده را نیز گویند ایضا منه قلج بضم
چهار پایی بود در شرفنامه که هر دو پایش از هم جدا شود و سر زانوی او و سینه او
پیوسته باشد کذا فی موید الفضلا مع الجیم الفارسی
قوچ گوسفند جنگی بود در نسخه میرزا بضم قاف مع الحاء و مع الخاء

قُبح زشتی قدح آتش زدن قزح بضم دیو و قوس قزح معروف
مع الدال قزاکند جامه باشد لغز و پنبه آکنده که در روز جنگ
پوشند و خفتان نیز گویند چنانچه شیخ سعدی آورده بیت در قزاکند مرد باید بود
بر مخنث سلیح جنگ چه سود ॥ و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که در وی ابریشم
خام می آکنند و آنرا کژاغند و کژآکند و کژاغند و کژآکند نیز گویند قنود
کسی که در کار با کفتار غره شود قاورد حلوائیست متعارف قرغند
بضم قاف و غین معجمه و سکون رای معجمه و نون بار درخت پسته بود که مغز آن تنک
باشد و بآن پوست را دباغت کنند و صحیح آنست که درخت پسته یکسال بار آورد
و یکسال فرغند و از آن رغند نیز گویند قاقم ارند یعنی بروز آرند قندر آرند
یعنی بشب آرند قعود نشستن قاید سرهنگ را گویند در نسخه میرزا
مع الراء قباوار همان قلیوار که گذشت قزدار بفتح
قاف و سکون رای معجمه نام شهریست در هند قندهار نام شهریست مشهور
بخوبان و بعضی گویند از ترکستانست و در ممالک محالک از هند نوشته شاعر گوید
شهر زیبای روم نغزتر از بوستان ॥ راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار
قار دو معنی مختلف دارد بترکی برف را گویند و نسبت آن بخبرهای سفید کنند
چنانچه حکیم انوری آورده شعر چشم این دایم سفید از سنگ خبر هیچ قار
روی آن دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر ॥ و بعربی قیر را گویند و نسبت
آن بخبرهای سفید کنند مانش اثیر اخسیکی آورده شعر چون خرقه گشت بر کتف شب
ردای قار ॥ شد غرق در علالهٔ زر فرق کوهسار ॥ و نام داروییست و

کبوتر

کبوتر بغدادی را نیز قار گویند **قرقار** بفتح در نسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی شد
کذا فی موید الفضلا **قمار** نام شهریست در هند و آنرا قمر نیز گویند و مباع
آن شهر عود و طاووس و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان حسن خسرو بن **مت**
دماغ عالم از باغ بهاری ، هوا را سوخته عود قماری **قیصور** شهریست در طرف
قریب بحر محیط **قراسنقر** شنقار سیاه رنگ بود **قطمیر** پوست تنک که
دانه خرما را که فته باشد در درون خرما و نام سگ اصحاب کهف بود **قدد**
اندازه کردن **قط** کرانه **قهر** غلبه کردن **قصیر** کوتاه **قسطار** کیسه دار
مع الزاء قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست نزدیک ختلی و نیز
و در وی پوستین خوب باشد که سلاطین پوشند چنانچه حکیم خاقانی آورده **بیت**
ای چشم تو فتنهٔ فلک را قالوز ، ابروی تو بر کلاه خوبی قندز ، قلاوز براء
معجمه ترکیست یعنی سوارانی باشند که در بیرون لشکر تحقیق حال قطب گر باشند
قایم انداز یعنی شطرنج قایم بازی عدیل مرهف بیکر **شعر** ملک را قایم الآن تو
قایم انداز پادشاهی تو **قز** ابریشم ترکیست و کرانها **قمغاز** در ترکی
بط سفید را گویند **مع السین قالوس** نام نوای
ولحنی باشد چنانچه منوچهری گوید **شعر** بزند باز و برسرو ستی سرو سهی ، بزند بلبل بر
نارک گل قالوسی ، و نیز نام پادشاه استراباد بود و قصه او مشهور است
قباس بضم قاف و بعد از قاف بای پارسی آفتاب باشد و قبله گاه مجوس را
نیز گویند کذا فی موید الفضلا **ققنس** و **ققنوس** مرغیست عجایب خوش رنگ
و خوش آواز گویند سیصد و شصت سوراخ در منقار او موجود است و

و در بلندی کوه نشیند و از آواز او مرغان جمع شوند و ایشان را گرفته طعمه خود سازد
و چون هزار سال بر و بگذرد و عمرش با آخر رسد قریب صد خروار هیزم جمع کند و بر سر آن
مست گردد و بالها بر هم زند و آتش از آن جسته در هیزم افتد و خود با هیزم
بسوزد و از خاکستر آن بیضه پدید آید و بواسطه باران که بر و بارد از بیضه مثل او
جانوری پدید آید و ققنس بدین جهت جفت نمیدارد و علم موسیقی را از آواز او گرفته اند
قپاس کوه هیست در یمن که عقیق از آنجا خیزد قپیس بکسر دانشمند بود
مرتبه سایا بر او علم انسان نزا قیس بفتح اندازه و نام مجنون بود قلموس
نغمه هوشیاری قدس پاکی مع الشین
قاضی اقوش منجمع که بجمله کدیه گردی و منجمع طلب احسان کنند کسبت قلماش
بیهوده و هرزه و یاوه است مع الصاد ها قص بمعنی گچ آست
قمیص پیراهن قموص معلکی که بکنند قصیص کوته کوهی قصص قصه ها
مع الطا ها قرقوط گندم نیم خورد که آنرا بر غول نیز گویند
قبط اهل مصر و فرعونیان را با این اعتبار قبط گویند قرط گوشواره بود
ققطط موی جعد را گویند قراط نیم دانگ بود قیبط رستنی قبوط
بیدادی کردن قنوط نومید شدن مع العین ها
قدع قدحی باشد از شاخ گاو که بدو بیکی خورند قناع بکسر طبق هدیه و
شمامه بزرگ و طبقی که دران طعام خورند قاع زمین هموار بود قلع و قمع
از بیخ برکندن قرع گرفتن قفاع سر بر آوردن بود در موید الفضلا
مع الفا ها قرقف بفتح القاف و بضم نیز آمده و

کمان

کتاب تو بیابان بود و آن سه کتاب است چنانچه خاقانی گوید بیت سه اقنام و سه
قرقف را بر هان ٭ بگویم مختصر شرح موفا قحف میانه سر بود قطف
خوشه خرما و میوه رسیده بود قصف سکستن قطف بار درخت
قدف انداختن مع القاف ٭ قتق بفتح اول
و کسر دویم ترشی که بر آسمانها زنند چنانچه مولانا بسحق اطعمه آورده ٭ شعر مشاطگان
قیمه ز روغن نهاده اند ٭ بر روی نو عروس قتق زلف و خالها ٭ در نسخه میرزا آمده
مع الکاف ٭ قرخواک همان قرخواک مرقوم بود یعنی گوشتابه
قلاسنک یعنی فلاخن بوزن شتالنک آمده ٭ مع اللام ٭ قاپول بضم
بای فارسی مخارجه عمارت باشد قاویل مردمی که بر طرف شمال باشند قوم قبیل آمده
و توابع من شرفنامه بیت گروهی شمالیست اقلیمشان ٭ که قاویل خوانند بتعظیم شان
قیل بکسر قاف و سکون یا نام بیابانی بود قایل بمعنی گوینده آمده ٭
مع المیم ٭ قرزم بوزن و معنی قلزم قدم بضم قاف و
دال در تحفه بمعنی عاقبت کار آمده قدوم باز آمدن از سفر قادم از سفر
باز آمده و بشکوه بالان نیز گویند قیم خوبروی و مقابل حیزی بود قدم
فرا پیش نهادن قیام برخاستن مع النون ٭
قیروان اطراف معموره باشد چنانچه رشید الدین وطواط گوید شعر نعوذ بالله
اگر هیبت تو شعله کشد ٭ ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلتبان در نسخه
وفایی بدو معنی آمده اول سنگی که آن را بطریق ستون تراشند و بر بامها غلطانند
تا آب بچکد و دویم دیوث را گویند قاآن پادشاه چین بود هر که باشند

[illegible]

قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینه بود که حضرت شیث بنا کرده بود و
جمعی از بت پرستان دران بودند و آخر حضرت سلیمان دیوی را که نام او قفطس بود
فرستاد تا آن قلعه را برکند و نزد سلیمان آورد و بمعنی داروی که بر شتر گرگین مالند ع
قرکین همان قرکین بود که در باب قاف گذشت یعنی جوی نو **قسطنطنین** نام
شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز کتابیست که ابو القاسم حکیم در
احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده بود **قلارون** در شرفنامه نقیبان لشکر را گویند
قرن هشتاد سال و سی سال نیز گویند **قربان** نزدیک شدن **قنون**
پوستین **قانون** اصل هر چیزی **قران** شاخ درخت **قهرمان** کار فرمای
قاب قوسین اندازه دو کمان **قارن** بکسر مرد دلاور بود و هر کس باشد **قلون**
نام ترکی بود که رستم او را به نیزه در ربود **مع الواو** **قراسو**
بضم پوستین و نام رود خانه است که در حوالی خوارزم بود **قنو** دوشیدن
قتو خوشه خرما **مع الهاء** **قاه قاه** باواز بلند خندیدن
بود و مباش خلاق المعانی آورده **بیت** زند خنده بر روی خواهندگان ؏ دهان
زر از جود تو قاه قاه **قوسه** قوس قزح بود **قراوه** کجاوه بود که بتازی محمل خوانند
قوقه بضم قاف و دویم تکمه کلاه باشد چنانچه شاعر گوید **شعر** چتر زرین مهر
یعنی تاج چرخ ؏ افسر و قوقه کلاه بود **قزه** بکسر قاف و زای تازی خبر بلید و بلند بود
قزه روشنی بود **قیلوله** نصف روز خفتن **قله** سر کوه و سبوی بزرگ
و نوعی از انواع انگور است که بزردی زند **قله** روشن شدن چشمه **قاروره**
شیشه **قسمه** بهره **قسوه** سخت دل شدن **قنطره** بهم نهادن

قساوه

قباده سخت دل بود قلامه آنچه از ناخن بشکنند قصبه گذرگاه نفس بود

مع الیا قدرفی بفتح قاف و رای مهمله
کبیر فازی که در قدرف زنند و قدرف شهریست که بوی قطیف گویند
قطابی مثل سنبوسه چیزیست که در میان روغن پزند قلیه سغدی بضم
سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ در هم پخته باشند
قفل رومی نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد چنانچه شیخ نظامی در تعریف او گوید
چو قفل رومی آوردی در آهنگ ٭ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ قلی
قلی دشمن داشتن بود در موید الفضلا قصاری آذر کاری را گویند

باب الکاف التازی مع الالف

کانا ابله و نادان باشد چنانچه استاد رودکی گوید شعر هر سخن گویم تو کانابیچی کنی
هر زمانی دست بر بینی زنی ٭ و در نسخه میرزا بمعنی چوب بن خوشه انگور آمده کبینا
بضم کاف و فتح بای تازی حلوای قبیط باشد و در تحفه ناطف باشد که آن را
جوزینج نیز گویند و قبیط معرب اوست و در نسخه میرزا مانی باشد که از شکر و کنجد پزند
چنانچه شمس فخری آورده شعر دو شاب خشم دشمن پالوده ساخت تیغت ٭ گر خورد و گنجد
غم سازد ورا کبینا کارکیا یعنی کاردار و کارفرما کوشا یعنی
کوشنده کوروا بفتح کاف و واو و سکون رای مهمله طعامیست که در گور
کنند و بوی کبر نیز گویند کفا بفتح سختی و رنج و محنت باشد چنانچه شمس فخری گوید
جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست ٭ که در دلی بود از رنج روزگار کفا
کمرا بفتح کاف و سکون میم جای چارپایان باشد و طاق خانه را نیز گویند

و شمس فخری بمعنی اخیر آورده بیت تو قهرمان جهانی بدین و دین نسبت
زجاه و پایه تو بر سر فلک کمر اکندا بفتح کاف و سکون نون فیلسوف بود
و مهندس و اسم نقاش و دانا باشد چنانچه استاد عنصری گوید شعر پیلان برازمین
بادست و تن کوه ؛ دندان نهنگ و دل اندیشه کندا ؛ و در تحفه اسم نقاش آمده است
کبیارا بفتح کاف و یای دو نقطه تحتانی و رای مهمله تاسیه باشد که در باب تا
گذشت کبانا طامع باشند و عامه را نیز کبانا گویند چنانچه خسروانی گوید
همه آزادگی همت او ؛ فخر گردست هر کبانا را ؛ تو دارث کبانی بر جوهر نهیبت از
صدیقتی که بودی در خلقت کبانا کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله باشد آمیخته
چنانچه شمس فخری گوید شعر با خصم اگر بازی تا بکنی سرش ؛ آن نیز هم زیرکی و کیمیا بود
کزها بفتح کاف و سکون زای تازی نوعی از ریماس بود و مثالش فخری گوید
اگر زحج گفت رشته بدی در ابر ؛ بدی زبرجد و پیروزه پیکر کزها ؛ کبدا بفتح
کاف و سکون بالجیم باشد یعنی آنچه پشمینه و روئینه و غیره را بر هم چسبانند چنانچه
استاد دقیقی آورده شعر از آنکه مدح تو گویم در پیت گوهم و رنت ؛ مرا لکار نماید
سر شم و کبدا کجا کدام جا و که و بمعنی که و چه نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید
برادرت چندان برادر بوده ؛ کجا مر ترا بر سر افسر بوده ؛ و بمعنی چه همو گوید بیت
نبرد سیاوش خرامید زود ؛ برو بر سپهر آن کجا رفته بود ؛ و بمعنی کی نیز گوید
کجا شاه نشنید بانگ درای کرارا بفتح کاف و دو رای مهمله چوب زیرین در باشد
کربا بفتح کاف و سکون رای مهمله در نسخه میرزا الیاهیست که آنرا اهل هند ور
گویند یعنی ریباس ؛ کبت بفتح کاف و کسر سین و سکون یا دارویی بود که در هند کهیلا

گویند **کلا** عوک باشد و آنرا اختر نیز گویند **کبا** بفتح کاف مرزبان باشد و
دیگر طبایع اربع را گویند و بمعنی دهان نیز آمده و بهر دو معنی اول شمس فخری آورده
شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ❊ که تاج و تخت کیا را بهم شده است و کیا
جهان پناه شاهی که مثل او نامد ❊ ز اختران نجوم و ز امتزاج کیا **کردنا**
سیخی بود که مرغ با گوشت بر وی بندند و بر آتش بریان کنند و از چوب نیز سازند
کولا زبان گردان بود **کنج خضرا** پروین نهاده بود **کونیا** بضم تخته
مثلثه بود **کپا** بکسر بای فارسی مخوطه ده بود **کرّا** بفتح و تشدید حجام بود
کردا گردان بود **کما** بضم پیاسه و آسیبی رفوکرده را گویند
مع الالف کرنب بفتح کاف و نون و سکون راء
مهمله دارویست که کشنده سگ باشد و لهذا بوی او را قاتل الکلب گویند
کب بفتح کاف اندرون زنخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان و شمس فخری گوید
کند دعای شه کامران ابو اسحق ❊ دل خلایق در سینه و زبان در کب **کوذب**
بضم کاف و ذال معجمه طعامیست مرکب از گوشت و نخود و برنج و گردکان در
و جوز آب معرب اوست **کنب** بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ
از آن سازند چنانچه حکیم انوری فرماید **شعر** دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونگ کشش در کنب است ❊ و بنگ را نیز گویند و مثالش کمال خجندی گوید
میزنند بنگ صرف شد حاف ❊ غافل از نوش بادهٔ عنب است ❊ گرچه الشیخ
کالکنب گویند ❊ کالکنب نیست شیخ باکنب است ❊ و بعضی رگ دست را گویند
که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد و آنرا اکنب گویند

کوداب وکوشاب دو شاب را گویند چنانچه شمس فخری گوید شعر نگر که چون بود
احوال عیش آن بدبخت • که شهد و فایق او شد زراوق کوداب •
وکوشاب بضم کاف و سکون سین مهمله خواب باشد چنانچه ملک الشعرا آورده
شنیدم که خسرو بکوشاب دید • چنان کاشتی شد ز دورش پدید • و بمعنی خوابی که هنوز
خطش نرمیده باشد آمده اما در سامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقول دیگر آمده
گلَب بفتحتین در نسخهٔ میرزا منقار مرغان بود و در تحفه گرد بر گرد دهان
گوهاب یعنی موج آب که آن را الخر و نیز ده آب نیز گویند کتنب بفتح کاف
کسر تا دغل باشد کوب بضم کاف آلتی باشد و کوزهٔ بی دسته را نیز گویند
و دیگر بمعنی کوفت و آسیب بود چنانچه خلاق المعانی گوید در مذمت اسب نظم
کوب خورده ز پهلوش پهناز • سوخته بر سرین او دل داغ کرسب بفتح کاف
و را و سکون سین مهمله کرفس را گویند و کرسف نیز آمده کپیب پیچیدن بود
کاعب نارپستان بود کرب اضطراب و اندوه کعب بمعنی قاب بود
و شتالنگ کعاب قدم شوم کذوب دروغ گوی را گویند
مع التاء کات شهریست در ماوراءالنهر چنانچه
حکیم انوری آورده شعر آوای خاک خراسان داد ز دست نجات • از بلای غزت
خاک ره گر گنج و کات گوردشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون سین معجمه
همان دوله که مرقوم شد کاشت یعنی زراعتی که در بر گرد نهند چنانچه فردوسی گوید
غمان را به یکجا و بر کاشت • بیامد بکردار آذر گشسب کبت بفتح کاف و سکون با
پیرهن مردم و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده و بمعنی زنبور عسل آمده و تکو قیار

حاذ

چنانچه شاعر گوید شعر بهر محبت و دشمن در گاه و دوش ، دارد مدام مردم و دم دشمن لیتش
بینی کبیت **کورت** بضم کاف و سکون واو کوزه کردن باریک را گویند
چنانچه حکیم رودکی آورده شعر همچنان کوزی که دارد انگبین ، چون نماند دستهاش مدتی
کبست بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه آمده که گیاهیست تلخ
تلخ و صمغی بمعنی زهر گفته اند چنانچه حکیم خاقانی فرماید شعر خاییده دهان جهانم چو نیشکر
ای کاش نیشکر نیم جز کبستی ، **کشفت** بفتح کاف و شین و سکون فا نعیجی باشد
گرد چنانچه شمس فخری گوید شعر عدل او ماغی باشد که باد ، طره شمشاد نتواند گشفت
کفیت بفتح کاف یعنی از هم شکافت و ترقید **کفت** بکسر کاف
سر دوش باشد و سفت نیز خوانند و بعربی کتف گویند چنانچه حکیم عنصری گوید
فکندش بگرز خم گردن ز کفت ، چو افکنده شد دست غدر اگرفت **کلات**
دهی یا قلعه را گویند که بر بلندی ساخته باشند چنانچه دقیقی آورده شعر تیر تو از کلات
فرود آورد هزبر ، تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را ، و در شرفنامه نام شهری
بود در ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بودند
کلفت بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان ، **کمیت** بفتح کاف و
کوهتر میم نوعی از جواهر بود و در نسخه وفایی و تحفه جوهر کم قیمت آمده ، **کوست**
کوهه دو معنی دارد اول آلتی باشد که از پهلو بپهلو زدن بسیخ خر رسد و آنرا کوس و آهنک نیز گویند
چنانچه ابو شعیب گوید شعر شاکر نعمت نبودم باری ، تا زمانه زدم انا گاه کوست
و نیز طبل بود که در نوبتگاه نوبت زنند چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر دلیران بترسند
ز آواز کوست ، که دو باره چو بشت و یکباره پوست **کوی یافت** طفلی را گویند

که بر سر راه انداخته باشند **کدست** بضم کاف و کسر دال در نسخهٔ میرزا ابدست باشد
که بعربی شبر و وجب گویند **کرفت** بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه
خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند و بمعنی جرم باشد که مردم را بدان گیرند
تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره **ه** نبود بر آفتاب زجهی او گرفت **کرغیست**
بفتح کاف و غین معجمه و سکون را و سین مهمله همان غریست بود که گذشت
کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد در تحفه و **کشکفت**
نیز بایمعنی آمده **کست** زشت را گویند **کذشت** راه بود **کشوت** عشقه بود
وآن گیاهیست که بر درخت پیچد و او را خشک کند **کاست** کم شدن و گردد و گر کم بود
کمیت بضم شراب سرخی بود که بسیاهی زند و اسپ سرخی که بسیاهی زند و یال و
دم او سیاه بود و نیز نام شاعریست از شعرای عرب **کزیت** جزیت بود
کلالت و **کلفت** کند زبانی **کرامت** گرامی شدن **کهانت** اختر گوی
کفالت پایندان **کیاست** زیرکی بود **کیفیت** چگونگی **کت** تردی انگلیدن
کراهت ناخوش داشتن **مع الجیم** **کبج** بکسر کاف
و سکون با در نسخهٔ میرزا ابدو معنی آمده اول خرد دم بریده را گویند دوم جهارپایی
بود که زیر دامنش آماس کرده باشد اما در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون
بای موحده باین دو معنی آمده **کپناج** و **کپنیج** هر دو بفتح کاف کسی را
گویند و بوی منی با خوانند **کلج** بکسر کاف و سکون لام سبدی بود که
حمامیان بدان سرگین کشند چنانچه محکی آورده **شعر** حمامیان قهر پلیدی
حادثات **ه** از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند **کرافج** بفتح کاف و فا

و سکون

و بسکون رای مهمله گیاهیست که آتش بدو افروزند و بعربی او را
ابو سریع گویند بواسطه سرعت التهاب او که آتش در وی زود گیرد و مشتعل شود
و او را غیر فح بغین معجمه نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد
دیگر بمعنی کاشکی باشد که بعربی یا لیت گویند و شمس فخری معنی احمر را
مثال آورده شعر پادشاه ملک بخشی همچو او ۰ کاج بودی در همه آفاق کاج
و بمعنی سیلی باشد و میان سر که آنرا تارک گویند و چکاد و هباک نیز بود
چنانکه شاعر گوید شعر ز انتقام شیخ ابو اسحق مهتر ۰ از جهان ظلم و تعدی جور رفت
کاج ۰ و بمعنی درخت نیز آمده ۰ از تف محنت دل اعدای او ۰ شاخ شاخ
آمد بسان بار کاج کوبج بکسر کاف و کسر با نام آلوئیست کوهی و از جهت
نسبت بکوه او را کوهی گویند و بعربی زعرور گویند کوج بفتح کاف و واو
صمغ را گویند و بمعنی کوی گریبان نیز آمده کریخ بفتح کاف و رای مهمله
کویخ بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شو نیز بنظر رسیده کرج کوی گریبان
بود در نسخه میرزا اما در سامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان پیراهن
بیرون کنند و بعربی تواره گویند و به قول اعتماد بیشتر است کریج بفتح
کاف و ضم آن نیز آمده و بکسر رای مهمله تالاری که خرمن در آن نهند تا
از باران تباه نشود و خانه کوچک نیز باشد که حفظ خرمن بجهه خود سازند
و کریچه نیز گویند کج ضد راست باشد و در شرفنامه بمعنی آن آهن سر کج
بود که فقاعیان بدان یخ شکنند آمده و احمق و نادان و معجب و خویشتن بین
را گویند کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی بود که ناپخته در تنور اندازند

[illegible]

وخورد شود **کنج** بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر
شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی همچون کوهان از پشتش برآمده باشد و
او را بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین کنند بطریق خانه
آمده و در نسخه میرزا بمعنی پر و کشیده باشد **کولنج** آتشدان و قولنج نیز
بود **کین ایج** نام نوای و لحنی بود از جمله سی لحن باربد و مثالش شیخ نظامی گوید
چو کردی کین ایج را آغاز ۔ جهان را کین ایج نو شدی باز **کولابج** حلوایی
باشد که آنرا لابرلا خوانند **کج** بیگانه و بد اصل بود **کرکنج** شهریست از شهرها
مع الجیم الفارسی **کاج** دو معنی دارد اول سیلی باشد
که بر قفا زنند و دویم درخت صنوبر را گویند چنانچه شمس فخری مثالش آورده
زانتقام شیخ ابو اسحاق ۔ از جهان ظلم و تعدی خورده کاج ۔ و ز تف محنت دل
اعدای او ۔ شاخ شاخ آمد بسان بار کاج ۔ و در شرفنامه بمعنی میان سر که اورا
تارک و حکاد نیز آمده **کاپلیج** انگشت کهین باشد در نسخه وفائی آمیس بحری گویند
بمعنی انگشت کوچک بیت آورده و گفته **شعر** چون باسحاق شاه ممالک رسید زان او
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کاپلیج ۔ و حکیم در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده
کلخج بضم کاف و سکون حا گیاهی باشد که بآن زمین روبند و آتش نیز
بآن روشن کنند **کیج** بوزن هیچ پراکنده و جلیلی بیت از جامه و معنی اخیر
از زنقا نکو یابیت **کوچ بکوج** رفتن بتواتر و در مؤید و شرفنامه مرکب
فردان نیز باشد **کلنج** بفتح کاف و لام و سکون حا جرکی باشد که
بر اندام نشیند و مثال هر دو لغت را استاد طیان آورده **شعر**

دلت

دست و پای و روی خوبان پر کلنج ‌ه ریش پیران زرد از بس دود کنج
کوج روان شدن از منزل و جغد را نیز گویند چنانچه شمس فخری مثالش آورده
در همای از نظر همت او گردد دور ‌ه شوم و ویرانه نشین گردد کاینده کوچ
و همان کاج که احول باشد بود و در موید بمعنی زرد و ساده و زبند نیز آمده کوج
بلوج موضعیست میان اصفهان و کرمان کیج کیج بکسر کاف و سکون
یا خورد خورد و اندک اندک باشد چنانچه شاعر مثالش آورده نظم
بجمله خواهم یکساله بوسه از تو بتا ‌ه بکیج کیج نخواهم که وام من توزی ‌ه اما در نسخه
وفائی بجای یا نون آورده که کنج کنج بوده باشد کلج بفتح کاف و سکون لام
پیچ و شکن زلف باشد چنانچه شاعر مثالش آورده بیت بموی جعد و آن
زلف چو زنجیر ‌ه فتاده صد هزاران کلج بر کلج کفج بفتح کاف و سکون
فا کف دهان باشد که آنرا خیو نیز گویند و مثالش شاعر گوید شعر شود هشته
لنج و برآورده کفج ‌ه مگر دار قیر و شیر لنج و لنج کالوج کبوتر باشد و
همان کالیج مرقوم بود که گذشت گندش پیچ بضم کاف و سکون نون و
و [illegible] دال آنچه حاجات پینه زده را از برای رسیدن بران بپیچند
کاریچ لفافه را گویند که زردوزان از قماش سازند کلیچ بفتح
کاف و کسر لام و سکون یا در نسخهٔ میرزا بمعنی اندام درست و بمعنی [illegible] نیز
آمده و کلنج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و در موید کلیج بفتح کاف و
سکون لام با جیم آمده و بکسر کاف زبان زیره باشد کلوج بمعنی بدی کرده [illegible]
مع الحاء کخ بفتح کاف صوت نیست زشت

بدل

که برای تر سپانیدن بکار برند چنانچه شمس فخری میگوید شعر جمال دین ودین حسین که بنسکر مهر • بود به نسبت باو بسیان یوسف و کج • و نیز نام شهری بود از شهرها

کاخ منظر باشد و در نسخه مرزا بمعنی کوشک و خانه بی روزن آمده اما بمعنی خانه بی روزن ع بیت و بمعنی کاردان نیز آمده است چنانچه حکیم خاقانی آورده نظم دنیا که دو روزه کاخ و کوپست • در راه محمدی کاوخیست

کدوخ بفتح کاف و ضم دال حام را گویند

کبخ بکسر کاف و سکون ها چکی باشد که بر بدن و بهت باشند

کالوخ نوعی از ریسمانها را گویند

کنخ بفتح کاف و تا کنجک باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر چو شیر و روغن امیخته است با احسان • نه سخت روی و ترش بوده همچو توف و کنج

کیرخ بوزن کیرد رحل است که قرآن بر آنجا نهند و خوانند

کولخ بضم کاف و لام آتشدان باشد چنانچه حکیم سوزنی مثالش آورده بیت چو کولخ آتش قصیده جون گلشن • مراست ذ بیت که گلشن بر آرم از کولخ

کروخ بضم کاف و رای مهمله نام دهی است و حکیم رودکی مثالش گوید شعر پیشم آمد آن نگار بامدادان از کروخ • باد و رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ

کنخ کخ در نحوه حرارت باشد

کوخ بضم در ادات الفضلا خانه بودبی روزن

کوریخ آن میخ چوبین بزرگ بود که در طویله اسبان بکار برند و کرمیخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید

کنانخ تار ابریشم را گویند

کرخ محله است از شهر بغداد

مع الدال

کبد بفتح کاف و سکون با الحیم باشد که زرگران و صفاران چیزها را باهم پیوند کنند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده و گفته بیت ایا پادشاهی که بر نام تو • توان بر گرفت از سر آب زر • چو طومار صبت تو ملصق کنند

دهد از لراق قمر چرخ کبود **کرهند** بفتح کاف و میم و بسکون را و نون
شتاب کاری باشد چنانچه خسروی مبایش آورده **شعر** مکن امید خویش دور و دراز
گردش چرخ بین چه کرهندست ، و در تحفه بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بیت مسطور
مؤید قول اوست **کلند** بفتح کاف و فتح لام افزاریست از فولاد که سنگ تراشان
سنگ بدان برشکنند چنانچه شاه ناصر خسرو گوید **شعر** ای شده عمرت بباد از بهر آنکه
بر امید سود رنت کم شد کلند **کنند** بفتح کاف و نون بیلی باشد که سر او خفته و خمیده
بود و برزگران میدارند چنانچه شمس فخری گوید **شعر** باغ بخت همیشه شادان آبست
بی عنای شیار و رنج کنند **کُرد** بضم کاف جماعت صحرا نشینان اند که در زمان
ضحاک پیدا شدند و زمین زرعت کرده را بکرد گویند از هر چه باشند بمعنی اول عربست
و بمعنی دلیر و مبارز و پهلوان نیز آمده و بفتح کاف ساخی بود که از درخت انار بریده باشند
بوقت برسمن **کیارند** در تحفه بمعنی نام پادشاه آمده **کلوند** مرسله بود
یعنی رشته که میوه‌ها در آن کشیده باشند و بجهه تحفه بجای فرسپشند **گراید**
بمعنی بجنبد بود و گزاید بمعنی کاستن آمده **کاوزاد** یعنی میراث رسید چنانچه
شاعر گوید **شعر** هندوستان بری از فوقیاد پدر مرده را الحین کاوزاد
کرزد بضم اول و فتح دوم جاده را گویند **کیباد** نا روشدن **کبود**
ناسباهی **مع الذال** **کفید** یعنی از هم باز شد و بکفید
چنانچه حکیم رودکی آورده **شعر** بکفیدش دل از غم چو آن کفته نار کفیده شود سنگ
تیمار خوار **کهبد** بفتح کاف و با و سکون ها دهقان را گویند و بمعنی خزینه
دار آمده که زر و جواهر بدو سپارند و شمس فخری مثال معنی اخیر را آورده

[illegible]

تو آن پادشاهی که در ملک تو ؛ عطارد دبیرست و برجیس کهبد ؛ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کوه‌نشین از زهاد و عباد آمده بضم کاف مثالش من حضرت شیخ نظامی
لبی و صد نمک خشنبی و صد ناز ؛ بر بسم کهبدان در داد آواز ؛ و در مؤید الفضلا
بمعنی شخصی که در زرگری کند و بمعنی ناقد گویند نیز آمده **کرود** بفتح کاف و ضم
رای مهمله چاه کم آب بود که آب از ان بدشواری بر آمد **کبد** بفتح کاف و با
گوشت فربه باشد در مؤید الفضلا **کرداد** بفتح کاف و سکون را بنیاد دیوار
باشد **کاسه‌رود** رود معروف **کافد** یعنی بشکافد **کزاد** بفتح کاف
و زای معجمه جامهٔ کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده **کالبد** بسکون لام
و فتح با و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد و مثالش شیخ سعدی آورده
آدمی را عقل باشد در بدن ؛ ورنه جان در کالبد دارد حمار **کبود** رنگ معروف
و نیز نام کوهیست از کوهها **کنابد** نام آن کوهیست و مقامیست که گودرز
در جنگ دوازده رخ آنجا فرود آمده بود **کفد** بفتح کاف و فا یعنی از هم
باز شود و بطرقد **کوه اسد** کوهیست که همیشه آتش از آن درخشد و هر که فرود نشینند
کریود بفتح کاف و سکون زای معجمه کدخدا باشد کذا فی المعجم **کشف رود**
نام رودیست که سام اژدها را در حوالی آن بقتل آورد چنانچه حکیم فردوسی فرماید
کشف رود پر خون و زرداب گشت ؛ جهان جای آرامش و خواب گشت **کفاند** بفتح کاف
و نون شق زند و بر کاند چنانچه استاد منوچهر گوید **شعر** هیبتش الماس سخت را
بکفاند ؛ چون بکفاند دو چشم مار زمرد ؛ **مع الرا** **کر** بفتح کاف
توان و قوت و مراد باشد چنانچه حکیم سوزنی گوید **شعر** ورا از دولت سلطان سلطانان کر باشد

شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام دگر **کاردگر** در نسخهٔ وفائی بمعنی مراد و تولا
و پشت و پناه هست **کبر** بفتح کاف و سکون با پهلوی خفتان را گویند
چنانچه حکیم فردوسی فرماید **شعر** یکی گبر پوشید زال دلیر ❊ نهنگ اندر آمد بکردار شیر
کبستر بفتح کاف و تا و سکون سین خار سیاه باشد و بمعنی بهی کننده بر آمد
کبک الجبیر بفتح کافین و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم ملاحن
را گویند و دیگر مرغیست تیز پر بلند پرواز و بعضی گفته اند دراج است کذا فی المؤید
کبودر بفتح کاف و دال و ضم بای موحده در نسخهٔ وفائی کرم خورد بود در آب
که ماهی او را خورد و شمس فخری گوید که کبودر مرغیست آبی و آن بوتیمار است و گفته شد
تو همچون همای در اوج سعادت ❊ حسود تو در آب غم چون کبودر **کدیور** بفتح کاف
و واو و کسر دال مهمله برزیگر را گویند چنانچه حکیم خاقانی گوید **شعر** مایده ساز دار زر
بر صفت توانگران ❊ برزگری کند بگاو از قبل کدیوری ❊ و دیگر بمعنی کدخدای خانه و
روزگار نیز آمده و با این هر دو معنی شمس فخری گوید **شعر** اگر گوشه‌ای ز عدلت نبودی
دگر در کدیور نبودی کدیور ❊ و هر کس را خانه باشد او را کدیور گویند از آنکه خانه را
کده میگویند چنانچه شاعر گفته **شعر** در دهر اگرچه هست فراوان کده رسد ❊ از بندگانش
هر کده را کدیوری **کردر** بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین نشیبه
و دره کوه را گویند چنانچه حکیم عنصری گوید **بیت** در شام کردن گرش از بنگری همی
بینی علم علم تو بهر دشت و کردری **کردکار** دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت بود
و دوم بمعنی عمداً بود و دهش و اسپا درودکی بمعنی عمداً گوید **شعر** نه چون بور مهر و اسپان
که او عطار نیست نه بود کردکار **کرده کار** مرد جلد مجرب بود و دقیق معاش آورده

کار تر ز و کرده کار و تو ز کرده عفریت ؛ سوارتر به تبل از تو نباشد جادو
کرکر و **کروکر** هر دو نام حضرت عزة جل جلاله و استاد فیض مثالش آورده
چو بیچاره گشتند فریاد خواندند ؛ بدیشان ببخشید دادار کرکر ؛ و مثال دوم را
استاد عنصری آورده **بیت** بدان ماند که یزدان کروکر ؛ جهان نو برآورد بیت دیگر
و در نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده است اما در ادات الفضلا هر دو کاف فارسی
آورده و گفته بمعنی ضایع الصناعت **کشکنجیر** بفتح کاف اول و کاف دوم
و سکون شین و نون در نسخهٔ وفائی چیزی بود که تنگ شدن او کمان کشیدن حاصل شود
و آنرا در شیراز منجنیق گویند چنانچه حکیم سوزنی گوید **شعر** من کمانم و خداوند کمانم آنکه
گر خداوند جهان زال و کمان کشکنجیر ؛ تا اینجا سخن وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا ابراهیم
و کوشکنجیر سنگی باشد که به منجنیق بباره و حصار زنند و معنی آلتی سوراخ کننده
و حکیم انوری موید این قول میفرماید **شعر** به منجنیق نسقفش رسید نه کشکنجیر
نه تیر چرخ و نه سبابا ان رسیدن بوهیق **کفشیر** بفتح کاف و سکون فا
و کسر شین ارزیزی بود که شکسته های مس و برنج و امثال آن را با آن لحیم کنند
اما شمس فخری میگوید که آلات شکسته و دوخته باشد که آنرا بالحیم بند کنند و گفته است
سبوی مطبخ تو از طلاست یکباره ؛ چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر **کنجار**
بضم کاف و سکون نون کنجاره باشد و آنرا شیرازیان خره گویند یعنی ثقل آن
چیزی که از وی روغن گرفته باشند **گندر** و **گنور** هر دو بفتح کاف ظرفی
بود که از گل سازند و گندم و غیره در و کنند و در آذربایجان گندو خوانند
و در اصفهان تابو گویند و مثال گنور را حکیم رودکی آورده **نظم**

ازنو

از تو دارم هرچه در خانه خنبور ۱ ور تو دارم نیز گندم در کنور ۲ کنور بضم
کاف و نون رعد باشد چنانچه شاعر گوید شعر بلرزید بازار و کوی از کنور
تو گفتی که برق آتش بدزد دور ۴ و بمعنی کندو له نیز آمده سنج و آن چیزیست که
از گل سازند که گندم در وکنند کهنار بفتح کاف و ها و سکون نون خانه باشد
و در تحفه بمعنی بارگاه نیز آمده و مثالش حکیم اسدی فرماید شعر بنو فریدون و رخش هنگ
بگاه و کهنیار هوشنگ سنگ کندیشتر بوزن و معنی چند بیدستر باشد که
معرب اوست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان چنانچه حکیم عنصری میگوید ۴ ایا سکینه سر زلف ترک کاشغری
شکنج تو علم بر نیان شوشتری ۴ و سرو خوب در آن شهر بسیار است همچون شهر غاتفر
که پیشتر گذشت و هم گوید بیت سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ۲ چه سرو کاشغری
چه سرو غاتفری کوذر بفتح کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم را گویند که
در کوفتن خورد نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنرا بار دیگر کوبند و گفه نیز گویند
بفتح کاف و فا و بعضی قصاله گویند گوار بضم کاف نوعی از سبد بود که باغبانان
انگور در آن کنند و حالا آنرا اکواره میگویند چنانچه شمس فخری گوید شعر الحنان بادی که
نکنز جاکرت ۴ زر بدامن بخشند و لعل از گوار ۲ و در نسخه وفائی بمعنی ابری آمده که
در شهرهای باستان بهم رسد گودر بفتح کاف و فتح دال زمین درهم کوه را گویند
کیار بضم کاف و یای حطی کاهل باشد و نام گیاهی نیز بود چنانچه شمس فخری گوید
همیشه تا نبود بر دلی اساس حزین ۲ مدام تا نبود جا بکی اساس کیار کباچور
بفتح کاف و ضم جیم تازی دانا و فاضل باشد کنداور بضم کاف و سکون نون

د بضم

وفتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد چنانچه شیخ سعدی آورده شعر به شمشیر کند آوران
کند بود ، که کین آوری زاخته شده بود ، و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی آمد
کیفر بفتح کاف و فا چند معنی آمده است اول جزا و مکافات باشد یعنی
که آنرا باد افراه و شیان نیز گویند دوم تغار ماست را گویند که دیوار آن
بلند باشد و نا و دم درشته باشد و آنرا کادو دوش نیز گویند مثال بر دو معنی شمس فخری
هر که در ملک او بد اندیشد ، کشد از ضرب تیغ او کیفر ، در جهان باد حشمتش
از بچهر ، خون شود باز شیر در کیفر ، شیر عشاق بستان در بسیار سند شست
چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ، سیم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند
و بدان جنگ کنند و بعضی مرس گویند بکسر میم و فتح و سکون را چهارم
پشیمانی را گویند و بعضی ابوشکور گوید شعر ازیرا هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری ، شعله فعل هر دارد پیچان ، جهد کین تا رودی شعله
شکری ، پنجم در نسخهٔ وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات بمعنی مهر باشد
کشخ بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن یک قسم از
اقسام هفتگانه ربع مسکون است کاخ بفتح خاء معجمه در نسخهٔ میرزا ایوان
را گویند کاژغر بسکون زای فارسی و فتح غین شهری است در ترکستان
که بنور ماه مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه گر مطربی باشد
که قول کاسه گری مخترع اوست و عجب البلدی ۶ باد وانی معاشش می باید شعر
حالت سرو از آنست که ذوقی دارد ، نغمه بلبل و آن دیده نه کاسه گری
کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع

شکار

سکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده **کنج شیر** بفتح کاف و با و سکون حا
باضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا
منقول است و در موید الفضلا جرابی باشد که در وی شیر و نمک و روغن کنند
و خورند **کُر** بضم نام رودیست معروف در حدود شیروان و بفتح
مختصر بود **کراکر** بضم اول و فتح چهارم کلاغ را گویند **کرکر** بکسر هر دو کاف
قسمی از باقلا بود و بکاف فارسی آمده **کرکسار** بفتح کاف اول و سکون کاف دوم
بفارسی نام ولایتی بود **کژار** بضم با زای فارسی چینه‌دان مرغان باشد و معاش
شمس الدین فخری گوید **شعر** چه طایریست همایون همای همت تو * که هفت چرخ ورا
دانه بود بگزار **کشمور** نام ولایتیست که در حوالی آن دشتی واقع است که
آنرا مور گویند کذا فی المؤید **کلاور** بفتح کاف و واو عوک باشد و کلمار بوزن
بهار نیز آمده **کنکار** بضم و فتح کاف و سکون نون بمعنی مار نو پوست افکنده باشد

در نسخه میرزا

کوتر بضم کاف و فتح تا کبوتر باشد **کوشیاد** بوزن هشیار نام
حکیمیست گیلانی **کیکیر** بفتح کاف اول و کسر دویم و سکون یای اول و دویم بره
را گویند **کالهور** نام پهلوانیست مازندرانی **کشمر** و **کشمیر** و **کاشمر** هر سه نام
شهریست منسوب بجوبروبان حکیم انوری مثال اول را گوید **بیت** کنار دجله ز ترکان
پسیمتن چلخ * میان رحبه ز خوبان ماهرخ کشمر **کبر** بفتح کاف و با نباتی بود
که ترشی از ان سازند و آنرا بعربی صف گویند و نیز جامه‌ایست که در روز
جنگ پوشند مثل کژاکند که خفتان نیز گویند **کانور** بضم نون گندوی غله
بود که آنرا انبار نیز گویند **کنده کر** بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب

یعنی آنکه بچوب نقش کند **کودر** بضم کاف و سکون واو و فتح دال دریایی گوساله بود

کستبر بوزن سمندر کاهل بسیار خوار باشد کذا فی المجمع **کاچار** با جیم فارسی

آلات هر چیز چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** نکه کن شگفتی بمستان بستان

که هر یک چه بار آرد و کاچار دارند **کویر** بفتح کاف و کسر واو بدون اشباع گره

زمین شوره و سراب و در تحفه بمعنی شیر زبان آمده و بمعنی بیشکار نیز بود **کسپنده**

بضم کاف و سین و دال مهمله ناکس باشد مهاش حکیم عنصری گوید **شعر** نزد مرد را گر

بنگر کند که شه نکوی باک ندر کند **کذر** بفتح کاف و ذال معجمه مرد احمق بود باشد

کنکر بفتح کاف اول و دوم فارسی گیاهیست خار دار که در ماست کنند و در تحفه

بمعنی تعصب و خصومت باشد **کثیر** بضم کاف و کسر ثای مثلثه و سکون یا

سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای ثای مثلثه

بای موحده باید و بمعنی تیهو نیز آمده **کالنجر** نام قلعه ایست در ولایت هند و بسیار

که پیل بسیار از آنجا خیزد **کاو و کاور** غرزه باشد که بعربی قضیب گویند **کهبر**

بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند نزدیک زابل **کنکنار**

خار بود **کشور** اقلیم را گویند **کدر** مرد احمق بود **کور** بضم حرفه کردن

چیزی باشد **کشمار** دهیست در ولایت شمر که الحال کشمر خوانند **کنج بادآور**

نام نوبتیست که مطربان زنند **کال پار** تو اکره مایه دار **کرزنه مار** مار زهر انداز

کاسکر نام مطربیست که قول مخترع اوست **کاوزر** صراحی بود که از زر بصورت

گاو سازند **کنار** بکسر و بفتح بر و دامن و شخص و ظرف چیزی و بضم میوه و بفتح

خوشه بود **کراد** بضم نشتر حجام بود **کزبر** بفتح و بکسر سر هینک را گویند **کپار**

مع الزا التازی

بفتح نام ولایتیست و بضم خورنده و امر از خوردن
کاناز و کنز هر دو بمعنی خوشه رطب را گویند و مثالش رودکی فرماید شعر من بدان
آمدم بخدمت تو ۀ که بر آید رطب ز کانازم ۀ و آنرا کناز و کنز نیز گویند کندز
بضم کاف و دال و سکون نون کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند
چنانچه استاد رودکی گوید شعر که دران کندز بلند نشین ۀ که درین کوهستان نظر بگشا
و در مؤید الفضلا نام شهری بود آباد آن کرده فریدون که آنرا بیکند گویند کرزنه بفتح
کاف و ضم نون کنج خانه و مرغ بیضه که باز و سایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزد
و باز بر آورند چنانچه استاد رودکی گوید بیت بباز گرزنی بجانم همی ۀ اگر کبک
بگیرد از من رویت ۀ و این از نسخه میرزا منقولست کشاورز برزیگر را
گویند چنانچه حکیم فردوسی مثالش آورده شعر کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار گشتند سرشان بکاف کنز و کناز همان کاناز بود که گذشت
کینه توز بکسر کاف و سکون نون و ضم تا کینه کش باشد چنانچه حکیم سوزنی گوید
تا بود در سینه من رشته مهر خدمتت ۀ هیچ کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا
کیز بکسر کاف و سکون یا تحتانی باشد مثالش حکیم سوزنی آورده شعر کیز نماز تا
مصحف او کیز ۀ کیز بکون تو با دفتنه تو بر کیز کفلیز بفتح کاف و سکون فا
نوعی از آلات حلوائیان است که در وی سوراخها بود و شکر را از آن صاف کنند و
آنرا آردن و پالونه و پالائن و کفکیر و کفچلیز نیز گویند کلوخ انداز آن آشی
بود که در آخر شعبان خورند و آنرا برفندان و سنگ انداز نیز گویند چنانچه
حکیم خاقانی آورده شعر پس بماه کلوخ انداز از ان سنگ کند تا ۀ در بلورین قدح آب ترا آمیخته اند

کیکیز همان کیکیز که گذشت و آن تره ایست که او را برگ چنین باشد و تره تیزک
نیز گویند و آنرا بتازی جرجیر گویند **کاریز** معروف و آفتاب را ابر گویند **کاز** چهار
معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم لگد وسیلی باشد سیم درخت صنوبر بود
که ازان ستون کنند و مثالش حکیم ازرقی گوید **شعر** یکی چادری بوی یاسمن و دراز
بیاویزه چادر بهالای کاز چهارم چاهی که در زمین کنده باشند در بیابانها که در شب
گوسفند و کاروانیان در و روند و بعربی مغاره گویند و مثالش حکیم فرخی گوید **بیت**
شهریاری که خلاف تو کند زود شود در بیمن زار نزار بستان در کاخ و کاز و در نسخه
میرزا بمعنی صومعه باشد **کروز** بفتح کاف وضم را شادی و طرب باشد چنانچه استاد
رودکی گوید **شعر** با کروز و خرمی آهو بدشت منیژه آمد چون سگی گو مست گشت **گوز**
خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده اما شیخ سعدی بار و ز قافیه کرده
و گفته **شعر** پیرزنی موی سپیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی به تلبیس
سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت گوز **گویز** بوزن هویز گنج خانه
باشد کذا فی المؤید **کجاز** بعد از کاف جیم تازی آلتیست آهنین مثل تیشه و
تبر و جز آن **کنگدز** شهریست بتوران زمین که فریدون بنا نهاده و اکنون
آنرا ایکندس گویند **گراز** چند معنی دارد اول خوک نر را گویند دیگر بیلی باشد
سرکج که برزگران ریسمان دران بندند و بدو تن بکشند و زمین را هموار سازند
گواز هنی بود که از حرارت پیدا شود و پیشتر زنان را وقت زاییدن هم رسد
و دیگر کوزه سر تنگ است که مسافران دارند و بزبان تازی آنرا اداوه گویند و بمعنی
خرامیدن و بالیدن بود و هاون را نیز گویند **گند** عمود بود و گرز گاوسار را نیز گویند

که آنرا

که آنرا فریدون دشت و دسته تاون را نیز گویند **کرکوز** ضابط ولایت را گویند
مع الزاء الفارسی **کژ** ضد راست و دیگر قز را گویند یعنی
ابریشم **کاژ** نوچ و احول باشد چنانچه معروف گوید **شعر** یک بار لنگ و یکدگر سبیل
یک چشم کور و یکچشم کاژ **کام وریز** در نسخه وفائی کام و مراد باشد **گواژ و گواژه**
طعنه بود چنانچه شمس فخری معانش آورده **شعر** کند طبع او بجز راستی سرزنش ۞ زند جود او
در معادن گواژ **کلموژ** بضم کاف و میم کرپاسه را گویند و اورا مارپلاس نیز گویند
کژ بضم کاف در نسخه میرزا ابریشم درخت بود **گلگژ** بفتح کاف اول و کسر دوم
تره تیزک باشد که بعربی جرجیر و اصفهان گویند **گویژ** بفتح کاف و کسر واو گلیت
که با او جز نهایند و بعربی قفیز گویند **کروژ** بمعنی شادی و طرب و نشاط بود **کوژ** خمیده
و قوامان و خمار و غم نیز گویند **مع السین** **کاس**
خوک باشد و معانش حکیم فردوسی گوید **بیت** اگر باز خوانند گفتا زهر آن ۞ بهر
نامداری یکی ماده کاس **کالوس** مسخره و ابله و نادان باشد معانش شمس فخری گوید
بزرگی ار طلبد خصم شاه داند عقل ۞ که سروری و بزرگی نیاید از کالوس **کرس** بضم
کاف و سکون را و کاف و میم باشد بر جامه یا تن و معانش شاه ناصر خسرو گوید **شعر**
شو بتاب از چنبه و گفته پیر مکر و دروغ ۞ بر کش از گردنت این جامه پر کرس و کریب
و بمعنی موی مجعد و گرسنگی نیز آمده **کیپس** بوزن خپیس چیزی بود که بدان
گوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الآدات **کماس** کاسه چوبین باشد از چوب یا
از سفال که در زیر بغل گیرند و معانش شمس فخری آورده **بیت** رود و سوی عدم بر کتف
نهاده جواب ۞ رود براه فنا در بغل گرفته کماس ۞ و در نسخه میرزا بمعنی کچکول گدایان آمده

کوس دو معنی دارد اول طبل بزرگ بود که در درگاه زنند دویم آن بود که دوش سخت
دوش بر دوش نزنند در رفتن چنانچه مثالش حکیم فردوسی آورده بیت زناکه بروی اندر
افتاد طوس • نوکفر زپیل دمان خورد کوس کرس بضم و فتح کاف پیچ موی باشد
و کورس بفتحتین نیز آمده و در موید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را موی
پیچه باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی پیچه باشد و ریم تن و جامه بود
و بکاف عربی مفتوح نیز گفته اند کرونیس جزیره بود که دامون انجا بود چنانچه استاد
عنصری فرماید شعر جزیره یکی بد بیونان زمین • کرونیس بد نام و شهر گزین کیونس
بفتح کاف و ضم یای دو نقطه تحتانی جزیره بود که عذرا را در آنجا فروختند و منقلوس خرید
کرباس بکسر ستراحی بود که بر بام سازند و ساخت خانه و کلیاس نیز بود کابوس
عبد الجنه را گویند کاسه لیس صاحب شره عظیم کبیس زیادتی که در ماه شباط
اعتبار کنند و آنرا کبیسه گویند کبیس زیرک مع الشین
کش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع
روشن شدی چنانچه حکیم سوزنی مثالش گوید بیت سود افتاد بیخودی راهم از خری
تا آفتاب شد ماه بر آید ز چاه کش • دویم بمعنی بغل و تهی گاه باشد چنانچه خلاق المعانی گوید
کجا جو سرو درین روزگار آزاد ست • ببین کی تو ایستاده دست در کش باد.
سیم بمعنی خوش باشد و در موید الفضلا بمعنی ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و ازان
مانند زرداب چیزی روان شود و بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند
و بمعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده کریش بفتح کاف و یا جانوریست چون مار کوتاه
ولیکن دست و پای دارد و در ویرانها می باشد و هر کرا بگزد دندان در زخم او رها

کند

[illegible]

کنده و بتازی جربا و سپام ابرص میگویند چنانچه شمس فخری گوید **شعر** در کنج محنت و
غم باشند ز بخت وارون ۰ کاهش ندیم غوث کاهش حریف کربش ۰ و کرش
بغایت بنظر رسیده **کندروش** بفتح کاف و دال و سکون نون و ضم را زمین
ریشه بود **کیش** جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است
که وجه تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیات کیش
واقع شده چنانچه شیخ سعدی فرماید **بیت** یکی مرد درویش در خاک کیش ۰ چه خوش گفت
با همسر است خویش ۰ و دیگر تیردان را گویند و مثالش کمال خجند گوید **شعر** بدست غمزه
روانتر روانه کن تیری ۰ که صبر آن مکند دل که برکشی از کیش ۰ و دیگر مذهب و ملت را
نیز گویند مثالش خواجه حافظ گوید **شعر** چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم ۰ که دل بدست
کمان ابروییست کافر کیش **گزایش** بضم کاف و زای هوز و کسر یا در خورد
و لایق باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی بخش و بمعنی
چوبدستی که بآن چاروا رانند نیز آمده **گواش** بضم و فتح کاف و بعد از کاف واو
صعب باشد کذا فی المؤید **کندش** بضم کاف و کسر دال مهمله و سکون نون پنبه
زده که بواسطه رسیدن ندافان زده باشند و پیچیده و آنرا باغنده و غنده گویند
کویش بفتح کاف و کسر واو آوند دوغ باشد یعنی ظرفی که بدان دوغ زنند
کذا فی المؤید **کمش** بفتح کاف اول و کسر دویم همان کیکیز بود که کدنش یعنی
تره تیزک **کاویش** بکسر کاف و سکون رای مهمله و کسر یای حطی همان کریش مرقوم
کوش نام فاعل کوشیدن و امر بمعنی کوشش و نیز نام چهاردهم از ماه و بجیم سرکه آمد
که جوش باشد **کین سیاوش** در نسخه میرزا نام نوای و لحنی بود از جمله سی لحن باربد

گذارش تعبیر خواب را گویند

کبش بکسر و فتح حصن بود

چنانچه شیخ نظامی گوید **شعر** چو بر دست آن زدی کین سیاوش ٭ بر از خون شهباد شاهان شدی گوش **گراوش** بکسر کاف و ضم همزه چرخ روغنگر را گویند **کفلپوش** با واو فارسی و بای فارسی قطیفه زر دوز یا عبای زردوزی بود که سلاطین بر کفل اسب اندازند **گزارش** ظلم و تشنیع

مع الغین

کراغ پاچه گوسفند و غیره بود **کناغ** تار بریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند چنانچه خلاق المعانی مثالش آورده **نظم** زان گشاد دست مهره بشتش ٭ که عصبهاش سست شد چو کناغ **کیغ** بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید و مثالش ابو یوسف هروی گوید **شعر** سگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ ٭ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ ٭ و در مؤید الفضلا کنیغ بنون نیز آمده بهمین معنی **کریغ** بضم کاف و کسر را کرخس باشد چنانچه شمس فخری گوید رفتن ز اصفهان گرم بودی ٭ قدرت رفتن و مجال کریغ ٭ و در نسخه میرزا بکاف فارسی نیز آمده **کاغ** آواز جنبانیدن قرده در طاس **کزغ** بضم کاف و سکون زای هوز گیاهی باشد که بدو استخوان از جا بدر رفته را بندند و بوی آن شبیه بود و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که کزغ خیریست که بر آتش فکنند و اوشنه نیز گویند **کیوغ** بفتح کاف و ضم یای حطی در شرفنامه کل بی کاه را گویند **کاغ کاغ** بانگ و مشغله کلاغ باشد چنانچه استاد عسجدی گوید ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما مجهول کلاغ ٭ کوه و بلنشیه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ **کرفغ** بفتح کاف و ضم زای تازی مهره گردن باشد چنانچه شاعر گوید **بیت** بزخم گزوغ و را خورد گرد ٭ چنین چوب پا زند بر مردان مرد **گوغ** بضم کاف و رشدن باشد در تحفه **کیاغ** بوزن و معنی گیاه باشد چنانچه بهرامی مثالش گوید **شعر** عجب نیست از سوزن گر بباغ ٭ نبوفد درخت و بسوزد گیاغ

رمع الفا

مع الالف ، کاف شکاف باشد و شمس فخری گوید
شیخ ابو اسحق کز بخشش فیض ، روز هیجا در حصار قاف کاف ، و بمعنی شکافنده
نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی فرماید بیت هر دو چو صبح از عمود کنبد کاف اند
صبح بلی از عمود کنبد کافست ، و دیگر بمعنی امر شکافتن نیز آمده چنانچه ابو شکور گوید
کشاورز و آهنگر و پای باف ، چو بیکار گشتند سرشان بکاف کزف
بضم کاف و سکون زای معجمه قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این اصح
و بمعنی سوخته نیز آمده و شمس فخری گوید شعر همی با تصحیف خواندن توان
شرف را بشرف و خرف را بحرف ، زحج دوستان تو باد سفید ، دل دشمنان تو بادا
کزف کوف جغد باشد و بعضی بوم گویند چنانچه شمس فخری آورده بیت
جمال ملک و دین کنذرد بارش ، مدار زحج ما او متو کوف ، و شانه جولاهه را نیز گویند
کف بفتح سیاهی که مثل طحال برابر و رو سیان مالند کشف سنگ پشت
را گویند و دیگر کوزه پهن باشد که آنرا برف دان نیز گویند و بضم کاف و سکون سین
همان کزف مرقوم بود و بعضی سیم سوخته کنف کرانه و ناحیه و ظل و خردستی بود و پناه
و سر دوش بود کتف جایگاه شانه کهف غار کوه گشف پرده برداشتن
مع القاف ، کوه محروق کوهیست در حدود ارمن و آنرا بوی
حراقه گویند مع الکاف التازی ، کاک سه معنی دارد اول
مرد را گویند چنانچه شاعر گوید بیت از جفاهای آن بت چالاک ، سوخت بر حال من
دل زن و کاک ، دوم مردمک چشم را گویند سیم نان خشک بود و نوعی از نان
روغنی را نیز کاک گویند و آنرا بعربی کعک خوانند کرمک مصغر کرم و نیز نام

اشنان بود که رخت بدان شویند **کابوک** جای مرغ خانگی بود و زنبیلی بود
که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در ان بچه کنند و باستعاره آشیان
همه مرغان را کابوک توان گفت چنانچه حکیم انوری گوید **شعر** تو بر پریده کابوک آسمان
بودی، از آن فراز نگردی در آشیانه پست، و در نسخه حسین وفائی کابک نیز بمعنی
آمده است **کرکرانک** بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون رای اول [illegible]
که بتازی عصفور گویند **کوخک** بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه یک خوشه
انگور را گویند و بعربی خصله گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام
کباک بعد از کاف بای موحده بوزن مغاک زنی باشد که از وی بسیار [illegible]
و لباک بلام نیز آمده **کلچک** بفتح جیم فارسی بارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید
کمایوک بمیم و یای حطی بوزن قبا دوز رفیده بود که گذشت یعنی آنچه نان بران
نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید **کلاک** بوزن هلاک بالکانی باشد و کلال نیز
گویند **کاونجک** خیار زه باد رنگ سبز و بزرگ را گویند چنانچه استاد منجیک آورده
زینسان که کس تو میخورد خرزه، بیت سیرش نکند خیار کاونجک، کذا فی التحفه
و در مؤید بجای واو رای مهمله آمده **کبوک** بفتح کاف و ضم بای موحده مرغیست آبی
و سرخ رنگ که ترکان او را اغنقه گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاوک است
که بعربی ابو الملیح گویند **کرک** بفتح کاف بزبان بخارا آسمانه را گویند یعنی سقف خانه آسمانه را
کراک بفتح کاف با رای مهمله مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و
دم جنباند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عایشه لب جوی گویند و بعربی صعوه
گویند چنانچه دقیقی گوید **شعر** چنان اندیشد او از دشمن خویش، که باز تیز ذات از کراکا

کسک

کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروای معجمه مرغیست عقعق و علیه نیز گویند
در نسخه وفای و تحفه با یمعنی آمده اما در رساله ابو حفص سعدی بمعنی قلیه آمده و بیان آن
بیت عقعق همه کسک شد بیت هرگز نبود خاک بشوری چو نمک ۰ وزرگاه چگونه
میان زند کسک کیک بوزن نمک مردمک چشم بود و شمس فخر
مثال کهک و کلیک که بفتح کاف و کسر لام و سکون یا بمعنی احول باشد آورده
گرماه نیم کور زر گردون نظر کند مصرع سومی در شهنشه از دیده کلیک ۰ هنگام اجتماع
و بوقت مقابله ۰ از کینه مهر بر کند از دیده اش کیک ۰ و کلیک بمعنی جعد
نیز آمده که او را کوف هم گویند و کیک را موید بمعنی مردم نیز آورده
کاروانک پرنده ایست دراز گردن که او را اجنک و چوبینه نیز گویند
کاورک آشیان جمیع مرغان بود کبیتک بضم کاف و فتح با
و تا و سکون یا سنبه بود که آسیا بدان تیز کنند کچک با جیم فارسی
جانوریست که او را مشکدر گویند کردک بکسر کاف و سکون رای مهمله
و فتح دال لغز را گویند که از یکدیگر معنی آن می پرسند و آنرا چیستان نیز گویند
کرک بضم کاف و فتح را مرغی بود کل مرادف اسپست و مرغ خورد
بود و بمعنی حکیم انوری گوید بیت تا نباشد همچو عنقا خاصه در علت عقاب
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک کرشک بکسر کاف و
رای مهمله و سکون یا و فتح شین معجمه مرد جنگی و خوره هر جرح که باشد
کشتک بضم کاف و سکون شین و فتح تا جعل بود کفجلیزک سگار
کوچک بود در نسخه میرزا و در ادات الفضلا چغنده نیست با دست و پایی

و دم سرخ دارد و عرب اورا دعموص گویند **کلنک** بکسر کاف و سکون لام
و فتح نون خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا و فرفح نیز گویند و در موید الفضلا بکسر
کاف اول و نون و فتح کاف دوم بهمین معنی آمده **کناک** بفتح کاف با نون
درد شکم باشد **کنجک** بضم کاف و در ادات الفضلا کلنجک آمده
بتقدیم کاف بر نون و سکون نون و فتح جیم باری چیزی بدبوی که دیدنش سرور آورد
و بوی طرفه گویند **کندک** بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله نیزه مانند
بود **کوژانوک** بضم کاف و نون با زای فارسی پره کلیدان بود
کزلک بکسر کاف و لام کارد خورد بود دو نوک تیغ و دشنه کج بود
کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان ازان کنند و دیگر بمعنی
کرد کلانی بود که موی بسیار ندارد و بخیل را نیز گویند **کوک** کاهو را گویند ۲ واو مستور است
و مثالش حکیم انوری گوید **بیت** فتنه راز آرزوی خواب امان، هوس کوک و کوکنار برفت
کلک بضم کاف و لام احول باشد همچون کلنک و مثالش شمس فخری گفته
و با خنک و بازک قافیه کرده **بیت** مطیع امر شهنشه کسی تواند بود، که چشم بخت
نه کور باشد و نه کلک **کبک** بفتح کاف و سکون با کف دست را
گویند **کاوالک** میان تهی باشد **کولک** بضم نوشنگ کدویی که
زنان روستا پنبه دران نهند **کلوک** بفتح کاف و ضم لام جوان امرد
و کودک باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** منم کلوک خرافشار و کنگ جنگ سیز سور
حرامزاده فلکش و رند عالم سور **کژمازک** بفتح کاف و سکون زای معجمه
اول و ضم دویم میوه درخت گز باشد و بعربی اورا کزمازج گویند **کورک**

مصنوکور

مضو کور و بمعنی پینک کار زری نیز آمده کذا فی ادات الفضلا **کمنک** بفتح
کاف و تاء قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند بفتح اول
وقاف و آخرش دال مهمله **کرهک** بضم کاف و سکون را و فتح ها خاکی بود
که گویند گرگ شده یعنی از تخم نهادن مار شده **کاغک** بفتح غین نشاط باشد
کزاک شاخ درخت بود **کندرک** بضم کاف و دال و فتح را
علک بود که آنرا خایند **کجک** بفتح کاف وضم جیم تازی چنبره باشد و چرخ بزرگ
نیز بود **کژاک** بفتح کاف و زای فارسی قلاب باشد **کلبک** بضم کاف
و سکون لام و فتح با کنج خرمن که خرمن در آن باشد یعنی تالاری که جهة محافظت
غله از جهة باران وغیره سازند **کلک** بفتح کاف ولام نی مویی بود و بمعنی
نشتر آمده چنانچه حکیم سوزنی آورده **شعر** گرمش گل کشتم کاله مشکبوی تو
برمن کلک مزن که نبیند تسلیم از کلک ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده
کلوتک بفتح کاف و تا وضم لام آن آلتی چوبین بود که کازران از آن
و جامه بدان کوبند و آنرا کدین نیز میگویند **کیک** بکسر کاف و فتح یاء قرشت
و نقطه تحتانی در شرفنامه نام میوه معین بود کذا فی موید الفضلا و بمعنی گربه
نیز آورده که بعربی سنور گویند **کیماک** بکسر کاف و سکون یا نام درختیست
کلناک بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر
را فارسی خوانده اند **کاورنک** گرز افریدون بود **کلشاک** بضم یا روی
دزد را گویند **کدک** بفتحتین گیاه خورد **کلدسنک** بفتحتین ابله و نادان
و بی اندام و دیوث را گویند **گرگیسان فلک** نسر طایر و نسر واقع را گویند

مع الکاف التازی ۵ کنارنگ بفتح کاف
و را و سکون نون دویم حاکم و مرزبان را گویند چنانچه حکیم فردوسی آورده
ازین هر دو هرگز نگشتی جدا ۵ کنارنگ بودی و با پادشا ۵ کورنگ اسب آل باشد
کلاشنگ بضم کاف فلاخن باشد کوهنگ بضم و فتح کاف و ها و سکون
نون بر جستن باشد در سخن گفتن در نسخه میرزا کنگ بکسر کاف امرد
درشت جثه بود چنانچه شیخ سعدی در مطایبه آورده بیت که گر بیایم بدرّد قحبه
گاه کنگی بشکند دندان غم کلنگ بوزن و معنی کلند و نیز پرنده ایست دراز گردن
معروف و مشهور و در مؤید خروس بزرگ را گفته و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان
بود و بهمین معنی آوش بکاف تازی آمده چنانچه گذشت و در مؤید بفتح کاف و
کسر لام بمعنی احول آورده کدنگ بضم کاف و فتح دال آلتیکه گازران
جامه بآن کوبند و در مؤید کوتنگ نیز بمعنی آمده کلفشنگ بفتح کاف و فا و شین
و سکون لام و ها و نون یخی باشد که از ناودان آویخته باشد چنانچه شاعر گوید
آب کلفشنگ گشته از فسردن ای شگفت ۵ همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته
کیارنگ بفتح کاف و را با یای حطی در تحفه بمعنی سفید آمده گردنگ بفتح کاف
و دال و سکون را و نون دیوث و نادان و ابله و بی اندام باشد و گردنکال نیز
بایمعنی باشد کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله و کوسک بفتح
کاف و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو باقلا را گویند و بعربی فول و بکسر هر دو
جیم خوانند و آن معرب گرگرت کبسک بفتح کاف و سکون سین مهمله چیزی
که از شیر و دوغ بهم آمیخته باشند و بعربی آنرا اشیراز گویند در نسخه میرزا

مع اللام **کال** هر مت باشد چنانچه شمس فخری مثالش آورده **نظم**
بغیر گنج عدم نیستش گریزگهی ¤ اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال ¤ و کسی که
گریزد گویند کالید و در نسخهٔ میرزا آمده که نوعی از کلها را گویند و نیز کاوس را
گویند **کاچال** همان کاچار که بمعنی اسباب خانه آمده چنانچه حکیم عنصری مثالش آورده
زود بردند و آزمودندش ¤ همه کاچالها نمودندش **کلال** بفتح کاف بالای
پیشانی را گویند چنانچه حکاک آورده **شعر** یا ز نمش یا گنمش ریش بلک ¤ یا ز نمش
سنگ یکی بر کلال ¤ و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین سازند
گویند **کنجال** بضم کاف ثفل هر مغزی باشد که روغن از آن گرفته باشند چنانچه شاعر
مثالش آورده **شعر** ز نیش نپذیرفتم و این شعر نگفتم ¤ از من بدل غم ابس باشد کنجال
کوال بضم کاف اندوختن باشد چنانچه طمان گوید **شعر** بزرگان گنج و سیم و زر کوانند
تو از آزادگی مردم کوالی **کستل** بضم کاف و سین و تای قرشت جعل را گویند
کذا فی المؤید **کیغال** بکسر کاف و سکون یای دو نقطه تحتانی با عین معجمه و بعضی با
نون گفته اند و بعد از یا فا مردم رند پیشه و جماش را گویند چنانچه شمس فخری آورده
از احتساب تفاوت مود نیست و السلام ¤ کسی که بود از این شیخ عاشق و کیغال **کاکل**
باسیم فارسی مفتوح کلک میان تهی بود که در میان آب روید **کاکول** کاکل کودو معروف است
کاول بضم واو و کاودل هر دو در نسخهٔ میرزا بمعنی چاشنی گیر آمده کذا فی مؤید الفضلا
کنتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت و تل بمعنی بلند باشد **کسیل** بضم کاف و
کسر سین دفع کردن و فرستادن و کسی را دوانیدن **کشاخل** بضم کاف با شین
معجمه و فتح خا نوعی از علف باشد **کوپل** بضم کاف و فتح بای فارسی شکوفه را گویند

و در سامی کوتپل بهای فارسی آمده بمعنی گلی که بعربی ارجوان گویند کوتوال قلعه وان باشد و
این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند کول بضم کاف کتف باشد
و نیز کوی را گویند که آب درو باشد و نیز نام مرغیست که آنرا جغد گویند و بمعنی ابله
و احمق و نادان آمده کفچه تول با جیم فارسی مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون ها
و ضم با نادان و احمق مزاج باشد کپیل بوزن فیل آز و مندرا گویند کول
بفتح کاف و واو پوستی بود که از پوست گوسپند سبال دار ساخته باشند مر اقبال را
میفکن کول چون بهار آمدت ؛ که هنگام سرما بکار آمدت ؛ و گلیم کهنه را نیز گویند
و در سامی فی الاسامی بمعنی اسب کندرو آمده و آنرا کودن نیز گویند کچول کون جنبانیده
باشد در رقص ؛ گاه از بهر خنده مردم ؛ بامیال تمسخر و کچول ؛ کاکل بضم کاف
دویم نوعی از گندم است که آنرا حنطه رومی نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطور است
کاروژول بسکون را و فتح واو و ضم زای فارسی شخصی بود که بر سر غز دوران باشد و
ایشانرا بکار فرماید و ایشانرا بیکار نگذارد کوپال گرز باشد چنانچه حکیم فردوسی گوید
درو باد بر سام نیرم درود ؛ خداوند شمشیر و کوپال و خود ؛ و نیز نام مبارزی بود
کابل بضم با و کاول بضم واو هر دو نام شهریست معروف و مشهور کچل بضم
کاف و فتح جیم فارسی جانوریست کرماپیل نام یکی از دو شاهزاده مطبخ ضحاک
کوه خلیل در شرفنامه نام کوهی است که نوح دران خانه داشته و اول آب طوفان انجا
جوشید کذا فی مؤید الفضلا کاول و کاودل چاشنی گیر کعب غزال جنسی از شکر بود و
بمعنی شراب نیز آمده است و مثالش خاقانی آورده شعر همین که غزاله فلک رست ز نیچه اسد
کعب غزال بیدلان در بکف غزاله کش کعب الغزال حلواییست و باسقاط لام استعمال کرده اند

کیبل

کبیل بکسر آزر و منذر را گویند کمال تمامی کهل مرد دو موی کپیل کاهل شدن
کفل بهره کل کرنجی
مع المیم ۲۶ کام دهان و دیگر بمعنی
مراد و مقصود باشد کالم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته
مثالش استاد منجیک آورده شعر پای تو از میانه رفت و رفت ٭ مانند کالم که
نیز نکند شوی کرکم بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس قزح باشد چنانچه
بهرامی مثالش آورده شعر فلک بین جامه را مانند ازرق ٭ مرو را چون طرازی خوب کرکم
کزم بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار جوی میروید و مثالش
شمس فخری آورده شعر بر جویبار دولت شاه جهان پناه ٭ دایم ز سلسبیل و زکوثر بیت
آب کزم ٭ و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادات الفضلا کنام خوابگاه وحوش
بود و چرانیدن شتر را نیز گویند چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر زعدل شامل او
بوی آن همی آید ٭ که در کمینگه شیران کنام گیرد رنگ ٭ و چنین جای بکاف فارسی آورده
کرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دل گرفتگی باشد چنانچه حکیم فردوسی فرماید
ز چنگال شیران همه دشت غم ٭ دریده دو دل پر از داغ و کرم ٭ و در نسخه میرزا
بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه
غم و دل گرفتگی و رنج و کمان رستم بود و در لسان الشعرا بفتحین آمده بمعنی گور
الاعز اخیر کم بفتح نقصان و ترک و گویند کم او گیر چنانچه حکیم خاقانی آورده بیت
عاشقانه انجام و ننگ بکار ٭ کم زن عقل باش و گو کم سنج ٭ و دیگر بمعنی باد نیز آمده
و بوی بمعنی چند باشد کمرکم بضم کافین آواز نشستهٔ نقاب باشد چنانچه خاقانی گوید
بیچاره باده زنگی بباد مهره در ٭ بانگ زنگل بیاش و کم کم نقاب کمان کم و کمان رستم

قوس و قزح باشد و مثالش موفق الدوله آورده شعر از برای کارکرد مانند خدنگم ۞ که بر بازو
کمان سام دارم ۞ و کمان رستم نیز گویند و مثالش حکیم انوری آورده نظم
آنجا که در زه آرد دست کمان کشش ۞ ابراز چه بر دزه بود کمان رستم
کوم گیاهیست که در میان شذکار یعنی زمین شیار کرده باشد چنانچه شمس فخری گوید
گل اگر بر خلاف او روید ۞ سبق دان که کوم بردارد ۞ و در تاج المصادر کوم را
بمعنی اثر خر آورده و در موید الفضلا کوام را نیز بامعنی آورده اند کجیم برگستوان
اسب باشد و آنرا کجین و کژین نیز گویند چنانچه مولانا کاتبی مثالش آورده بیت
ز آتش تیغ غضب که شعله بر تیغ افکند ۞ نقره خنگ چرخ حاشیه شود با نه کجیم
کلکمان بفتح کاف منجنیق بود کرزم کسی که بدگوی سخن یار بنزد کسی ناسبب کرد
کتم پوشیدن کم غنچه کظم فرو خوردن خشم کم بفتح نقصان و ترک
و اندک و مادر و بوب بمعنی چند ست و بضم آستین و بکاف فارسی و ضم ناپدید بود
چنانچه شاعر گوید شعر با وفای جانش کم بودن خوش است ۞ وز مخالف حشم بودن خوش است
مع النون کرزن معروف کرزن بفتح کاف و
زا نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویخته اند و احیانا بر سر
منکر قفند چنانچه مثالش منوچهری آورده شعر شبی گیسو فرو هشته بدامن ۞
پلاسین معجر و قیرین کرزن ۞ کرزمان بفتح کاف و رای مهمله و سکون زای معجمه
آسمان باشد چنانچه شمس فخری آورده شعر تا بود در کان عقیق و بهرمان ۞
تا بود خورشید و مه بر کرزمان ۞ و بمعنی عرش نیز آمده و همو گوید شعر باد بانی سایه
تعظیم تو ۞ تا که باشد نام لوح و کرزمان ۞ و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده

کوکان

کوکان بوزن چوکان و بضم کاف نیز منظر رسیده سیاز کارها باشد کذا
فی المؤید کرپستون بوزن و معنی قرپستون که کدست یعنی قپان چنانچه شاعر گوید
خواهی نسپارش ده و خواهی بگزافه ، خواهیش بشاهین ده و خواهی بکرپستون کرکان
نام ولایت است کشمان بفتح کاف و سکون شین و نون باشد مثالش مسعود آورد
تا نگوی چو شعر بر خوانی ، کین چه بسیار گوی کشمانیست کشکین نانی بود که از جو و باقلا
و جاورس پزند چنانچه شمس فخری گوید بیت بدولتش زکلیچه سیاهی آمیز دارند ، حامی که بدی
نانشان همه کشکین ، سامت بوجه سیر آمدن باشد کوبین بضم کاف و کسر ها
چیزی بود مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافند و عصاران بذر کوفته در ان کنند
و روغن گیرند مثالش شمس فخری آورده شعر کمینه بنده تو روز بخشش و انعام ، طلا
بکیل دهد در بر طله و کوبین کوهان در نسخه وفایی مسطورست که کوهان زینت و آنچه
از پشت شتر بر آمده به مجاز کوهان گویند کاشتن بر گشتن و مراجعت کردن
و زراعت کردن کالیده درهم شدن باشد کلجین بفتح کاف نان لحیم
مرقوم و بکسر آرد و روغن باشد در نسخه میرزا اکراجیده بکسر جیم فارسی بانگ کردن
ماکیان در وقت بیضه نهادن کزین بکسر زای تازی بوزن و معنی همان کلجین مرقوم
کفانیده یعنی ترکانیده کیتران بفتح کاف و کسر تا و کتران دارو بیست که بر
شتر گرگین مالند و بتازی او را قطران گویند کذا فی المؤید الفضلا کلن بضم کاف
و فتح لام بنه زده و کرد کرده به جهت رسیدن و نیز باغره را گویند و آن زخمی بود که
از زحمت دیگر متولد شود مثل علوله چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود
کون بضم کاف و فتح واو بده باشد یعنی اسپیدار که بوبه غ گویند بفتح عین معجمه

قرپسطون

و رای مهمله **کاربان** بوزن و معنی کاروان باشد **کرباوان** برای مهمله وواو بوزن
سرداران نام دار و سپه که او را بلند ور گویند **کراشیدن** تباه شدن کار و
پریشان شدن باشد **کرشیدن** بوزن ترسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا در
موید بسین مهمله آمده بمعنی فروشی نیز آمده **کربان** بضم فدا باشد **کنهبن** بکسر کاف
و سکون نون و ها و فتح بای موحده بن را گویند که آنرا بعربی حبة الخضرا گویند و بترکی
چتلاقوج گویند **کی نشین** نام برادر کیکاوس پسر کیقباد بود و کیقباد را چهار پسر بود
کیکاوس و کی نشین و کی اینک و کی آرش **کیهان** بکسر کاف جهان باشد مولس خاقانی فرماید
همیشه بر سر کیهان خورد آب ۀ نمک خشک و تر کیهان خلیم ۀ و کیهان مختصرست مولس
منوچهری فرماید **سنغر** بود آن همه کار از غرض و مصلحت خویش ۀ او را غرض و مصلحت شاه کیهان بنسبت
کدن بفتح کاف و دال نام روستاییست و چیز را نیز گویند که بعربی محنت گویند و بجای
دال واو نیز آمده کذا فی الادات الفضلا **کرکن** برای مهمله و کاف دویم بر تازی
بوزن کردن غله در مل باشد یعنی گندم و نخود نیم پخت که بریان کنند و هر دو کاف فارسی آمده
و در لسان الشعرا گوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی الموید **کزن** بفتح و زای معجم
همان کدن بمعنی نخست **کژمانون** بزاء اول فارسی و دویم تازی و میم بوزن افلاطون
نام داروییست **کولان** در موید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند
اما اشعار بحرکتش نکرده **کوپیتن** بوزن گریستن غله را کوفتن و **کوبیتیدن**
بفتح کاف و سکون رای تازی پرستن باشد **کرزدن** بضم کاف و فتح زای تازی
و دال و سکون را چاره جوی باشد **کرطرخون** بفتح کاف و طا و سکون رای تازی
عاقرقرحا را گویند **کتان** بفتح کاف خیمه و نام ولایتست **کشغتن** بضم

کاف

کاف و شین پژمرده شدن و کشودن باشد در نسخه میرزا **کشن** بفتح کاف و سکون شین بسیاری و انبوه باشد از قافله و لشکر و مال و شاخ درخت و بیشه و آنچه بدین ماند چنانچه حکیم فردوسی گوید **شعر** اگر کشن گردد مرا دستگاه؛ بفر و بنام جهاندار شاه و بکسر شین نیز آمده و هم و گوید **شعر** کشن دستگاهی و کار فراخ؛ یکی کلبه سازند در سنگلاخ **کلاشکن** در نسخه میرزا نام حلوایست **کم زن** مدبر و بی دولت چنانچه شیخ نظامی گوید با دو سه کم زن منشو آرام گیر؛ مقبل ایام شو آرام گیر **کنوریت** بفتح کاف و دال و ضم نون و کسر را فربه تن باشد **کنوران** بفتح کاف و ضم نون شاه دانه باشد و در بیاض فخر الاسپاهی بفتح کاف آمده **کلرزیون** در شرفنامه نام شهریست در ایران زمین **کندلان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست معین اما در شرفنامه گوید که این لفظ ترکیست **کوهستان** پیش از این سمرقند را میگفتند اما حالا همه کوهسار را گویند **کیاخن** بفتح کاف و خای معجمه با یا آهستگی و استواری و نرمی کاری کردن و بفتح سخن چرب و شیرین که کسی را بدان مطلع گرداند همین فخری بمعنی اول آورده **شعر** همه اعدای خود را دوست کردی؛ با حسان و بمردی و کیاخن؛ اما در نسخه وفایی بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده **کیان** بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و دیگر جمع عرب و کره باشد همانکه ابو شکور آورده همه بار بسته بدین آسمان؛ که بر پرده پیشی بسیان کیان؛ و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده **کیکن** بکسر کافین و سکون یا تاریکی باشد و در مؤید با هر دو کاف مکسور تاریکی و کید باشد و بفتح کاف دویم نیز آمده و در شرفنامه **کیلن** بلام بمعنی کید و تاریکی آمده **کلچان** بفتح کاف و سکون لام با جیم تازی مزبله را گویند

کواره‌ون بفتح کاف و رای مهمله شخصی را گویند که گاو و گوسفند و امثال آن را چراند و کوهی
سراج گویند کاله‌دان یعنی پیله که زنان فتیله که می‌ریسند در آن نهند کن
بکسر کاف بخیه باشد و او را کله نیز گویند و بمعنی غوزه بضم غین و سکون زا
و فتح زا کپان قپان باشد که کرستون و کرستواره نیز گویند کدین تمام
کدنک مرقوم و مثالش شیخ نظامی آورده شعر نگهدار اندرین آشفته بازار
کدین کاوران از طبل عطار کرنجیدن بوزن و معنی گریختن کتایون بفتح کاف و
ضم تا نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وی چنانچه مغربی گوید
چنانکه شاه سنجر باز در طلعت او اسفندیار باز دار طلعت کتایون کراخان
نام پسر مهتر افراسیاب بود کیپیدن بکسر کاف و با و سکون دو یای حطی از جای کشیدن باشد
کفتن و کفیدن هر دو بفتح کاف از هم باز کردن و شکافتن باشد کونجان
بضم کاف و سکون واو نفس باشد کولاویان بضم کاف و کسر واو با یای دو نقطه
تحتانی پهلوانان و کردان را گویند کذا فی التحفه کباکن بفتح کاف اول و کسر دوم
مخالف و ناهموار کمردون توس و قزح باشد کهکان بضم کاف و سکون
ها کوهکن باشد چنانچه حکیم عنصری آورده شعر زجان تو کرت محکم برون کنند تمامش
زکوه سیم تا آهن برون کنند کهکان کلاندن بضم کاف و سکون نون افشاندن
کران بضم کاف و کرن بضم کاف و فتح را هر دو اسبی را گویند که رنگ او
میان زرد و بور بود کیوان زحل بود و در تحفه بمعنی فلک زحل نیز آمده کلیون
بضم کاف و یا جامه باشد که از صفت رنگ بافته باشند کشغزیان بکسر کاف و
زای معجمه و سکون شین و را نیز رکاب باشند کن بضم کاف کون باشد کریمان

نام پدر نریمان پدر سام و مانش فردوسی آورد **بیت** بیالای سام نریمان بود
بمردی و زور گریمان بود **ه** و در موید الفضلا مسطورست که شهر کرمان را گویند
کیتریان بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی نیمان کرمان مرقوم بود که گفت
کانون آتشدان را گویند **کودن** اسب پیر و بالانی را گویند و کسی را گویند که مردم اورا
گرامی دارند و سخنش را قبول کنند و نام بعضی از ماههای رومی بود **کرازیدن** خرامیدن بود
کفران آسیای **کنج ویدن** نام نوعیست که مطربان زنند **کمکان** کوهکن را گویند **کوان**
مبارز **کوالیدن** بالیدن بود **کرگدن** جانوریست از پیل بزرگتر و در هندوستان
می باشد گویند بچه او چند سال در شکم مادر می ماند و سر از فرج مادر بیرون کرده میچرد تا
وقتی که قوت تمام یافت یکبار خود را بر زمین انداخته میگریزد بترس آنکه کرگدن بچه
خود را لیسد دوبارست مبادا دو زبان درشت دارد در رنگ سوهان چون بچه خود را بلیسد
مجروح شود **کزدین** پرسیدن **کلمندیدن** بفتح کاف تن بود **کوارد** در بیست که کوسپ را
ضایع کند و آنرا ابریون نیز گویند **کاوزن** چیزی که از زهره گاو بیرون آید و نعرها بلیش
جادویست **گرفته زدن** لاف زدن است چنانچه شاعر گوید **شعر** گرفته خرن در گوش افکنی
گرفته شوی گر گرفته زنی **ا** و از گرفته اسیر مراد باشد **مع الواو** **کرنجو**
بفتح کاف و راو سکون نون کابوس باشد که در خواب مردم را فرو گیرد چنانچه عوجه گوید
زمانکه باربری بر من افتاده جو برخفته فتد ناگه کرنجو **کرو** بفتح کاف و سکون رای مهمله
دندان فرسوده کاواک شده چنانچه شمس فخری گوید **شعر** بکار خصم فرو بردکین تو دندان
چنانکه گردد بردن از دهانش یکره کرو **کافیلو** بکسر فاد سکون یای حطی و ضم لام
نباتیست سبز ساق باریک دارد و آنرا چچنیز گویند و بعربی سکاعی

نیز خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و بزبان هرکاره که کسر بسیار ضعیف باشد
گویندگانه عود و سه گاه کنشتو بفتح کاف و نون و سکون شین و ضم تا
گیاهیست که بآن جامه شویند چنانچه شمس فخری گوید شعر تو خوش نشین که اعدای تو سرشسته‌اند
ز مملکت دل و صابون کنشتو ، و آنرا بعربی محلب گویند بفتح لام و میم و سکون حای مهمله و
کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو بفتح کاو و سیل باشد خواه زمین و خواه غیر آنرا و
دیگر بمعنی دلیر و شجاع آمده و شمس فخری هر دو معنی آورده شعر گر کاو صیت شوکت و فر دلش شنود
بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو ، در بحر و کان جوی به هیبت جود او ، ورنیست
باور برو و هر دو را لکاو کبستو بفتح کاف و با و سکون سین و ضم تا همان
کبست مرقوم بود چنانچه شمس فخری آورده شعر بباغ آرزوی دشمنانت ، سراسر میوه‌ها بادا کبستو
کالیو نادان و متحیر و ابله را گویند مرزا اقبال نامه شعر کشتی بشد آتش برفروخت
بکون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف و دیگر خبازه که بر آنرا گویند
کتو بفتح کاف و تا مرغیست که آنرا شبخواره گویند و در ادات الفضلا کیتو
بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت بمعنی آمده کشو بفتح کاف و شین معجمه
کشف باشد و نیز گیاهی بود که از آن رسن بافند و آنرا کنب نیز گویند و کدت
کلو بفتح کاف و ضم لام صاحب محله باشد کلاو بضم همزه عمک باشد و کلانتر گویند
و در ادات الشعرا کلاو بسکون واو آمده بوزن چکاو کنشو بفتح کاف و سکون
نون و ضم شین انگور خام را گویند کیبو بکسر کاف و سکون با و ضم بای موحده
پرنده‌ایست که آنرا دیبار گویند و در رساله الیاس گویند کیبو مرغیست کوچک و
رنگهای مختلف بسیار دارد و آشیان در درخت زند که گویا از ریسمان بافته اند و در آن

بچه کند کندرو بضم کاف و سکون دال مصطکی بود کندو بضم کاف و
دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی بود کنو بفتح کاف و نون همان کیتو
بمعنی اخیر کیتو بوزن زیلو همان بمعنی کنو که مرغ سنگخواره باشد کیلو بکسر
کاف و سکون یا و ضم لام جای که آب در وجمع شده باشد و کول نیز گویند و پیشتر
گذشت و در لسان الشعرا آنرا بجای کاف لام آورده کندرو بضم کاف و
را و سکون نون و فتح دال وزیر ضحاک بود بمثالش حکیم فردوسی آورده شعر
ورا کندرو خواندندی بنام ، بکندی زدی پیش بیداد گام کانرو بکسر نون
و ضم را مازریون باشد و آن داروئیست که در مسهل بکار برند کاغنو
بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و او را زهر باشد و بعضی
او را خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز بهمین معنی آمده است کو مهتر و بزرگ و محتشم
و دلیر را گویند و بمعنی مغاک نیز آمده کهو هما را گویند در نسخه میرزا

مع الهاء

کاه م کاهنده کاهنده باشد چنانچه
حکیم انوری بمثالش آورده شعر همت کال کش و هال ستان ، دولت دوست کام
و دشمن کاه ، و بمعنی امر بکاه آمده کاینه بسکون یا و فتح نون خشم باشد
چنانچه شمس فخری گوید شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را ، هست روشن از وجودت کاینه
کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد و بمثالش همو گوید نظم
دوستش عاقل است و پابرجا ، دشمنش ابله است و کاتوره ، و بمعنی سرگشتگی نیز آمده
کاراگاه منهی باشد که اخبار را باز رساند چنانچه حکیم انوری بمثالش را آورده
زبهر آنکه زتقدیر آگهی یابند ، زبهر دلی فلک بهزار کاراگاه کازه

بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی از آن آویزند
تا صید برمد و در دام افتد و بمعنی سایبان نیز آمده و شمس فخری بهر دو معنی آورده
سپهر نیلگون با اینهمه قدر ٭ سرای شاه عادل راست کازه ٭ بجای خود بدام آیند نخچیر
اگر از بام او سازند کازه اما در نسخه وفایی و تحفه بمعنی سر سایه باشد که دشتبانان
از جهة دفع آفتاب از چوب و علف سازند نه مطلق سایبان و در اداة الفضلا **کاشنه**
نیز بامعنی آمده و بمعنی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز بمعنی آمده
کاسه معروف **کاله** بفتح لام کدوی شراب باشد و بمعنی قبیله که زنان از
جهة رشتن سازند آمده و نیز خربزه نارسیده بود و بامعنی شمس فخری گوید
آنکه جالینوز اصطناعش را ٭ نبود مهره و مه بحر کاله ٭ **کالفته** بفتح لام و تای مفتوحه
و دیوانه مزاج را گویند چنانچه شمس فخری آورده **شعر** همیشه دشمن درگاه جاه اعلیش
ز احداث زمان کالفته باشد **کالیوه** آسیمه و سرگشته باشد چنانچه شاعر گوید
جو نشستم نیم شب و کالیوه ٭ با طل آبرو ریش مزحق بود ٭ و بمعنی روغن را گویند
کاخه ریجالی بود که در کاشان (خورسمان) چوب مبارزند **کاوه** نام آهنگر مشهور و معروف
و دیگر نافه را گویند و این غربت بسیار هست حسین وفایی میگوید که معنی نافه از محمد هندوستانی
کبخه بوزن غنچه خوی باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد چنانچه شمس فخری آورده
هرگز مثل زند کسی از وی چه سود را ٭ نسبت کند بعیب کسی بیخ کبخه را ٭ و نیز در شرفنامه
بمعنی دم بریده آمده و در مؤید کبخه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون هر دو معنی آمده
کبه بفتح کاف و با مشدد و غیر مشدد بمعنی تیشه حجام باشد معاش همو گوید
شهنشاهی که تدبیر حمله‌اش ٭ نهد بر پشت مهر و ماه کبه ٭ **کده** بفتح کاف و دال بود

کدو بیمه

کدونیمه کوزه شراب را گویند و مثالش حکیم رودکی آورده شعر لعل می را
ز سرخ خم برکش ه در کدو و نیمه کن نبرد من آر کده بضم کاف و فتح
دال کام و ملازه باشد چنانچه شمس فخری گوید شعر آنکه طفلان امل را دایه کام
و مراد ه جز بشیر و شکر مدحش نکشاید کده ه و دیگر چوبکی باشد که در کلیدان
افتد تا بی کلید درو نشود و مثالش طیان گوید شعر در کلیدان نبود سخت کده
باز کردم درو شدم بکده کراشیده بفتح کاف و کسر شین تباه باشد
و نیز بمعنی کار پریشان آمده مثالش آغجی گوید بیت تا ناجدا گشتم از
روی تو ه کراشیده و تیره شد کار من کراه کناره و نهایت جای آبها
کراسه کرنش باشد یعنی سو بسیار و در نسخه وفایی کرنه نیز بانجی آمده است
مثالش حکیم رودکی گوید شعر چارغنده کرپه با گردمان ه خورده ایشان
پوست روی گردمان کرنه بفتح کاف و کسر نون ماریست که آنرا اشترخوار گویند
و در نسخه وفایی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشترخوار گویند کرخ زراه ساده باشد
در نسخه وفایی کروه بفتح کاف و واو و سکون را دندان میان تهی و کاواک
باشد کشه بفتح کاف و شین چند معنی دارد اول خطی که بکشند دویم نام
گدایان باشد سیم تنگ چاروا و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس چنین
نقل کرده که کشه بکسر کاف و سکون شین قرشت خط است یعنی نوشته اما
در عجایب البلدان کشسه بضم کاف و سکون شین قرشت و فتح سین مهمله
بمعنی خط آمده و بر منقول اعتماد بیشترست کشته بکسر کاف و سکون شین معجمه
فتح تا کاشته بود و دیگر بمعنی میوه خشک آمده و مثالش حکیم سوزنی آورده

تنها گوی ترا ببود دل از غم ۰ بدو نیم است چون امرود گشته **گرشنابه** نام نباتیست
که در ساحل دریای هند باشد و او را بامکستان گرشنپه کرده اند و معنی گرشن لند
و آنرا ازالکه نیز گویند **کبیث** بکسر کاف و فتح ثای مثلثه زیم نقره باشد که
بعربی حبث الفضه گویند **کرزه** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زمینی بود
که به بیل رست کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند و مار و موش را نیز گویند
کف بفتح کاف و فا همان کوزر که گذشت یعنی خوشه غله که خورد نشده باشد
و بعد از پاک کردن باز بکوبند و بفتح آنچه دندان دران باشد **گکج** بفتح کاف
اول و جیم تازی و سکون کاف دویم پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن خوانند
کباده کمان که در غایت سستی باشد **کبیدع** به بای تازی بوزن رمیده آرد جو و
گندم بریان کرده که پست نیز گویند و بمعنی رشته نیز آمده **گشکینه** همان بمعنی
گشکین مرقوم بود چنانچه شمس فخری آورده **شعر** کند هر که حمیدیت النعالی ۰ بهر نیاوند بر
گشکینه او **کفته** و **کفیدع** هر دو بفتح کاف بمعنی ترکیده باشد و مثال معنی اول را
شاه ناصر خسرو گوید **شعر** گل ببرخ تو گفته در بارگوی ۰ بروان کرده جوی بسر از سبزه چادر
مثال معنی دویم را مسعود سعد گوید **شعر** کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه ۰ ابر با پر شکسته
باد با پای فکار ۰ زان نهنگ کوه شخص و زان هژبر چرخ دور ۰ زان هیون ابر سیر و
زان عقاب باد سیار **کلابه** بفتح بای تازی ریسمانی بود که بر چرخک بپیچند تا جولاهه بکار
برد و مثالش شمس فخری آورده **بیت** نبود مردمان اهل هنر را ۰ بهیچ رجوعی بریسمان و کلابه
کلاته بفتح تای دو نقطه ده کوچک را گویند **کلاژه** بفتح زای فارسی عقعق باشد که
شیر ازبان قالنجه و کلابه و غلبه نیز گویند و بمعنی احول نیز آمده مثالش سیف اعرج گوید

کلته بفتح کاف و تا دو معنی دارد یکی جشم کلاژه ، بی برادری مانندت دید جیبودت
حیوانی بود که پیر شده باشد از هر جنس باشد چنانچه ابو شکور فرماید شعر بشاه ددان کلته
روباه گفت ، که دانا ز دانش در نهفت ، و بمعنی دم بریده نیز آمده و سیم خالد
مثالش آورده بیت رستم زدست کی دم لیکن توای جیبود ، هیچ هیچ ومیکش از غم چون مار کلته دم
و بمعنی حقیر و نام تب نیز آمده شعر معالی کلته همچون ریش ابراک کلاسپه بضم کاف
و فتح سین مهمله نام مقام اسبت کمبجه بمیم و جیم در مویند جانوریست که در شب
چون چراغ تابد اما اشعار دیگرش نکرده اند کورگیاه برای موقوف کیاهیست
که بتازیش حوت گویند کونه بضم بمعنی سرین باشد کنه بفتح کاف و نون
جانوریست که در چهارپایان افتد و مثالش کمال اسمعیل آورده شعر در نکر صدر الجلال
که از فرط بیاز ، فاقه خون بر مکید از من چو از ماده کنه کنبوره بوزن طنبوره
مکر و دستان و تنبل باشد چنانچه مثالش شیخ گوید شعر خود ندارد عاشق ای ماه تو
تنبل و کنبوره و دستان اوی کنجاره ثفل آنچه از او روغن گرفته باشند و مثالش
اورفردی آورده شعر مغز بادام تو کی ماند بدان سپید ، بلکه کردی بکنجاره
را چو کنجاره شدی کنده بفتح کاف معروف و امرد درشت بی اندام قوی جثه را گویند و
مثالش رکن الدین همرزی آورده شعر او کسیست قواده هر کجا در دهر ، کنده خوب
قحبه زیباست ، و دیگر مغاکی باشد در زیر زمین و در بیابانها که از جهت مسافران
رباط کرده اند و آنرا بوم کند نیز گویند و خندق را نیز نامند که معرب کنده باشد
و مثالش حکیم اسدی آورده شعر به پیرامنش در یکی کنده ساخت ، ز هر جوی شهر آب
در وی بتاخت کرنده بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله

سفره پوست باشد و مثالش ابوشکور فرماید **بیت** بنهاده دران کوی آزاده دار
دران کوی افکنده کندوره خوار **کنغاله** بفتح کاف و سکون نون و عین معجمه و
فتح لام فحبه باشد و مثالش شمس فخری آورده **شعر** اختیار بنهاد او برد از جهان رسم
کنگ و کنغاله و بضم کاف آورده در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و بمعنی بخیلی نیز آورده اند
کهله بفتح کاف و لام کاو ریسمان پشم و زر بود **کهیله و کهله** بفتح کاف و ها و لام
ابله و نادان باشد و مثالش شمس فخری آورده **شعر** اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش
ای عقل با کفایت فضل تو کهیله و در تحفه **کمله** بضم کاف و سکون میم نیز بایمعنی آمده
کواره بفتح کاف و را سبدی بود که میوه درو گذارند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور
و کاسه از گل پخته نیز آمده **کواده** بفتح کاف و دال در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده
کدازه بفتح کاف و دال و زای معجمه چوبی بود که گاو بدان رانند **کواژه** بفتح کاف و
زای فارسی بمعنی طعنه آمده و مثالش شمس فخری آورده **شعر** شهنشاهی که بر سلطان اوام
زند رای منیر او کواژه و بتشدید واو نیز آمده کپیده مثالش گوید **شعر** ای کم شده در خیره
و سرکشیدن کپیانه کواژه زده بر تو اهل زمین و [illegible] و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و
در لسان الشعرا بمعنی طعام پخته نیز آمده **کوره** بفتح کاف و رای مهمله زمینی را گویند که پر سیل
کنده باشد و کوه بهم رسیده و گل در و مانده چنانچه شمس فخری مثالش آورده **بیت**
باد [illegible] همیشه تا باشد کوه و دریا و کردر و کوره و بمعنی آتشدان معروف است
و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده **کوزره** بضم کاف و فتح زا و را مرغی کبود
باشد که در آب می باشد و مثالش استاد کسایی آورده **بیت** باز شکار جوی بهمت شد
از شکار و زکبر ننگ دست سوی کبک و کوزره **کیهم** بکسر کاف و سکون های حطی

و فتح ها نام نباتیست که مانند غنچه خود را بر درخت می پیچد و میوه آن به بوی شبیه باشد و
بوی علیق گویند بضم عین مهمله بوزن سهیل **کوژه** بضم کاف و فتح زای فارسی
و سفید رنگ را گویند و بعربی اورا اغم گویند **کزژه** بضم کاف و سکون زای فارسی
گیاهیست خوشبوی کذا فی الادات الفضلا **کفجه** معروف و دیگر موی پیچ و شکن باشد
که بعربی طره گویند کذا فی المؤید **کلیدانه** قفل باشد و **کوفشانه** جلاجل را گویند چنانچه
شاکر بخاری آورده **شعر** نعره من کنم ز درد و فغان این زمانه را ٭ کو داد کیر و حرمت
این کوفشانه را **کومه** بضم کاف و فتح میم نشیمن گاه پالیزبان که کازه نیز گویند
کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند مثال دام و کاه بدان کشند
چنانچه اسپ بادپی آورده **شعر** مانند کسی که روز باران ٭ بارانی پوشد از کونده **کسنه**
بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی بود که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دکچی نیز گویند
و در تحفه پوسه بضم بای فارسی و فتح سین نیز بامعنی آمده **کسیله** پیمانه را گویند **کشفته**
بفتح کاف و شین و تای پژمرده و پریشان شده بود مثالش عبدالواسع فرماید
کشفته بدم چون به نیسان درخت ٭ شکفته شدم چون بآبان گیاه ٭ و در نسخه میرزا
بضم کاف و شین آمده **کاخه** بفتح خای معجمه باران بود و در لسان الشعرا بمعنی
یرقان نیز آمده **کارتنه** عنکبوت باشد و شبلید را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند
بضم خای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده **کاژیره** بکسر زای فارسی و فتح رای
مهمله دانه که بعربی اویص گویند و در نسخه میرزا مراد از کافیشه است و در سامی فی
الاسامی گل کاویشه باشد و این صحیح است **کاسپکینه** مرغیست که مانند هدهد
تاج دارد و سبز رنگ بسرخی آمیخته و آنرا اسپرک نیز گویند **کاغنه** در نسخه میرزا

مرغی باشد که بشب پرد و آنرا غرو سیک نیز گویند اما در سامی فی الاسامی گوید که
مگس انیست سیاه و سرخ و زهر دار باشد و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی
آمده و در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که اورا کاونه نیز گویند **کاکره**
بوزن باسره عاقر قرحا باشد **کالیده** موی آشفته و ژولیده و خاک برو نشسته
مثالش شیخ سعدی در بستان آورده **شعر** ازین بدرگی موی کالیده ؛ بُدی سر
برروی مالیده **کامه** بسد را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا چه روید
درستها بران افکنند و برکشند که سبز باشد چون باد و آفتاب بران وزد سرخ شود
و بمعنی خواهش و کام نیز آمده و مثالش حکیم فردوسی آورده **بیت** اگر زآمدن دم
زنی در زمان ؛ برآید همه کامهٔ بدگمان ؛ و در نسخه مرزا ارلجاست که در خورستان
خوب سازند و در مؤید الفضلا مسطورست که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند
کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در مرتبه و بعربی رمی را گویند بکسر میم و نیز بمعنی
نشستگاه باز باشد در گریزخانه کذا فی المؤید **کاینه** بوزن آینه در نسخه امر را
امر کرده باشد بکسی که خشم از من بگردان کذا فی مؤید الفضلا **کجرده** بضم کاف
و فتح جیم فارسی و دال و سکون با و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده بمعنی بنشوا بود
کراره بفتح کاف و ره و رای مهمله جامه کهنه پاره پاره باشد و بجای رای دوم
دال مهمله نیز بنظر رسیده **کربه** بضم کاف و فتح با دکان را گویند و نیز نام رونده السنب
که آنرا الخورند **کوه بر کوه** نام یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه بر کوه بانین سبب گویند
که طبق طبق برهم نشسته باشد همچون کوه **کرته** بکسر کاف و فتح با علفی است که از ان
جاروب سازند و نیز بمعنی درخت خورد که خار بسیار داشته باشد و آنرا اشتر خوار نیز گویند

کرنجه

227

کریچه بضم کاف و کسر را و فتح جیم فارسی خانهٔ کوچک بود مثالش شیخ سنائی در حدیقه گوید
داشت لقمان یکی کریچه تنگ ۞ چون گلوگاه نای و سینه چنگ کژه بفتح
کاف و زای فارسی آن گوشتی است که از بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه
گویند و نیز چوبی را گویند که در کلیدان افتد بجهت استحکام کشادنامه فرمان سلاطین
و منشور باشد در نسخهٔ میرزا کذا و در مؤید الفضلا مثالش حکیم سنائی آورده نظم
نشود بسته جز به بی طمعی ۞ نقشهای کشادنامه عار ۞ و بخاطر این ضعیف میرسد
که بکاف فارسی باید اما در نسخه مرقوم بکاف تازی آمده کشه بوزن لشه
حیوان پالان افکنده را گویند کشنه بفتح کاف و سکون شین و فتح نون گیاهیست
بسماروغ ماند و در مؤید الفضلا داروی باشد که آنرا کشنیج گویند و در زفانگویا
بمعنی اسپانخ و نوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف موی پیچیده را گویند
مثالش خواجه حافظ شیرازی آورده شعر نسیم زیر گل شکند کلالهٔ سنبل ۞ چو از میان
چمن بوی آن کلاله برآید کلنته بضم کاف و لام و سکون نون و فتح تا
گلوله حلوا و غیره بود و بمعنی خشم نیز آمده کلندره بضم کاف و فتح لام
و دال درام مرد درشت و باشکوه و قوی اندام باشد مثالش شمس فخری آورده شعر
چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت ۞ با آنکه هست تند نهاد و کلندره کلوته بضم کاف
و لام و فتح تا حلقهٔ دام دختران دوشیزه بود در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا و شرفنامه
حلقهٔ دام و دامک دختران دوشیزه بود کلونده خیار بزرگ بود کله بکسر کاف
و فتح لام مشدد سقف خانه بود و خیمه چنانچه شیخ سعدی مثالش آورده شعر تو کی بشنوی
نالهٔ دادخواه ۞ بکیوان برت کلهٔ بارگاه ۞ و بفتح کاف منوط و هر جای باشد و بضم

کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و بایمعنی بکاف فارسی نیز گفته اند و مثال معنی
اخیر شاعر گوید شعر جای جانها شکنی شب بوب تا دام دلها کله پریشان گشت ۰ و بمعنی
بکسر کاف و لام مشدد و پرده بمعنی تنک که همچون خانه بدوزند آمده و در شرح بیان مسطور که
کلّه چوبی چیزی تنک باشد که همچون خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند
کمانه معنی بوده باشد یعنی کار زرگر چنانچه شمس فخری آورده شعر برون آرد هزاران
بحر کلکش ۰ بدان صورت که منبع را کمانه ۰ و در اکثر نسخ بایمعنی کت الامر را بمعنی جای
آورده که چاهجویان از جهة امتحان آب در زمین کنند کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه
باشد مثالش کمال اسمعیل آورده بیت بروز کار تو نو شد زمانه جهان کهن ۰ کنانه شود
آنهم بروز کار تو باد کندامویه بضم کاف و میم موی مادر زاد یعنی که چون طفل موجود
شود بر بدن او موی باشد در سامی فی الاسامی مسطور است که کندامویه اول ما ینبت من الرئس والشعر
کنداولیه بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام مرد درشت اندام که با صفهانی
کردیله خوانندش کنده بضم کاف چوبی بود که بر پای مجبوسان گذارند چنانچه
خلاق المعانی گوید بیت قدر تو بر فرق فلک افسر است ۰ خصم تو بر پای زمین کنده باد
و غول بیابانی را نیز گویند کواسه بفتح کاف و سین کونه و صفت باشد کواسیمه
بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسیمه آشفته باشد در نسخه میرزا و در شرفنامه کو آسیمه
بی باد شین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام علة بالیده
و گشت بالیده بود کوباره با بای فارسی کله کاو و خر باشد مثالش شمس فخری آورده
کمترین تخشتی زنعمت شاه ۰ صد هزاران رهیت کوباره کوپله بضم کاف و
سکون واو و فتح بای فارسی موی کله مردم و دیگر بمعنی شکوفه و حباب نیز آمده و در

لسان الشعرا بوزن کوکبه بمعنی آمده و در سامی همین بمعنی حباب آورده و کلمه کوبله
ما هو یطوف فوق الماء کانه القواریر اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف
با بای تازی موی کله و بضم کاف با بای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد.
کوبیاره چکش باشد یعنی مطرقه کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه کوشه
و بدین بیت آورده شده چنانچه شاعر گوید بیت چون برون از کجا و کی بوداد
کوشه خاطر تو کی بوداو کوکله بفتح کاف بمعنی هدهد باشد کونشته بضم کاف
و فتح نون و تا سرین آدمی باشد کهره بوزن بهره بزغاله شیرمست را گویند
کوبته بوزن بربته و کبته بضم کاف علف کوفته بود کویله بوزن
طویله موی سر باشد و در شرفنامه بضم کاف و سکون واو آمده در ادات الفضلا
کبته و کهنته هردو بضم کاف و کسر ها و فتح تا کوزه پر آب را گویند کسیله
بفتح کاف و سین مهمله و لام نادان و احمق باشد در نسخه میرزا و در موید کهیله آمده
که بعد از ها یای موحده باشد کذا فی الادات کلگینه بضم کاف اول و کسر دوم
جامه مخمل باشد کدواده بنیاد و دیوار باشد چنانچه شمس فخری مثال آورده نظم
زفرع باش طلب اصل گر برای وجود • درست باید کردن نخست کدواده کهتره
بفتح کاف و ها و زای تازی کمانکش بود که قبل از ترتب آدمی افراقع شود و بعربی مسمی
گویند و کسی که اینجانب باشد گویند می کهتنه کدینه بینگ بود همان کدین مرقوم
چنانچه حکیم خاقانی آورده شعر به کلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع • بگو بدانم سرد طمع کدینه مزن
کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جای باشد کزنه بفتح کاف و سکون زای تازی
و فتح با بمعنی همان کلنخاره باشد که مرقوم شد کره بفتح کاف و را آخر زنگار

زنگار مانند که بر روی نان و امثال آن بندد و آنرا بوزک نیز گویند و نان کرده
را گویند و بعضی منکرج خوانند بضم میم و فتح ثالث و کاف و رای مشدد **کم زده** بفتح
کاف همان کم زن بود که گذشت یعنی مدبر و بیدولت من مخزن الاسرار **بیت**
طالع بد بود بداختر شدم **ع** کم زده گوئی قلندر شدم **کرته** بضم کاف پیراهن بود
و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیمتنه آمده چنانچه حکیم خاقانی همانش گوید **نظم**
کرته فستق بدرد و چرخ **ع** تا بمرغ نوا کرا اندازد **کزوه** بفتح کاف و واو جانور
سیه فام و پرچشم از مار نیز کذا فی التحفه **کلبه** حجره باشد **کفانه** بچه که از
شکم مادر برود و او را افگانه گویند **کاشانه** خانه زمستانی بود و آنرا دار الشفا
نیز گویند چنانچه حکیم سنائی گوید **بیت** عالم مهذب گشته کاشانه زرشته **ع** عنبر سرشته
صحرا چو روی حور **اکشنه** بفتح کاف و ... احول باشد **کرزنه** بفتح کاف و نون و سکون
زای فارسی پاره بود که بر جامه دوزند **کودره** بضم کاف و **کندره** بوزن چندره
هر دو مرغ کوچک باشد که در آب نشیند و مولانا شمس فخری گوید **شعر** خواهد که نسر طایر واقع
شود ز چرخ **ع** تا در حیاض بزمش باشد چو کودره **کاپله** بکسر بای فارسی و فتح لام
تاوان را گویند **کوازه** بضم کاف و فتح زای تازی [illegible] نیم پرشت باشد
و جوازق معرب اوست **کتف ساره** بسین و را مهملتین آن موضع است از پشت آدمی
پیش پنج بود کذا فی المؤید و مولانا مختاری آورده **شعر** بکتف ساره برآورده زانو از ادبار
بچشم خانه فرو رفته دیده از ناهار **کنبره** بنای قرشت بوزن عنبره صمغ درخت
قبادست و آن درخت الیست خاردار که شتر آنرا بخورد مگر سالی که باران نبارد فی الصحاح
کنج زده بفتح کاف و زای معجمه دیوار گویند **کرنده** بفتح کاف و دال مهمله و کسر راء

مهمله و سکون نون لیفی بود که جولاهه روی کار را بدان هموار کند و بعربی شوکة
الحایک گویند **کاسپانه** با سین مهمله و فتح نون مرغیست سبز رنگ که در جویبار
بسیار باشد و نامش عقعق بود و مثالش شاعر گوید **شعر** چند پوی بگرد عالم خیره ، چند گویی
هرزه بویان ، تاکی از بهر قوت و شهوت نفس ، همچو کاسپانه جابجایی **کوالغنجه**
بضم کاف و غین و سکون واو و نون سرخی باشد که زنان بجهت آرایش بر رو مالند
و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند **کباده** بوزن نباده
در تحفه بمعنی رسوا آمده **کسبتمه** بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله و با و کسر تا خاری
بود که شتر خورد و آنرا اشترخوار نیز گویند **کسیمه** بفتح کاف و میم و سکون سین
موی اسب و غیره بود که زنان در عوض زلف بر روی آویزند چنانچه شاعر گوید **نظم**
روزی که گل از کله برون آمد بیت ، باد سحر از جیب هوا بر زد دست ، از سبزه بر ابروی
چمن وسمه کشید ، در غالیه بر فرق سمن کسیمه شکست **کمان گروهه** معروف و کمان
مهره و کمان قروهه نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند **کندوله**
بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کاهی و کوزه گلین باشد **کتاره** بفتح کاف و را
مهمله حربه ایست که هندوان دارند چنانچه امیر خسرو فرماید **شعر** سر آن دو چشم گردم که
چو هندوان رهزن ، همه از نوک مژگان زده بر جگر کتاره و **کتاله** کتاله بلام
نیز آمده و مثالش شاه نام خسرو فرماید **بیت** تا گل در کله چون عروس پنهان شد
ابر مشاطه شد بست و باد دلاله ، نرگس چمان چون بلاله نگه کرد ، بند بر آمیخت بوی
لاله کتاله **کاکله** نام مبارز تورانی که از عزیزان تور بوده **کبوده** نام جوپانی
افراسیاب بود **گجامه** و **گجاوه** معروف و آنرا اقراوه و گراوه و گزاوه نیز گویند

و در مؤید الفضلا گرابه بهای حطی بمعنی آمده **کسه** بفتح کاف و سین مهمله آسمانی باشد
و با شین معجمه نیز بنظر رسیده **کرنشه** بفتح کاف و را و شین معجمه کریه بفتح کاف و را
و **کرباسه** بفتح معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه مرقوم بود مثال اول از حکیم و دیگری گوید
چار عنده کرنبه با کردمان ه خورده ایشان پوست روی خردمان **کلپتره** سخن نادرست
و ناخوب بود مثالش حکیم انوری آورده **نظم** او ترا گفته کین کلپتره ها را جمع کن ه
تا ترا لازم شود چندین سکالک تیزی **کماسه** بفتح کاف و سین کاسه چوبین بود
که بیشتر شبانان و گدایان دارند و کماش و کماس و کچکول نیز گویند **کنجده** یکی از
اجزای داروی چشم باشد و در مؤید گفته داروئیست که بتازی عنزروت خوانند
کوبه بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بران چیزی کوبند و بعربی مدق خوانند و نیز
گیاهیست شیرین که آنرا خورند و بجای ها بای حطی بنظر رسیده **کوهه** پشتی و پس زین
و موج آب و حمله بود مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** چو در معرکه آیم اندر مصاف
بکوهه کنم کوهها زیر زیر و **کهه** بوزن شده نیز مثال اوست **گویشه** بوزن همیشه
ظرف دوغ باشد **کیوه** بفتح کاف و واو و سکون یا درشرفنامه سبزه باشد که
برگ او مغز وار مشبو د و میوه آن خوب خوشبوی می باشد و بکسر کاف کفش جاکلی بود
و باین معنی کاف فارسی آمده **کاشه** بفتح شین یخ تنک باشد چنانچه مثالش شاعر گوید
گرفت آب کاشه زسرهای سخت ه چو زرین ورق گشت برگ درخت ه و بمعنی کاره
مرقوم نیز آمده **کلیزه** بفتح کاف و زای فارسی و کسر لام سبو را گویند چنانچه شاعر گوید
چو کرد او کلیزه پر از آب جوی ه با آب کلیزه فرو شست روی **کبیسه** آن سالیست
که روزی در وی افزایند و آن هر چهار سال سالی باشد **کیونه** لغت دکنی بود **گذرنامه**

مکونه

کمنوبی بود که در راهها نهاده‌اند یعنی مکتوب جواز و جواب نامه نیز بود **کسیج** قرص
آفتاب بود **کنیجه** مردم برنده بود که بتازی ابتر گویند **کاکونه** هر چیزی که زبان بر روی
مالند **کاخه** باران بود **کارشه** عنکبوت و شبلید بود **کذرماه** کیاهیست خوشبوی و
آب یاری کشت بود **مع الیاء کاهکی** پادشاه بلند قدر
را گویند و این نام را از بلندی و قدر را از کیوان گرفته‌اند و بمعنی داغ نیز آمده
کاسموی بسکون سین موی سبلت خوک را گویند و بعربی بلب گویند بضم ها و سکون
لام و شمس فخری مثالش آورده **بیت** زبان در کام اعدایش چو خنجر ◦ فرو در چشم دشمن
کاسموی است **کسنی و کشتی** هر دو بضم کاف زنار باشد چنانچه شمس فخری آورده
چو دین را تو ثبت عمر بودست ◦ همه کفار بگسستند کستی ◦ اما در نسخه میرزا سین مهمله
با معنی آمده و شاد نامه حسن و نیز بسین مهمله آورده و با بستی و پستی قافیه کرده
و گفته **شعر** تو با سپاه بیک برعی سوی اما ◦ اگرچه تو کمر بستی و او بستی **کسنی**
بفتح کاف و کسر نون مخفف کاسنی باشد و حکیم انوری مثالش گوید **شعر** رواج کرمت
با پستره روی طبع ◦ خواص نیشکر آرد مزاج کاسنی را **الفتکی** بفتح کاف و تا
و کسر کاف فارسی کفیده بودن و ترکیده شدن **کورکانی** بکاف دوم فارسی ختیان بود
و بزای معجمه بهمین معنی آمده **کلی** بضم کاف و کسر لام فرخیست که آنرا خوره نیز گویند
و بعربی آن مرض اجذام گویند نعوذ بالله منه **کشتی** بکاف عربی و سکون شین
معجمه و کسر نون یعنی جنگل و درختان انبوه را گویند کذا فی المؤید **کمی** کمین باشد
و شمس فخری گوید **شعر** شهنشاها اگر می کشاید ◦ برای اختران کینت کمر را
کندوی بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو دستار باشد که بنش شعره بار کنند

شمس فخری مثالش آورده بیت برای خون شهنشه فلک بدست قضا ، کند ز
اطلس والی چرخ گند روی **کوزی** بضم کاف و کسر زای معجمه انگبیر و شیر را گویند
کاخ مشتری در نسخهٔ میرزا قوس و حوت و نیز آسمان ششم را گویند **کرکری**
بضم کاف این استخوان نرم بود که آنرا غضروف گویند **کله سیاه یکی** بفتح
کاف و لام در نسخهٔ میرزا بمعنی بدبختی باشد و به کافر هند نیز اطلاق کنند و کلمهٔ کلاغ
را نیز گویند که بر مردار نشیند و شاعر مثال معنی اخیر را آورده **شعر** همه زبس کله
سیاه یکی نمود بچشم ، زبس که بر سر ایشان فرو نشست غراب ، و بخاطر این ضعیف میرسد
که چون کلمه سیاه یکی میگویند باید که کاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و کلمهٔ کلاغ را
شرفنامه و نسخهٔ میرزا بکاف تازی آمده **کشورخدای** یعنی پادشاه **کشتی** بضم
معروف و بسین مهمله نیز آمده و در شرفنامه مؤید قول خود این بیت مسعود
سعد را آورده که با پستی قافیه کرده و گفته **بیت** پیل زوری که چون کند کستی
شد او پیل را دهد پستی **کالبوی** بسکون لام و ضم بای تازی کالبو بود
یعنی سرگشته و متحیر **کرای** بفتح کاف و تشدید رای مهمله حجام باشد و بکاف
فارسی نیز بنظر رسیده **کلیکی** بفتح کاف و کسر لام کلیات باشد یعنی احول
گکهی بفتح کاف و سکون کاف دویم نام شهری بود در هندوستان **کپی**
بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه را گویند **کدبوری** دهقانی باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید **شعر** باده سپار زد از بره بر خلعت تو اکرام ، بزرگی کند
گاو از قبل کدبوری **کافوری** در نسخهٔ میرزا اسپرست که آنرا مادونه نیز گویند
و بتازیش اقحوان خوانند **گوهان** نام بازیی باشد و آنچنان باشد که خاک را

توده کنند و موی دران پنهان سپارند و بعد ازان آب بران خاک ریزند و گل
کنند و بر دور آن نشینند هر که آن موی را بیابد گرو را او برده باشد و بعربی بقیری
گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را **کالونی** بضم لام و کسر نون
نام گیاهی باشد که بوی سیر گویندش **گریزی** بضم کاف و کسر را و زا
فریفته بیش که باز را دهند و به معنی را نیز گویند که قوا از او فتور یافته باشد کذا فی المؤید

باب الکاف الفارسی مع الالف

گردا
بوزن فردا گردان باشد و مثالش شاه ناصر خسرو راست **بیت** ماننده سنگ و
کشته و سوده ** ناماندهٔ ناسوده چرخ گردا **گردنا** بکسر کاف و سکون را
و دال سیخی بود که مرغ را بدان بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب
و مثالش حکیم سوزنی آورده **بیت** آتش سنان نیزهٔ چون گردنای او
دشمن چو مرغ گردد بر گرد گردنا **گرّا** بفتح کاف و تشدید رای مهمله از نسخهٔ میرزا
بنده را گویند **گزارا** بضم کاف بمعنی ادا کننده سخن باشد و شیخ نظامی
مثالش آورده **بیت** گزارای نقش گذارش پذیر ** که نقش از گزارش ندارد گزیر
گونیا تختهٔ مثلث بود که خطوط بران کشیده باشند و معماران میدارند
و بآن راستی و کجی عمارات بدانند **گنج خضرا** نام یکی از گنجهای خسرو پرویز
بود و حکیم فردوسی شاهد آورده **بیت** دگر گنج کز در خوشاب بود ** که بالاش
که خضرا نهادند نامش رود ** همان نامور کاردان بخردان **گرا** گزنده را گویند
گردنا بفتح کاف و سکون را و دال گردانک رباب را گویند و حکیم سیلوی گوید
در جهان پنجم نه بینی دل که از دست رباب ** گردن خود بی رسن هرگز نه بینی گردنا

مع الباء کوناب پرچین روی زنان که کلگونه و غنجار بر گویند
کوداب بضم کاف طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و کردکان باشد
که بپزند و در اداة الفضلا طعامیست که در زیر بریان پزند گنج افراسیاب
نام یکی از گنجهای شش گانه خسرو پرویز بود چنانچه حکیم فردوسی میفرماید شعر
ز گرنامور گنج افراسیاب ۞ که کس را نبود آن بگنجی در آب کوراب بفتح
کاف زمین سفید شوره دار که از دور بسان آب نماید و بعضی سراب گویند
مع التاء کرفت بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد
چنانچه شمس فخری میفرماید آورده شعر تو همچو اهلیی و بدخواه شب پره ۞ بنوبر آفتاب
زحمت او کرفت گران سرشت یعنی متکبر و کاهل گران پشت یعنی حمال و شب پر
گست بفتح کاف زشت و قبیح باشد میفرماید شمس فخری آورده شعر اگر بمثال
ماهی زنده گردد ۞ به پیش صورت خوبت بود گست ۞ و بمعنی گردیدن و گردیدن نیز
باشد و در زفانگویا بمعنی جزیره است و بمعنی حنظل نیز آورده اما در اداة الفضلا
بمعنی دیدن آمده و بسین مهمله بمعنی زشتی آمده کذا فی المؤید و مسعود سعد نیز
بسین مهمله آورده اما بمعنی زشت نه زشتی و گفته شعر هر کو او بلند مردی کرد
تا بر ور اجل نگردد پست ۞ روی بنمود خوب در مجلس ۞ تا نه بیند در مصاف گست
کوبیت بضم کاف و کسر با کوفتگی و کوفته شده و بوزن تربیت نیز آمده رسیده
گزنیت بکسر کاف و سکون زای تازی و فتح نا آنچه از رعایای کفره گیرند و جزیه
جزیه گویند اما شیخ نظامی بوزن رمز آورده و گفته شعر کهش خاقان خراج چین فرستد
کهش قیصر گزنیت دین فرستد گنگ دژ هوخت قبله حرم هوش که در هوخت گنگ

بیم گویند

نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند چنانچه حکیم انوری فردوسی مثالش آورده
بخشکی رسیده سر جنگجوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی ؛ که بر پهلوی خوانی زبان رانند
همی کنگ دز هوختش خوانند **گذشت** ترجمهٔ عبره و دیگر بمعنی بعد آمده گویند
گذشت آن یعنی بعد آن و مثالش شاعر آورده **بیت** گذشت چرخ تو هر جا که آسمانی دید
مجاب کرد و خورشید را زیکدگر **کنگ مهشت** شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک
کرکانج مع الجیم نام خوارزم باشد چنانچه انوری گوید
آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات ؛ از جفای غز خاک ره کرکانج و کات
کولانج بضم کاف و سکون نون حلوایی بود که آنرا الابرلا نیز گویند و بتازیانش
کولاج گویند چنانچه شمس فخری آورده **شعر** بجان نعمت او از چار پهلو شد ؛
زبس که خورد مربا و قلیه و کولانج **کرابج** بضم کاف و کسر را ابریج باشد که
بعربی درز گویند چنانچه مثالش شاه نام خسرو گوید **شعر** با مسجد و با مؤذن چون سرکه و ترفی
با مسخره و مطرب چون شیر و کرنجی ؛ در مؤید از فرهنگ قواس نقل کرده که کرنج
گوشهٔ را گویند از خانه و آنرا بیغوله نیز گویند **کرکیج** بضم کاف و سکون را
و با و کسر کاف دویم نام شهریست غز شرفنامه **کنگ دزهج** بکسر کاف
اول و سکون دویم و فتح دال و زا و را همان کنگ دز هوخت است که گذشت
گوشت آمیج یعنی قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند **کیج** بکسر کاف
احمق و سرگشته و معجب و خود ستا باشد چنانچه شمس فخری مثالش آورده **بیت**
ای فلک بار رفعت و تعظیم تو چون خاک پست ؛ وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کیج
کنج بضم کاف و سکون نون کنجاره باشد و در ادات الفضلا بجای با نون آورده

و حکیم انوری مثالش فرماید بیت آسمان هیچ کمال از خاک عالم بر نگرفت ، تو ز گنج میزان
که در من گنج نقصانی کجاست کلاج بضم کاف حلوا بیت با کزه که آنرا عرب
قطایف گویند کنکلاج بضم کاف و سکون لام و کاف دویم فارسی که در زبانش
بستگی باشد و سخن صاف نتواند گفت مع الدال کرد
بضم کاف پهلوان و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد کلوند بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که
بتخته بر دگیری در بسته شد چنانچه شمس فخری مثالش آورده شعر تحفه دوستان را اگر دل
از مهر و مهر ساخته کلوند ، و در شرفنامه کلوبند است که از جوز و انجیر سازند و نیز نام
کوهی باشد کرزنند بفتح کاف و نون و سکون رای معجمه و نون دویم جوالگاه باشد
گزاید بفتح کاف و با یعنی بگزد منظومه خسرو و شیرین شعر یکی بر خورد کین جان منع آید
یکی کم خورد کین جان میگراید گراید بوزن برآید یعنی بچد چنانچه شمس فخری گوید
شهنشاها تو آن شاهی که گردون ، نیارد کز جنابت بر گراید ، و دیگر بمعنی
آهنگ کرده باشد و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ فرموده که
متعدی باشد و گفته شعر گرایدشان دل با فسونگری ، امان دادشان در شبیخون گری
گوش کرد معروف و بمعنی نگاه کرد و نگاهداشت نیز آمده مثالش در اقبالنامه گوید
کلاغی تگ کبک را گوش کرد ، تگ خویشتن را فراموش کرد کاوزاد یعنی مهر آسید
منز اقبالنامه بیت جهندیده دستان بیری ازو شاد ، بدر مرده را آنچه کاوزاد
گرزد بضم کاف و فتح زا و سکون را در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا
گرزه نیز گویند گنج بادآورد نام یکی از گنجهای یگانه خسرو پرویز بود و نیز

نام نوای و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مانش شیخ نظامی فرماید بیت چو باد از گنج باد
آورد راندی * ز هر بادی لبش گنجی فشاندی **گنج شادآورد** نام یکی از گنجهای
پرویز است و مثال هر دو را حکیم فردوسی آورده **شعر** دگر گنج باد آورش خواندند
که در بحر خاص شه ماندند * دگر آنکه بد شادآورد بزرگ * که خواندند نامش گوان
سترگ **مع الذال** **گزید** بوزن و معنی گزیت مرقوم که بعربی جزیه گویند
گزید معروف و در زفانگویا بمعنی رشوه و هدیه نیز آمده است در نسخه میرزا
مع الراء **گوهر** معروف و اصل و نژاد و دیگر در نسخه وفائی بمعنی بدل کردن
و عوض کردن باشد و ایمعنی عربیست **کاور شیر** بفتح واو جاور شیر باشد
و آنرا لادر شیر نیز گویند **گنج بار** نام گنجی بود که پرویز برهنمونی بزرگمهر یافته
گویند آن صد آفتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر و آن از ذخایر اسکندر
بوده و در مؤید الفضلا گنج گاو نیز نام این گنج است **گران سر** یعنی متکبر و
بمعنی سپاه انبوه نیز آمده در شرفنامه **گر** بفتح کاف مرض معروف و
که بعربی جرب گویند و بضم رود و دستیست بهر جد ولایت غزان که در لغة الادات
گرنج بشیر یعنی شیر برنج **گلشهر** نام زن پیران بود **گوشیر** بوزن
تباشیر نام ولاییست در شرفنامه **گسپار** بضم کاف خورنده تخم
باده و خوردن غیر این هر دو را گسپار گویند **گستر** پهن کننده و ام
از گستردن و دیگر در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده اما در مؤید بمعنی اخر
بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خاکستر آورده
گوپر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی پشگار که او را پاتکیاه نیز گویند و گور ابد گور

که سراب بوده باشد ۱۱ در نسخهٔ بکاف تازی آمده **گزیر** بمعنی چاره باشد چنانچه شیخ سعدی گوید
چو جنگ آوری با کسی در ستیز ۰ که از وی گزیرت بود یا گریز و **گزیر** نیز بمعنی آ
خانه میباشد حکیم انوری فرماید **بیت** بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ۰ گفت آنکه
نیست در غم و شادیت از و گزیر **کاوزر** صراحی بود که از زر ساخته باشند چنانچه
حکیم خاقانی آورده **بیت** چند خواهی ز آهوی سیمین ۰ کاوزرین که میخورد گلنار
کزار بضم کاف ~~تازی~~ بمعنی حجام باشد و در موید الفضلا بمعنی نقش و رنگ که
اول میکشند و بر بالای آن رنگ آمیزی میکنند **گوشدار** یعنی نگهدار و محافظت کن چنانچه
حکیم فردوسی گوید **شعر** در آمدم که اسب افگنی هوشدار ۱۱ سلیح و هم آورد را گوش دار

مع التاء اگراز بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر را گویند دوم بیل
بزرگ بود که دو حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی در آن بسته
کشاورزان زمین را بآن رست کنند مثالش عمارشاه گوید **شعر** مرکب و مجلس و سمند
چه دانی آنکه ۰ سه و کارش همه باکاو زمینست و گراز ۱۱ سیم **نیشتر** بود که از وارث سبب شود
و پیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود چنانچه ابوشکور مثالش آورده **نظم**
هر چه بخوردی تو گوارنده باد ۰ گشته گوارش همه بر تو گراز ۱۱ و سمیعی نیز باین معنی آورده
زنان آتش خشمت چنان شدست حسود ۰ که از وارث بیچاره شد بر نج گراز **چهارم**
کوزهٔ پهن بود که بزرگان در غلاف گذارند مثالش هم گوید **شعر** گشاد کامی در روضهٔ بهار
عیش و طرب ۰ هزار سال دگر هم برین نمط بگراز ۱۱ بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن
بکوب تارک اعدای مملکت بگراز ۱۱ **پنجم** اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه
بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تشنگی که زنان را باشد و کوزهٔ سر تنگ بود

آورده

یا بمعنی زنان خانه ع

و در نسخهٔ ... اعدا ... و درآمدن ...

آورده و این اندکی دور است بواسطه آنکه او درین قول منفرد است و هیچیک از مولفان
برین قول نرفته اند اما در نسخهٔ وفائی بمعنی جوی آمده که آب را بآن کله رانند و بدو او و را هم دو
آمده و گفته که آنرا خو کواز نیز گویند **گربز** بضم کاف و با در نسخهٔ میرزا بمعنی طرار باشد
و معاش حکیم رودکی آورده **شعر** گربزان شهر جز تا حشنه ه من چه دانم که تنبل باشند
و در تحفه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دل آمده و جز بر معرب آن
گودرز نام پدر گیو و نیز نام یکی از مرغابی که در آب باشند بود **گرگوز** بفتح
کاف اول و ضم دوم آن نیز فارسی و سکون رای حطه ضابط ولایت را گویند
و نیز نام شخصی است که بیاری پیران ویسه آمده **گرزم** عمود بود و در تحفه بمعنی
دسته هاون نیز آمده **مع الیاء** **گنج عروس** ط۲ باشد

کاویس

که دران دوغ کنند و در شرفنامه **گویش** نیز بمعنی آمده و گویند بشین معجمه نیز آمده مصحف
گنج عروس یکی از گنجهای خسرو پرویز بود و مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج
بود و نام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بوده اولی آنست
که یکجا نام هر هشت گنج مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بهتر خاطرنشان شود
۱ گنج عروس ۲ باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶
خضرا ۷ شاد آورد ۸ گنج بار که گنج گاو نیز گویند و حکیم فردوسی درین قطعه ذکر
هر هشت فرموده **شعر** نخستین ز بنیاد گنج عروس ه ز چین و ز بربطاس و از روم و روس
دگر گنج باد آورش خواندند ه که در مخزن خاص شه ماندند ه دگر آنکه نامش اگر بشنوی
نخوانی ورا دیبه خسروی ه دگر نام و گنج افراسیاب ه که کس را نبود آن بخشکی و آب ه
دگر گنج کش خواندی سوخته ه گران گنج بد کشور افروخته ه دگر گنج کز در خوشاب بود [illegible]

که خصرا نهادند نامش بدن ۰ همان نامور کاردان بخردن ۰ دگر آنکه بدشاد ورد بزرگ
که خوانند نامش گوان سترگ ۰ دگر آنکه بد نام او گنج بار ۰ ندیده چنان دیده روزگار
مع الشین **گرزش** بفتح کاف و سکون را و کسر زا تظلم و
زاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته بیت مکن سرگرانی گرزش نواند
که بردارد از مملکت رسم گرزش **گزارش** بضم کاف و رای مهمله تعبیر خواب و بمعنی
ادا کردن سخن نیز آمده چنانچه شیخ نظامی منور فرماید شعر نیا هنش در گزارش نسبت معروف
که در بدیع سوادش بوده موقوف **گواش** بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند
بعد از کاف واو رنگ باشد یعنی لون **گش** بفتح زنبار باشد ما نازو تکبر
گرایش بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل کردن باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت گهی دل
بر دمن گرایش کند ۰ گهی خواب را بر سر بالش کند مع الکاف التازی
کردك بکسر کاف مصغر کرد و دیگر خیمه است که مخصوص پادشاهان باشد چنانچه
شیخ نظامی معانش آورده بیت دو کردک دهشتی خیز و مهیا ۰ بر آموده بگوهر چون ثریا
کلناك بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون باروی دز باشد کذا فی الاداة
کوشخرك بفتح خا و زای معجمه هزار پاره گویند و کوشخارک نیز گفته اند کذا فی المؤید
مع الکاف الفارسی **گاوزنك** گرز فریدون بود که بصورت گاو ی
ساخته بودند و معانش شمس فخری آورده بیت علیدی بخشم اندرش گاو یان
سگیستی بهار کبریش گاو رنگ **گاومشك** نوعی از حبوب بود که چون پوست آنرا
دور کنند بعد بس مغز ماند و آنرا دلومشک خوانند **گنگ** بفتح کاف
چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رود بزرگ بود در هندوستان

بهر دو معنی خسروانی گوید بیت ما چون بهار گنگ شد از روی او جهان ۰ دو چشم خرم و
دو روی گلگون شد ۰ سیوم قریه را گویند چنانکه عنصری گوید شعر هم آنکه سپاه اندر
آمد بجنگ ۰ سپه هیچ دریا و دریا چو گنگ ۰ چهارم شهریست در ترکستان
پنجم خم باشد که در بیت افتد چنانکه شمس فخری آورده بیت اگر جلال تو از چرخ متکا سازد
زبار قدر تو در خط محور افتد گنگ ۰ و در اداة الفضلا نام بیت المقدس بود
کرنک نام دهیست از اعمال ما ورد کاوسنگ بفتح سین مهمله چوبی که گاو
بدان رانند و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کرسنگ بفتح کاف و سین و کسر رای
مهمله و سکون ها و نون مغاک باشد کلبانگ بضم کاف آواز بلبل و بانگی بود که
قلندران یکبار بکشند کذا فی الاداة الفضلا کوزک بفتح کاف و فتح زای
تازی کعب پای که آنرا بجول نیز گویند کوشک مصوکوشک و دیگر صاحب طاره را گویند
و آرام و کام فرود آمده را نیز گویند مع اللام ها ها کول بضم کاف ابله و
نادان بود و در نسخه میرزا و بمعنی آبگیری باشد که آب تنک در وی ایستاده بود
ابو شکور گوید بیت کول تو از قیاس اگر برگذشت کس یک کوزه آب از ان بهمان نبرد
و در ادات ــ بمعنی کوف که جغد گویند نیز آمده و بمعنی آبگیر و جغد بکاف نیز آمده
کال نوعی رحله بود که خاورس نیز گویند گردنکل بفتح کاف و دال و کاف
دویم و سکون را و نون ابله و بی اندام و دیوث را نیز گویند کول بفتح کاف و
سکون واو پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان دارند و بوی دلق گویند
کذا فی اداة الفضلا مع المیم ها ها کاودم بوق کوچک باشد با نای رویین
که بصورت دهن گاو میساخته باشند و در وقت جنگ و جدال زنند کذا فی التحفه و در ادات

چیزی است که بر در پادشاهان در روز جنگ نوازند و بعربی بوق گویند مثالش
حکیم فردوسی فرماید شعر سپیده چو از نای رویینه خم ٭ خروش آمد و ناله گاودم
گاوچشم گلی بود که بعربی عرار گویندش گوزچشم یعنی جامه که بران
چشم گور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بعربی معین گویند بضم میم و فتح عین مهمله و
یای مشدد چنانچه شیخ نظامی آورده شعر فراکندی از گوزچشم حریر ٭ بپوشید و
فارغ شد از نطع و نیز گشنام بازای فارسی در مؤید نام درختیست و اشعار
بجز کتش نکرده اند مع النون گردبندن بفتح کاف و
با و دال و بسکون رای مهمله و نون گردن بند باشد چنانچه حکیم رودکی گوید
بزرگان جهان چون گردبندن ٭ تو چون یاقوت سرخ اندر میانه گوامان
یعنی گوارا مثالش امیر خسرو گوید شعر همی ریزی ببازی خون یاران ٭ همی باشد
سزای دوستداران ٭ بخون بیدلان خود کمن خوی ٭ که کس را نامد این سزا گوامان
کهن و کهین صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند چون غمگین
و سوگین گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید
گرازان گرازان نه آگاه ازین ٭ که شیرش نهاد سر بر روی زمین گرازید یعنی بسجز
گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد گویند خلوت گزین و
عشرت گزین گولخن یعنی گلخن گوارن بضم کاف و بعد از کاف واو
و رای مهمله مرضی بود که پوست بدن را ضایع کند و آنرا اندب و بعضی نیز گویند
گاوزهره بفتح زای هوز چیزی که از زهره گاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهره
بز کوهی و آن چیزیست که در زردی مشابهت بزرده بیضه مرغ دارد

و چون

وچون از زهره کاو بیرون آرند محکم نباشد چون اندک زمانی در دهن کیرند محکم شود
ومهرهٔ زهره کاو نیز کویند و بعربی حاویزن کویند سر کراید یعنی سر نحیف ا
کرکان بضم و اما تیست مشهور که تعرب او جرجانست **کوالیدن** بضم و فتح کاف
بالیدن هر چیزی که باشد **کزیدن** بفتح کاف برچیدن و بدندان کرفتن و ترسیدن بود
کزردن بضم کاف و فتح را و دال چاره کردن باشد و**کرزیدن** مثله **کوردین**
بضم کاف کلیم باشد چنانچه حکیم خاقانی آورده **بیت** سلاحت مهر دین مهر کزنبور از
بی شهدی ؛؛ چو کیلی کوردین توست و زوبین کرده مانکانی **کزاردن** اداکردن
ونقش ها رنگ کردن **کزاریدن** مثله **کشن** بضم کاف و سکون شین نر باشد که
بتازیش فحل کویند **کورخان** نام پادشاه ختن و نام بهرام کور **کلچکان**
بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست **کره کردان** نام بازیی باشد از بازیها
کزاونکان بفتح کاف و واو و کاف دویم نیز نغار یعنی شتاب آمده و کراونکان
نیز بنظر رسیده **کنج فریدن** نام نوعیست که مطربان نوازند **کرایستن** بکسر یا
و سکون سین مهمله و فتح یا میل کردن **کوبان** بوزن و معنی چوبان کذا فی المؤید
مع الواو **کاو** معروف و نیز صراحی بود که بصورت کاو سازند چنانچه حکیم خاقانی
آن لعل لعاب از دهن کاو فرو ریز ؛ تا مرغ صراحی کندت نغمه سرایی **کو**
بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز چنانچه حکیم فردوسی فرماید آورد
وراسپام یل کفت بر کرد و رو ؛ بکو آنچه دیدی بهراب کو **کنج کاو** نام نوایی
لحنی بود از جمله سی لحن باربد مناسب شیخ نظامی فرماید **شعر** چو کنج کاورا کردی نوا سنج ا
برافشاندی زمین هم کاو و هم کنج ؛ و نیز نام یکی از کنجهای هشتکانه خسرو پرویز بود

که آنرا گنج بازبر گویند مع الحاء گاه وقت باشد و دیگر
تخت را گویند چنانچه مثالش امیر معزی آورده شعر زگنجه چون بسعادت نهاد
روی براه ٭ فلک سپرد بدو گنج و تاج و افسر گاه ٭ و گوبی باشد که سیم در آن گذارند
مثالش وحی آورده شعر جهان بخدمت تو از عوار پاک شده ٭ بدان مثال که سیم بهره
اندر گاه ٭ و بمعنی جای نیز آمده چنانچه دربگاه و جنگ گاه و امثال آن گذرنامه
خط جواز بود مثالش شهیدی آورده شعر همه بیابانت و دین حج و نیک را بی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه کلیچه بضم کاف و کسر لام و جیم فارسی
قرص آفتاب باشد. در نسخه حسین وفائی همچنین اما در نسخه دیگر بکاف تازی آمده. چنانچه
شیخ نظامی مثالش بطریق ایهام گفته شعر ت بانکه نمایت مار دسیاه کلیچه بگردون دهد ماه داد
گچه بفتح کاف و جیم فارسی بشد داسگه سخن فصیح تواند گفت گروهه بضم کاف
و را علوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت
همه هم گروهه براه آمدند ٭ سوی انجمن گاه شاه آمدند گنج سوخته یکی از
گنجهای پرویز بود و نیز نام نوای از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است و مثال
معنی اول را حکیم فردوسی آورده شعر دگر گنج کش خواندی سوخته ٭ کزان گنج بد کشور افروخته
و مثال معنی دویم را شیخ نظامی آورده نظم زگنج سوخته چون ساختی راه ٭ زگرمی سوختی
صد گنج از آه گوردشکاونه بکسر واو کفن دزد را گویند گرازو بفتح کاف و
رای مهمله و ضم رای معجمه گیاهی است خوشبو که آنرا ابر ریزه نیز گویند کلغونده
بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو علوله تحلوج باشد و چون کسی
شست و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده شده است گوانکله کاف دویم

نیز فارسی آن حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چنانچه کمال اسمعیل گوید
گوی الکه قبا چه گره بگشای ؛ بر من ز مهر تست در بگشای **کیله** بوزن حیله
نام مقام است **گوژه** بزای فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه را گویند **گوینده**
قایل و ربا نیز گویند مثالش حکیم فردوسی آورده **شعر** اگر شاه فرمان دهد بنده را
که بکشد ز بنده گوینده را **کیره** بوزن زیره سپید خورد را گویند **گروهه** بکسر کاف
و فتح را و ها آنچه مانند بیضه زنان برد و ک رسند و آنرا دکجی نیز گویند و کجوبی
تغیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وسیله **کاوچشمه** نام داروییست که
بوی آنرا عین البقر و عین العجل نیز گویند **کلاگونه** و **گلگونه** هردو بضم کاف
گلگونه باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند **گرزه** بضم کاف و فتح رای
معجمه مار بزرگی که سر بزرگ دارد مثالش خسرو گوید **شعر** زبی صهبات آن کاسه که
دارد آسمان **؛** زبی حلوات آن کفچه که دارد گرزه مار **گرهه** بکسر کاف و را و فتح
ها رای مشدد در شرفنامه و نسخه میرزا گره خورد باشد اما در مؤید گرهمه آمده
و این اصح است در لیلی و مجنون **شعر** من خود دگر همه کیای **؛** قانع شده ام ز مهر اناسی
گرزنامه بضم کاف و فتح رای معجمه و میم کتاب تعبیر خواب بود **گربه** بضم کاف
معروف و نام گیاهی نیز باشد **گوره** بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای
منجنیق سازند **گل نبشته** گل مختوم را گویند و بدان سبب گل مختوم گویند که زود
مهره شود از غایت لطافت و نرمی که دارد **گزافه** سخن بیهوده و کار عبث باشد
و دروغ را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** باندازه باید سخن گستری ؛ گزافه
سخن را نباید سنید **گردنامه** بکسر کاف در نسخه میرزا سیکه باشد اما آنچه بعد از

تتبع بسیار ظاهر شده و گرد نامه مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی
وضع کنند برای باز آمدن گریخته و مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری فرماید
گرد نامه ایست که شه اهل هنر را کردست ٭ شکل تدبیر که بر دایره دینارست و
هیچیک از مولفان این معنی را در نیافته اند **کمانه** یعنی کمان ضد نقش چنانچه
حکیم فردوسی مثالش آورده **بیت** تو دل را بجز شاد مانه مدار ٭ روان را تو خود در کمانه میازار
کاخواره گهواره را گویند **کوشخبه** بضم کاف و فتح خا و بای موحده جانوری بود
که در گوش مردم رود **مع الیا** **کهوی** بفتح کاف
وسکون ها بدل کردن باشد **کوری** یعنی بنشاط رفتن مثالش استاد رودکی گوید
کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد ٭ بوسه دهیم بر دو لبان پری نشان **کرگ آشتی**
صلح بنفاق و فریب و حیله باشد مثالش مخزن اسرار **بیت** باد که بر خاک بگرگ آشتیست
ایمن ازین راه ز باد آشتیست **کوهر آرای** در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار
و هنرمند و عادل و فصیح آمده **کزنی** بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه گل تر
و خنک باشد **کنشتی** بضم کاف و کسر نون رفتن جانور نر بر ماده **کافری**
نام کلیسیت از کلها و **کیلی** نام طایفه از ترکان است و بر منسوب بکیل **کسی**
بضم کاف همان بمعنی کیل با لام بود مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** کیسی گردش و
خود براه ایستاده ٭ سپاه سپهبد از ان کارشاد **کشی** بفتح کاف و سین معجمه
مشدد و مخفف خوبی رفتار با ناز **کوانجی** بضم کاف و سکون نون و کسر جیم
پهلوان و دلیر باشد چنانچه حکیم فردوسی آورده **شعر** بدرگاه شاهست مانجی منم
که در شهر یونان کوانجی منم ٭ و کونجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو و بمعنی عزیز ایران

آمده

آمده در بیاض تحفة الاحباب **گرد نای** بکسر کاف در نسخهٔ میرزا اکل بیخ بود و چوبی باشد که
در دست کودکان دهند تا بآن رفتن آموزند اما در بیان بفتح کاف آمده و بمعنی
چوبی آورده اند که مانند گوی باشد که یک سر آن بارنگ بر زمین آید بعد از آن آن
ریسمان را بجهت گشتند آن سری که بر زمین است تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن
چوب را دوامه بضم دال و فتح میم و واو مشدد گویند **گوشت ربای** یعنی علیواج
که آنرا زغن و حاد نیز گویند **گرای** در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن چنانچه
دقیقی مثالش آورده و در جمیع نسخ بامعنی آمده اما خاطر کمینه میرسد که گرای اسم
فاعل باشد یعنی میل کننده همچون گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن
و نمودن و دیگر بمعنی میل کردن نیز آمده **بیت** بروی دل ابواب آتش گشای ه بدرگاه
ارباب آتش گرای و **گزای** گزنده باشد چنانچه شمس فخری گوید **شعر** اهتمام تو هست
جان پرور ه انتقام تو هست روح گزای **گری** حدیث باشد چنانچه حکیم انوری گوید
زانکه امثال مرا می شاعری بسیار داد ه کاخهای چار تو بیش از عهدها حل کری ه دیگر کاف
نه بگریستن و مختصر گری **گوش ترای** و **گوش آوای** کسی را گویند که هر چه بشنود بگوید هم
کند چنانچه شمس فخری آورده **شعر** دشمن در کمت که نشناسد ه لحن داود را ز بانگ
در ان ه رشک عیسی شود اگر گردد ه مدحت را بصدق گوش ترای **گبتی** عالم
را گویند و دیگر گلی باشد خوشبوی که از بحر بصره می آرند و بسیار خوش بوی باشد
و در میان جامه نهند و هر که بوی آن بشنود **گرزی** بضم کاف و را
زیرکی و دلیری و بخردی و جوانمردی بود و بمعنی طراری آمده در موید الفضلا

باب اللام مع الالف

لا لکا بل ما کف پای تو بتو بسیم ؛؛ الکا رکه مهر لا لکا نیم ؛؛ لا لکا بمعنی کفش و
حکیم سنایی شاهد آورده و لکا و لخا هر دو نیز کفش باشد اما لکا ان چرم
دباغت کرده باشد که بر کف پای بندند و آنرا چاروق نیز گویند و چنین وقایعی
میگویند که لکا دو معنی دارد یکی آنکه دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند در دسته
و دیگر پوستین بغایت نرم و بر آسته بود و در نسخه میرزا بمعنی سختیان و کل
شیخ نیز آمده و این قطعه مناسبت بمعنی سختیان دارد دیباچه شاعر گوید نظم
کنک چون طالب علمیست در ان پیشکی ؛ مسئله خواند با تکذر دار بسته یکی
بسته زیر گلو از عالیه تحت الحنکی ؛ ساخته پایکها راز لکا موزکی ؛ و مثال معنی
سرخ کل حکیم سنایی آورده شعر در کنارش نه آن زمان کا کا ؛ تا شود سرخ چهره اش چو لکا
لوشا نام حکیمی است لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا نام کتابیست
که لوقا مصنف اوست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است از جهه آنکه
شاه ناصر خسرو مؤید آن میفرماید شعر هر کسی خیره همی گوید به تیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاست این لبینا بفتح لام و کسر بای
موحده و سکون یا نام نواییست از نواهای موسیقی کذا فی مؤید الفضلا
مع الباء لاب بیونان آفتاب را گویند لب بفتح لام در تحفه بمعنی کاج و پیلی باشد
لبلاب غریمت خوان را گویند و مثالش شیخ سعدی میفرماید بیت
بس جهان دیده این درخت قدیم ؛ تو چه پیچان برو چو لبلابی لغوب
مانده شدن لهب زبانه آتش مع التاء
لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد که گویند لت کتان و غیره

ولت لت یعنی پاره پاره و شمس فخری هم دو معنی آورده مت زتازیانه
حشمت اشارتی کافیست ه برزم خصم چه حاجت ورا به نیزه ولت ه
بجرمه جرمه دهد جام گنج گنج طلا ه نه بدره بدره دهد وقت جود یالت ه
و نیز بمعنی کنک آمده و مثالش شیخ سعدی گوید بیت در شهوت نفس کاو مند
اگر عاشقی لت خوری روی بند ه و مولانا جامی نیز گوید شعر یافت غزنین دو و
غزلت تو ه نیست بی این دو حرف غزلت تو ه و بمعنی شکم نیز شیخ سعدی مثال گوید
نه هر بار خرما توان خورد برد ه لت انبان دهد عاقبت خورد مرد لخت
ازین لغت نیز هر دو معنی مذکور آمده هم او گوید بیت بلحنی فکر آن آمد ز
رایش ه که ناید از دو صد گوپال واز لخت ه و در نسخه میرزا بمعنی ستیره و موزه
و کفش و پای افزار و چرم و برج و پاره و گوپال نیز آمده لست بفتح لام و
سکون سین در نسخه وفایی چیزی قوی باشد لوت لقمه بزرگ باشد اما
در تحفه بمعنی مرد آمده و مثال معنی اول را بسحق اطعمه آورده شعر هر که روزی
تره تنها نخورد ه در میان لوت خواران مرد نیست لهفت بضم لام و فتح
ها لعبتی بود که دختر کان سازند و بآن بازی کنند و بکسر لام وضم ها و سکون
فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه آهنی بود که آنرا ترکان خود و
خوی و سرمامان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غارت مرقوم است که نوعی از
پوشش روز جنگ باشد لغت بگردانیدن لهت زبان بیرون کردن
لیاقت چابکی لطافت دور بگریستن لوعت دلسوزی لوت
آرایش لیت کاشکی لینت نرمی بود لبث درنگ کردن

مع الجیم التازی ‌ها لنج بضم لام لب را گویند و
مثالش شمس فخری آورده بیت که چو تشنه بروز گرم در آب ها لمته در خون نهند
لنج و فرنج ها و بفتح لام چیزی از جای بیرون کشیدن باشد چنانچه طیان گوید نظم
کسی کو را بگیرد در دو لنج ها بکاوش سینه و سرکین برون لنج لفج بفتح لام
لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج
انداخت شمس فخری مثال آورده بیت ستم راه قدم بر سیان همی رفت ها
فرو هشته ز سهمش شیر نر لفج ها و در مؤید بمعنی بزکاله و گوشت لخی استخوان آمده
و بجیم فارسی نیز آمده و با معنی شیخ نظامی فرماید شعر بیاور د خوان زیرک سیمینه
بران لفج‌های سر گوسفند لنج بفتح لام و سکون خا زاغ سیاه را گویند
مثالش همو گوید نظم بر رخ دشمنان که چون لخ زوست ها هیبت شاه
کار لخج کند لج بفتح لام لگد باشد و مثالش همو گوید بیت گر کینه کشند رای وی
از انجم و افلاک ها بر هم شکنند طارم افلاک بیک لج لبنج بفتح لام
ها و سکون نون سیاز کار را باشد در نسخه میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی
سنگ کا زر آمده و این صحیح است چه در ادات الفضلا بمعنی سیاز کا زر آمده و
میرزا سیاز کا زر را سیاز کار خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین
لو لانج همان بمعنی کو لانج مرقوم است الجلاج نام شهری است معروف لواج
بسوز نشها بود مع الجیم الفارسی ها لج و لوج هر دو بضم لام
برهنه ما در زاد را گویند و در ادات الفضلا لج را بمعنی رخ آورده و لوج بمعنی حول
بنظر رسیده شعر هر که در ملک شاهیش نکشاید ها بود از کوری او که نگرد لوج ها و لج

بمعنی لگد

لعج سوختن بود **مع الحاء و مع الخاء** بمعنی لکد نیز آمده
لقاح آبستن شدن **لاج** روشن **لاخ** یعنی مکان و سنگلاخ
و دیولاخ یعنی مکان سنگ دیو اما بجز دیگر اطلاق نکنند **لوخ** و **لخ** بضم
گیاهیست که درمیان آب روید و آنرا دخ و دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند
مع الدال و مع الذال **لاند** بسکون نون بمعنی
جنبانیدن باشد و مثالش طیان گوید **شعر** با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی
من شعر همیخواندم و او ریش همی لاند **لند** بفتح لام آلت تناسل بود و مثالش
شمس فخری آورده **بیت** ازبهر قطع نسل اعادی ایام دشمنت را نه خصیه هشته نه لند
لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و
در مؤید بمعنی بیشکار و خر بنک نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی و اما تبیان نیز سزاوار آمده
لورکند بضم لام و سکون واو و را و نون و فتح کاف فرشته بود که آنرا
سیلاب کننده باشد و سیلاب کهنه نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آب آورده **لاد**
دیبای نرم و تنک را گویند و نیز دیوار از گل بر هم چیده بود و یا از خشت پخته و در عراق
نرم سو گویند و حکیم قطران مثال معنی اول را آورده **شعر** باد همچون لاد پیش تیغ تو فولاد
پیش تیغ دشمنانت بخت چون فولاد لاد و مثال معنی دیوار چیده را شمس فخری آورده
لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بن لادست **لوید** بوزن سعید دیگ مسین
بزرگ باشد من سکندرنامه **شعر** دهان فراخ و سیه چون لوید گر فو چشم بیننده
کشتی سعید **مع الراء و مع الزاء** **لتنبر** بفتح لام و تا و با
و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد چنانچه ابوشکور مثالش آورده

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر ۀ هرگز کجا پسندد افلاک چو ترا سر لرلر بفتح
هر دو لام اسم حضرت احدیت است جل جلاله و عم نواله مثالش حکیم عنصری آورده
بفزا ملکی بپایه افسرش ۀ پیوسته همی خواست از لرلرش لر بضم نوعی از مردم
قهستان بود و بمعنی کام و توان بود و نیز بره گوسفند و آب کند یعنی زمینی که آنرا آب
کنده باشد گویند و نیز نام شهریست که آنرا لور گویند و در ادات الفضلا بمعنی آب کند
و ممر آب بفتح لام آمده لزبر بفتح لام و کسر زای معجمه و سکون با مرد هر کاره
زیرک و هوشمند باشد لبنر بوزن عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر لبنر
مثل پنیر سازند و در نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده آمده و ادات الفضلا نام
شهریست و نوعی از اصلهای مردم بود لوراور بوزن زور آور در نسخه میرزا
یعنی دبه بزرگ از هر چیزی که باشد و در ادات الفضلا بمعنی دبه روغن و غیره باشد
لهاور شهریست در حدود هندوستان که بزبان هندی لهار گویند مثالش
میر خسرو و شیرین شیخ نظامی شنو ندیم خاص بودش نام شاپور ۀ جهان گشته زمغرب
تا لهاور لاله سیار نام مرغیست خوش آواز چنانچه شاعر مثالش آورده بیت
پراکنده باشکدم سنگخوار ۀ خروشان بهم سارک و لاله سیار لوکر بضم لام
و فتح کاف نام شهریست در هندوستان کذا فی الخ لغسر بغین معجمه افسر بود
آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی بی موی بود لنگر معروف و دیگر مدار
هر چیزی باشد ولهذا خانقاه را لنگر میگویند چنانچه حکیم اوحدی فرموده بیت
در لنگری نهاده بار فراخ ۀ کرده ریش دراز را بدشاخ لوز موش بود و دام در آنرا گویند
لعل طراز نگارنده مع السین لاس جنسی از ابریشم بود

چنانچه حکیم انوری فرموده بیت از چه افتد در سخن حشو از خطای طبع ، از چه قهقه
پرزه بردهاز باطنی لاس **لوس** بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را
فریفته کردن چنانچه شیخ سعدی فرموده بیت جو دستی نشاید گزیدن ببوس
که با غالبان چاره زرقست و لوس **لاقیس** بکسر قا نام دیوی است که در نماز مردم را
وسوسه کنند چنانچه شاعر آورده شعر تو گفتی که غوث لاقیس بود ، بزشتی عمود از ابلیس بود

لبش پوسیدن **مع الشین** **لُوش** بضم لام کج دهان
باشد و مثالش شمس فخری آورده شعر یکی دو بیند البته دیده احول ، سخن کج آید بی
هیچ شک ز لهجه لوش ، و بمعنی گل سیاه نیز آمده چنانچه منوچهری گوید شعر چون قلم بت
او میان در بجو لیکن دهانش ، چون دوات از گفتهای جو نبشتن پر لوش باد ، و در تحفه بمعنی
پاره نیز آمده و در نسخه وفائی مسطور است که در شیراز مجدوم را لوش میگویند **لاش**
بزبان مرغزی غارت را گویند و مثالش حکیم خاقانی آورده شعر خوان صبوحی نشیب معرکه کن
لاش ، کاتش صبح آتشین مشام برآمد ، و بمعنی کم و دون اعتبار نیز آمده است **لوش**
بفتح لام در تحفه و وزنه بوله بود و بوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراءالنهر خربزه است که
پوسیده شده باشد و نتوان خورد و بضم گل سیاه و بمعنی پاره نیز آمده است و کج دهان را نیز گویند
لبیش بفتح لام و کسر با دهان گیری است باشد در محلی که نعلبندی می نمایند
مع الغین **لوغ** بضم لام دوشیدن و آشامیدن شیر
گویند مثلوغ یعنی می آشامد چنانچه شاعر گوید شعر من ز هجران تو باز گشت نخواهم
تا فلک خوان خواسته نکند لوغ ، و در مؤید الفضلا و فرهنگ و زفانگویا
بمعنی آشامیدن و دوشنده نیز آمده **لاغ** بازی باشد مثالش کمال اسمعیل آورده

سرفراز از حال مرکب خویش ۱ لاغی آورده ام ظریف وچه لاغ **لغ** بفتح لام ی
موی بود وتجمع باشد که ضایع شده باشد ودر مؤید الفضلا همین بمعنی موی آمده
لو بتعاف نیز بمعنی قریب آمده **مع الفا** ؛ **لاف ولیف**
معروفان **لشکرشکوف** یعنی شجاع ودلاور ولشکرشکن بود **لف** سنجیدن بود
لقف فرو بردن **مع الکاف التازی وفارسی** ؛ **لک**
بفتح لام چیزی بود که دسته کارد را بآن محکم کنند مثالش آجری گوید **شعر** هیچ با هم
همی زخانه برون ؛ گوییم در نشانده اند به لک ؛ ودیگر بمعنی احمق وهذیان گوی باشند
مثالش محمد هندوشاه گوید **شعر** ز دست آسمانم مخلصی نیست ؛ که بس بی رحم است این چرخ لک
وبمعنی صد هزار نیز آمده مثالش حکیم عنصری آورده **شعر** دران نه بسیار ماند نه طایر از
بر خاک ؛ دو لک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان ؛ وبضم لام رنگی باشد بغایت سرخ که
بماهی رند ونقاشان ورنگرزان بکار برند ولاک نیز گویند اما بمعنی عربیست واکثر
مولفان نوشته اند واشعار عربش کرده اند ودر صیدنه ابی ریحان مسطور است که
لک جمع نباتیست که بمروشباهت دارد وبلون سرخ بود ودر تحفه همین بمعنی دوز
که دسته کارد بآن محکم کنند آمده وبس ودر بحر الاسماء لک ریشی باشد که در شکم پدید
آید چنانچه شکم را سوراخ کنند وآنرا بترکی دنبله گویند بفتح دال مهمله وفتح با ولام وسکون نا
لیک بکسر لام پیمانه ایست که بدان غله وجز آن پیمایند کذا فی المؤید **لاک**
همان لک مضموم بود که بدان هر چیزی رنگ کنند وسرخی زنان را نیز ازان کنند مثالش عمعق گوید
نمیکنی وبچه بر خسک خاک ؛ ز خون دلش خاک باشد رنگ لاک ؛ وبمعنی تعاز نیز آمده
لشک بوزن رشک درنسخه وفائی سمت که چون برف زمین را سفید کند ودر

نخ مر ۱۱

نسخه میرزا ابمعنی پاره پاره آمده **لنکاک** بفتح لام سخن ناخوش بود **لک و بلک**
آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه وغیره و بمعنی لکاکو نیز آمده چنانچه
حکیم رودکی آورده **بیت** ای لک از نازخواهی و نعمت . گرد درگاه او کنی آهنگ :
لمشک بکسر لام و میم خوردنی بود که شیر و نمک در آن اندازند **لنبک** بضم لام
و سکون نون و فتح با سقای کریم که بهرام گور مال بدان نام را بادو داد **لنبک**
بضم لام و فتح با کمان ندافی بود **لوک** نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان
عشقه را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد و خشک کرده اند و آنرا الوالج
پیچه و عساک نیز گویند **لبوک** بوزن زیرک امرد ضخیم باشد **لالک** بفتح لام
دویم تاج و کوس باشد در موید الفضلا اما ازین بیت سنائی مطلق تاج مفهوم میشود
آ فوارجه عقل کم شد لک از روی حسن . سر زلالک تا رمید ایم وبا از لاله کا
لکک بکسر کاف و فتح کاف یعنی آلوی ترش **لوشناک** بسکون شین
معجمه و بعد از شین نون آبی را گویند که تیره و گل آلوده باشد **لورک** بکمال
ندافان بود **لنک** بکسر گوی بازی بود **لبولمک** بفتح لامین و ضم با و سکون واو ترش باشد
و بفتح لام بند و رنج باشد کذا فی المجمع **مع اللام لال** معروف و در نسخه
وفائی لعل باشد چنانچه ملک الشعرا عنصری آورده **شعر** دو لب چو نار کفیده دو برگ
سوسن سرخ . دو رخ چو نار شکفته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف
امرود باشد که بعربی کمثری گویند کذا فی المؤید **مع اللام لام**
حرف معروف و مقدار سپند سوخته بود که بر بناگوش بچه مالند بجهه دفع
چشم زخم چنانچه حکیم انوری گوید **شعر** ای کمال آفرینش را وجود تو الف . وانکه هست از

ونیز زیورست و حمی از حروف تهجی و سپید سوخت و زره و بمعنی عیب چنانچه شاعر گوید

پسعنت چون الف ندارد هیچ ، چه گشتی از پی قبولش لام **لکام** لگام بود و نیز نام

کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان **لمالم** مالامال باشد چنانچه شاعر گوید

نه ازان شکر ما کسی کم شده است ، که این کشور از خون لمالم شده است ، و این از تحفه

منقول است **لطم** طپانچه **لوم** سرزنش کردن **لتم** اگر کردن **لیم** گناه

مع النون **لیان** بکسر لام و بای فارسی درخشان باشد

چنانچه وحی گوید شعر گردون ز برق تیغ تو آتش لپان لپان ، کوه از غریو کوس تو گشتی نوان نوان

اما در نسخه میرزا و موید الفضلا بیای دو نقطه تحتانی آمده بمعنی تابش و فروغ بود که از پس

یکدیگر درخشد **لجن** و **لیژن** بفتح لام و کسر جیم و زا گل سیاه ته حوض بود و شمس

فخری لژن را بمعنی آورده و گفته شعر ز مدحت آنکه قلم وار نیست رطب اللسان ، ز غصه

باد فرو رفته تا بسر بلژن **لکن** طشت شمع و شمعدان بود و منقل را نیز گویند و

ملاشمس فخری بهر دو معنی آورده شعر مخالفش شب و روز گشته و سوزان

چو شمع باشد بر آتش نشسته گشته لگن ، چهار پای بزنجیر جاه مات کنان ، همیشه سینه بر آتش

بود بسان لگن ، و در ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که دیوارش بلند تر باشد و

شمعدان آمده و بس **لشن** بفتح لام و کسر شین لوان و نرم باشد در نسخه میرزا

و در ادات الفضلا نقش و هموار باشد و لشن بسکون شین بنظر رسیده **لاکن** نام

کوهیست نزدیک روس کذا فی ادات الفضلا **لوغیدن** آشامیدن بود و دوشیدن

لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی بود که لب بزرگ داشته باشد چنانچه سوزنی گوید

خداوندم زمانی روی گردید ، سیاه و لفجن و تاریک و دیجور **لمعان** بفتح لام با عین

مهمله

معجمه شهریست نزدیک غزنین لیزیدن آمیختن و لغزیدن بود لاندن بسکون
نون و فتح دال مهمله فرماندن و جنبانیدن باشد چنانکه فخر جرجانی ممالش را گوید بیت
چون زمین مار گشت از هر کسی در محتشم ؛ چون درخت بار دار از هر خسی لاندهم لکهن بفتح
لام و ها و سکون کاف چیزی بود که بت پرستان از برای احترام دارند چنانکه منوچهری گوید
الا تا مومنان دارند روزه ؛ الا تا هندوان دارند لکهن و حکیم سنائی نیز آورده
که همی لکهنت کند فربه ؛ سیر خوردن تره از لکهن به لباس راهبان یعنی سیاه
ممالش خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده روزم ؛ چو راهب زان برآرم هر شب آوا
لاغون بضم غین معجمه بزبان رومی خرگوش را گویند لاپیدن بوزن خوابیدن لاف
گفتن باشد چنانچه گویند هرزه لای یعنی بیهوده گوی لشکر شکوفان یعنی دلاوران
و شجاعان ممالش شیخ سعدی فرماید بیت که لشکر شکوفان مغفر شکاف ؛ نهان صلح جویند
و پیدا مصاف لوسیدن بضم لام و کسر سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن
لوکیدن بوزن بوسیدن بزانو رفتن بود خواه بزرگ و خواه خورد لادن
شمعدان بود مانند طبقی دیوارش بلند که از زر و سیم و روی وغیره سازند تا شمع که چکد
از وی نریزد و نیز آتشدان آهنی بود لعاب کوزن روشنی صبح بود و برف و آفتاب بود
لمن عیب کردن بود لون گونه را گویند لین نرم شدن ::
لعاب کاو کاغذ را گویند مع الهاء لابه خواهش باشد
و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی آمده و نیاز و عجز
نمودن بود و از کلام استادان معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانکه
خواجه حافظ ممالش گوید شعر بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر ؛ ببوسه ز تو دلخسته بیاساید

بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند ؛ که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی
اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد **لغونه** بضم لام و غین
معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید **لیوه** بوزن گیوه فریبنده و چاپلوس بود
لیسینه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون ماسوره باشد **لامه**
بفتح میم دستاری بود که بر بالای دستار بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا خیری باشد که از بالای
تا سر به پیچند و بمعنی زره نیز آمده **لانه** بفتح نون سه معنی دارد اول بیکار و کاهل گاه
چنانچه شمس فخری گوید **شعر** بنده را نام او بنینگ آمد ؛ زانکه پس ابلهست و پس لانه
و دیگر آشیان مرغ را گویند و خانهٔ زنبور را نیز گویند چنانچه شیخ سعدی مثالش آورده
شنیدم که مردی غم خانه خورد ؛ که زنبور در سقف او لانه کرد **لتره** بفتح لام و
رای مهمله و سکون تا پاره پاره شده و کهنه باشد چنانچه شمس فخری آورده **بیت**
آنکه باشد بر جلالت او ؛ اطلس چرخ ژنده لتره **لغوه** بفتح معروفست و آینه که
حکما ساخته اند که صاحب لغوه چون در آن بیند صحت یابد و مثالش تاج ماثر گوید
تقویم ملک رای تو داند از آنکه نیست ؛ اصلاح لغوه کردن کار هر آینه ؛ و در نسخه میرزا و
مؤید الفضلا بمعنی رانده نیز بنظر رسیده **لخته** بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد
لکانه بفتح لام و نون روده که از گوشت یا جگر آگنده باشند و بوی عصیب گویند
مثالش طیان گوید **بیت** گر زانکه لکانت آرزو نیست ؛ اینک بمیان رانم اندر ؛ اما
شمس فخری ابرا آورده و گفته **شعر** بدنیا میل رای او نباشد ؛ ملک نه فرح خواهد نه لکانه
لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند مثالش عماره آورده **شعر** و اگه خواجه بخیل و
زنش جوانمرد ست ؛ زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه ؛ و شوشته بود که گندم رخ خرد

لنجه

لبخه بوزن غنچه منجمد و خوابیدن زنخ باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر سیمرغ که بسیجه
پنجه نکند رنجه ٭ او کبک کهی لبخه من باز کهی جولان لوره بوزن غوره بروایتی
زمینی بود که آنرا سیل کنده باشد چنانچه شاعر آورده بیت دلش بکمر درین دشت و
خاک و بیشه و رود ٭ سرش نکند درین آبکند و لوره و مزره ٭ و بمعنی هر چه و چیز نیز باشد
خواه لغت و خواه سخن و بمعنی فریب و فن و دبی نیز آمده لوسانه بضم لام و فتح نون
با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی کردن لخشه بفتح لام و شین معجمه
و سکون خا شعله آتش را گویند لنچه بفتح لام و جیم فارسی و سکون فا کله بریان باشد
مثالش در اسکندرنامه ٭ سر زیکبار اگر آرد ببند ٭ خورد چون سر لنچه گوسپند
لقمه خلیفه نام حلوای لطیف بود و مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر کان لقمه خلیفه که
از دست وی خوری ٭ لوزینه ایست خورده الماس در میان ٭ بگذار در این جهان خلیفه
خو کرده لقمه خلیفه لوبشه بضم لام و فتح با و شین معجمه علف کوفته بود لاغیشه بکسر غین
معجمه و فتح یا درختیست لویشه آن ریسمانی بود که بر لب اسب و غیره بندند و به پیچند
تا اسب را نعل کنند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت شبرنگ زن از جا شد چو جرم خام
لویشه در افکند شب را بگام ٭ و آنرا البیشه نیز گویند لونه بفتح لام و نون کاکلوته
را گویند لهبله بفتح لام و با و لام دویم در تحفه بمعنی نادان و ابله آمده لوکه
بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که
از بید بافند مانند گهواره و بآن انگور کشند و آنرا گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف
و در مؤید بمعنی خر آمده و این بیت حکیم انوری مؤید قول اوست شعر لاشه ما کی رسید
آنجا که اسب او رود ٭ کار ونای کی رسید هرگز بگرد لشکری لاله در مؤید هر گلی که ٭

خودرو باشد اما مشهور لاله داغدار است و آن را لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد

۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرائی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دورو ۵ لاله دلسوز ۶ لاله دلسوخته

۷ لاله خطائی و در نسخهٔ میرزا هفت نوع چنین آمده ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ آل

۵ دورو ۶ خطائی ۷ شقایق النعمان **لادن** بکسر دال مهمله و فتح نون نام گیاهی است

لعل سفته یعنی می سرخ و **لعل ناسفته** یعنی سرود و مثال هر دو شیخ نظامی آورده **بیت**

گهی لعل سفته بمهمان خورد ؛ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد **لوله** بضم لام اول و فتح دوم

معروف و دیگر نکمشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند **لاکجه** بسکون

کاف و فتح جیم تتماج باشد و آن را ابوبل لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین قرشت

لقومه بفتح لام و میم و ضم قاف پدر ارسطاطالیس بود **لوشانه** بضم لام و فتح نون

با شین معجمه هر چه چرب و شیرین باشد خواه سخن و خواه لقمه **لوشاره** بشین معجمه و رای

مهمله بوزن لوشانه زمین گوشنده و سیلاب کنده بود **لحیه** ریش **لوع**

دلسوزی **لهفه** مهماری بود **لباده** قبای نمد بود **مع الیا**

لاماقی چاپلوس و لابه گر را گویند در موید الفضلا و در نسخهٔ میرزا بمعنی زره پوش آمده

لای دردی شراب و غیره بود و مثالش مولانا دهخدی گوید **شعر** لای ته خم صندل سر ساخته

یعنی ایمن شده از درد سر گوش و مکانم ؛ و در اداة الفضلا بمعنی جامه است ابریشمی و رنگین

که در ولایت چین می بافند چنانچه شاعر گوید **شعر** پیراهنی که دوخت زمانه ز لای سب

آن را بجنگ جادهٔ گرگ سیح درید **لوری** بضم لام و کسر رای مهمله خوره باشد که بیمار

جذام خوانند و نیز نام طایفه بود که ایشان را کاولی گویند **لاینی** بکسر یا و نون در موید

نوعی از جامهای کوتاه است که درویشان می پوشند اما در شرح سه ای جامه پشمی باشد که در

دفت

وقت کار کردن نوشند **لولی** در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه آمده
مثالش امیر خسرو آورده بیت تیغ غزا مرد نکو را بود ؛ تیغ زبان لولی گو را بود
بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر دلم ربوده
لولی وشیست شورانگیز ؛ دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **لنبه جانگوای**
نام سنگیست که در دریا باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که آنرا ببیند بمقدار
بخندد که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک بود **لوای**
بضم خوره و جذام را گویند **لحی** روو ریا و خاطر شخص ملاحظه کردن

باب المیم مع الالف ؛ **مانا و همانا**

بمعنی پنداری و گوییا باشد و اثیر اخسیکی در تعریف صبح گوید بیت مانا که خلد برده
زر خیار بر گرفته ؛ یا ساده گشت پیشور دهر را غدار ؛ و بمعنی شبیه و مثل
نیز آمده **مروا** بفتح میم فال نیک باشد مثالش استاد عنصری آورده بیت
لب بخت فیروزه را خنده ؛ مرا بر مروای فرخنده **مرغوا** بفتح میم و ضم غین
معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد چنانچه ابو طالب حسروانی آورده بیت
نفرین کند بمن بر و دارم آفرین ؛ مروا کند بمن بر و دارم بمرغوا **موی کیا**
کیا هیئت باریک و بهم در پیچیده و انبوه مثالش خلاق المعانی آورده بیت
لشکر عشق تو گرد دلم ای حور لقا ؛ حلقه در حلقه زانبوهی چون موی کیاست
مارافسا مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن شخص بود که زهر مار را
با فسون فرود آرد چنانچه حکیم انوری فرماید بیت گرچه دست بسیت عاجز هست
اژدها از جواب مارافسا **لمکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب

ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان بود ملوکا مثله مارکیا مارچوبه مشکردا
بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی برهم زدگی طبیعت که بعربی غثیان گویند
مچا بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از برغست سازند و بعربی قنابری
میگویند و برغست را نیز گویند و بتازی قنابره گویند ماشلا زنی بود که بر بالین عذرا — مرثیه
آمده بنشست که مرده بود مرا بکسر نام کسی برابری کرده است مطرا بفتح تازه و آشکارا

مع الباء

مکیب لفظ تهیست یعنی از راستی
بکجی مرد معاش نشود گوید شعر یارب بجای فرزندی روبهی بدین مثال ؛ خود رحم کن بر
امت و از آن پشیمان مکیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه
بر آوردی و چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و
وآنرا ماه سیام نیز گویند ماریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسا بود که او
ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج اسد که از ماههای خرنیست و آنرا آبان
نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه آرد بیز را گویند مکاب تهیست از کار و بار
و معاش بکمال جهد فرماید در هجو شخصی شعر خدایی که کوه سهند آفرید ؛ نزاد ادهمی
چو کوه سراب ؛ نه کوهی چنین چند کاو داشتی ؛ نگهدار ادب با بزرگان مکاب
مقرب نزدیک ملهوب آرزومند مغلوب شکسته شده مضروب
زده شده معضلات چیزهای مشکل مرتب یکجا مذنب گناهکار مارآب تازه
بختی بود مهراب نام پادشاهیست مرتب بت بود مضراب زخمه و دامی بود که
صیادان کبوتر وغیره بدان گیرند و عقاب

مع التا

مرکت بوزن و معنی مسجد بود مسیت بضم میم مشکوه و کله باشد استاد سلمی گوید

ای ارسهنش نو همه مردمان همیست ، دعویت صعب منکر و معنیت سخت سپست
مادروخت نوعی باشد که در اصفهان مداحه گویند مست و مشت هر دو بضم
میم اول و بسین مهمله و دوم بشین معجمه پیچ گیاهست خوشبوی کذا فی المؤید الفضلا و
در ادات الفضلا مشکک نیز بامعنیست و آنرا مسکک زیر زمینی نیز گویند مملخت
بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم و خا ماهی افزار باشد و آنرا املخت نیز گویند
مکمت از انواع سنگ باشد گویند سنگ پیه معونت یاری کردن مبرت
شادی مصادقت دوستی مواظبت همیشه در کاری بودن مخالصت دوستی بود
میقات هنگام مشایعت روی آوردن محنت آزمایش ماروت نام فرشته است
مجاملت نیکویی کردن مباسطت گستاخی کردن متفاوت نازیدن مسایلت
سوال کردن مصاهرت دامادی مع الثا المثلثه مبعوث
برانگیخته شده مغیث فریادرس محدث نو پیدا شدن در مؤید الفضلا
مع الجیم التازی و فارسی مج بفتح نام راوی رودکی بود که شعر
رودکی را در مجلس خواندی ممالس شمس فخری گوید بیت مادحت او خواندی و گفتی شرف گو
استاد سخن رودکی و راوی او مج ، و استاد رودکی نیز گوید شعر ای مج کنون تو شعر من
از بر کن و بخوان ، از من دل سگالش و از تو تن و زبان مشنج بضم و کسر میم و فتح شین
و سکون نون مگس سبزی بود که چون بر گوشت نشیند تباه کند و کرم اندازد مرج
بفتح میم و سکون را مرغزار باشد و نیز نام شهریست در کوهستان یعنی در سمرقند
منج بضم میم و سکون نون مگس عسل را گویند ممالس شاعر گوید شعر هر چند حقیرم
سخنم عالی و شیرین است ، آری عسل شیرین ناید مگر از منج ، و همان منج مرا موجود

مغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی بود که دران جوز بازی کنند منج بفتح
میم و سکون نون دارو ییست که آنرا ریوند نیز گویند مرنج بفتح میم و را مهمله
و سکون نون نام قلعه ایست در هندوستان بفتح میم و خا و سکون
نام ریوند باشد و آن گیاهیست که خورد کار آسنی آرد کذا فی الادات و در موید
نام ریوند نیز ده مهراج نام پادشاه هندوستان بود مرج یعنی فریان و بمعنی ساقط شدن
مارج زبانه آتش بود منهاج راه روشن مع الحا و مع الخا
مرح شگفته شدن مزح آمیخته مصباح چراغ مخ بضم میم لجامی باشد که
بر سر اسب و اسپ برکش کنند مانش حکیم سنائی گوید شعر بر روی عزیز است که چون
مرکب شان رایض فکند بر سر هر کره همی مخ و در اداة الفضلا بمعنی بفتح میم آمده
و بضم میم زنبور را گویند ماخ مردم دون همت و سفله باشد و نیز زر و سیم
قلب را ماخ گویند و شمس فخری بهردو معنی آورده بیت بصاع و دم بخشد زر تمام عیار
نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ملاخ نام مقامیست کذا فی المؤید الفضلا منجخ
بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا منخ ناسره بود
مع الدال و مع الذال مستمند نیازمند و محتاج باشد
مند بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون
حاجتمند و نیازمند بود اما مستمند ازینجمله نیست بواسطه آنکه مستمند جزو کلمه است
مار اسفند نام روز بیست و نهم از ماه باشد چنانچه حکیم انوری فرماید
تا که بر طبع دهر دربار است • رخ بهرام سیب مار اسفند • و بهرام روز بیستم از ماه است
مستمند بضم میم موضع ایست در هند که نمک سفید را آنجا آرند میزد

بوزن

بوزن ریز دمجلس شراب را گویند چنانچه خسروی گوید بیت مریخ روز معرکه نشانست علامت
چون زهره روز میزد تو میشکار تو • و در نسخه میرزا و موید الفضلا میزد بفتح کاف
و سکون زای معجمه نیز باین معنیست و میزد بوزن ریز بمعنی بول کننده باشد چنانچه
حکیم انوری گوید شعر در زمین هرکجا بود موشی • سرنگونسار بر فلک میزد • و بعد از واو
و لام بوزن گوید یعنی در رنگ کنند و تاب دهند و مثالش مسعود سعد گوید شعر خیره با خویشتن
همیگوید • چون به بیند رهی فرو ماند مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد
بود و نیز روز هفتم از ماه را گویند مانید بکسر نون چون کسی را کاری باید کرد
و نکنند و یا سخنی باید گفت و نگوید گویند مانید امابس نحر نرد که بسید و شطرنج را بنافرد
گویند مانید و گفته شعر خود شطرنج دانش باخت باشاه • ولی جای چنین دست مانید
و در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کار کردنی و سخن گفتنی نکنند و نگوید
او را مانید گویند مخنید بفتح میم و کسر خاء معجمه بمعنی خمیده در اکثر نسخ اما
شمس فخری بمعنی خمیده آورده و گفته شعر از دل بدخواه او غم نتواند گسیخت
زانکه زند در ازل تخت بدو در مخنید • و بمعنی خز نیز بنظر رسیده موبد بضم میم و
فتح با دانشمند مغان باشد و مثالش شیخ نظامی فرماید شعر میان در بست
شیرین پیش موبد • بنو آیینی درون آمد بگنبد • و در زفانگویا حاکم آفتاب پیشیان بود
و چنین دیار بضم میم آورده بمعنی عالم و دانا بود میلاد نام شهریست
که دار الملک رای هندی بود و بدال مهمله بمعنی وقت تولد را گویند مزاد
بفتح میم نام بازی باشد و آنچنان باشد که دو کس رو بهم دو پا بنشینند و سرها بهم نهند
و سر ریسمان بدست گیرند و این بازی را مرید و خود خیبنده و غوباران نیز گویند

میزاد نام شهر اسپیست که در روزگار ضحاک تازی بود مسعود نیکبخت مجدد
نو پیدا شده مازید یعنی بگذارید مرصاد راه گشاده مخلد جاویدانی
معد ساخته مُحْتَد انباردار مُفسد تباه کننده مَمْجد بزرگوار
شده مُرود سکفته شدن مُهاد آرامگاه مبید نکردیدن منقاد
فرمان بردار معبد جای عبادت مجرود ملح خورده مینود نام باده
که بروزگار ضحاک بوده معقود ریسمانی که در دنبال افسار بود و کسی که پای بند
کسی شود و بجای نتواند رفت معاذ پناه ملاذ سخن فروش بود در نسخه میررا
مع الف آ ماد ندر زن پدر باشد چنانچه شاعر آورده بیت
جهان ما چه بینی تو از بچگان ؛ که که مادری گاه ماد ندرا ؛ و در بیان فی الاسامی مادر پدر آمده
منگدر بفتح میم نام جانوریست که مشک ازو امید رد کذا فی الاداة مارخود
نوعی از گوسفند کوهی بود که خورندهٔ مارست مناور بفتح میم و واو و بعد از
نون نام شهریست نزدیک ختن و چین خیز باشد چنانچه شاعر آورده بیت
ای خورده شهی که چو بینم مر ترا ؛ گویند روی خوب تو ماه مناوری مندور بفتح
میم و سکون نون و ضم لام دال غمگین باشد چنانچه شاعر آورده شعر بهار خرم نزدیک آمد
از دوری ؛ بشاد کامی مرد و رشو بمندوری ؛ و در تحفه بمعنی زرفت و بخیل آمده و در نسخه
میررا مندور و مند بود بی دولت و غمگین باشد متقشاد شرابی را گویند که
نو ساخته باشند از انگور پیش رس و بلغت اهل شام آنرا مسطار میگویند
بضم میم و سکون سین و بعد از شین طاء مهمله منداور بفتح میم و سکون نون و
ضم واو نام ولایت کذا فی الاداة میزر بفتح میم و زای معجمه دستار باشد چنانچه

شیخ سعدی

شیخ سعدی فرماید شعر که فردا شود که کس مرزبان ، بد ستمکار پنجه گری سر گران ماخوذ
بضم خای معجمه فرا باب باشند کذا فی المؤید الفضلا امیر حسنی سادات گوید
علم داری بر و بعادت ور سیم ، کعبه باشت بگذر از ماخور ماهاد مهماز باشد
و مثالش شاعر گوید بیت که بر آب و گل نقش بنیاد کرده ، که ما ها رود ریش یاد کرد
مسرا بفتح میم و سین مهمله یخ را گویند و مثالش شمس فخری آورده نظم
گردد از سردی دم اعدات ، آب در تیر مه بکه مسر منغ بفتح میم وضم عین معجمه
و سکون نون طاس شراب بود مثالش سلمان ساوجی فرماید بیت سیاقی مجلس
شاهیست که با منغ زر ، ایستاده است همه روز برابر کس مهرجا شفقت آفتاب و
و ماندن آفتاب در برج میزان چنانچه عنصری آورده شعر ترنج زرنگه کن ز شاخ
چون گل مهر ، که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر ، و روز شانزدهم از ماه را
نیز مهر گویند و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده میار روده که
اندرون آنرا از قلیه پر کنند مازندر ولایت مازندران را گویند مشکین شوفادار
نام گلیست سفید و خورده خوشبوی برگ بسیار دارد و اخر تابستان باشد
وآنرا نسرین گویند مار افسار در اداة الفضلا همان معنی مار افسا بود که گذشت
ماه کاشغر و ماه مزور همان ماه نخشب بود که گذشت چنانچه حکیم خاقانی آورده
برده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم ، آب چه مقنع و ماه مزورش مهود بفتح
میم و واو و سکون ها گیاهیست که وقتی که ماه رمضان نباشد آنرا بکنند
و در زمین عرب باشد و بتازی نصاف النعم گویند مخبر خبر دهنده ماثور
روایت کرده مشکور پسندیده متعذر و متعسر دشوار و دیر دهنده

موقود دراز عمر معمر شکسته مکسور حرام کرده شده مخطور
مطی شکسته مزاین گذشتن مرور شکافتن مخن تمام کرده
فراخ دستی میسر گروه معشر بگرد گردیدن موْر بر معن باران
در موید الفضلا ورود و تهمت دزد و دره ور خنیاگر مخنکر سینه گرفته مصدور
مع الزا التازی مرز بفتح میم و سکون راچه باشد و در تحفه بمعنی سرحد
ملک و نشستگاه آدمی نیز آمده حکیم فردوسی بمثالش آورده شعر بسنده کنم زجهان
مرز خویش ، نداند کمر پایه از رز خویش ، و در موید الفضلا بمعنی زمین شیار
کرده آمده و کشت و زراعت ع بضم میم مخرج آدمی و دوان باشد میز بوزن
تیز میهمانی را گویند چنانچه شمس فخری آورده بیت مکارم نعمت باد میزبان کرم
بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز ، و بمعنی بول کننده و امر به بول کردن
نیز آمده مُرز با بضم میم و سکون زای مهمله مخرج سبیلی آدمی وغیره باشد چنانچه
حکیم سوزنی گوید شعر ای مُرز ترا دریده مردی ، زان مرد بتو رسیده دزدی
موز بفتح میم میوه معروف در مصر و موزه بسیجان یاد کجا باشد و در تحفه بمعنی
نرگس نیز آمده مرغز در موید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام
مقامی باشد کمیاز بکسر میم و سکون کاف با یای دو نقطه تحتانی مخنث و بی ریش باشد
ماز شکافی باشد که در دیوار وغیره باشد مثالش حکیم اسدی آورده نظم
هران تیر کزوی بپرواز شد ، ز زخمش دل کوه پرماز شد ، و دیگر بمعنی شکنج
چین باشد که بر هم نشیند چنانچه شاعر آورده بیت تنش بد همه ماز بر ماز بر
بروی شکنجش ماز بر ماز بر ، و در تحفه گوید که مازو را نیز ماز گویند لماز بفتح میم

وبسکون

وبسکون لام گونه رنگ زرران باشد که جامه بدان زرد کنند گوانچه ماشرز
بودن باخز الّتی بود آهنگر از اکرانه موید الفضلا مجلس افروز افروزنده مجلس و
نیز نام نوایست از نواهای موسیقی مغیاز بکسر میم وسکون عین معجمه با
یای دو نقطه تحتانی در تحفه شاگردان را گویند مع الزای الفارسی مژ
بفتح از اتباع گز ضد رست باشد و بضم در موید الفضلا مژه چشم باشد و
چیزی که هوا را تاریک کند از قسم ابری که بر روی زمین باشد و بلهجه حبّاب بود
مژمژ بکسر همین و زای اول نیز فارسی خرکس را گویند ماژ در نسخه ابو حفص
بمعنی عشرت باشد و سور کردن چنانکه لبیبی فرماید شعر درین محنت سرای شادی و غم
که گاهی مار باشد گاه ماتم مغیاز شاگردانه مع السین
مرس بفتح میم وسکون را معیشت مس بفتح میم پای بند بخیر که از آن
نتوان خلاص شد و مثالش فردوسی آورده شعر هنر زان ایرانیان است و بس
بدارند شیر ژیان را بمس مینوس بکسر میم وضم نون پادشاه است که
بدرویشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر باره بپادشاهی رسید کمذنطیس
نام پدر وامق بود و مثالش عنصری آورده شعر که کمذنطیس آنجا که داشتی
بشاهی او دستگه داشتی مخنوس مرد فرزانه و حکیم دانا بود مهراس
نام پدر الیاس مغناطیس سنگ آهن ربا و بلهجه باسقاط الف بود
و گویند معدن آن قعر دریاست و اگر آنرا باب سیر یا بلعاب دهن روزه دار
بنداید خاصیتش زایل شود مع الشین منش
خوشی و طبیعت باشد مثالش ابو شکور گوید بیت منش باید از مرد چون سرو راست

[illegible]

مرزنگوش گیاهیست که گل او کبود باشد و تعریبش مرزنجوش بود چنانچه مباش شاه
مختاری آورده **بیت** بدیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی ه کشیدم آن شبه کردار
مرزنگوش ه و در صیدنه ابی ریحان مسطورست که در اصل مرزه جوش بوده زیرا
که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش بود پس معنی آن موش گوش باشد.
و چون برگ آن بگوش مشابهت دارد باین نام موسوم شد **ماه کش** همان ماه
کاشوست که گذشت **مراش** بکسر میم با رای مهمله می باشد **مولش** بضم میم
و کسر لام درنگ کردن در کارها بود معانش ابو شکور گوید **شعر** بکار دهر موش گرچه
بدنیست ه ولی تاخیر کردن درخور نیست **مینوش** یعنی مینو و معانش شاعر آورده
گر تو هستی ز اهل دانش و هوش ه سخن صاحب غرض مینوش **موزش** بضم میم
کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کنند و زنان در دست و گردن کنند و بعضی
ورز گویند بفتح خا و رای مهمله **مشاش** عسلی باشد که بقوام آورده در طبق ریزند
تا سخت شود و آنرا رکلسنه نیز گویند **مع العین والغین مع**
بضم میم گبر و آتش پرست باشد و معانش شیخ سعدی آورده **شعر** مغی در بروی جهان
بسته بود ه بتی را بخدمت میان بسته بود ه و بفتح میم مغاک ژرف بی آب را گویند
ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا ترکی
قشقلداق گویند و حکیم اسدی معانش آورده **شعر** بهر سو یکی آبدان چون گلاب ه
شناور شده ماغ بر روی آب **مرغ** بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین مقدار
نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در غایت انبوهی رویده میشود چنانچه اسدی گوید
زمیغ روان چوغ چون پرچوغ ه بر آواز رعد کرد از مرغ مرغ ه و مرغزار هم ازین است

مرغ

و در مؤید نام شهری باشد از هندوستان و بضم میم طیر و بمعنی آفتاب نیز آمده چنانچه
شیخ نظامی مایش گوید شعر تو دهی صبح را سپید افروزی ، روز را مرغ و مرغ را
روزی مبلّغ رسانیده شده مایع گداخته منقطع آخر کار در مؤید الفضلا

مع الفا

مخرف پیشه ور معلف بکسر نام
ستاره ایست مرهف آفت رسیده

مع القاف

منجوق ماهچهٔ علم و چتر بود چنانچه حکیم اسدی آورده شعر چو زلف بتان جعد منجوق ها
گهی برنوشت و گهی برگشاد ، همو گوید شعر بادت اندر چتر و سیاره ها بکسر مطیع
ای مه منجوق چتر قدر کیوان پایه ، میم مطوق در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد
و شیخ نظامی مایش گوید بیت آنچه درین حال ازین صوفی است ، میم مطوق الف کوفی است
مفارق سرها مستوثق امیدوار بوده مطابق موافق مزابق درم
بسیار اندوز مواطاق موافقت کردن مرهق سرود گدایان ممزق
سرود گویی ایشان مخراق شمشیر چوبین مطوق و مزهق روی در هم کشیده

مع الکاف التازی

مشکینک بضم میم حلوا است کذا فی المؤید
مک مکیدن باشد چنانچه کسایی گوید بیت ایدون فرو گشتی بجوشی از می و ام
کوهی که شیر نام زمستان همی مکی ، و در مؤید الفضلا بمعنی زوبین نیز آمده
مزدک بضم میم و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان پدر
نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس
که تابع او بودند بقتل آورد چنانچه هندوشاه آورده بیت جهاندار نوشیروان اندر رفع احداث
چو نوشیروان اندر دفع مزدک مغاک کو بشهر در زمین و خواه در غم آن

و مثالش هم زمان گوید بیت ای دریغا کزین منور جای ، زیر بار مغاک باید شد
مغلاک تهی دست و درویش و حقیر و پریشان حال باشد و مثالش جمال الدین
عبد الرزاق گوید نظم نعمت ایست مقادیر رزق نز جهت ، دلیلش ابله مرزوق
و زیرک مغلاکی ، و این لغت اگرچه عربیست اما در کتب لغت عربی بنظر در نیامد
ملک بضم میم و سکون لام دانه باشد بزرگتر از ماش و بوی آنرا اجلبان
گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده و آنرا بپزند و بخورند چنانکه شیخ عطار گوید
ملک مطلب که نخوردی مغز ، ملک گاوان را دهند ای بیخبر منجلک بفتح میم و
جیم تازی و سکون نون شعبده باشد و عملی که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره
ها را در کاسه گذارند و آب دران کنند و بشعبده آنرا از کاسه بیرون جهانند
مثالش منجیک گوید نظم بمنجک جهاندی مرا از درت ، بهانه نهادی تو بر مادرت
مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده ایست آبی و تیز پر که آنرا شیر خاب
نیز گویند و مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقول است اما در اداة الفضلا مانوک
بمعنی مرغی آمده که بعربی ادر ا ابو الملیح گویند و مانورک نیز نام دارو مروای نیک
نام نوای و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد چنانکه شیخ نظامی آورده شعر چو بر مروای نیک
انداختی مال ، همه نیکی شدی مروای آن سال مری زبانک بضم میم و کسر رای مهمله نام بارنگ انداختی
بود و نیز نام دارویست منیک بکسر میم و سکون یا و فتح نون از نسخه میرزا گیاهیست
که از آن جاروب بندند و در اداة الفضلا منبک نیز آمده بکسر میم و سکون نون
و فتح بای موحده بمعنی متوک مصحف متوک که گذشت مامک مصغر مام که معنی آن
مادرست و مثالش شیخ سعدی گوید بیت پیر زنی موی سیه کرده بود ، گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی

موی بلیس سیه کرده ، راست نخواهد شد این پشت گوز **ملک** بکسر
میم سپیدی باشد که در ناخن پیدا شود و بعضی گویند نقطه های سپید است که بر ناخن افتد
چنانکه شاعر گوید **بیت** ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد ، در دست گنده ای خوابه خطا خواهی کرد
میروک مورچه را گویند کذا فی التحفه **مشکنک** بضم میم وسکون شین معجمه
وکسر کاف فارسی وفتح نون جانوریست خورد مانند کنجشک و در آب می باشد
بمعنی کوعمق نیز آمده کذا فی موید الفضلا **مشگک** بضم میم وکاف فارسی بمعنی
بیخ گیاه است خوشبوی و گذشت **ماک** داروییست در هندوستان و دیگر بمعنی
اتباع است چنانکه خاک ماک **موک** نیش بود **مع الکاف الفارسی**
مچاچنگ بفتح میم وجیم پارسی وسکون نون کیری بود که از چرم سازند و آنرا چرمینه
گویند و زنان وقت شهوت استعمال کنند و منشی ابو عاصم آورده **شعر** مال ربیسان ح
همه باطل و زاید ، وان تو در کشند و زهر مچاچنگ **مرده سینک** مردار هنگ را گویند
و بمعنی مردار سنج بود **مجراک** بفتح میم وجیم وسکون را اسکار باشد که بخوشی یا بعهد
بخوشی کسی فرمایند و منشی ابو شکور گوید **بیت** چنین گفت با روز مر ارو ز حرس
موهای سنج آدمی را مجرک **مشنک** بفتح میم وشین معجمه دزد باشد و نوعی از
غله را نیز گویند **مدنک** بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد و شمس فخری مثال آورده
زد زرد و راهزن اطراف ملک گرد جهان ، که مجموعه شد زکتب نیز نام شمنک و
نه کله را به بیابان بود نیاز شبان ، نه خانه را بتواضع بود نیاز مدنک ، و در موید
مدنک را بمعنی پره قفل و چوب بس در نیز آورده **مردیک** آن مال و اسباب
که از مرده بماند و آنرا میراث خوانند **مشک** بضم میم وسکون شین معجمه

ونون وفتح تای قرشت دزد و راهزن را گویند کذا فی ادات الفضلا **منک** بفتح
میم قمار باز باشد چنانچه شمس فخری آورده **بیت** کهی قمار ادنای بنده کاش ننهند ه
عقود لعل و لالا بوجه دستی منک ه و در نسخه میرزا بمعنی قائده نیز آمده که خمیازه بوده باشد
و در تحفه منک و منکک هر دو بمعنی لاف و قمار آمده و در زفانگویا بضم میم علم
باشد خورد بود از ماش و سیاه باشد در صیدنه ابی ریحان منک بضم میم نوعی است
از حبوب که چون خورده شود و عقل خورنده مختل شود و مست گردد و آنرا در معاجین
بکار برند و دانه بلون سرخ باشد و به ماش نخواه مشابهت دارد اما ازان بزرگتر باشد
مینج موبه اوست **مشتاسنگ** سنگ فلاخن را گویند و بمعنی آن سنگ بزرگ باشد
که در معاش جای دست کرده باشند که بمشت آنرا بگیرند نیز سطر رسیده **مانک**
بوزن مانک ماه را گویند و در زفانگویا آفتاب است و ظاهر که معنی اول اصح است
چنانکه شاعر معاش لوبه **بیت** سماید پیش مهر روی او مانک ه که ازش دانک
جس او سیت بکدانک **ملنک** بفتح میم و لام مدهوش ملا شده معاش شاگرد
ماتوک بضم با و سکون واو و فتح را سوسلمار باشد در نسخه میرزا
مع اللام ه **ماکول** بضم کاف باری کلوبند باشد مثل رسن و غیره
و معاش شمس فخری آورده **بیت** بهر ماکول یکی دارد ه حلق جانرا رعصه در ماکول
و در نسخه وفائی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار و باین بیت متمسک شده **نظم**
قلیه گردم دوش آوردم به پیش ه تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ ه و در
نسخه میرزا مالول بالام آمده بمعنی شکم تبده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا **مالول**
بمعنی علام بزرگ مرتبه آمده **مرغول** آن زلفی بود که شاخ شاخ راست کنند

و بعد از

وبعد از آن به تحقیق چنانچه شمس فخری آورده بیت چند باشی برای شهود
وصل ؛ بای بسته بطرهٔ مرغول مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد
که در آب باشد و چون در گلو گیرد خون میمکد و بزرگ میشود چنانکه شیم تمام گشت
باشد و آنرا زلو نیز گویند و مثالش شمس گوید بیت دشمن پادشاه عادل دل
باد دایم بتیغ غم بسمل ؛ در مجاری حلق او بادا ؛ آب خون خوار و جانش
چو مکل مندل خط عزیمت خوان باشد که بر دور خود کشد مثالش شمس گوید نظم
کرده تسخیر جن و انس و پری ؛ بی عماد نشستن مندل ؛ و بمعنی عود تر نیز آمده
منکل دزد و راهزن را گویند مول بوزن غول درنگ و تاخیر باشد
محمول یعنی درنگ مکن چنانچه فردوسی مثالش آورده شعر بمولیم تا نزد
خسرو شویم ؛ بدرگاه او لشکر نو شویم مقل بضم میم و سکون قاف
گرز و گوپال باشد و نیز دارویی است در هند و عمان که کگل گویند و در موید
الفضلا مسطور است که در بعضی از کتب طب عطری باشد که از چهار چیز کنند
منبل بوزن مندل بد اعتقاد باشد گویند او را منبلم یعنی اعتقاد باو
ندارم کذا فی موید الفضلا مومول بضم میمین علتیست در چشم کذا فی المعجم
مازل بکسر زای ماری نام کوهیست در هندوستان مویه زال نام نوایی
باشد که مطربان زنند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف و
دزد و راهزن را گویند کذا فی اداة الفضلا عرل نام داروئیست مل
شراب را گویند مسلسل نام خطی بود که حروفش بهم پیوسته بود منغل بکسر
میم و فتح سیوم دوکی بود و بعضی منافع بود موند دکل در مندکی و

و دشواری و پابند بودن مهل مس گداخته میل خسپیدن مُشَمَّل
بتمام فرا رسیده مهبل جای بچه مفضل جامهٔ پاره دوز منغل نعلبند
مع المیم ،،، ملغم و ملهم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد
کذا فی مؤید الفضلا و در سامی فی الاسامی ملغم را بمعنی پارهٔ پنبه کهنه
آورده که مرهم بدان مالند و بر جراحت نهند میخ درم سکهٔ زر باشد
مصالحش حکیم فردوسی آورده بیت ازان پس دگر گرد میخ درم ،، همان پنج دینار
و بیش و کم ماه سیام همان ماه نخشب بود مصالحش حکیم رودکی گوید بیت
نه ماه سیامی نه ماه فلک ،، که اینت علام بکت و آن سحکار میهم بصحیح میهم
در مؤید نام مقام است مورد اسپرم نام گلی از اقسام ریحان است
که برگ آن ببرگ مورد مشابهت دارد مینا فام رنگیست مدام سرآب بود
ملجم جامهٔ ابریشمی بود چنانچه شاعر گوید شعر بجای ملجم حریر منه هوا (یعنی باد)
بالین ،، بجای اطلس رومی مکن زمین بستر مرکب جم یعنی باد مقدم
فرو پیش داشته و باز آمدن از سفر مستقیم راه راست مکارم نیکویها
مخیم پاک ملثم پوشیده شده مع النون ،، مان
خانه بود چنانچه گویند خان و مان و مصالحش شاعر آورده شعر چو آمد بر میهن و
مان خویش ،، بر دشش بصد لابه مهمان خویش ،، در نسخه وفائی و تحفه بمعنی آمده
اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقرب است و دیگر بمعنی
کمتر و باش و مانند نیز آمده مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد مصالحش
شیخ سعدی گوید شعر دران مرزکان مرد دین دار بود ،، یکی مرزبان ستمکار بود

مهرکان

مهرکان و **مهرجان** روز شانزدهم از مهرماه که ماه اول باشد از ماه خزان
و مهرجان معرب اوست و مثالش حکیم ازرقی گوید **بیت** مهرکان نو در آمدش مبارک
مهرکان ، فال سعد آورد و روز فرح و بخت جوان **مرغزن** و **مرغون** بفتح
میم و عین و زای معجمتین و سکون رای مهمله گورستان باشد مثالش شمس گوید
شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ، از کینه مرغزار کند همچو مرغزن
و در نسخه وفایی مرغن آمده و متمسک باین بیت شده از حکیم رودکی
هر کرا راه بر مرغن باشد ، گذر او بمرغزن باشد **موژان** بضم میم با زای
فارسی چشم بر کرشمه را گویند چنانچه فرخی گوید **شعر** خوی گرفته لاله سیراب اکل از
تف نبید ، خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار ، و نرگس شکفته را
نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز بمعنی آمده **مویان** نوحه کنان باشند
مثالش حکیم انوری گوید **بیت** مویه گر گشته زهره مطرب ، بر جهان و جهانیان
مویان **میتین** بکسر میم و یای پ سکون هر دو یا تیشه و کلنگ باشد
که سنگ بدان کنند چنانچه آغاجی مثالش آورد **بیت** بتندی جهان
او فتد بر برم ، که میتین فرهاد بر بیستون **میهن** بکسر میم و سکون یا
و فتح ها جای آرام و خان و مان و زاد و بوم مردم چنانچه شمس فخری آورد
جهانبان نرا اکنده از عنایت تو ، به از هزار عقار و قبیله و میهن
و در مؤید الفضلا بمعنی مکیه شیر نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و
دختر و بمعنی خویش خویش نیز آمده **ماخان** نام قریه ایست از مرو شاهجان
و نیز نام حاکم چین باشد **مازن** در نسخه میرزا بمعنی چوب پشت آدمی و غیره باشد

که آنرا پشت مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح مردم
آنجا زوبین باشد و نام یکی از سپاهیان بود که ماکان بن کاکی گفتندی و حکیم خاقانی آورده
سلاحت بهر زوبین بهتر که زنبور را ز پی شهد ؛ چو کبک کور زوبین پشت و زوبین کرده
ماکانی ماه برکوهان نام یکی از نواهای موسیقی بود و مثالش شیخ نظامی گوید بیت
چو لحن از ماه برکوهان گشادی ؛ ز رشکش ماه برکوهان نهادی ماهیان وسپالیان
یعنی ماهها و سالها و مثال ماهیان حکیم فردوسی آورده بیت برآمد برین برگی ماهیان
برنجی بپیمود هر گز میان ؛ و سپالیان در نسخه میرزا ابراهیم نیز نام شهریست از شروان
زمین مجیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی دیدن و فرامیدن باشد مخران بفتح میم
وسکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان بود چنانچه حکیم خاقانی آورده شعر
من با چو کمن و دیر مخران ؛ در نقراطیا نم جا و ملجا مخیدن بفتح میم وکسر خای معجمه
جنبیدن و فوندن باشد مدین بفتح میم و یا و سکون دال شهریست بر ساحل
دریای مغرب چنانچه منوچهری گوید بیت رسد دست تو از مشرق بمغرب ؛
ز اقصای مداین تا بمدین مرزکون بفتح میم و سکون را و زا و ضم کاف
فارسی آلت مردمی باشد کذا فی موید الفضلا مرزدندان زری که بعد از ضیافت
درویشان بایشان دهند مرزقان نام شهریست از قهستان مفلخان
بضم میم و کسر لام نام رودیست بسر حد ولایت عراق چنانچه حکیم خاقانی گوید
باد صبا تا بآب اگر نفس فدا فلخ کند ؛ جان تو فلاح و فتح را بر شط مفلخان برد
وبوجه بمعنی رستگاری باشد مولیدن بضم میم وکسر لام وسکون یا و فوبدن و
بازگردیدن بود و در شرفنامه بمعنی بازگردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و

درنگ

در تنگ کردن نیز آمده و این بصواب اقرب است **مهان** بضم میم خوار باشد و
بکسر جمع مه باشد یعنی بزرگ **مهران** نام رودیست و نیز نام مردی صاحب کمال باشد
مثالش شاعر گوید **بیت** گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر ؛ ور چه مهران
در عجم بود از بزرگان منتخب **موقان** نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند
از بس نزهت و صفا چنانچه سلمان ساوجی مثالش آورده **بیت** بهار خانهٔ چین عرصهٔ
گلستان است ؛ مخوان بهار مغانش که دشت موقان است **میدان** یعنی طرفی که
در آن شراب خورند مثالش همو فرماید **بیت** نقرهٔ خنگ صبح را در تاخت سلطان ختن
سپا قبا کلگون کمیت را بمیدان در فکن **مابون** بضم با چیز باشد چنانچه
شمس فخری آورده **نظم** بلغظ یکسون همواره تا بود یکسان ؛ همواره تا که
حمیت نیابد از مابون ؛ و این لغت را شمس فخری و اکثر مؤلفان بنون آورده اند
اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست **مازریون** دارویست که برای
استسقا بکار برند و مجربست **مازنین** نام مردیست که حصار سکوه کرده است
در هند و ستونهاش هر یکی یکپاره است و گویند هر ستونی را هزار مرد بر نتوانند
داشت و عمارت آنرا دو کس کرده اند مردی و زنی چنانچه حکیم اسدی مثالش آورده
بهند و ستان نام آن هر دو تن ؛ بدش مازنین مرد و مازنینه زن **مارون** بارد باشد
مروسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در
کاری برای چیزی کذا فی المؤید **مزیدن** بوزن و معنی مکیدن باشد **مویدن**
یعنی گریستن **میریدن** بوی کردن باشد **مارافسان** افسونگری که
مار را بگیرد **مانستن** بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن

مانیدن مثله و در شرفنامه آمده بیت که مانیدن بسیار خیری گشتن و گذاشتن
و رها کردن باشد مایون بضم یای دو نقطه تحتانی نام گاو فریدون که او را
نه مایون نیز گویند کمران شهریست مدن بفتح میم و دال یعنی بنشاط مرد چنانکه گوید
بار ولایت بنه از پشت خویش ۲ بنشین بمدن شغل منا زومدن منکیدن بفتح و
سکون نون و یا و کسر کاف به معنی سخن گفتن کذا فی المؤید مرجان بسد را گویند
مخوان بفتح اول و سکون ثانی معبد ترسایان بود که دیر مخوان خوانندش بنام
بانی آن مُقترن بهم پیوستن مضمون و مکنون پنهان بوده مرتهن
بگرو گیرنده مغبون زیان زده مزن ابر بود منون مرگ و روزگار
مدین قبیله مشرقین کنار جهان کلمهون آرزومند محجن چوگان
مع الواو ماهو بوزن و معنی ماهو بود که گذشت و
آن چوب دستی باشد که شتر را بآن رانند مشکو بفتح میم و سکون شین
و ضم کاف بتخانه و خلوت را گویند و مولانا شمس فخری گوید شعر محلست باد زانواع ریاحین
همیشه خیره و امانند مشکو ۱ اما در مؤید الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین آمده
و کوشک مطلق نیز بوده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی
کوشک خسرو آمده منو بفتح میم و نون بمعنی محبت و حرکت باشد و شمس فخری گوید
شاه بر تخت سلطنت بنشین ۲ بعد ازین مهر کار خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون
بهشت را گویند مولانا شیخ سعدی گوید بیت او خرمن گل نه گل که باغیست ۲
نه باغ ارم که باغ مینویست ۲ و در مؤید بمعنی منا نیز آمده مازو معروف و دیگر
چوبک پشت در باشد که آنرا مارو نیز گویند و چوبی را نیز گویند که کشت را بدان

هموار کنند

هموار کنند و آنرا ماله نیز گویند **ماشو** بضم شین کلیم و غربال را گویند اما در اسامی
همین بمعنی غربال آمده چنانچه معاش شاعر گوید **بیت** ز تیر جان شکارت باد دایم
تن اعدای تو مانند ماشو **مرکو** بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف گنجشک بود
منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعام است کذا فی موید الفضلا **مولو**
بفتح میم و ضم لام شاخ آهو را گویند که جوگیان نوازند و در زفان گویا بمعنی حلقه آهنین
باشد و بعضی گویند مار رنگی که راهب ترسایان دود بر زنند و حلقه های آهنین بجنبانند
چنانچه حکیم خاقانی آورده **بیت** مرا لب بند در سوراخ غاری **۱۱** شده مولو زن و تو شنده جوخا
و ازین بیت معنی اول مستنبط میشود **ماکو** یکی از افزار جولاهان بود که مکو نیز گویند
میلاو شاگرد باشد کذا فی التحفه **میاسپطو** بفتح میم و سکون سین مهمله با یای دو نقطه
معبد است ترسایان را **مع الصاد** **ماشوره** بضم شین معجمه
و فتح رای مهمله چیزی بود که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بران بپیچند تا بافتن
اما در موید الفضلا ریسمان خام بود که بر دوک ریسند و آنرا انباغ و جوسته نیز گویند
و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه درین ایام در میان جولاهان
نیز بهمین معنی مشهور است و در اداة الفضلا نام ماری بود **ماله** بفتح لام لیف جولاهان بود
که با آن جامه را آهار دهند و همین بحری معاش آورده **بیت** شود اطلس بیافته جولاه
گر بمالد بنام او ماله **،** و آهنی را گویند که بنایان بدان بام اندود کنند **مالکانه** حلوایی
بود که از مغز میسازند چنانچه ابوالعباس معاش آورده **بیت** کار من خوب کرد بی صلتی
آنکه بی طبع مالکانه دهد **،** و دیگر بمعنی قضیب بود **مرخشه** بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه
و سکون خا خس باشد و شوم چنانچه استاد منجیک معاش آورده **بیت**

آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو خرم مسته بضم میم
وسکون سین وفتح تا طعمهٔ طیور باشد چنانچه حکیم انوری معاش گوید بیت کیوان
موافقان ترا اگر جگر خوردها شیرین مرغ را جگر جدی مسته باد مشخته بفتح
میم وشین معجمه وبا وسکون خای معجمه نام حلوایست صافی و تو بر تو که آنرا مساس و
انگشته نیز گویند مغنده بفتح میم وعین معجمه ودال مهمله وسکون نون چیزی باشد
مانند دمل که بر بدن آدم پدید آید و درد کند شمس فخری گوید که وسلعت که
درمیان گوشت باشد وگفته بیت حوادث دشمنانت را اگرنه‌ها برآرد بود دیده
همچون مغنده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غنده بزرگ باشد که بر اعضای
مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آورده و در سامی
فی الاسامی گرهی باشد که درمیان گوشت باشد ملازه بن زبان و نهایت آن
که کام باشد و شمس فخری معاش آورده بیت سپرد گر قابله طفل امل را بملک شاه
بر دارد ملازه مشکوله بشین معجمه بوزن رنجیده مهرگیاه گیاهیست که
با هر که باشد درمیان خلق محبوب القلوب باشد و در زفانگویا گیاهیست که برگ
آن مقابل آفتاب باشد ومثال معنی اول را کمال خجند آورده بیت
خط چو دمید بر لبت مهر دلم زیاده شد نام خطت از آن زمان مهرگیاه کرده ام
موسیجه مرغیست سپید لون قمری معاش حکیم خاقانی گوید بیت چو موسیجه همه
سر در هوا کشیده چو دم سیچه همه دم بر زمین زن میشه بکسر میم
معلم جهودان را گویند ومعاش سنائی آورده شعر دیدم بت ماهروی را غمایک را
سرمست پیش میشه بنشسته‌ها از این بیت تحقیق معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در

نسخه وفا

نسخه وفایی و تحفه بایمعنی آمده **میلاده** بکسر میم و فتح دال و شاگردانه باشد چنانچه
شمس فخری مثالش آورده **شعر** کر بنامت بر فلک کاری کنند ۱ جان دهد انجم بهر
میلاده ۱ و در نسخه وفایی و مؤید الفضلا بمعنی دکانی نیز آمده اما چون میلاد
شاگردیست بخاطر کمینه میرسد که بمعنی شاگردانه اصح باشد **ماهه** بفتح ها نکی از آلات
نجاران که آنرا برمه نیز گویند و بآن چوب سوراخ کنند و بعضی مثقب خوانند
مازیاره برای معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی مؤید الفضلا **مافه** بفتح فا
چوب پشت در باشد **ماهچه** آنچه از زر و نقره وغیره بر سر علم سازند
مخنده در شرفنامه بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون نون و فتح دال فرزند
عاق و نافرمان بود و نیز خنده و جنبنده را گویند و در زفانگویا مخنده بوزن رونده
بمعنی خنده و جنبنده بروزن مکیده فرزند عاق و نافرمان باشد اما صاحب تحفه
مخنده بروزن نمکیده را بمعنی خنده و جنبنده که در جامه افتد آورده و متمسک
باین بیت ابوشکور شده **شعر** سبک پیرزن سوی خانه دوید ۱ برهنه باندام
او در مخنید **مردارخانه** بضم میم و سکون راءین مهملتین یکی از خانهای نرد بود
که مهره از آنجا بیرون نتواند آمد و آنرا ششدر و ششدر نیز گویند **مرزه**
بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا مقدم
زای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه مزرا مرزه و مزره هر دو بمعنی چراغدان آمده
و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش را گویند و انرا آذان الفار
فرزنگوش گویند **مرغوله** بضم تعجیان باشد و مثالش مولانا امیدی آورده
کنون کز سر سرو یا صنوبر ۱ کشد مرغ مرغوله و کلاله ۱ و بمعنی طره نیز آمده

مزیده بوزن گزیده همان مزاد که گذشت یعنی بازی که آنرا خربنده و ضربهازان
نیز گویند و در نسخه مرزا آمده که آنرا اخیره و مکیره و خاک نمک و گزیده نیز گویند
مشکدانه نام نوای و لحنی بود از جمله سی لحن باربد و مثالش شیخ نظامی آورده بیت
چو بر گفتی نوای مشکدانه ، ختن گشتی ز بوی مشک خانه موسپه بفتح میم و سین مهمله
و بعضی بضم میم آورده اند و زنبور باشد مهواره بفتح میم و رای مهمله و سکون ها
ماهیانه بود که مشاهره گویند مورجانه و موریانه زنگی بود که آهن را ضایع کند
چنانچه شیخ سعدی گوید بیت آهنی را که موریانه بخورد ، نتوان برد ازو بصیقل زنگ
مشته بضم میم و فتح تا آن چوبی بود که ندافان بزه کمان زنند در وقت
پنبه زدن و چوب مدق گویند بکسر میم و فتح دال مارنه بکسر رای مهمله و فتح نون
و مکرنه بفتح میم و را و نون هر دو نام گیاهی باشد که آنرا ذرو نیز گویند و در ماوراءالنهر
کوم خوانند و بعربی لحم و لحیة التیس نامند مقراضه نوعی از پیکانهای دو شاخه باشد
مثالش شیخ نظامی آورده شعر بهر مقراضه کو چون صبح رانده ، عدو چون صبح در مقراضه
مانده میره بوزن خیره خواجه را گویند کذا فی الادات الفضلا منیژه بیای
موحده بوزن و معنی منیژه دختر افراسیاب بود مولنجه بضم میم و فتح لام
و جیم و سکون نون شپشه بود که در جو و گندم افتد کذا فی السامی مصوبه بار
هفتم یزد بود ماشه بفتح شین معجمه انبر باشد که بتازیش کلبتان گویند
مسترنده بضم میم و سکون سین و تا و نون و فتح رای مهمله آلتیست که نجاران
با آن چوب بتراشند و رنده نیز گویند مقدونیه بفتح میم و سکون قاف شهریست که
دار الملک پدر سکندر بوده که فیلقوس خوانند موزه معروف و نیز نام

حلوست

حلوابیست کذا فی الشرفنامه **مه** بفتح میم یعنی نه مثالش شاه ماه خسرو فرخ
مویه گریه نوحه باشد و مویهاره یعنی نوحه کننده مثالش حکیم انوری فرماید **شعر**
مویه گر گشته زهره مطرب ٭ بر جهان و جهانیان مویان **مهدیه** نام
شهریست بحدود مغرب کذا فی عجایب البلدان **مهبوه** بفتح میم و با و واو
و سکون ها ماهیانه باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند **مویزه** نباتیست
که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بوی عشقه و لبلاب گویند **می‌نخته** دوشابی
بود که چندان جوشانیده باشند که سطبر شده باشد چنانچه حکیم خاقانی مثالش آورده
ترش و شیرینیست قدح و مدح من با اهل عصر ٭ کز عنب می‌نخته سازند و از حصرم توتیا
مندل بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی بود که سایبان کنند کذا فی الادات
میانه معروف و دیگر دری باشد بزرگ که درمیان عقد باشد و بوی واسطة
العقد خوانند **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوابیست که ضد میوه را
در شکر ریزند کذا فی المؤید الفضلا اما در نسخه مسطوریست که میده آب انگور باشد
که نشاسته با آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا فرانه نیز گویند بضم فا
و فتح با **مونه** بضم میم و فتح نون حاجت طبیعی باشد کذا فی التحفه **ملجوجر** با دو جیم
فارسی اول مضموم و دویم مفتوح دارو دیر باشد که از آن دارو را در گلوی کودکان
ریزند **مزنده** بوزن ونده کوزه آب باشد **منکله** بوزن الکله توده دشتی
باشد کذا فی التحفه **میزغ** بکسر میم و فتح زا میان زین باشد **معلکاه** بفتح
میم و سکون عین معجمه و لام جای خفت و خواب باشد **مهتانه** بفتح میم و دو نون
بوزینه را گویند مثالش ابوشکور آورده **شعر** اگر ابروش چین گیرد بسر دجول روی بینش

که رخ پارم برو از چین گشت چون رخ رمهمانه **منه** بفتح میم و نون در ماوراءالنهر
زنخدان را گویند **مته** بفتح میم و تشدید تا همان مایه بود که گذشت یعنی آلت نجاران
مشک نافه مشک خالص بود و دیگر ریشتی است معروف که دانه های آن
برنگ مشک باشد و بوی خوش دارد **مارمهره** مهره ایست که دفع زهر کند حیاتچه
شاعر گوید **شعر** چون مارمهره خواستم از حقه لبش **ها** در تاب رفت زلفش و بس مهره مارداد
مروه کوهی است معروف **مُضنعه** یاری گوشت **مُلوحم** شور ساین
مراره تلخ شده **متانه** دست دار شده **مغادره** ماندن **میسره** توانگری و
قمار باختن **مراغه** از کسی ترسیدن **مفاوضه** با هم سخن گفتن **مسربه**
آنکه خط موی بود از سینه تا ناف **مشیمه** پوستی که بچه در ان باشد **جحذه**
پشم جارو را بدان برند **مسکه** زر و سیم گداخته **مناحه** جای ماتم زنان بود
محضنه کبوترخانه بود **مایده** خوان آراسته **معاتبه** رنجش و ملالت بود
مضجع خوابگاه را گویند

مع الیاء

ماهای نام شهریست از هندوستان که موضع جادویانست مناسب استاد در شعر آورده
برفت یار و رهی ماند در بیابانی **ها** که صد اوستا سپه جهد جادو ماهی **مروری**
بضم مارث و نیز کنایه از سیب و فرومایه که کار ازو نیاید و بعضی اخیر حکیم سنائی که
بود در مروری کرباس **ها** دو درم بهر جامه و تاش **میخی** پوشش درویشان بود
که هزار میخی نیز گویند **ماری** بکسر را کشته و هلاک شده مثالش حکیم عسجدی گوید
اگر ماری و گر ذاهی بود طبعش **ها** بصحرا افکنش چون مار گردند ماری **ماروی** بکسر را و
دال مهملتین نرخ باشد و مثالش منوچهری گوید **شعر** چو پر دارد ز ریش روی او نان

حجاب ما روی دست بر بهمن مدی بفتح میم وکسر دال یعنی مدت و مثالش حکیم رودکی گوید
آنچه از رنج یافتیش بمدی ٭ تو بیک ره از کرانه مدیش موری بضم میم وکسر رای مهمله
سفالی است که در کاریز از جهت مر آب بکار برند و آنرا کنگ نیز گویند بهر دو کاف
فارسی مثالش شمس فخری آورده بیت ز فر دولت او چشمه روان گردد ٭ بسنگلاخ
درون بی میاه و بی موری مالای یعنی آلوده مکن مشکمالی بضم میم وکاف فارسی
موقوف وکسر لام نام نوای ولحنی از جمله سی لحن باربد چنانچه شیخ نظامی مثالش آورده
چو در مشکوی کردی مشکمالی ٭ همه مشکو شدی پر مشک حالی ماسی بکسر سین مهمله
یعنی بی باک کذا فی موید الفضلا ماخچی با خای موقوف وکسر جیم فارسی
در موید الفضلا بمعنی اسب گرازنده باشد که بتازیش برزون گویند مجری
بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم ظرفیت عطاران را که در آن دارو ها کنند
مرکامرگی هر دو میم مفتوح و بهر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام بود که بتازیش
طاعون گویند کذا فی موید الفضلا مهربانی شفقت و محبت و در شرفنامه نام جانمه آنست
مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد اما در
موید الفضلا مهرگانی نیز بامعنی آمده و مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو نو کردی نوای مهرگانی
ببردی هوش خلق از مهربانی ٭ و بمعنی پیاله دو سکانی نیز آمده مهری اسمی از اسمای چنگی
بود که مینواخته ملای بفتح میم یعنی ناله مکن و زیاده مگوی مثالش حکیم انوری گوید نظم
بجز با ابر گفته پیش گفت ٭ وقت این لاف نیست بهر گره ملای متواری پنهان گشته
مصری قلم وشمشیر بود چنانچه شاعر گوید شعر یارب آن نقشبند مصر حسیست ٭ که بود با انامل تو
قرین مبنی و منهی خبر دهنده مودی ادا کننده متحاسی نزدیک

مباهی نازنده مُضّی گذشتن محتوی گرد چیزی در آمده مرضی پسندیده
منتهی آخر کار مُنسی فراموش کرده مطی پشت مبدی آغاز کار

باب النون مع الالف نوا

پنج معنی دارد اول مقام است از جمله دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند چنانچه فردوسی مثال هر دو معنی را آورده شعر ره راهوی گرچه پیچد ز روم ۰ نوا در حجاز و نوا با عجم چنانچون بباید ز لب زی نوا ۰ مگر بیژن از بند گردد رها ۰ سیوم رونق و نیکوئی حال باشد چنانکه گویم بی نوایم مثالش معروفی گوید بیت آن رفتن و آمدن کجا شد کار بنوا چه بینوا شد ۰ چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند چنانچه حکیم فردوسی آورده برمن فرستی برسم نوا ۰ که باشد که زگفتار تو بر تو گوا ۰ پنجم بمعنی نغمه و آهنگ و ساز خنیاگر باشد مثالش منوچهری گوید شعر نوای نوای خوب ترک نو آئین ۰ در آورد در کار من بینوائی ۰ و در شرفنامه و موید الفضلا آمده از اسمای مغولان نیز گویند و در ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی گردد گویند فلان نوای فلانست

نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه نام جهودیست در نسخه وفائی و بمعنی مذهب گبران نیز آمده چنانچه شمس فخری گوید بیت از بس که گبر و کافر در راه حق بکشتی ۰ در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا ۰ و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده نیا پدر پدر و پدر مادر باشد نیوشا بکسر نون و ضم یا فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده باشد چنانچه حکیم فردوسی مثالش آورده بیت بهر کار کوشا بباید شدن ۰ بدانش نیوشا بباید شدن ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه چنانچه حکیم انوری آورده شعر بوده نقاش قضا در چمنت متواری

بوده فراشش صبا در جنت ما بروا **نغلبها** آن ملا بود که فدای دکان خود
بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند **ندا** خواندن **نشاء**
بالبدن **نعمه عنقا** نام نوایست **نور عذرا** یعنی نور مریم **نکبا**
آن باد است که راه او نه راه این چهار باد معروف باشد در موید الفضلا
مع الباء **ناب** خالص و بی عیب مثالش حکیم عنصری گوید
گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر ز تاب گفتا سوی در رنگ عنبر است مشک ناب
و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل آمده چنانچه شاعر گوید **شعر** همیشه تا که نگویند ناب را
مغشوش مدام تا که بود پیل را توان از ناب زناب درد دل خصم تو باد دایم بار
زفتح برکف احباب دولت می ناب و در ادات الفضلا بمعنی گوی که از فربهی بر
کفل اسب افتد نیز آمده **نسب** خوبی **نضب** رنج دیدن **نکوب** از راه
برگشتن **نجیب** پاکیزه نژاد **نصاب** مالی که بدان زکوة واجب آید
مع التاء **نوشت** بفتح نون و واو یعنی فرو پیچید چنانچه
حکیم اسدی مثالش آورده **بیت** چو زلف بتان جعد مجوق باد کهی در نوشت و
گهی برگشاد **نیم دست** یعنی تخته و مسند مثالش شاعر گوید **شعر** در آفت در و چگونه رسید
که در ان نیم دست نوبت **ناخوست** بضم خا و سکون واو و سین مهمله یعنی
بپای کوفته باشد **نخست** بضمتین دل باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت**
بکسر نون و سکون شین بمعنی خویش باشد **نوبت** مجال و فرصت و نقاره بود
که در اوقات شب و روز میزنند در زمان اسکندر سه نوبت بوده و در زمان سنجر
پنج نوبت شده **شعر** چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد

نشاخت یعنی نشاند چنانچه حکیم فردوسی مثالش آورده شعر همی شاه هر لخت
فرو رساخت ؛ همی تاج را گوهر اندر نشاخت نهفت پوشیده و نیز موضعی
بود که در جوف دیوار سازند و نام شعبهٔ از موسیقی بود ناخوست بی طلب باشد
نادشت مفلس بوده و در مؤید الفضلا شخصی باشد که اندام خود سرد و برش گشته
نضارت تازه رویی نبت رستن لطافت پاکیزگی نخوت تکبر
بود در نسخه میرزا نظارت رونق نهضت حرکت کردن نهمت حرص
نبات رستن نوات دانه خرما نکث عهد شکستن نفث
اندر دمیدن مع الجیم التازی والفارسی ؛ نشکنج
بکسر نون وضم کاف تازی بناخن بدن کسی را گرفتن چنانچه عنصری گفته بیت
آن صنم را زگاز و از نشکنج ؛ تن بنفشه شدست ولب نارنج ؛ و آنرا نیلک نیز گویند
نج بفتح نون اندرون دهان باشد چنانچه شمس فخری مثال آورده شعر بی مدحت او
هر که دهان را بگشاید ؛ دندانش کند چو برون یک یک از نج نخج بفتح نون
و سکون خا گیاهی بود که از آن جاروب سازند و مثالش همو گوید شعر تا کند بارگاه
او جاروب ؛ مژه خویش نخج کند پنج بافتن نساج بافنده نضج
پخته شدن نفج کسی باشد که در وقت سخن گفتن آب از دهان او فرو ریزد
نیرنج دستان نمج بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد مثالش شمس فخری گوید
بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحق ؛ که چشم ابر بود دایم از عطایش نمج نغروج
بغا و رای مهمله در مؤید آن چوبی باشد که خمیر را با آن پهن سازند و اشعار
بجستش نکرده اند مع الحا و مع الخا

نضح نیک خواستن و نضخ آب جستن نطخ شاخ زدن نسخ نقل
کردن نفخ اندر دمیدن نجاخ رستگاری نخ بفتح نون چهار
معنی دارد اول ریسمان و غیره دوم نام دیوی باشد چنانچه منهس شاعر گوید
ازین گشتی مدار طمع در جهان کرم ؛ نخ نام دیو باشد و شب تیره و غم ؛ سیوم صف باشد
چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر بجوشید لشکر چو مور و ملخ ؛ کشیدند از کوه تا کوه نخ
با بمعنی ع بست و در موید الفضلا بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه
و شطرنج و نهالی کوچکی که بران نشینند آمده و بمعنی زیلوی رومی نیز گفته اند چنانچه
شاعر گفته بیت نه بد کوه پیدا نه ریگ و نه شخ ؛ ز دریا بدریا کشیدند نخ
ناچخ بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید سنانی است که سر او دو شاخ باشد مثل
زدپین و گفته بیت برای نبردش نامید رستم جنگ بجنگ ؛ بکین خصمش بهرام را ناچخ بچنگ
و در موید الفضلا گفته که ناچخ سلاح است و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده

مع الدال و مع الذال ؛ نوند بفتح نون و واو
پیک و خبرآور باشد چنانچه حکیم رودکی گوید بیت چرخ چنین است بر بین راه رود
لیک بهر نیک و بد شتابد نوند ؛ و دیگر اسب را گویند چنانچه اثیر اخسیکی آورده
گفته زتاب مهر بیگونه دور چرخ کرده ؛ نوند من چو سمند بران گذارد
و در موید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بوده نیز آمده و مثالش
حکیم فردوسی آورده بیت کجا نام او بد نوند ؛ بدو اندرون کاخهای بلند
کجا آذر برزین کنون ؛ بدانجا فروزد همین رهنمون ؛ و در ادات الفضلا
نیز نام کوهی است و بمعنی اسب و شتر تیز رو نیز آمده نورد چند معنی دارد

اول چوبی بود که شعربافان و جولاهان چون پارچه را ببافند بران بپیچند. دویم درنورد
ولی نادیده بود و پیراهن یعنی پیچیدن گویند ره نورد چنانچه شیخ سعدی آورده
من و صبا و صباح صحرانورده ، برفتیم قاصد بدیدار مرد . سیم اعراض ازنوردیدن باشد
یعنی نبود چهارم در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده و مثالش شیخ نظامی آورده
دری دید با آسمان هم نورد ، بنزد کسی نام او در نبرد ، و بمعنی پیچی که در چیزی افتد
نیز آمده و مثالش هم گوید شعر چو پران شود نامه ها سوی خرد ، من آن نامه ها
را کشیم نورد . **ناورد** نبرد باشد چنانچه حکیم خاقانی آورده بیت ناورد بی محنت
درین تنگنای خاک ، محنت برای مردم و مردم برای خاک ، و در مؤید الفضلا
و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آمده و باین بیت شیخ سعدی متمسک شده نظم
تا بجای رسید شان ناورد ، که بدانجا دل قرار آورد ، و هم گوید شعر خیالی کرد
با خود کین جوانمرد ، که زد بر دو جز چون خوش ناورد . **نژند** معروف و دیگر تنه و
سیاق درخت باشد که شاخ و گره بداشته باشد مثالش حکیم انوری آورده بیت
رشتهای تو نی سعی نما ، جمله با برگ تمام از شاخ و نژند . **نژند** غمناک و
غم رسیده باشد و بمعنی پژمرده نیز آمده مثالش حکیم انوری فرماید بیت
آخر این اختران بمعنی ، چند بخت مرا نژند کنند . **نارکند** بسکون را و
فتح کاف انارستان و دهی که دران انار بسیار باشد کذا فی المؤید الفضلا
نسرد بفتح نون وضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون
سین وضم را نیز گفته اند **نهاوند** نام شهریست و نیز نام سرودی بود در
نسخه میرزا اما آنچه بصحت پیوسته است که نهاوند نام نوای و شعبه باشد چنانچه

حکیم

حکیم انوری گوید شعر غزلکهای خود همی خواندم ۰ در نهاوند و راهوی و عراق
ناروند نارون باشد کذا فی التحفه نبرد رزم و جنگ بود میان آدمی و غیره
نابودمند یعنی مفلس و بی برگ منجیک گوید شعر تو کوتاه دستی و نابودمند همی
مزن دست بر شاخ سرو بلند نیازومند بضم زای معجمه و سکون واو و نون
همان یعنی نیازمند است و مثالش منوچهری فرماید شعر من نیازومند رویت گشتم
هر دم چو من ۰ عاشق یاری بود می آیدش صد گونه نیاز نکلوارد و ناکوارد هر دو
با کاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام و غیره ۰
نرد بدو معنیست اول تنه درخت دوم بازی معروف نشکلید نشان
درخته ناخن باشد و نند کشته بود که تخته بخور بر آتش نهند نشید سرود
و شعری بود نقش زیاد اسم بی مسما و آنچه قابل وجود نباشد نبد افکندن
نغاد بیرشتن نغاد بر هم بافتن نضد راه بود نجد
گذشتن نجد بفتح نون و جیم و سکون خا آهن را گویند و سنگ سخت
را نیز گویند و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده شعر گر آهنگران سنگ خود گویند شکر
بکوره درون نحله نجد ز آتش برد ناجود بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرگ مراد و نیز آب
کذا فی المؤید نهاد رسم باشد مثالش کسائی گوید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم از او خرم اندو گاهی شاد ۰ و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم
و بمعنی وضع کرده نیز آمده و در زفان گویا بمعنی پست و استعمالش در محل جهالت آمده
نهارید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی برسید و مثالش شمس فخری گوید نظم
رخ مریخ زرد از چیست گویی ۰ مگر ز انتقام خصم نهارید ۰ و در نسخه چنین دیده شد

نماد نهاد و نهازند هر دو بزای معجمه بهمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا

نوید مژده دادن بود و نسب بود نژاد اصل و نسب بود نوید مژده دادن بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه

بود بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی باشد و در موید الفضلا و نسخه

چسپن و فای بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده و مثالش عماره گوید بیت

ناری نونده لبان سوسن آزاد ، بنده بدان نای نای دار فویدم نارد

بفتح رای مهمله جانوری بود که در دواب افتد و آنرا کنه گویند ناهید زهره

باشد که او را ایند خت و زاورنیز گویند و نیز نام مادر سکندر بود و مثال معنی اول

حکیم خاقانی آورده شعر اگر ناهید در عشرتکده چرخ ، سراید بیا جز بر سیاز از آرزو

نمید نومید امیدوار باشد در نسخه چسپن و فای نوشاذ بفتح

نون نام ولایت است حسن خیز و مثالش ظهیر فاریابی گوید نظم مرا ازان چه که

سیمین برست در کشمیر ، مرا ازان چه که شکر لب است در نوشاد نکرزد

بفتح نون و زای معجمه و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود نبشلد بنون

بکسلد یعنی نجنبد و دو شاینده نشود و مثالش ابو شکور گوید در موید الفضلا آمده

مع الدال ناگوار تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا بود و مثال

هر دو لغت در البلبی آورده و در موید و شرفنامه بمعنی کاهش و گداز نده نیز آمده

و در نسخ دیگر نهار بمعنی آمده و ناهار همین بمعنی اول آمده و بس نستر بکسر

نون و فتح سین سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند و بمعنی کرکس آمده

و بمعنی محری گویند بیت ملک در تاب آفتاب ستم ، سیازد از عدل تو همیشه نستر

و استاد رودکی گوید شعر دو رماند از سرای خویش و تبار ، نستری ساخت بر سر کوهسار

که با واو این دا دری نکسلد
گر بر هکینه هیچ بر بنسلد
صح
از سخای تو ناگوار گرفت
خلق را اکسیر و منم ناهار

بنظور

262

عیسی
ادریس بسته کرده از غنچه‌های بستر

نسطور نام صاحب مذهب ترسایان بود و فقیه و مجتهد ایشان نستر بستر
باشد چنانچه مثالش حکیم خاقانی آورده شعر عیسی حلال کرده از خارهای گلبن ٭ ادریس
بسته کرده از غنچه‌های بستر ٭ ناور بسکون رای مهمله و فتح واو زن نازنین
باشد در اداة الفضلا ناگزیر بمعنی ناگزیر باشد یعنی ناچار نشخوار بکسر نون و
سکون شین کاه و علفی باشد که از دواب باز ماند و بمعنی نشوار گویند و بعضی
آنچه نیست که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز
آمده چنانچه ابوالمعالی گوید بیت سیه کاسه دون و ته خوار بود ٭ شتر وار دایم
به نشخوار بود نهاد کاهش و گدازش تن باشد و مثالش شمس فخری آورده بیت
خدایگانا هرچند ماه دانش و فضل ٭ چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهاد ٭
نهمار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد چنانچه حکیم فردوسی آورده بیت
چو ابلیس واند که بد ل نهاد ٭ برافشاند آتش گشت نهمار شاد ٭ و بمعنی کاری با خبری عظیم
نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید قول اوست
در بند پرواز است جان بگذار سیرت بنگرم ٭ زین سان که بینم حال خود نهمار بینم دیگر
نوار رشته پهنی باشد که بر خیمه دوزند و مثالش شمس فخری آورده بیت
بود زبد و ازل خیمهٔ بقای ترا ٭ ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار
نیمور بفتح خزه باشد مثالش حکیم سوزنی آورده شعر من این نیمور خود را
وقف کردم ٭ علی صبیانکم یا ایها الناس نخچیر در تحفه بمعنی شکار باشد چنانچه
شیخ نظامی آورده شعر چنان فرمود خورشید جهانگیر ٭ که خواهم کرد روزی چند نخچیر
و در تحفه بمعنی شکار و شکاری نیز آمده و مثالش شیخ نظامی آورده نظم

زبار گران خوشه خم گشته بود ٭ تنگ وتاب نخچیر گم گشته بود **نو بهار** معروف و

در موید بمعنی خانه بزرگ آمده که ترا ایکه در بلخ ساخته بودند و آنرا بدینیا بهار آمده

چنانچه حکیم انوری مهاس آورده **شعر** سیاحت آب قند بار برده ٭ صفات بیخ نوبهار بکند

نوش آذر آتشکده است معانرا چنانچه حکیم فردوسی آورده **شعر** بداد از زردشت و

دین بهی ٭ بنوش آذر و آذر فره بهی ٭ و نوشادر گویند که هیبت در ماورالنهر که دود

ازان بر خیزد و نوشادر از آنجا می آورند **نخاز** بفتح نون و جیم عنجار باشد یعنی گلگونه

کذا فی التحفه **نهوذ** بوزن سمور بعضب تکرسین **نشخون** بکسر نون و سکون شین معجمه

و فتح خا آنچه دوا از گلو بیرون آرند و نخوایند ٭ بار دیگر فرو برند و آنرا بعربی

گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد **نوبر** نوبر آمده و نیز دختری که پستان او

نو بر آمده باشند **نرغاد** بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشند

نوکر بضم نون و فتح کاف فارسی چاکر باشند و نیز نام پادشاهیست کذا فی الموید

مثال معنی اول شیخ سعدی آورده **شعر** اسب و نوکر جوانان و جوینده ٭ زود بب د

نوکرت برود **مع الزاء التازی** **نخیز** بفتح نون و کسر خای

معجمه کمین باشند که بر کسی گشایند و مثالش شمس فخری آورده **شعر** سپهر بر رخ اعدای

او گشیده کمان ٭ زمانه بر ره بدخواه او گشاده نخیز ٭ و برای مهمله نیز بمعنی آمده

و در نسخه حسین وفایی بمعنی موضعی که دران درخت کاشته باشند آمده و گفته که آنرا

در سر از تخم دان و دانه دان نیز گویند اما درین قول منفردست و در هیچ نسخه بمعنی نهاده

نهخیز بفتح نون و سکون ها و کسر جیم بیچیدن باشد و مثالش هم گوید **شعر** جنان ز

معدلتش کار مملکت شد راست ٭ که شد ز زلف بتان بار و ضمت نهچه **نهاز**

پشه و کله کوسفند باشد و مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت زبیم هیبت و سهم و سیاست داران
تو بدشت ۰ زگرگ پنجه فروریزد از نهیب نهاز ۰ و باستعاره بر پیشوایان و مهتر
نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون بمعنی آمده و بفتح نون ترس باشد
نوز بضم نون بمعنی هنوز باشد و شمس فخری آورده بیت نوباش تا که صبح سعود صبح
دولت روشن ۰ که در جهان بدمید ست صبح جاهش نوز **نیاز** بکسر نون و دو
تحفه و حاجت و احتیاج باشد چنانچه شیخ سعدی آورده شعر بدلداری آمد دو صاحب نیاز
بزن گفت رو روستای ... باز ۰ و در موید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی قحط و دو بیت نیز آمده
نیمروز ولایت سیستان بود و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد چنانچه
مثالش شیخ نظامی آورده در تعریف باربد بیت چو کردی نیمروز مجلس افروز
فرو بنشیندی تا نیمه روز **نخراز** بفتح نون و سکون خاء معجمه و رای مهمله
در نسخه وفایی بمعنی همان نهاز آمده یعنی پشه و کله چنانچه ابو شکور مثالش آورده
رعی عدل ملک پرور او ۰ گرگ را داده منصب نخراز **مع الزاء الفارسی**
ناژ و نوژ در نسخه حسین وفایی هر دو نام درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد
و بآن مشابهت تمام دارد و شمس فخری گوید که درخت نوش است و گفته مثال ناژ را
چو عرعر سرافراز باد ادام ۰ ببستان عمر تا بود سرو و ناژ ۰ و مثال نوژ را هم آورده
ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو ۰ بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ ۰ و در شرفنامه
و ادات الفضلا ناژ بزای تازی یار درختیست خوشبوی از غایت شهرت که دارد بتازی
صنوبر خوانند **نیش** بکسر نون و سکون یا لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت پیچاند
و بخشکاند و بعربی لبلاب و عشقه نیز خوانند چنانچه خلاق المعانی شاهد آورده

مع السین نُس بضم نون گرد اگرد دهان بود از بیرون
و مثالش شمس فخری آورده شعر همچون سگ قصاب بیابد بشکم سیر ۰ در خون زبر حرص و
شره تا نهد پنس نوس بوزن کوس توس و قوح باشد مثالش شاعر آورده
از آب گشت بینی چون آب موج موج ۰ در نوس ابر بینی چون صرع رنگ رنگ نتاس
بکسر نون با تای قرشت در موید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی فرغت و سرور
نکپس بکسر نون و کاف سر دیوار باشد که آنرا ناکلش نیز گویند نحاس مس بود
نعاس غنودن نکس نکوسار کردن نکس انگور را گویند ناوس عبادت خانه
مجوس بود مع الشین ناغوش بضم غین معجمه بمعنی
ناغوش بود که در باب ما گذشت یعنی سر آب فرو بردن و غوطه خوردن چنانچه لبیبی آورده
گرد گرداب مگرد اگه ندانی تو شنا ۰ که خوری غرقه ناگاهی چنین و ناغوش خوری نکوهش شور
بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد و مثالش ابوشکور آورده
اگر روزی از تو پژوهش کنند ۰۰ همه مردمانت نکوهش کنند نوش در نسخه و فای بمعنی
پازهر باشد و شمس فخری گوید عسل است و شاید آورده شعر همیشه تا فلک از نجم سعد
دارد نحس ۰ مدام باد کمین نحل نیش دارد و نوش ۰ و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن
نیز آمده نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد مثالش فردوسی گوید
به پیروزی اندر نیایش کنیم ۰ جهان آفرین را ستایش کنیم ۰ و در نسخه و فای و زفانگویا
بمعنی دعا و آفرین آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو
و مثالش حکیم فردوسی آورده شعر فرستاده را گفت نیکو نیوش ۰ بگوی آنچه بشنیدی ای تیز
هوش ۰ و دیگر بمعنی فاعل آمده یعنی شنونده و مثالش خواجه حافظ شیرازی آورده

264

بادوستان مضایقه در عمر و مال نیست ‌‌٭ صد جان فدای یار نصیحت نیوش باد

ناخنخوش بضم خا بین مخمین دارویست که بوی خوش دارد و بعربی

اظفار الطیب خوانند کذا فی موید الفضلا نَش بفتح نون سیایه باشد در

نسخه میرزا اما در موید سیایه کلاه باشد کذا فی المؤید نسرین نوش دختر شاه

سقلاب بود که در حباله بهرام گور بود من هفت پیکر بیت دخت سقلاب

نسرین نوش ٭ ترک چینی طراز رومی نوش نانکش بسکون نون دوم و کسر

کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الصّاد والضّاد

نقص کم کردن و بمعنی کمی نیز آمده نکوص برگشتن نوص گریختن نقض

عهد شکستن نقیض نا همتا مع الطّا نشط گشادن گره

نبوط بدشواری آمدن آب نعوظ آلت تناسل مع العین

نزع کشیدن نقع گرد مع الغین نفاغ و نماغ

بفتح نون و فا قدحی باشد که از ان شراب خورند چنانچه معاش اسماد کسایی آورده

دل شاد دار و پند کسایی بیاد دار ٭ بگسستن رو جدا مشو از رطل و از نفاغ نغنغ بفتح

نونین و سکون عین و بضم نونین نیز بنظر رسیده قفیزی بود که بدان غله پیمایند

چنانچه شمس فخری آورده بیت حاتم عهد شیخ ابو اسحق ٭ که دهد زر بدامن و نغنغ

و در اکثر نسخ این لغت را در حرف با آورده اند نوفاغ بضم نون و فا نام

شهریست کذا فی التحفه نُوغ بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید

مع الفا نوف بضم نون صدایی بود که از کوه باز آید

معاش کسایی آورده شعر از تک اسپ و بانگ نعره مرد ٭ کوه پر نوف شد هوا پر گرد

ناهمس بفتح نون دوم و کسر میم
بهرام گردن بلند کذا فی المؤید
صح

وصاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ آورده و گفته چون سگ آواز کند گویند منبوفد

نشف برکندن موی مع القاف نهرابلاق رودیست عظیم که هر کس دران آب غسل کند چون بخواب رود محتلم شود و معلوم نیست که آن کجاست

نعیق بانگ بر گوسفند زدن نفاق دو روئی کردن مع الکاف التازی

ناک لفظیست که دلالت بر داشتن میکند که چون هوسناک و غمناک و نیز بمعنی مشک مغشوش آید و مثالش جمال الدین عبدالرزاق آورده شعر چه را رطبان زدیک توجه این سخنان ؛ چه مشک خالص پیش دماغ خشک چه ناک ؛ و بمعنی دیگر نیز آمده یکی عدس بود و دیگری جزویست از اخبار کتاب گبران و همچون قرآن سوره است و آیه از جزو جزو خوانند در هر وقتی

ناوک تیر باشد و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان مجوف است و تیر ناوک را درمیان آن نهاده اندازند

نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد چنانچه منجیک گوید آنکو ز سنگ خاره آهن برون کشد ؛ نسکی ز کف تو نتواند برون کشید ؛ و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده و بهر دو معنی گفته آیا شهی که ز همت کسی نیارد برد ؛ بظلم و جور یک ملح دو نیم دانه نسک ؛ ز عدل تو همه خلق ملک بیاسودند ؛ چه اهل کتب بر تو چه اهل مصحف و نسک ؛ کلیتین جو هر انکو گرفت و گر گشت ؛ سرش بکوفت دندان چو سیم از خایسک

نشک و نسک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژو باشد که کاج گویند و مثالش استاد رودکی آنکه نشک آفرید و سرو سهی ؛ وانکه بید آفرید و نار و بهی ؛

نغوشاک کسی را گویند که بر مذهب گبران است و جهودان را نیز گویند چنانچه مثالش ابوشکور آورده

نکاف بکسر نون آنچه باز دارند سر دو کس شده و اشرا بمهمله نیز گویند

2605

سپنجکوی کشتن مسلمانت کرد ۵ نغوشاک بودی مسلمانت کرد ۵ ودر مؤید الفضلا
بکسر نون مذهب گبرانیست واز کیش بکیش شونده را نیز گویند **نارکوک**
بسکون را وضم کاف فی **نارخوک** بضم خای معجمه هردو افیون را گویند
نرسک بفتح نون ورای مهمله وسکون سین مهمله همان نسک مرقوم بود
یعنی عدس **نلک** بکسر نون وسکون لام آلوی کوهی را گویند چنانچه در مؤید گوید
صفرای مرا سود ندارد نلکا ۵ در دهر مگر تخارت اند علکا ۵ وصاحب تحفه بمعنی آلوی
گشته یعنی خشک شده وآلوی کوهی نیز آورده وشمس فخری بمعنی آلوی خشک شده گوید
زانسان که لالۀ دهد آتش وسیاپیل ۵ دهقان بدر باغ بهر دم ندهد نلک **نمنک**
بفتح نون ومیم وسکون ها در نسخه وفائی آلوبالو را گویند ومثالش فرید الدین آورده
نمنک وتبید نزدیکشان یکی باشد ۵ ازانکه هر دو بگونه شبیه یکدگر اند
ودر تحفه نوعی از آلوبالو باشد که در کوهستان روید وثمار زغرور گویند بضم
زای معجمه ورای مهمله وسکون غین ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که
ملک را بهر زغرور خوانند **ناجرمک** نام مردی بود از زنادقه ترسایان
وخادم معبد ایشان بود ومثالش حکیم خاقانی آورده **نمت** من وناجرمکی ودیر محرا
در بنو اطیانم جاو ملجا **نوک** بفتح نون در تحفه سر قلم وسر مژه وسنان آهنی
که بر بینی موزه جهة استحکام زنند باشد ودر مؤید سر تیغ وقلم وپیکان وجز آن باشد
نستاک بکسر نون وسکون سین مهمله وتای قرشت پیچاک محکم باشد کذا فی المؤید
نیلوپرک نیلوفر را گویند وآنرا نیلوپر نیز گویند **نچک** بفتح نون وجیم
نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات **نستک** بکسر نون وسکون سین مهمله

و فتح تای قرشت مخلوجی باشد که مار یک پیچیده باشند در ادات الفضلا
نغاک بکسر نون با غین معجمه در نسخه بعضی میرزا نادان و ابله و حرامزاده را باشد
گویند نلشک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرص دارو باشد که دا
نه املوید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و نبلک نیز گویند باین معنیست
و در ادات الفضلا بجای قرص دارو باشد چون استشهادی نداشتیم هر دو را
نوشتیم نموسک و نموشک هردو بفتح نون و بعضی بضم نون گفته اند عنکبوت
که تورباش گویند تیهو تیخ نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر را گویند چنانچه
شمس فخری آورده شعر سپهر مدح شاه بس که مرا • نکنند پیش هر فاقه نموک
و نموک بتای قرشت نیز بهمین معنیست نیلک بکسر نون و سکون یای حطی و فتح سین
معجمه همان سنگ بود که در دست نیلک مصور نیل و نیز همان شکنج مرقوم که گذشت
نیوک عروس بود و عروسی را نیوکانه گویند نرک جوی بود که آب از انجا
بجوی دیگر رود نبک زه آب بود نژنک دام و تله را گویند و بمعنی سپند سوخته
نیز آمده است که بر بنا گوش طفلان بجهة چشم زخم مالند و آنرا الم نیز گویند
ناسک جمع اند از مردم مغرب زمین که در دین راسخ نباشند ناصیه داران نیک
ملائکه و زهاد و عباد مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و افسون
و حیله باشد چنانچه حکیم ازرقی گفته شعر چو ابر فندق و سیمین در آبدان ریزد
بر آرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ • مشعبدیست که بر خرد مهرهای رخام
بحقهای بلورین همیکند نیرنگ • و بمعنی سحر و افسون شمس فخری مثالش آورده بیت
ترا ز کید بدان حفظ حق نگهبانست • نه چو زور قه و افسون و حیله و نیرنگ

و در موید بمعنی طلسم جادو نیز آمده **مازلک** نارنج باشد مثالش فخری گوید

همیشه تا ز درخت سمن بروید گل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ **نیملنک**

در نسخهٔ حسین وفائی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده

و مؤید قول او استاد فرخی گوید **بیت** بروز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شعار نیملنک تو و شمس فخری نیز بمعنی کمان آورده **بیت**

بیک تیر ماه فلک شل کند اگر برکشد یک نیملنک و در تحفه بمعنی قربان آورده

نزک بفتح نون و سکون رای مهمله روده بره باشد که تخته شکار زنند تا

شکاری بدر نرود کذا فی المؤید **نیم جولنک** یعنی بوزن و مقدار نیم جو کذا فی المؤید

مع اللام **نال** نی باریک باشد مثالش حکیم انوری آورده

آنکه از تخویف نالهٔ سپه احسان او جام که خون نهد بر دستها که عسکری و دیگر

ریش اندرون قلم را گویند و همو مثالش گوید **بیت** حملهٔ تو نشتر کند عرصهٔ موقف خنا که

پهلوی خصمان چو نال در یکدیگر شکست و در نسخهٔ میرزا و موید و اداة الفضلا نام

مرغکی خورد باشد **نجل** بفتح نون و جیم و سکون خاء معجمه سکنج باشد که آنرا هلیک

نیز گویند و بناخن اندام کسی را گرفتن چنانکه مجروح گردد و آنرا بتازی قرص و بترکی چمدی

و بکرمانی ترنجی و باصفهانی اشکنج گویند و شمس فخری در تولف اسب آورده **شعر** ارقضا

بگذرد در بس تیزی اگر کشی کبری از بیرون نجل **نخجروال** نخجیربان باشد یعنی صیاد

نپال بفتح نون و سکون یای حطی و بعد از یا بای فارسی محل است که از آنجا مشک

خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نپالی بهترین اقسام مشکها باشد **نشل** و

نشل بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و شمس فخری گوید

کرت باید که بگذری ز فلک ‖ دست خود در رکاب شاه نشل ۝ و در مؤید و نسخهٔ میرزا
بمعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر دوزند **نشیل** بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر با
شست را گویند یعنی قلاب ماهی گیری و عبد الواسع جبلی مثالش آورده **بیت**
ز تیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند ۝ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشیل
و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند آمده که بآن خرما از درخت گیرند و ماهی نیز گیرند
نغل بضم نون و فتح فا گنده باشد در بیابانها که شب گوسفندان در آن روند و
استاد رودکی مثالش آورده **بیت** گوسپندیم و جهان هست بکردار نغل
چون که خواب آید سوی نغل باید رفت ۝ و در نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و غور هر چیزی و
غنیمت و زیادتی نیز آمده **نُول** بضم نون نُس را گویند یعنی گرداگرد دهان
و شمس فخری آورده **شعر** آنکه آلودهٔ نوال وی است ‖ آز را دست و کام و فک و نول ۝
و در مؤید بمعنی منقار مرغ و مشربه نیز آمده **نغول** بفتح نون و ضم غین معجمه نشیب
سر نردبان باشد که بر بامها سازند **نیل** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی
سپند سوخته آمده که بر بناگوش اطفال مالند برای دفع چشم زخم بد و انام نیز گویند آمده
نکل بفتح نون و کسر کاف همان نکل بود که در باب کاف گذشت یعنی نوخط و نوخواسته
نکال عقوبت بود **مع المیم و مع النون** **نزم** بفتح نون و سکون راء
تازی بخاری باشد ابرمانند که روی زمین را تیره سازد و دمه نیز گویند و بعربی
سحاب گویند و حکیم عنصری مثالش آورده **شعر** ز میغ نزم کند روز روشن از مه تیر
چنان نمود که تاری شب از مه آبان ۝ اما در صحاح الاسامی نژم آمده بضم نون
و سکون زاء فارسی **نغام** بفتح نون و فا چیزی زشت و تیره چنانچه شاعر گوید

بخرد

2607

نخیزد یکی تند گرد از میان که روی اندران گرد گردد نعام و بجای فا عین معجمه
نیز آمده ه **نیام** غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خیش که بار بدست گیرد آمده
نسیرم بفتح نون و راء مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخه میرزا و موید بمعنی
جای باشد که آفتاب بر آنجا نیفتد **نغم** بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و
سوراخ کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر
زمین باشد نیز آمده ه **نشیم** آشیان مرغ و نشیمن را گویند چنانچه فردوسی گوید
چنین گفت سیمرغ با پور سام ۰ که ای دیده رنج نشیم و کنام **نیرام** نام پدر
سام بود چنانچه هم گوید **بیت** زمین باد بر سام نیرم درود ۰ خداوند شمشیر و
کوپال و خود و **نزایم** مثل او باشد **نعم** نیکوی **نقم** خشم گرفتن **نهم**
بزرگ و همای و قامت بلند و سخت ضخیم بود **نظام** یکی از ملوک کریم که مروارید
در رشته کشیده و شعر و راستی کار و کسی که کار بدو راست شود **نجم** هر نباتی
که تنه ندارد **نهمان** یعنی یکبارگی و همیشه **نارین** سنبل رومی را گویند و آن زرد
فام بود و نیز نام پیشه ایست در دار الطرز **نقدگیران** رشوه خواران را گویند **نگران**
بکسر مصطوء و بیننده **نسرین** یعنی گل سپید مشک **نوآیین** شگفت و طرفه و نو
پدید آمده **نیلان** بوسیدن **نون** ماهی **ناگزران** ناگزیر باشد چنانچه حکیم انوری گوید
شه ناگزر است چو جان در بدن ملک ۰ یا رب تو نگهدار ز هر آفت ناگزران را
نرکان بفتح نون و راء مهمله مشدد یعنی گدایان و مثالش شمس فخری آورده **بیت**
از جهان بر داشت آیین سوال ۰ کرد قارون خلق را با نرکان **نسپان** بفتح
نون و سکون سین مهمله و یای حطی مخالفت باشد و مثالش ابو شکور آورده

نیرام نسخه صحیح

من انکاه سوکند پیمان خورم ۰ کزین مملکت رخت بیرون برم **نسترن و نسترون و نسترون**
هر سه کل نسرین را کویند و مثال اول فرید احول کوید **بیت** بوستان چون آسمان و مهر و
ماه و مشتری ۰ کل ابارت و کل خود روی و برک نسترن ۰ و مثال دویم را حکیم رودکی کوید
ازکیسوی او نسیمک مشک آید ۰ وز زلف او نسیمک نسترون **ناویدن** بعد از الف
واو بوزن باریدن خم شدن و منده شدن **ناوانیدن** متعدی است **نزیدن**
بزای معجمه بوزن کلیدن بیرون کشیدن بود **نهیدن** بکسر نون و ها اندیشه کردن
وغم خوردن ونهادن **نهنبن** بفتح نون و با وضم ها وسکون نون اول دویم سر دیک باشد
مثالش حکیم انوری آورده **بیت** ازجوش نشود دیک نما تا فرو نشیت ۰ ازدود تیره
بر سر کسی نهنبن نشیت ۰ و در نسخه وفایی بمعنی سبو نیز آمده **نون** حروف معروف
و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده چنانچه شمس فخری کوید **شعر** خیر انور نور توهر قدر بها آرد
جو امرکن فیکون آسمانش آرد نون ۰ و حکیم فردوسی نیز کوید **شعر** ولی آن لشکر کاه آنست نون
که بیاری یکی چاره پرفسون ۰ و در نسخه وفایی بمعنی دولت وکرانه شمشیر و جای دقیق آمده
نوان در نسخه وفایی و تحفه جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل
شمس فخری کوید بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر اندوه و غم آورده و گفته که
همیشه تا ز کتان سخانه اعراب ۰ هماره تا شود از باد بید و سرو نوان ۰ مخالف و
ز اندوه و غم نوان بادا ۰ کیلجان تو ا تیمه سپهر کتان ۰ آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که نوان و جنبان باین صفات خاصی که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و
جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان موید این معنی است چنانکه انوری کوید
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم ۰ زان حال همی کم نشود سرو نوان را

و شاه ناصر چتر و نیز فرماید **بیت** چنین زار و نوان مانند بلا ؛ بکرد ستم غم
وحشی غزاله ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دوتا شده نیز آمده و ازین بیت
این معنی هم مستنبط میشود و بمعنی نونده نیز آمده یعنی نالیده مثالش حکیم فردوسی
همه بیشه و آبهای روان ؛ بهر جای دراج و قمری نوان ؛ و در تحفه بمعنی اسپی که
آمده که رنگ او میان زرد و نور باشد و نوباوه نیز گویند مثالش منوچهری آورده
نوای نوای خوب ترک نوایی ؛ درآورد درکار خنیاگر نوایی **نوزان** بضم نون
با زای فارسی در نسخهٔ حسین وفایی رودخانه باشد با بانگ و مهیب و در
تحفه همان نوزان باشد که دریای قلزم قوم شد یعنی بانگ سهمناک **نیسان** در نسخهٔ
وفایی ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخهٔ میرزا مدت ماندن آفتاب باشد در حمل و
مثالش در گلشن راز گفته **بیت** شنیدستم که اندر ماه نیسان ؛ صدف بالا
رود از بحر عمان **نانیوشان** بفتح نون دویم و ضم یای حطی و با شین معجمه ناکهان بود
و مثالش سعد سعد گفت **شعر** ناکهانم از خیال روی او آمد بگوش ؛ نانیوشان
دوش نوش وصل او آمد بگوش **نورهان** بفتح نون و رای حطی در نسخهٔ میرزا
مرد کلاه باشد چنانچه حکیم خاقانی آورده **بیت** پیش آمده عشق نورهان خواه
دو جهانش بنقد داده در راه ؛ و هم گوید **شعر** از غروب آن جمله نوروز
نورهان زر دز زیور انداز تند ؛ و **نوارهان** نیز بمعنی نورهان است و بمعنی عطا و شعر
نیز آمده **ناردن** درختیست معروف و رایت قامت باشد مثالش امیر معزی گوید
بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند ؛ گمان کنند که گلنار بار ناردان است
و نیز نام بهشتیست در دار الطراز نزدیک بیشه هملسم چنانچه حکیم فردوسی آورده

نیز آمده و در اداة الفضلا بمعنی آگاه نیز آمده **نوایین** نو بنیاد آمده صح

منوچهر با قارن رزم زن ** ها برون آمد از پیش مارون **نامشیدن** بفتح نون
و میم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی ندیدن کذا فی المؤید الفضلا
نخچیرکان نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد و مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**
بر نخچیرکان تدبیر کردی ** بسی چون زهره را نخچیر کردی **نسیدن** بفتح نون و دال و کسر سین
و سکون یای حطی بمعنی نهادن آمده و در نسخه میرزا **نوپان** بضم نون و بای فارسی
سپیدی بود که از بید باشند در نسخه میرزا **نوئین** بضم نون و یای حطی پادشاهزاده بود
و ترکان و سلاطین و ملوک را بدین نام خوانند **نیازیان** یعنی حاجتمندان چنانچه
کلیم انوری مثالش آورده **بیت** ای خشم نیازیان ز جود تو ** چون چشم مخالفان بخون
خونی **نالان** نالنده بود و در شرفنامه نام کوهیست میان شهر ازو کار زان
نغخالان بفتح نون و عین و خای معجمه بوزن بهمن سپاهان نام حکیمی است که
هیچ شکم را سود دارد و اشتها آورد و او را زبان و نانخواه نیز گویند
و در مؤید **نغخلان** بضم نون و عین و خای معجمه بوزن سمیران هر دو بمعنی آمده است
و در نسخه میرزا **نغن** بوزن حمن بمعنی آمده اما در سامی فی الاسامی بعض خواتین
هم بمعنی آمده **نوانیدن** بکسر نون و میم بوزن رسانیدن مالیدن باشد و
جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست **نواییدن** بکسر های
اول بوزن گرائیدن در شرفنامه بمعنی با آهنگ گردن آمده **نوردن** بفتح نون و واو
دال **نوشتن** و **نوردیدن** هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد **نوفیدن** بضم
نون و کسر فا بوزن رویدن جنبیدن باشد **نهازیدن** بکسر زای معجمه بوزن رسانیدن کذا فی المؤید
رسیدن باشد **نکوهیدن** بد گویی کردن باشد **نشاختن** نشاندن باشد

نان کشکین یعنی نانی که از جو و باقلا و گندم و نخود پزند نغوشاکیدن از کیشی
بکیشی شدن و گرد گردیدن ناخن پرپیان همان ناخن خوش قوم که گذشت
نشاختیدن بفتح نون و دال و سکون حا و یا و کسر تای قرشت همان معنی
نشناختن باشد نشکنجیدن نشکنج گرفتن باشد نویدن بوزن دویدن
زاری کردن و نالیدن باشد نهمان یعنی یکبارگی و همیشه ناردین سنبل
رومی را گویند و آن زرد فام بود و نیز نام بیشه است در دارالمرز که الموت
نگران بکسر مضطر و بیننده باشد نوآیین شگفت و طرفه و نو پدید آمده
مع الواو نیو بکسر نون و سکون یا دلیر و مردانه باشد
چنانچه شمس فخری آورده بیت کریم و کامل و صاف ضمیرست شجاع و صفدر
و کین توز و نیو است نیرو قوت باشد چنانچه شیخ سعدی مثالش آورده شعر
بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند نپیسو بکسر نون و
سکون یای حطی و ضم سین پسته باشد و شمس فخری مثالش آورده شعر شرور و فتنه
در اطراف ملکت ز او بود پیوسته همچون مغز نپیسو نارخو بسکون رای
مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که
بمعنی نالیدن است فردوسی آورده نیشو بضم شین معجمه بوزن نیرو
یکی از اقسام آلو باشد که آن را آلوی طرب نیز گویند نیو بکسر نون
و ضم بار اسپ را گویند ناژو نام درختیست کاج که بلغت صنوبر خوانند
نشتو بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو نام مردی بود نیاستو کنند دهان
بود ناو بسته چوبین بود یعنی ناوه و آن لگی باشد که بدان گل کشند و خمیه و ما شراملی

نیسو با واو فارسی چیزی بود که هیچ درشتی نداشته باشد و لغزنده **نمو** بالیدن

مع الهاء **نارژه** بفتح رای مهمله زبانهٔ قپان باشد و
مثالش شمس فخری آورده **شعر** چون بود در راستی معدلتش ٭ چه بر آید ز پله و نارژه

ناوه بفتح واو در نسخهٔ وفائی نشته چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی لاک گلی آورده
و گفته **بیت** فلک چون گل کشد بر بام قصرش ٭ پذیرد زان ملامس شکل ناوه
و در سامی فی الاسامی بمعنی طرفی آمده که در آن خمیر کنند و در موید بمعنی آن چوبی آمده
که تیر ناوک را در میان آن نهند و بیندازند و نام مقامی و چادر شب کهنه را نیز گویند

نایژه در نسخهٔ وفائی گلوگاه را گویند چنانچه حکیم انوری آورده **شعر** گر نایژهٔ ابر شد
پاک بریده ٭ چون هیچ عنان باز نپیچد پلان را ٭ و دیگر بمعنی لولهٔ ابریق و
امثال آن آمده چنانچه شاعر گوید **بیت** از نم کلک تو تشنه گشت امانی سیراب
آن نه کلک است مگر نایژهٔ جود و سخاست ٭ و در تحفه بمعنی نی باریک که جولاهان
ماشوره سازند آمده و صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و متمسک باین شده
نه از خواب و از خورد بودش مزه ٭ نه بگسیست از چشم او نایژه ٭ اما در سامی فی الاسامی
مسطور است که نایژه چوب گندم باشد که ورق بر آن پیچیده بود و آنرا که بهما بود
و بعربی قصبه خوانند

نبرده مرد دلاور و مبارز بود چنانچه حکیم فردوسی آورده
از ایرانیان مرد هم کینه خواه ٭ دلیر و نبرده بهر کینه گاه

نبهره بفتح نون و با و
رای مهمله و سکون ها سیم ناسره باشد چنانچه کمال اسمعیل شاهد گفته **بیت**
بکسیر نبهره بود بمعیار امروز ٭ از دوستی هر که عیاری گرفتم

نمونه زشت باشد
و دیگر نمود از چیزی و شمس فخری هر دو معنی آورده **شعر** ای خسروی که نه مثت خلد را نمونه

کلکشی

ماتس

با حسن نور رایت خورشید را نمونه **نهاله** بفتح نون و لام کمینگاه صیاد باشد
و مثالش همو گوید **شعر** غزال آسمان آید بدامش ٭ اگر نیر و شش باشد در نهاله
نودارانه بفتح نون بین با دال و رای مهمله در نسخه وفایی بمعنی میلاده آمده یعنی
شاگردانه **نستوه** بضم نون و تا و سکون سین مهمله و واو در نسخه وفایی
شخصی را گویند که در جنگ و مباحثه عاجز نشود و روی نگرداند مثالش امیر معزی گوید
سپاهی با شکفته ها و دستانهای گوناگون ٭ ز نستوهی فزون از حد ز انبوهی
فزون از مر **نواجسته** در نسخه وفایی و میرزا باغ نونشاندن باشد **نوده**
فرزندی که از جانب دختر باشد و نبیره از جانب پسر بود **نغوله** بفتح نون و
لام و ضم غین معجمه زلف را گویند و مثالش خواجه سلمان ساوجی آورده **شعر**
اگر گره ز رخ شکنج نغوله بگشای ٭ چو عود عنبرت از ضمیران فرو ریزد **نبسه** بفتح
نون و با و سین مهمله پسر و دختر پسر و دختر باشد کذا فی الموید **نیمه** نصف هر
چیزی بود **نیم خایه** بمعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا و مثالش حکیم خاقانی آورده
چون عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را ٭ خایه مورچه شود نه فلک از محقری
نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد مثالش فخری گوید **شعر** ای سر آزادگان
و تاج بزرگان ٭ شمع جهان و چراغ نوده و دوده ٭ اما شمس فخری نوده را
با همین آورده و نوده را بمعنی نواسه آورده که فرزند زاده باشد **نوگاره**
بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا بسیار گوی باشد و در نسخه
وفایی بجای واو دو میم وا آمده **نونده** بوزن رونده در نسخه وفایی اسب و
مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین بمعنی تیز فهم باشد و بس و در نسخه ابو حفص سعدی

بمعنی فهم و ادراک آورده و باین بیت متمسک شده شعر لباس کهنه مردست او بدانش
فرهنگ و خرد دارد و نونده نویه بضم نون و فتح یا شاخ تر و تازه باشد که
از درخت سر زند و آنرا بعربی سرع گویند بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله نپیله
بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در باب فا گذشت یعنی کلهب نوشته بفتح
نون و واو یعنی پیچیده و طی کرده منش شاعر گوید شعر مقیم کلبه اندوه گشته ۱
بساط خرمی را در نوشته نیسه در نسخه وفای نیست باشد بزیادهٔ ها منش کسائی گوید
آس شدم زیر آسیای زمانه ۱ نیسه گشتم ز بس جفای زمانه نیفه آنجای بود که
بند ازار ازان گذرانند منش شاعر گوید بیت شلوار نو که گنج روانست ای غلام
از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام ۱ و در نسخه وفایی بمعنی پوستین آمده و مولانا احمد گوید
نهی همچو نافه نیفه زر دوش ۱ و در قبا همچو گل برون آیی ۱ و در شرفنامه بمعنی بقچه جامه آمده و پس
نیوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم یا گوش فرا داشتن باشد یعنی چنانچه حکیم رودکی گوید
همه نیوشه خواجه بنکوی و بصلح است ۱ همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه ۱ و غوغا
و نیز بمعنی گریستن در گلو آمده چنانچه طاهر فضلی آورده شعر اشک باریدوبس نیوشه گرفت نرم باشد
باز بغو و گره بهای دراز ناخنه گوشتی بود که از گوشهٔ چشم پدید آید و بتدریج تمام
چشم را فرو گیرد و گویند سهیل دیدن دفع میکند این مرض را چنانچه شیخ نظامی فرماید
منگر فضل ترا خر ناخنه ناخن مباد ۱ گر چنین سگ مردمان باشد دریغ ان استخوان ۱
نخکله بفتح نون و کاف و لام و سکون خای معجمه در نسخه میرزا جور باشد یعنی گردکان
و بفتح و نشند یدکه ای پنیر م و درشت و قوی در صفت دیوان و شیران استعمال کنند
نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا دل کسی را سنگ تر کنند

وکی

و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است **نواخانه** بفتح نون اول و دوم
با خای معجمه زندان و بند خانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** بوی کربت عقل و
تدبیر هست ۔ ملک زاده را در نواخانه دست **نوشته** بضم نون و سکون شین
معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت باشد و نیز بمعنی کج و خمیده بود در سامی فی الاسامی
بسین مهمله آمده بمعنی دیواری که بر آورده باشند از آجر **نوجبه** بفتح نون و جیم و بای
موحده سیلاب باشد مثالش استاد رودکی آورده **شعر** خود ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون نوجبه جوید نشیب **نوشین باده** شراب خوشگوار و نام نوای و لحنی بود
از جمله سی لحن باربد چنانچه شیخ نظامی آورده **شعر** چو نوشین باده در پرده ببستی
خمار باده نوشین شکستی **نُنده** بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی زنبور و ازان آمده
نیشه بوزن تیشه همان نسو بود که مرقوم شد یعنی آلوی طری که یکی از اقسام
آلو است **نشیمه** بشین معجمه بوزن عزیمه لوت عام برهنه باشد که آنرا
اسپرم نیز گویند کذا فی الادات **نکرده** بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و
سکون رای تازی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربهٔ سفالین باشد کذا فی المؤید الفضلا
نوشه بوزن گوشه قوس و قزح باشد مثالش خسرو گوید **شعر** از ژاله روی
خوبه چو آب است موج موج ۔ وز نوشه پشت ابر چو چرخ است رنگ رنگ ۔ امیر حسن سجزی
بسین مهمله آورده و با قوس قافیه کرده و گفته **بیت** بدکامی که کیوان با همه قدر
مدار دبر درش امکان نوسه ۔ کرا یارای آن باشد که روزی ۔ کند امکان در کاس بوسه
نره بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه بمعنی موج آب باشد که آنرا خیاب و البحر نیز
گویند و نیز قصب را گویند و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید آمده بتشدید را که آنرا گویند

نورده بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را و دال در مؤید الفضلا بمعنی تنهٔ پیراهن
آمده و بمعنی سجده نیز آمده نمکینه روغنی بود که دران نمک و ابزار کنند و مراد
از ابزار زیره و کشنیز و امثال آن باشد و آن روغ را بلغت ملحبه گویند نکوه
بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدگوینده مثالش حکیم
انوری آورده شعر ای نکوه دلت بحک نکوه ، وی صبر در رخ جمل ستای ، دو جمل بگو
صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند نوشیده یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج
الدین قمری آورده شعر زدل های رانیست صورت حزین ، که او را دعا نیوشند
نرموره بفتح نون و رای مهمله دویم و سکون را و واو و ضم میم ریسمانی بود که
هر دو سر او را بر جای بندند و یکی در میان او نشسته دیگری در عقب او رفته دست بر او
نهد تا او متحرک شود و باد خورد و بلغت ارجوحه گویند بفتح همزه و حای مهمله و سکون
رای مهمله و ضم جیم نسپیه بکسر نون و فتح با و سکون سین هرچه از دیوار برآید
چنانچه گویند این دیوار چند بسته است یعنی چند چینه است و آنرا اوالی نیز گویند و
بلغت عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوره بوزن کوه نه باشد که بالای هشت آسمان
کذا فی التحفه نوخه بضم نون و فتح خا آواز بلند باشد نشکرده بکسر نون و سکون سین
معجمه و فتح کاف و دال ابزاریست کفشگران را نوباوه هر چه نو رسته باشد و
رسیده و بلغت باکوره گویند و مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر تو نوباوهٔ بوستان
منی ، غذای دل و قوت جان منی نژاده بفتح نون و زای تازی و فارسی گوهری بود
که تبار و نسبش اصیل خوانند نوبه بضم نون و فتح با نام ولایتی نژه بفتح نون
و زای فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم بزای تازی آمده

نهرواله نام گجرات بود در شرفنامه نوشته در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا
بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار بحکتش نکرده اند نافرهیخته
بفتح فا و ها و سکون را و خا زشت روی و بی ادب باشد و مثالش طیبان آورده
زشت و نافرهیخته ناخردی آدمی روی و درباطن ددی نیوه بوزن گیوه
ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی ادات نیازیدن بزای معجمه و دو یای حطی
بوزن نالیده بمعنی شکفیدن و بمعنی آهنگ کرده و دست بچیزی دراز کرده نیز
آمده و مثال معنی اخیر سراج قمری گوید بیت قدح ز شتاق تو بگریست خون
که دستی سوی او بیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده و مثالش شاعر گفته
ناسکالیده هیچ کار مکن گر نه ایمن از شبیه کهن نکوهیده یعنی عیب کرده شده
و ملامت و سرزنش مثالش شیخ سعدی گوید شعر بزرگی هنرمند آفاق بود علامت نکوهیده
اخلاق بود بخته فرومانده و عاجز بود نوخره فرزند غریب نخله نعلین شیخ
و عصا نهانه کلیچه و نان سفید بود نغایه درم ناسره نقاوه بهتر چیزی
نقدشش روزه جهان را گویند نمیمه سخن چین و غیبت کننده
مع الیا نای گلو و نای که نوازند و قلعه
که مسعود سعد دران محبوس بود و هم او مثال هر دو معنی آورده نظم
نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
و بمعنی بوق بود که در روز جنگ نوازند و مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
بغرید کوس و بنالید نای تو گویی که عالم درآمد ز جای نشوی بفتح نون و سکون
شین معجمه و کسر واو نام نخجوانست و مثالش فخر الدین هندوشاه آورده

بار دیگر چنانکه مطلوبست ه برسیاهم بخط لشوی نوبتی اسب جنیبت باشد
چنانکه حکیم انوری آورده شعر جبرئیل از رکاب روش ه نوبتی برد در سرای آورد
بمعنی نوبت زن نیز آمده و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان در آنجا نوبت باشند
نیز آمده و مثال این معنی شیخ نظامی آورده شعر شنیدم کز لیلی باری هوسناک
بماتم نوبتی زد بر سر خاک ه و در اسکندرنامه نیز گفته شعر ز بس نوبتیهای گوهرنگار
نمیبر و ره بر در شهریار نُبی بضم نون و کسر با ه نوی هر دو بمعنی قرآن آمده
و مثالش ادیب صابر آورده بیت بسوره سوره تورییه و سطر سطر زبور
تا به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوقه و دوست را گویند نصفی قسمی از
پیاله باشد مثالش شیخ نظامی در خسرو و شیرین آورده بیت سماع زهره شب را
در گرفته ه مه یکهفته نصفی بر گرفته ه و در نسخه میرزا ابوعلی از اسطرلاب نیز باشد
و در ادات الفضلا نام نوعی از جنگ نیز باشد نارای با رای مهمله بمعنی
منکر و زشت باشد نیلطوری بمعنی تر پستان آمده نرکسی قسمی است از جامه و طعام
مشهور نهامی بفتح نون و کسر میم آهنگر باشد کذا فی المؤید نودالنی
در نسخه میرزا اصله شعر و شاگرد اینه باشد نهاری اندک طعامی بود که بان
ناهار بشکنند و بمعنی ناشتا خفاف مثال آورده شعر وصال تو خود باشدم هم نهار
نه سیر گردم ز توشه خواهم نهار نازپری دختر پادشاه خوارزم بود که
در حباله بهرام گور بوده مثالش در هفت پیکر شعر دخت خوارزمشاه نازپری
کش خرامی ان کبک دری ناقوسی نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی فرماید بیت چو ناقوسی و اورنگی زدی باز ه شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

نوی

نوی تازگی و تجدید و بمعنی زاری کنی نیز آمده و مثال هر دو معنی ابو المؤید آورده
ز کهنگی و نوی تا نوی وشاد شوی ا رسید زمان که بدیث وجود یار سوی
نهالی آنست که بتازی مطرح خوانند و بر صدر صفها افکنند و دست نیز خوانند
نیوباردی یعنی فرو بردی باشد چنانچه حکیم فردوسی آورده اگر مرگ دم نیوباردی
زبیر و جوان خاک بسپاردی نجوی راگفت نادی مندی بمعنی انجمن آمده ناجی
ناجی رستگار نفی نیست کردن نوبهاری نام نوای ولحنی از جمله لحن

باب الواو مع الالف

والا بزرگ بود
بقدر و بلند همت چنانچه حسین وفایی آورده شعر بخدای که برافراخت سپهر اطلس
برسولی که برون تاخت ز چرخ و آلا وا در تحفه بمعنی با آمده که ابا نیز گویند یعنی
آش چنانکه گویند شوربا و زیره با و سکبا و بو لی باج گویند مثالش حکیم سنایی
کرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو ه که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان
وادر واورا یعنی اورا مثالش منجیک آورده شعر نداند متعبد ورا بند
نداند مهندس ورا در وجند وستا بفتح واو همان اوستا بود که کدرنت یعنی
تفسیر زند و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی پرستش خدای تعالی آمده ویدا
بفتح واو کم شده را گویند و شمس فخری مثالش آورده شعر جو نیل ادمیانست دولت بی
جو شخص از همان باد نشمنت ویدا وابا بمعنی حاجت باشد ویرا بکسر واو
و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی یاد کرده باشد وکانا بفتح واو پاره از
خوشه خرما باشد ورا پس وطا سپردن وفا پیمان نگاه داشتن
ورقا کبوتر خاک رنگ ولد الزنا فرزندی که از شغلاع حاصل شود و پدرش گم شده و پروانه

مع الباء **وریب** بوزن فریب کج و منحرف باشد
مثالش ابوشکور آورده **بیت** توانی بر و کار بستن فریب * که دانا همه راست
بیند وریب **واهب** بخشنده **وجوب** واجب شدن **وصوب** دایم شدن
وقوب درآمدن تاریکی شب **وهب** بخشیدن **مع التاء**
وهشت بفتح واو و شین معجمه و سکون ها چهارم روز از خوردجان که فروجان نیز
گویند و بتازی خمیس مشتهر قم گویند و بجای ها خای معجمه نیز آمده **ورغیت** بوزن و معنی
همان برغیت مرقوم بود که در باب باگذشت **ورت** بفتح واو و سکون رای مهمله
تهی از پوشش و برهنه **وصمت** پاک از عیب **وقاحت** بی‌شرمی
وبوت هلاک کردن **ولادت** زادن بود **ودیعت** امانت باشد
مع الجیم واذیج بکسر ذال معجمه جای مدتاک را
گویند که انگور از آنجا روید و شمس فخری مثالش آورده **شعر** بنام خسرو اگر تاک را
نشاندمرد * بجای خوشه همه لعل روید از واذیج * و در مؤید جایی بود که انگور
بدان اندازند و ظاهرا جای انگور آویختن باشد و نیز جایی بود که انگور از آن رسته بود
وریاج بفتح واو و سکون رای مهمله گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد
آن نیز گردد و شمس فخری مثالش آورده **بیت** جم قدر جمال الحق والدین که سعادت
از مهر بود با او همچون خور و وریاج * و در شرفنامه گلی بود که در آب روید
و میل آن روی با آفتاب دارد و بعضی گویند نیلوفرست چنانکه منصور شیرازی گوید
گشاده دیده بهار ستاره چون نرگس * در آب رفت گل آفتاب چون وریاج
و در نسخه وفائی نان کلاج باشد که در گرم سیر شیراز آنرا توله گویند

واقار

و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب رود آن نیز روی
بآن طرف دارد **ورسیج** بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله آستانه
خانه را گویند و شمس فخری مثال آورده **بیت** ببین که قبهٔ تعظیم او کجا با عرش
چو هست کیوان صد پایه زیر پش از ورسیج و در تحفه **ورنج** نیز بنظر رسیده
وریج بکسر واو و فتح رای مهمله بوزن گیرد نام دارویی است کذا فی المؤید
آنرا درواج گویند **وربخ** در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی همان فرخج بود که گذشت
و در باب فا مرقوم است یعنی زشت **ورج** بفتح واو و رای مهمله بزرگی و
شکوه بود **وازنج** بسکون زای معجمه و کسر نون و سکون ها در نسخهٔ میرزا
ریسمانی باشد که در روز عید آویزند و بران نشینند و آنرا بادپیچ نیز گویند و
گذشت **ورنیج** بفتح واو و سکون رای مهمله و نا و کسر یا او را اولج گویند و بو با سکون گویند
ویلانج بیای حطی و نون در تحفه حلوا باشد اما اشعار بکتش نکرده **فنج** بودن
رنج گنجشک را گویند **وینج** ماری بود که در باغ و بستان باشد و چون بگزد
زهر او کارگر نباشد **ولج** بکسر واو و سکون لام همان وریج بود که گذشت
یعنی پرنده که بوچه او را سلو گویند **مع الخا** **واخ** کمانی که
بقس بود و شمس فخری مثالش آورده **شعر** کمان برم که برو ملک تا ابد بابت
بصد دلیل مبرهن کمان من شد واخ **وسخ** بمعنی چرکیست **وضوح** روشن
مع الدال **ورزد** بفتح واو و رای مهمله اول و سکون رای معجمه
واو و ضم رای دویم ماوراءالنهر را گویند مثالش استاد رودکی آورده **بیت**
اگر بپهلوی ندانی زبان. تازی ورزو در اماورالنهر خوان. و در نسخه وفایی

درازه و نیز با همین معنی آمده است **وسناد** بفتح واو و بسکون سین مهمله
و بعد از سین نون بمعنی بسیار باشد و حکیم رودکی همین آورده **شعر**
امروز باقبال تو ای میر خراسان ، هم نعمت و هم روی نکو دارم و وسناد
وید بوزن قید همان ویدا بود که گذشت اما اهل تحریر گویند بکسر واو آورده و با
ناهید قافیه کرده و گفته یعنی گم شده **بیت** لب ولی تو باد از فرح خندان
تن عدوی تو باد از عنا چو نال وید ، مراد این شده از دوستی همه حاصل
امید او شده چون نام او بعالم وید ، بود طفیلی خوان سعادتت برجیس
کند ز بسملی مطرب بزم تو ناهید **والاد** در نسخه میرزا عمارت رنگین باشد
و در مؤید بمعنی عمارت گلی آمده اما در سامی فی الاسامی چینه دیوار باشد که
به نیز گویند و مؤید این قول حکیم انوری آورده **شعر** فلک را قدر تو والاد عالی
جهان ز اخرم تو بنیاد محکم ، و حکیم و نجر درا نیز گویند **ود** در نسخه میرزا بوزن
و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا **ورسپاد** بفتح واو و رای مهمله و سکون سین
مهمله و بای فارسی آنچه روز بدان گذرانند و بسازیش و وظیفه خواهند و
ورشاد نیز با همین معنی آمده **وسد** بفتح واو و سین مهمله مشدد در تحفه
بسته باشد یعنی مرجان و بسد معرب وست **وزد** بفتح واو و رای فارسی و سکون
نون **ونیزد** بفتح واو و زا و کسر نون و سکون یای حطی هر دو صمغ درختی باشد
که بوی آن از انجدان الحضر گویند **وشناد** بشین معجمه بوزن و معنی همان وسپاد که گذشت
وقود افروخته شدن **وداد** دوستی **وتد** میخ **وجد** طاقت
ورد گلگونه **وجود** یافتن **ود** دوست **ورود** فرود آمدن

ورید

ورید رگ گردن وفد نزدیک سلطان رسیدن وصید آستانه در
مع الدال المهمله واز مانند بود و مثالش حکیم سوزنی فرماید
جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ باد از کفم انگشت قلم و شکسته و نیز شیوه
و عادت و صاحب بود و بمعنی بار آمده شتروار یاوهوار واتگر بسکون
تای قرشت و فتح کاف فارسی پوستین دوز را گویند مثالش ابو العباس آورده
نهاد روی بحضرت چنانکه روز نبرد به بیم و اتگران آمد از در تیماس و بمعنی تیماس
بلسته باشند و گذشت وجرگر بفتح واو و جیم و کاف و سکون رای مهمله
در نسخه وفایی بمعنی مغنی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو و سکون
خای معجمه و ضم شین معجمه پیغمبر را گویند و مثالش شاه دقیقی آورده بیت یکی حال
از گذشته و یکی از نامده فردا همی گویند پنداری که وخشورند ماکند ا
وییر بوزن تیر در نسخه وفایی بمعنی حافظه و بمعنی افغان و آشوب نیز آمده ورگار
بفتح واو و سکون رای مهمله هر جائی که نم ندارد چون جزیره و بادنجان و امثال
آن و آنرا بعربی بخم گویند واتر بفتح تای قرشت یعنی دورتر گویند پای
واتر نهند یعنی پای را دورتر نهند ورزکار در تحفه برزگر بود والاذکر
بسکون دال معجمه و فتح کاف فارسی بنایی که دیوار چینه سازند و هر چینه را والاد
گویند و بعربی والادگر را ماص گویند بفتح رای مهمله و تشدید ها و آخرش صاد باشد
وهر بفتح واو و سکون ها در شرفنامه نام و الای بود ویکپستر بوزن و معنی
بیدستر که معرب او پیستر نام حیوانیست که جند بیدستر خایه اوست وزیر زرد
چوبه بود و بعربی دستور را گویند ور در تحفه اطفال که معلمان ایشانرا بتعلیم کنند

وخیر و موخر کوتاه وِزر گناه وبر پشم شتر ودر ماندن
وفر تمام کردن وقار گرانی وفور بسیار بود و بمعنی اندیشه رسیت آمده
وقور آهسته مع الزاء الفارسی و تازی وراز بفتح واو
و تشدید رای مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند ورساز بفتح واو و سکون
رای مهمله نام ولایتیست و در موید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظریف و رعنا را
نیز ورساز گویند ورز بفتح واو و رای مهمله رود که ورالنهر باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و بمعنی اومان یعنی بیالی کاری کردن و بمعنی
دباغت نیز آمده وتکز بفتح واو و سکون تای قرشت دانه انگور را گویند
کذا فی المؤید مع السین واس در نسخه وفایی خوشه گندم باشد
والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم وانیس اسکندر بود ویس
بکسر واو نام معشوق رامی که ویسه نیز گویند و رامی را رام نیز گویند کذا فی المؤید
ورس بفتح واو و سکون رای مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه
و در ادات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و رای بمعنی آمده
وُرس بضم واو و سکون رای مهمله سرو کوهیست که بتازی ابهل گویند و در نسخه نیم ...
مع الشین وش مانند باشد گویند ماه وش و حوروش
و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری بود که منسوب نخجیر و بیابانست و بجامه
که او را اطلس وش گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست
از ترکستان و ابتدا کردن در کارها را نیز گویند و شاعر در تعریف اسب فرماید
بکام می شمرد از خطا تا چگل « بیک تک دوید از بخارا تو خش وغیش بفتح واو

دکمه

وکبیر عین معجمه و سکون یا بمعنی بسیار و انبوه باشد و استعمال در غیر ذوی الحیوة کنند
چون مال و علم و باغ و بیشه و غیره چنانچه شمس فخری آورده **شعر** جمال دنیی و دین آنکه کرد
بار کهش زنهر بست تراحم ز دولتیست وغیش **مع العین**
وزع بازداشتن **وقوع** افتادن **ودع** ماندن و در مؤید الفضلا بمعنی وا پس
افتاده آمده **مع الغین** **ورغ** بفتح واو و سکون رای
مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند چنانچه شمس فخری مثالش آورده **شعر**
ای وای اگر عون جمال الحق والدین ⁂ در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ
و ورغ بدال نیز بمعنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد و در نسخه وفائی شاعر آورده
گل را چه بوی خیزد از ده گلاب زن ⁂ مه را چه ورغ باشد از ده چراغدان **واریغ**
برای مهمله آنچه تاک را بآن بندند و در فرهنگ قواس برای معجمه آنچه از درخت ها
برند کذا فی المؤید **وداغ** بفتح واو با دال مهمله شعله آتش باشد در نسخه میرزا **وروغ**
بضم واو و رای مهمله آروغ باشد و آنرا ارغ و اجل نیز گویند **وعوغ** بفتح واوین
آواز وزغ باشد کذا فی التحفه **مع الفا** **واف** در نسخه
میرزا نام بلبل باشد که آنرا زندواف و زندخوان نیز گویند **وصف** نشان دادن
وجیف طپیدن دل **مع القاف** **وثاق**
بفتح بنده و بکسر خانه را گویند مثالش حکیم انوری گوید **بیت** دوش سرمست آمدم در وثاق
با حریفی همه وفا و وفاق **وشاق** بضم خدمتکار و غلام باشد مثالش شیخ مطهر
جنبیت گشن و شادمان سرای ⁂ روانه صد صد از هر سو جدای ⁂ و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار
درویشان آمده **وامق** نام عاشق عذرا و نیز نام یکی از اصطلاح برادرانست

واقواق درختیست در هند و بسیار عجیب است بامداد بهارش باشد و سنگان غزنه
خوان و در نسخه میرزا واقواق بفتح کوهیست و در آن کوه معدن زر است و
در آن حدود چندان زر باشد که قلاده سگان از زر کنند و آنجا بوزینه بسیار باشد
و بوزینگان خدمت آموزند مثل رفتن خانه و هیزم کشیدن وغیره و در آن
کوه درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گویند و چون
از درخت جدا شود سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز واقواق گویند
و حکیم خاقانی منشی آورده بیت بسی نماند که بی روح در زمین ختن ۞ سحر سرای
شود چون درخت واقواق وداق باران واثق امیدوار وطاق
کردن ورق سیم وراق بسیار سیم وسوق گرد کردن وشق روباهی که
پوستش را پوستین دوزند وفاق موافقت کردن وفق مهربانی
مع الکاف التازی ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه
وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردارخوار چنانچه ابوالعباس آورده بیت
بجای مشک ببویند همچگه سرگین ۞ بجای باز بدارند همچگه ورکاک ۞
و در ادات الفضلا پرنده ایست درنده و او را شیر گنجشک گویند ونجک
بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاهسپرغم باشد که بتازی ریحان گویند
وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی جهیز باشد مهمله
و در مؤید و شرفنامه در دو کاف آمده بوزن مملوک وشک بضم واو و سکون
شین معجمه اشق باشد که آنرا اشج نیز گویند وتک بفتح واو و تای قرشت نام
مرغی باشد که آنرا سلوی گویند توجی وشک بفتح واو و شین معجمه و سکون

رای مهمله و **وشرک** هر دو کیسه دار باشد کذا فی المؤید **وشلک** بوزن چشمک
پای افزار چرمین را گویند **ولک** یعنی ای بدبخت و بوبه و بحک گویند چنانچه
حکیم فردوسی گوید **شعر** سخن گفتن نغز و کردار نیک ۰ نگردد کهن تا جهانست ویک
و هم او گوید **شعر** اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ۰ تو با شاخ بد بر میاغار ویک
اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته **شعر** گرای فلک ستمکار آرد کسی بر شاه
پاسخ ز چرخ بشنود الا که ویک ویک ۰ و صاحب تحفه بمعنی وای و دعای بد
صد و بحک ایست آورده و باین بیت متمسک شده **شعر** ما و کشنا هیچ شرمت
نیست ویک ۰ بس ستمکاری نه بد دانی نه نیک **ویدانک** بکسر واو و سکون
یای حطی و فتح نون بن نافه مشک باشد **وباسک** بفتح واو و سکون سین مهمله
خمیازه بود که دهن دره و فازه و فاژ نیز گویند **مع الکاف الفارسی**
ونگ بفتح واو و نون اول و سکون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور بود
که خوشه آب از آن خورد چنانچه فرخی گوید **بیت** شاد باش ای دوست دشمن تو
سال و ماه از گریستن چو ونگ ۰ و حسین وفای بمعنی سرناک بریده آورده و از
بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و در نسخه
میرزا بمعنی ریسمان بود که هر سر آن را بر جایی بندند و انگور از آن آویزند و آن را
آونگ نیز گویند **وژنگ** بفتح واو و زای فارسی و سکون نون در نسخه میرزا
پیوند و آرایش جامه و پوستین باشد و آن را افزاویز گویند اما در سامی بر سوزند [?]
نه اما سیاهی پاره باشد که بر جامه دوزند و بوبه برقعه گویند **ونک** بوزن رقعه [?]
رنگ تهی و خلا باشد چنانچه حکیم سوزنی بمعانش آورده ۰ **نظم**

ما از شمار آدمیانیم بیکدست ۀ کز معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ ۀ و بمعنی گدا
نیز آمده چنانچه منصور شیرازی گوید بیت نهال باغ جلال ترا است گر دولت برگ ۀ زکوة
گنج عطای تر است قارون ونگ وهنگ بفتح واو و ها و بسکون نون به معنی آمده
اول حلقه چوبینی بود که بر بار بندند و مثالش شاعر گوید بیت چون برون کرد از آن
وهنگ ۀ در زمان بر کشید محکم تنگ ۀ دوم تخمی باشد که زنان از برای فربهی
خورند و عظیم نرم باشد و لعاب دهد چون بزرقطونا سیم آب باشد که بار خورند کذا فی المعجم
وشنگ بفتح واو و سکون نون آن میله باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه بدان جدا
کنند چنانچه شاعر مثالش آورده شعر گر بر دست سوی بالش ریش ۀ در فراخی و گاه بیمت نیک
بکند هر دو چشم خویش از بخل ۀ همچو حلاج دانه را وشنگ واذرنگ بذال معجمه
وفتح رای مهمله و سکون نون ترنج باشد و باذرنگ و بادرنگ نیز گویند مثالش شاعر
مع اللام ویل بوزن فیل ظرافه باشد چنانچه شمس فخری آورده شعر
او چو خورشید و خصم چون ذره است ۀ ذره بر مهر چون نماید ویل ۀ و در نسخه وفایی بمعنی
هنگام کاری که او را فتح نیز آمده و مثالش رودکی شاعر گوید شعر لب ست شد و محتاج
شما گفتی رامی نمایم ویل ۀ و در اداة الفضلا بفتح واو آمده وکال بفتح واو با یافتی
کاف فارسی انگشت باشد وکال و زکال نیز گویند وژول بضم واو و زای فارسی
شوربا باشد کذا فی المؤید الفضلا ورل بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند
سوسمار که در خرابها باشد و اطراف او منقش باشد کذا فی زفان گویا وشکل
بشین معجمه در مؤید بمعنی موج آورده اما اشعار بحر کشش کرده وال ماهی درم دار
بزرگ را گویند مثالش عنصری آورده بیت بر حل همت بحر عطا فرسد شاه

کر

گره گردکش باشد به تیر ماهی دال ونکول بفتح واو و سکون نون و ضم کاف
در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار و در اداة الفضلا وشکول بشین معجمه نیز
بامعنی آمده ونکل ابله و بد اندام باشد ولا دوستی وحل لای بود
وبال سرانجام کار وصیل پیوستن وجل رسیدن کذا فی المؤید
مع المیم ۱۱ وام هر رنگی باشد و مانند این لفظ را غیر مرکب
استعمال کرده اند و نکنند و وین را نیز گویند وشم بوزن بخاری که از آب
گرم و دیگ و طعام گرم خیزد و از زمین عفونت وسم داغ کردن وشم بجواهر مرصع کردن
بچشم
مع النون ۱۲ وارن بفتح رای مهمله بند کلاب باشد
میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند مثالش اغاجی گوید شعر نهانی دست کرده
جفت رخسار زمانه جفت را نو کرده وارن ورتقان بفتح واو و رای مهمله
مشدد و سقیع باشد مثالش مسعود غزنوی گوید بیت داد هم بده و گرنه کنم حاجی خویشتن
مدح امیر کریم و آرام بورقان ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین
و ورشنان بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله امت باشد و وسکردیدن ورشان
نیز نظر رسیده بشین معجمه و نون وسکردیدن بفتح واو و کاف و دال و سکون
شین معجمه و را و یا و کسر دال اول وسکریدن بوزن پروریدن جست و جوی کردن
و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو با ضم کاف
جلدی نمودن در کاری کذا فی المؤید وامرهن بسکون میم و رای مهمله نام
گیاهیست که از چین آرند کذا فی الادات واذبان بوزن و معنی بادبان
والان بوزن باران همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند

وارن بضم رای مهمله مختصر بود و اورن نیز بهمین معنی است ودزگن برای مهمله
و بعد از ان زای معجمه در مویه گوزه پر آب باشد و در اشعار چگونگیش نکرده اند
واخیده بکسر خای معجمه بوزن مادیده از هم جدا کردن کذا فی المؤید واردن
بسکون و فتح را و دال مهملتین چوبی بود که بآن خمیر پهن کنند برای نان پختن
و آنرا بعربی ثوبیا گویند بضم ثای مثلثه و فتح واو و سکون بای حطی ویژکان
بازای فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصکان باشد ودمین بفتح واو و دال و کسر میم
و سکون یا و را نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته باشد بپزند و آنرا بعربی علیث
خوانند بفتح عین و کسر لام بوزن حدیث وابردن یعنی پهن کردن خمیر بجهة نان
پختن واردان بکسر واو و سکون رای مهمله آنچه از اندام مردم بیرون آید
که آنرا بعربی ثؤلول گویند وهن سست شدن وهجان درخشیدن بود
وند سنجیدن وش بت بود واژون بدبخت و بدفعل بود و بمعنی شوم
نحس و بخت برگشته هم آمده است وردان بفتح و تشدید بد شفیع بود وسن
خواب سبک بود وبدیده جار جستن بود مع الـواو
ودکو برای مهمله بوزن بدخو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقع است
و از چهار طرف آن سنگ چشمه های آب خوشگوار روان است کذا فی المؤید
مع الهـا والغونه هر دو بسکون لام و ضم غین
معجمه و فتح نون کلگونه باشد که آنرا اعجار و کلغونه نیز گویند و مثالش شهیدی گوید
آن بناگوش گز صفا گوی ماه برکشیدست والغونه بسیم ورجه بوزن کرده
برج کبوتران را گویند و مثالش شمس فخری گوید شعر حمام آنکه سعود آسمانها را آشیاد

نیز از قصر قدرش ورده باشد ویژه بکسر واو و سکون یا و فتح زای فارسی
خالص و بی آمیزش باشد و مثالش مسعود سعد گوید بیت ویژه همی کهنه گشت گشت
چو گلین جوان ه دل چو سنگ شد ز عشق درده رطل گران ۵ و بمعنی خاص نیز آمده و
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر نبو مود تا بود از آمد به پیش ۵ ابا ویژگان و بزرگان خویش
ورواره بفتح واو اول و رای مهمله دویم و سکون رای اول در نسخه وفایی بوده باشد
وخشینه بفتح واو و نون و سکون خای معجمه بوزن پشمینه یعنی سفید باشد
و در نسخه میرزا و در زفان گویا بمعنی مرغ سفید نیز آمده ودیوشنه بفتح واو
و نون و ضم بای فارسی و کسر شین معجمه جوشن باشد کذا فی المؤید و در اداة الفضلا
بسین مهمله آمده و بمعنی سرپوش بود مثل چادر و امثال آن ولانه بفتح واو
نون بجراحت باشد ویره بوزن زیره درخت عرعر را گویند کذا فی المؤید
ویله بفتح واو و لام و سکون یای حطی وای و بلاکردن بود و در نسخه میرزا حکیم
فردوسی گوید شعر چو رعد خروشان یکی ویله کرد ۵ که گفتی بدرید دشت نبرد
و در تحفه بمعنی بانگ عظیم و به بیت مذکور بمعنی کنایت مناسبت دارد وشکرده بکسر واو
و سکون شین معجمه و فتح کاف و دال مهمله آنکسی را گویند که در کار چست و چالاک بود
و در سامی بضم کاف بنظر رسیده و بوی وسکرده را شیجان گویند بفتح شین با
حای مهمله بوزن ریحان و در اداة الفضلا بکسر واو کوشش و توان باشد و بفتح واو
حسب و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو و سکون رای
مهمله و ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و بمعنی آبلای کوه باشد
وله بفتح واو چشم باشد کذا فی المؤید ویده بفتح واو و دال و سکون ها

چاره جسته باشد **وایه** بفتح یای حطی حاجت باشد و آنرا اندوبایست و بندبهر دو
بضم با و بهاره و اما نیز گویند **ورقه** بفتح واو و قاف و سکون رای مهمله نام عاشق
گلشاه و بعضی درهم از لغات اضداد گفت و بمعنی کرم هم آمده **وشکله**
بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه بوزن نحیده بمعنی کپسه و به بود (وانه انگور باشد)
کذا فی المؤید **ویشیم** بفتح واو و نون و ریم نان کرده باشد **ونده**
بودن هرزه برزیگر را گویند و این سه لغت از تحفه منقول است **ودزیام** در نسخه وفایی
چیزی بود که بسیار بدرکشیده باشند مثل پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند
که ممارست کار بسیار کرده باشد **وشکدانه** بضم واو و سکون شین معجمه و
کاف بن باشد و آنرا وندانه نیز گویند و بعضی حبة الخضرا گویند **ولاده**
بفتح واو و دال مهمله آن چیزی که در دوک کنند جهت منع ریسمان و بعضی فلکه گویند
بضم فا و فتح کاف **ورنجه** بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون نون نام مرد
الاشنی مبارز لشکر روس بود **وسکاره** بتان بود **ولیمه** طعام عروسی **وسیله**
باعث **وارونه** نمودار چیزی را گویند خواه نیک خواه بد **وجیه** روی زیبا
ودیعه امانت **واله** شراب بود **ورطه** مهلکه و دشواری **وراثه** میراث
یافتن **وساده** بکسر بالشت باشد **ورقه** برگ درخت **وسکنه** و **شکنه**
هر دو بمعنی عورت مرد بود **وشینه** بفتح جوشن و زره را گویند کذا فی الادات
مع الیاء وی بمعنی او باشد و در نسخه وفایی
بمعنی وای نیز آمده **وسنی** بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن
که یک شوی داشته باشد و زنان یکدیگر را وسنی گویند چنانچه حکیم سحری مثالش آورده

ویشیم بکسر واو و شین معجمه بوزن نحیده
بمعنی گسترده باشد صح

دوستانم همه مانده وسنی شده اند ٭ همه زین سبب که با من نه درم ماند
ونه سیم **ولوالی** بفتح واو وسکون لام اول وکسر دوم ملعب سیمی قند
زناخ باشد کذا فی المؤید **وشی** بفتح واو وکسر شین معجمه جنسی باشد
منقش استاد و حی آورده شعر گسترده تنک تنک وشی بر روشنی زمین
آورده رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا ٭ وبتشدید شین نیز آمده **وخشی**
بفتح واو وسکون خاء معجمه وکسر شین قرشت نام جامه ایست کذا فی المؤید
وامی بکسر میم در تحفه بمعنی درمنده باشد **وردگوشی** بفتح واو وسکون
رای مهمله گوشواره درازی بود که بگردن رسد کذا فی الاسامی **ورماندگی**
بوزن درمندگی درد شکم و درد روده وحشا باشد **وشنی** بفتح واو و
سکون شین معجمه وکسر نون در نسخه وفائی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
ورنجی بفتح واو وراء مهمله وسکون خا وکسر جیم بمعنی زشتی باشد
وری آتریدکار

باب الهاء مع الالف

همانا بمعنی پنداری باشد مثالش فرخی گوید شعر همانا دست گوهر بار او
جانست ورادی تن ٭ بلی رادی بدو زندست وتن زنده بجان باشد
هویدا مبین وروشن بود **هرّا** بفتح ها وتشدید رای مهمله ساخت
اسب باشد مثل سینه بند ولجام وغیره مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
رخش هرّا ساخت بر صف آفتاب ٭ رفت بحرب آخوری گنج روان در رکاب
وبمعنی آواز نیز آمده چنانچه شاعر گفته شعر نه آوای دیو ونه هرّای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد **هزار آوا** بلبل را گویند **هلا** لفظیست

از برای تشبیه مناسب حکیم فردوسی آورده بیت هلا تیغ و گوپال هایا برکشید
سپرهای چینی بسر درکشید هیلا با شین را گویند کذا فی البحر همارا بوزن سدا صح
بمعنی همواره و همیشه بود الصامه ها یعنی اینک حکیم خاقانی گوید
کعبه حکمی با حجر الاسود و زمزم ؛ ها عارض و زلف و خط ترکان خطایی
همجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید واد اب الفضلا بمعنی
ملامت باشد هبا باطل شدن هوا آرزوی دل هنا اینجا
هستا و ستا جادو بها بود و حمایل و حرز را نیز بایمعنی گویند
مع البا هب بمعنی بگذار هرب ترسیدن
هبوب بمعنی دریدن و گریختن آمده مع التا
هملخت بفتح ها و لام و سکون میم و خا چرم زیر کفش و زیر موزه را
گویند مناسب کسایی آورده بیت بشاهراه نیاز اندران سفر مشکل
که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت ؛ اگر خلاف کنی عقل را و هم بروی
بدر دار مثل آهنی بود هملخت هرهفت بمعنی آرایش بود و مناسب
حکیم انوری گوید بیت دوش از درم در آمد سرمست و بیقرار ؛ همچون مه دو هفته
و هرهفت کرده یار ؛ و مرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی
حنا ؛ وسمه ؛ گلگونه ؛ سفیداب ؛ زرک ؛ غالیه ؛ سرمه
و هفت در هفت نیز بایمعنی باشد هنگفت بفتح ها و سکون نون و فتح صح
کاف سفت و سطبر باشد و بر جامه ستبر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی گفته
کمان کشید و بزد بر هدف که نتوان دوخت ؛ مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت ؛

و در نسخه

و در نسخهٔ میرزا بجای نون تا آورده که هنگفت باشد هیات بیکر باشد
هات بسیار هبوت چیستان باد مع الجیم
هج بفتح ها راست کردن علم با نیزه بود و مثالش شمس فخری گوید بیت
جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ** از نیزهٔ او کرد علمهای ظفر هج
اگر چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرد است هنج بفتح
ها و سکون نون رنج کشیدن باشد کذا فی التحفه هیلاج در نسخهٔ میرزا
مذکور است که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و در فارسی
مستعمل است هیاج جنگ شده مع الخا هیدخ بفتح ها و دال مهمله
و سکون یا حطی اسب جنگی باشد و مثالش شمس فخری آورده بیت کدام باره
نلرزد گرا بماند تاب ** در آن زمان که شود شه سوار بر هیدخ ** و در نسخهٔ میرزا
هیدج بجیم تازی بمعنی آمده هرامیخ فرقه را گویند هیخ بمعنی گردن بود
مع الدال و مع الذال هماند مختص باشد
مثالش حکیم فردوسی گوید شعر زکار آزموده گزیده سران ** همانند تو نیست اندر جهان
هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتری است و اورا وادوش و اورمزد و
هرمز نیز گویند و هودمرد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی روز آمده
در این بیت فردوسی منهمک شده بیت بپاشم درین بزمگه هیچ روز
ششم روز هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودیست بسر حد کابل نیمروز
هندبید در تحفه بمعنی کاسنی آمده که بوی هندبا گویند هند
بفتح ها و سکون نون بمعنی هستند چنانچه حکیم فردوسی آورده بیت

کشاده پریشان شود رادمند ۰ بهر یک و بدهند بلبان و شاه ناصر خسرو گوید

از مرد سخن پرس زیراک ۰ جز تو بجهان سخندان هند **هزدکند** سخنوران

بفتح ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف **هماورد** همتا باشد

در جنگ و مجلس حکیم فردوسی آورده **بیت** همانا که اسب افکنی هوش دار چند بیت

سلیح و هماورد را گوش دار **هیربذ** بفتح ها و یا و سکون با و را

مع الدال

قاضی گبر نهیت چنانچه شاه ناصر خسرو آورده **بیت** اگر هیربذ بد بود

بد مکن ۰ که گر بد کنی خود توی هیربذ ۰ و در نسخه میرزا بمعنی حاکم آتشکده

نیز آمده **هنکارد** بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در موید آشندی باشد

و هنکار مثل اوست **هید** بوزن قند چیزی باشد که برزیگران

بدان خرمن باد دهند تا کاه از دانه جدا شود و در موید بفتح ها و با

موحده نیز بهمین معنی آمده **هوید** بوزن دوید کلیمی باشد آگنده که گردا

گرد کوهان شتر در آرند کذا فی البیان و مثالش حکیم سنایی آورده

تو هنوز از روی رعنائی زبهر ناشتا ۰ گاه در بند هویدی گاه در بند مهار **هد**

گریختن **همود** فرو بردن آتش **هموخند** بمعنی ضد بست **هفت رصد**

هفت کشور را گویند **هفت جرد** اصحاب کهف را گویند

مع الرا با ها **هار** رشته مروارید بود و مجلس سیمی فخری گوید

بنام دولت تو این کتاب کردم نظم ۰ که هر قصیده و قطعه به از هزاران

و در نسخه میرزا بمعنی مهار آمده **هوزمشیر** بضم ها و سکون واو و

زای معجمه و یاء حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که الکه است

مشتمل

مشتمل بر چند محل و آنرا خورستان نیز گویند **هشیوار** بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا
عاقل و خردمند باشد مثالش حکیم فردوسی آورده **شعر** هشیوار از جمله
کیوکان ** که از در دو سخن نگردد زکان **هژبر** بفتح ها و سکون زای فارسی در
نسخهٔ وفای جائی باشد دلپسندیده و نیکو را نیز هژبر گویند چنانچه دقیقی گوید
ای مفخر آل آزادمنش رای مملکت را ماگذر ** ای مهجان چون جان و تن افعال
و اشارت هژبر **هژهار** بفتح های اول و سکون رای فارسی دندانه
زیاده که اسپ را بهم رسد و تا آنرا نشکنند بواعث چیزی نتواند خورد
هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی آورده **نظم**
نگیرد خردمند روشن ضمیر ** زبان بند دشمن ز هنگامه گیر **هنجار**
در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخهٔ وفائی چنان باشد که راه را بگذارند
و در برابر آن براه روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات و در نسخهٔ لطائی
یعنی مطلق راه و جاده آورده و گفته **نظم** ز هنجار دیگر در آمد برو م
رها کرد گنج آتشی مرز و بوم **هودر** بفتح دال بوزن بوذر زشت رو باشد
کذا فی المؤید **هور** آفتاب را گویند و در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی گوید
جو از باختر برزند تیغ هور ** ز کافش شبه سر بر آرد بلور ** و هم او گوید
خداوند ماه و خداوند هور ** خداوند پیل و خداوند مور ** اما مرزا
ابراهیم یعنی ستاره که هر هزار سال یکبار بر آید نیز آورده کذا فی الادات
هیر بوزن تیر آتش را گویند کذا فی المؤید **هیکر** بفتح ها و سکون
یای حطی و کسر کاف فارسی سپاه باشد که بر عرض رسند **هندوبار** یعنی

هندوستان مثالش کمال اسمعیل آورده شعر بجانم تو که در پاس باکم کاست هست
بجانم هست که بسر مرود بهندوبار هندبار طلب شد. هر جنبانیدن همبر یعنی همگنان
مع الزاء التازی هرمز همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر انوشیروان است
هکرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی هرگز چنانچه شاه نامه
خسرو فرماید هیز بوزن و معنی حیز باشد. هلدود بفتح ها و لام (هلندوز)
و سکون واو گیاهی باشد که در داروها بکار برند و هلندوز بزای مهمله نیز
بامعنی است هوز بضم ها نام مقامیست هنوز یعنی تا اکنون
و هنیز نیز بامعنی است و هنباز یعنی انباز مع الزاء الفارسی
هاژ متحیر و حقیر باشد چنانچه شمس فخری آورده شعر فلک که چرخ بیش از
قیاس است و وهم ٭ بر همت او حقیر ست و هاژ ٭ و در تحفه بمعنی متحیر در سخن
فرو مانده و خاموش مانده مع السین هراس
ترس باشد و در تحفه هاس نیز بامعنی آمده است مثالش شیخ سعدی آورده
امید و هراسش نباشد زکس ٭ بر اینست بنیاد توحید و بس هرمس
بضم ها و میم و سکون رای مهمله یکی از نامهای مشتری باشد و در نسخه وفایی
و دیگر نام ادریس پیغمبر ع و در شرفنامه نام حکیمیست که انیس سکندر بود
دیونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردی است که
بربط را ساخت و باین دو بیت حکیم عنصری متمسک شده نظم
بدو گفت هرمس چرا ایچ درم ٭ نه پیچیدمی دست تا زنده بدم ٭ که این آلت من که بشناخته (دلت)
نکردم همی هیچ پرداخته ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی که

صاحب

صاحب تحفه گوید مشعر بیت همس آواز نرم مع الشین

هراش بوزن هراس قی باشد و معاش شمس فخری گوید بیت هزار سال همانی

که از ایادی تو افتاده است نبس امتلا بر آز هراش هوش بمعنی

آمده اول هلاک باشد چنانچه حکیم فردوسی آورده بیت ورا هوش در زاولستان بود

بود ، بدست تهم پور دستان بود ، دوم بمعنی جان آمده چنانچه شاعر گفته

ترسم کند در فراق روی تو روزی ، دست بزیر زنخ بر آید هوشم ، سوم

خرد و عقل باشد چنانچه حکیم انوری گوید بیت ساقیان بجهد او چون شراب اندر دهند

عقل گوید هوش را هین ساغری کن ساغری هشتویش بفتح ها و تای فوقانی

و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر واو پنجم روز از ایام فوردجان بود که

خمسه مسترقه خوانند هلش بکسر ها و سکون لام مرغیست مردار خوار

هلبش بکسر ها و سکون با چوبی بود که گاو آهن بر سر ان مستحکم سازند

مع العین هجوع خفتن بود هلع حریص شدن مع الفا

هف بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که نغری نیز گویند در اداة الفضلا

مع الکاف التازی والفارسی هباک بفتح ها میان فرق سر

باشد معاش حکیم فردوسی گوید شعر یکی گرز زد ترک را بر هباک

کز اسب اندر آمد بماندم بخاک هزاک بفتح ها بازی باشد که ترسیان

فریفته شود و در رساله ابو حفص سعدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را

شاهد خود آورده بیت بباید داشت دایم خوش را رست : نباید بود مردم

را هزاکا هلناک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام نون در نسخه وفائی برف باشد

هلیش

نغری

بازی تازی

هسك بفتح ها و سین و بسکون نیز آمده یعنی چیزی که غله را با آن برفشانند
تا کاه از دانه جدا شود هگك بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و بعد از
تا لام نیز بنظر رسیده هلکلک هولك بضم ها و فتح لام چیزی بود که از چوب
خاشاک سازند و بر آب نهاده با آن بازی کنند هیرك بوزن زیرك
یعنی بزغاله هنجمك بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان عشق‌تر بود
که در باب البا مرقوم شد و آن نباتیست خوشبوی و بوی علوک گویند هبك
کف دست بود هشتك بفتح ها و شین معجمه بی سرو بن در نسخه وفائی و سکون نون مرقوم هنك
بوزن سنك در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده و مثالش کسی که آورده
ای زدوده رای تو زآیینه فرهنگ زنگ شعر بر خرد سر هنگ و فخر عالم از فر هنگ و
هنگ ؛ و بمعنی آهنگ کردن نیز آمده و در تحفه شش معنی آمده اول نگهداشتن
و تیمار بردن و این بیت منوچهری شاهد اوست بیت ای انیس مهربان ای مهرگان
حزم گزار ؛ فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ ؛ دوم بمعنی ستر آمده
سیم بمعنی دانا بود چهارم دم آب که خورند پنجم زور باشد ششم سنگ را گویند
یعنی وقار و تمکین و مثالش شمس فخری آورده همین بمعنی هوش و بس نظم
اگر بخواهد تدبیر او بحصت ؛ ازین سبب نکند باده هیچ از آلت هنگ
و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه آمده و
در مؤید مسطور است که در زفانگویا بمعنی زکام باشد هقبرك خار زبون را
گویند هفت اورنگ بفتح ها و ضم ها نیز خوانده اند بنات النعش بود و تبازی
فارسیان اورنگ خوانند و پیوسته پیدا بود و هفت برادران را نیز گویند

مثال

مثال معنی اول را فرخی آورده بیت تا برین هفت فلک سبز گنبد هفت اختر
همچنین تا که پدیدار بود هفت اورنگ هفت رنگ گلی بود در هندوستان
که هفت رنگ باشد و را مثالش حکیم اسدی گوید بیت هزاران صف گل
دمیده ز بس رنگ ز صد برگ و دو روی و از هفت رنگ و در اصطلاحات گویند که
خمیر بنفس ست مع اللام هال قرار و آرام باشد چنانچه دقیقی گوید
کمان مبر که مرا بی تو حال تال بود بجز تو دوست دگر خون من حلال بود
همال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز و بمعنی همتا و مانند نیز آمده
و مثال اول خسروی آورده شعر این آتش و این آب و دگر خاک و دگر باد هر چار
موافق نه یک حال و نه همال و مثال معنی دویم حکیم ازرقی آورده بیت
بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوش برون روند فروشان همال شوی همال
هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه چنانچه حکیم عنصری مثال آورده نظم
چنان دان که این هیکل از بهار کی بود نام بتخانه ارشگی اما در تاج الاسمی
مشهورست که الهیکل الصنم خانه ترسایان بود و هم بنائی که بلند باشد ه ا
هرقل بکسر ها و قاف نام دیر است چنانچه حکیم خاقانی آورده نظم
سبز و گرد راهب اندر دیر هرقل کند تسبیح این ابیات غرا و بمعنی پادشاه
روم نیز آمده هر که باشد و ع بیت هبل بکسر ها در نسخه میرزا بمعنی بکند از
هرول بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که
در میان باقلا باشد و آنرا ملک نیز گویند مع المیم هیم
بفتح ها و یای حطی یعنی هیمه مثالش حکیم سوزنی گوید شعر بهیم بیله گلون زنگ سندان کلم هیستم

بیله بدی اندر هزار چند ایم **هوم** بوزن بوم یکی از خویشان فریدون بود که
در ویرانه می بود و افراسیاب را گرفت کذا فی المؤید **هروتوم** بفتح ها
وضم رای مهمله وتای قرشت و سکون واوین استعمال باشد یعنی بزرقطونا
هسم شکستن **هضم** بر هم شکستن **هوم** تفکر **هدم** کرانجین و بمعنی
اندوه نیز آمده **هامان** وزیر فرعون **هون** آسیان شدن و بضم خوار شدن
مع الالف والنون هان کلمه تهدید و تنبیه است چنانچه حکیم
سنایی آورده **شعر** هان و هان تا ترا چو خود نکنند ۰ مشت ابلیس ریزه طرار
هزمان بفتح ها و سکون زای تازی هر زمان باشد چنانچه استاد فرخی گوید
زبس بر شکستن زرش برآید خادمان هزمان ۰ ز زاره بگسلد پیکان ز شاهین بگسلد پله
همکنان یعنی همه مثالش ظهیر الدین فاریابی آورده **شعر** چو خنجر تو همه ابر حمیت چرا
هزار صاعقه در جان همکنان افکند **همیدون** در نسخه وفایی بمعنی همچنین باشد
و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده و بمعنی اول حکیم لامعی جرجانی آورده **نظم**
ز روم اسپال با اقبال دهر ورش در فتح آمد ۰ همیدون سال دیگر بار و را قندهار آمد
هین بمعنی شتاب بود و سیل را نیز هین گویند و هر دو معنی شمس فخری آورده
بدر که تو سعادت شتاب گر آمد ۰ بدید دولت و گفتش مکن تغافل هین
ز زند کمه چه تمتع برد عدو جان او ۰ اساس عمر نهادست بر گذرگه هین و در تحفه
بمعنی گفتن هم آمده **هیناهین** شتاب زدگی باشد مثالش حکیم انوری گوید
رخنه کرد نظم حال مرا ۰ در جهان دار و گیر و هیناهین **هازیدن** بکسر
زای معجمه و فتح دال بمعنی نگریستن و گریستن بود **هنجیدن** بوزن

گیهان

سنجیدن

خندیدن بیرون کشیدن باشد **هنبان** بوزن و معنی انبان بود **هاژویدن**
بضم زای فارسی و کسر های حطی اول حیران شدن دوم فرومندن **هشتن** فرو
گذاشتن بود و در زفانگویا بمعنی آویختن نیز آمده **هشیدن** مثله **هریدن**
بفتح ها و کسر رای مهمله مشدد بمعنی هراهٔ باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا
فی المؤید **هون** بفتح ها و واو و بسکون واو نیز آمده یعنی زمین شیار کرده
و کلوخ باشد و در شرفنامه و اداة الفضلا و مؤید زمین کشت زار بود
هامون زمین هموار و دشت باشد و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده
چون دامن کوه **هاماوران** نام ولایتی و هماور نیز گویند **هریه دندان** آن
نقدی بود که فقرا را بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید
هزاران جمع هزار و نیز بازی چهارم نرد باشد **هلیدن** بوزن دریدن
بمعنی فرو گذاشتن بود **هیون** شتر جمازه بود اما در نسخه وفائی بمعنی شتر
بزرگ آمده و مثالش شیخ سعدی آورده **شعر** تا کوه پیکر هیون میبرد
چه دانی که بر ما چه شب میرود **هوخیدن** بکسر خای معجمه بوزن کوشیدن
همان موخیدن مرقوم بود کذا فی المؤید **هوختن** بوزن دوختن بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید **هارون** قاصد بود
هشیمان بسکون سیم گل خیری بود که بوی خطمی گویند **هوشازیدن** تشنه
شدن در آب **مع الواو** **هژیر** مرد دلیر باشد **هشو**
هوش و خرد و خصی را نیز گویند و این دو لغت از نسخه وفائی مرقوم
شد و هیچ اشعار بحثش نکرده بود **هستو** بفتح ها و سکون سین مهمله

وضم تای قرشت هتو معروف باشد وآنرا خستو نیز گویند چنانچه حکیم اسدی گوید
به پیشش تو هستو شوی از نجست ،، اگر خویشتن رشمای درست **هلیو**
بفتح وسکون لام وضم یای حطی سپدرا گویند کذا فی المؤید وبوزن عریو
نیز بنظر رسیده **هو** بفتح ها درنسخهٔ میرزا چرک باشد که از وجهت بیرون رود
اما در سامی فی الاسامی آن باشد که آب در وجهت افتد گویند که این وجهت را
هو برده است یعنی آب بدرونش رفته است **هازو** بضم زای فارسی همان هارو
که مرقوم شد یعنی درمنده ومتحیر **هریو** نام شهر هری باشد در نسخهٔ میرزا
مع الحاء **هدوده** بضم ها وفتح دال و**هوده** هرزه
بمعنی حق باشد وبیهوده یعنی ناحق وباطل چنانچه شاعر آورده **نظم** مهر خواهی
زمن وبیمهری ،، هرزه خواهی زمن وبیهوده **هروانه** بوزن پروانه بیمارستان باشد
یعنی دار الشفا مولانا شمس فخری آورده **شعر** هست دیوانه حکیم کن شاها
تا برندش بسوی هروانه ،، اما صاحب تحفه هروانه که باین معنی آورده باین بیت
حکیم فردوسی متمسک شده **شعر** بفرمود کین را بهروانه که ،، برند وکنندش
همانجا تبه **هزینه** بوزن خزینه خرج کردن باشد ودر سامی فی الاسامی
خرج زن باشد از مال وجامه وغیره چنانچه حکیم فردوسی آورده **نظم**
هزینه بدار از پی گنج کن ،، دل از بهر گنج بیرنج کن ،، ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هر روزه
آمده که بعربی ورد گویند **هوژه** بضم ها وفتح زای فارسی فریبت **هیمه**
بوزن قیمه گوشتابه باشد کذا فی الاداة **هزارخانه** آنچه میان شکنبه بود
که هزار توی نیز گویند **هماره** بفتح ها ورا یعنی همواره چنانچه شاعر گوید

مطیع

مطلع رای بلندت همت اوج بلند ۞ غلام بخت جوانت ستاره عالم پیر **هماینه**
بوزن آینه در نسخه میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک **هامراه** یعنی همراه
کذا فی المؤید مثالش حکیم فردوسی آورده **شعر** پلنگ و گرگ همسایه و هامراه
بدندش همه ساله پویان براه **هراسه** بفتح ها و سین مهمله داهول باشد
که بر کنار زراعت نهند تا سباع ازان هراسد **هزارچشمه** مرض مهلک بود
که بوی سرطانش خوانند نعوذ بالله منه **هوبه** بضم ها و فتح باء موحده
کثف
سفت بود که بوی کعف خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید
هوشارده بضم ها و فتح زای معجمه و دال یعنی اسبان و شتران که بغایت
تشنه باشند و بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده **هفت ورنه**
یعنی آرایش و زیور بود **هکه** بکسر ها و فتح کاف مشدد همان هلکه قوم بود
هنکامه مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان بود **هوسیده** بفتح ها و
دال مهمله و کسر سین مهمله بوزن هراسیده لبی را گویند که خون در وی کم شده
هپشره
و خشک و گندم گون شده **همتره** بفتح ها و تای قرشت و رای مهمله و سکون
سین مهمله آن حوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت و آجر و غیره
کشند و انرا زهیر گویند

مع الیاء هی

در نسخه وفای بفتح ها کلمه ایست که در مقام تهدید گویند مثالش حکیم انوری گوید
گفتم اینرا دلیل باید گفت ۞ گفت رو که می چگویی هی **هایاهای** شور
و غوغای ارباب طرب در میزبانی و عروسی بود **های‌های** شور
و غوغای اهل ماتم و حکیم انوری بمعنی هر دو لغت مثال آورده **نظم**

فلک از مجلس انس تو براز هایاهوی ۞ عالم از گریهٔ خصم تو براز هاها های
هیری بوزن و معنی خیری که معرب اوست و آنرا شب بوی نیز گویند و آنکه درشب
بوی او بیشتر باشد **هزارتوی** چیزی باشد تو برتوی که درمیان شکنبه گوسفند و
غیره باشد و بوی رمانه بضم رای مهمله و تشدید میم و فتح نون **هلیوی**
بفتح ها و کسر لام و واو همان هولک مرقوم و آن چیزیست که بآن بازی کنند
هیلوی بوزن زیلوی نام بازی است کذا فی اداة الفضلا **هوازی**
بفتح ها و کسر زای معجمه بمعنی ناگاه باشد و بیخبر و مثالش حکیم فرخی آورده **نظم**
همان هوازی شاد کردم ۞ زدست رنج و غم آزاد کردم ۞ اما در نسخهٔ میرزا
بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است **هدی** بفتح ها و سکون دال بمعنی
قربانی آمده و در نسخهٔ میرزا زرعی بود که از باران آب خورد **هکوی** بفتح ها
و ضم کاف شراب بود و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در اداة الفضلا
بوزن مروی آمده بمعنی سرگشته و چیزی از علم بود که بر سر آن صورت همای سازند
و نام دختر قیصر بود که در حبالهٔ بهرام بود و بمعنی اخیر شیخ نظامی آورده **بیت**
دختر قیصر مبارک رای ۞ هم همایون و هم بنام همای **هامی** بکسر میم
سرگردان باشد **هکری** بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله آن
کشت باشد که از باران آب خورد **همای** بفتح کردن ها زای و بضم مرغ
استخوان خوار را گویند **هواجوی** طالب بود **هوی** آرزو بود

باب الیا مع الالف **یغما**

بمعنی غارت و نیز نام شهری بود از ترکستان منسوب بخوبرویان مولانا احمدی گوید

دل

دل ما پر ز صورت چین است ❁ از خیال بتان بجای یلدا شبی را گویند
که درازترین شبها باشد و آن شب اول زمستان است که یازدهم جدی است
و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بعضی گفته اند که شب آخر قوس است و آن شب تحویل جدی است
یارا بمعنی زهره و قدرت و توانایی بود

مع الباء

یُوب بضم یا در نسخهٔ میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد و این لغت در
باب با نیز گذشت یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه یبیب گیاهیست
بمثال اسفناج بود یکوب دوسابی بود که مغز جوز و سیر و سرکه در آن کنند و
آن ترش مزه بود یعسوب پادشاه زنبور عسل بود یعقوب معروف و نوعی
کبک نر را گویند

مع التاء

یوت مرگ عام ستوران
را گویند چنانچه مرگ عام اسپ نیز او با گویند کذا فی المؤید یالیت کاسکی

مع الجیم

یفتنج بفتح یا و سکون فا و نون
ماری باشد که بیشتر اوقات در باغها بود و گزند نرساند مانس شمس فخری گوید
دعا و مدح او را ورد خود ساز ❁ که او با تو باشد همچو یفتنج بجای فا غین نیز
بنظر رسیده یخج بفتح یا این کلمه ایست که در وقت خسبانیدن شتر گویند
کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یغج بفتح یا و
سکون غا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخج بوزن و معنی برخج که در باب
با گذشت یعنی کاوس یاسُج بضم و کسر سیم تیر بود یوج بفتح یا جانوریست
از چرندگان کذا فی المؤید

مع الخاء

یولخ بضم یا
جای خراب را گویند

مع الدال و مع الذال

یاکند بمعنی [illegible]

که درباب ما گذشت یعنی یاقوت کذا فی التحفه **یک بورد** یعنی یک طریق و
یک منهج **یارند** بفتح را مهمله نام نباتی و مرد نازک و شاخ نازک بود
مع الرا و مع الزا ۰۰ **یافز** بفتح فا بازی کرباشه و بکسر فا
نیز بنظر رسیده **یکسر** بفتح یا و سکون سین و را مهمله انتظار بود
کذا فی المؤید **یادر** روز دهم از ماه **بیشار** سهیم کوفته بود **ییمه**
یعنی انتظار **یسپار** فراخ دستی بود و دست جیب در نسخه وفائی آمده که
یاز گویند که درختی که نهال میگویند که بازید و چون کسی بچیزی دست دراز کند
گویند دست یازید و شمس فخری گوید که یازید و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد
و گفته که **بت** بجز فراز سپهر سرو بپای منه ۰۰ بجز بسوی زنخدان سیاه دست میاز
و بمعنی بودن نیز آمده چنانکه گویند دیر یازد و دور یاز حکیم فردوسی فرماید
با یوان شاهی شبی دیر یاز ۰ بخواب اندرون بود با از نواز ۰ و در شرفنامه بمعنی قصد
کردن نیز آمده **یوز** معروف و دیگر بمعنی جستن و طلب آمده چنانچه شمس فخری گوید
یغماناز نام دختر خاقان بود که در حباله بهرام گور بود مثالش در هفت پیکر
دخت خاقان بنام یغماناز ۰ فتنه چین و لعبتان طراز **مع السین**
یخس پژمردن بود مردم را از غم و الم **یاس** ترس و بیم و نومیدی بود
یامس بستوه آمده یعنی ستوه را گویند که از متعلقان بجان رسیده باشد و
در مقام خود او را ناخوش باشد و ستوه توان کردن **یزدانبخش** وزیر نوشیروان بود
یبس خشک شدن **یابس** خشک **مع الغین** **یوغ**
بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن زمین مثالش ابو شکور گوید

درآید

ورایدون که پیش تو گویم دروغ ٭ دروغ اندر آرد بسر من بیوغ یالغ
قدحی بود از سرکاو که بدان شراب خورند برلیغ فرمان پادشاه بود
مع القاف ٭ یتاق بفتح یای تحتانی پاس و پاسبان داشتن
یرمق بفتح یا وضم میم وسکون رای مهمله درم بود کذا فی الاداة برنداق
بفتح یا ورای مهمله وسکون نون رود کلان ونیز دوالی باشد سفید و نرم و باک
چشمه کنده که با آن آلات زین اسبند صح
و یعلق تیر را گویند یاختلق روشنائی باشد یغماق کلاهیست زردوز
مع الکاف ٭ یزک بفتح یا ورای معجمه قراول را گویند
چنانچه حکیم انوری مثال آورده بیت ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک ٭ و در نسخه وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده
یدک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع بود که بآن جرح کنند ومثالش
حکیم عنصری آورده شعر بسیارم ولی جستن جنگ ٭ دردم اژدها و دشنک نهنگ
وشمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل آورده و مار و شیر و غیره یلک بفتح یا
ولام کلاهیست ملوک را ومثالش حکیم سوزنی آورده شعر نامش بتو رماه تو
شب آرم بروز ٭ زان پیش که سموری همه درتن آیلک یمک بفتح یا و میم شهری و
دانی بود که حسن خیزست چنانچه حکیم سوزنی گفته بیت مفکن بغمزه بردل مجروح من یمک
درمن بقبله شکن ای قبله یمک یوزک بضم یا وفتح زای معجمه در نسخه میرزا
یوز را گویند ونیز سگ بچه بود که در سوراخها رود و کبک را بیرون آورد
یوک بوزن دوک آنچه نان را بران نهند و در تنور زنند کذا فی المؤید یماک
نام پادشاهی بود یشنک دست افزاریست از آهن ساخته سرتیز که بنایان دیوارها

بدان سوراخ کنند **یشك** دندان بزرگترین نیش از مار و شیر و گرگ و مانند اینها از جانوران

مع اللام **یل** بفتح یا مبارز و شجاع را گویند و مثالش حکیم فردوسی گوید

کنون چنبری گشت پشت یلی ؛ نتابد همی خنجر کابلی ؛ و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان

نیز آمده و چنین در وفائی بمعنی چیزی که از چیز نو بر آید و دلی که از اندیشه فارغ باشد آورده

یال بازو و بن گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده چنانچه حکیم فردوسی آورده

سپهبد برو یال جنگی گرفت ؛ بر آورد و زد بر زمین ای شگفت ؛ و بمعنی گردن اسب

نیز آمده و در شرفنامه بمعنی مست بود **ییال** بفتح بمعنی همان بساک باشد که در بای

مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت و بازی اطفال بر سر نهند

مع المیم **یشم** معروف و بعضی آنرا اشب گویند **یغام** بعد از

یا غین معجمه غول بیابانی را گویند **مع النون** **یازان** آهنگ و

قصد کردن باشد چنانچه شاعر آورده **بیت** از همه خوبان سوی تو از آن یازم

که همی خوبی بسوی تو همی یازنست **یکان** بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگان یگان چنانچه

حکیم سوزنی آورده **شعر** ور انگویم از ارکان دولت یکی ؛ که او بجای برادر کان دو ولیکن یکان

یکران در نسخه وفائی اسبی است که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی

باشد که بشکل اشقر بود اما یال و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بور بود و

شمس فخری نیز بهمین آورده **یکسون** بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی جامه باشد

از حریر و بوزن اکسون یعنی یکسان باشد چنانچه شمس فخری مثالش آورده **بیت**

مخالف تو که یکسر زبیم بالو نیست ؛ ز دستبرد فتن باد با زمین یکسوی **یدیان** بعد از

یا رای مهمله شهر سمرقند را گویند **یلکی** بفتح یا و کاف در نسخه وفائی همان بلکش باشد

که در

289

که درباب البابا کدشت یعنی منجنیق ومعاش شاعر گوید شعر از تیر غمزه اوست در دل

هزار روزن ۞ حیف است جان عاشق وان غمزه کاشش الملکن یون بضم یا

وسکون واو نمدزین راگویند ومعاش حکیم قطران آورده شعر چو بر بالای میمون او

بزم اندر نهد یون او ۞ بود فرخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر ۞ وبمعنی غاشیه

نیز آمده یلختن بوزن ساختن قصد کردن وبیرون کشیدن تیغ وغیره وبمعنی

زدن وانداختن واشکارا وبیرون رسیدن نیز آمده وبارزیدن مثل اوست

کذا فی المؤید یاوندان بفتح واو وسکون نون با دال مهمله بمعنی پادشاهان

جهان باشد کذا فی التحفه یارزیدن آهنگ کردن وبلند شدن ودست بجری

دراز کردن وبازدن نیز گویند یقطین درخت کدو بود یمین سوگند و

بمعنی دست راست نیز گویند مع الـــواو یبروح بفتح یا وضم رای مهمله

مردم گیا را گویند وآنرا اشترنگ وسابربرگ وگیاه سگ کن نیز گویند ویبروح

معرب اوست مع الهـــا یاره دست ورنجن باشد

یعنی آنچه از زر سازند ودر دست کنند یاوه بفتح واو و یافه هر دو بمعنی

گم شده وهرزه وبیهوده باشد ومثال معنی دویم را ابو شکور آورده بیت

نباید که خیره بود یاوه گوی ۞ بدشمن دهد یاوه گوی آب روی یانه بفتح نون

بزرگ را گویند که از آن روغن میگیرند یاخته بوزن باخته نامی ماحتن مرموم

یازه بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید یکیره یعنی یکبارو بمعنی ریا

ونفاق نیز آمده یخچه بفتح یا وجیم فارسی وسکون خای معجمه تگرگ باشد و

معاش شاعر گوید بیت در عنبر تو لاله در پسته تو لؤلؤ ۞ در عنبر تو نسرین در یخچه تو آذر

یشمه بوزن چشمه در شرفنامه بمعنی چرم آمده یکپوده یعنی یکسان باشد
کذا فی التحفه یله بوزن بفتح یا و لام یعنی رها کرده مثالش مسعود سعد آورده
عشق بر دل تو عزو چون دل نصیب او بیت راه بیش او گرفتم دل بدو کردم یله
یلمه قبا باشد و تعریب او یلمق است یازنده بوزن بیازنده قصد
کننده باشد یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و خط نیز آمده
با این بیت سلمان متمسک شده شعر دست ارزاق خلایق بر سبیل نقد نقد
داد بستد تا برو در حشر ازیشان یافته یوبه بضم یا و فتح با در نسخه وفائی
آرزومندی باشد خواجه فرخی گوید شعر جان مرا یوبه درگاه تو خیزد حکیم را
آموز رهی را ازین غم برهان و یوبه و یوی نیز با یعنی است در شرفنامه
و شمس فخری گوید که یوبه بیای موحده بمعنی آورده و گذشت یوسه بفتح یا
و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره باشد که درودگران دارند و حکیم سنائی آورده
بیوسه بر ند چوب بشکنند گران بای خوبه در آید بتیشه یاله بفتح لام
شاخ گاو را گویند کذا فی التحفه نقطه بیدار مع الکاف
یک بسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله یکبار رسیدن
آرزوی خود رسی کذا فی التحفه یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت
حاجت بکار آید و بتازیش ذخیره گویند و مثل مشهور است که نخورده یخنی است
مثالش شیخ نظامی آورده شعر مخور غم بصیدی که نا کرده که یخنی بود هر چه ناخورده
و نیز جنسی از گوشت پخته بود کذا فی المؤید یارگی بعد از الف رای
مهمله توانائی باشد ایضا منه بتاقی یعنی پاسبان و مثالش خسروانی گوید

بخواب

بخواب نازسند بابرک نوشاد ۵ ز هندوی تیاقی کی کند باد یاری
آن است یعنی دو سیخ و تیر دو برادر که دو زن داشته باشند و هر کدام دیگری
را یاری گویند و مثالش شمس فخری آورده شعر اگرچه خصم تو دارد دو فاش
دم یاری زند بسیاری بساری یزداذی بفتح یا و سکون زا معجمه و کسر دال
دویم قیمه و تخرغ بود که بایکدیگر پزند و مثالش طغان هم آورده نظم
خورد مخالفان تو خون دل و جگر ۶ قوت موافقان تو یزداذی و عسل ۶

تمت اللغات

باب الاستعارات باب الالف

آب شناسان کار یعنی قواعد و قانون دانان انگشت نیل نشان فقر
کذا فی المؤید و مثالش شیخ سعدی آورده بیت یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل آستین برزد یعنی مستعد کاری شد چنانچه
گفته ع همت بر بخشش خود هم برزد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند
اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بیارد و بازی را برد
مثالش شیخ سعدی گوید شعر گدای که بر شیر نر زین نهد ۶ ابو زید را اسب و فرزین نهد
از فلان قفاع میگشاید یعنی بوی مینازد و تفاخر میکند و لاف میزند
آب خضر معروف و علم لدنی کذا فی المؤید آبت زیر کاهیست یعنی
رونق تو خس پوش گشت و مثالش حکیم انوری فرماید بیت لب با خرمن که آتش
در زنی باش ۶ هنوزت آب جوی زیر کاهست آخوذ سکین
یعنی چاره و صلاح مریم و دیگر بمعنی شیرهٔ انگور آمده ۵ در مؤید الفضلا

و بمعنی آخوری که بران کاه نبود و مقام بیحاصل آمده و حکیم خاقانی مثالش آورده
رحش نبرا بر آخور بیکاین روزگار ، بهر کجا نه و خر تو عنبرین جو باب الباء
بیضه در آب یعنی بچه شده برج در انداز د یعنی بیحجاب ملاقات کند و
در آید برنج زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم کردانیدن و هیچ الکاشتن
بر شاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود کردن پای پراگندن
با کاف فارسی کنایه از سیح باشد و مثالش شیخ نظامی آورده شعر مرادر کوبت
ای شمع بگوی ، فلک پای پراگند ست کوبی بینه کردن خاموش کردن
و عاجز کردانیدن و متفرق ساختن و تبه شدن و گریختن و بهزره بریدن
و نرم شدن منکر شو و محو کن و مکریز و مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی آورده
بینه کن ای جان دشمن ران ، کوز نرکس دو کدان خواهد بود پولاد سنجان
یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکن یعنی مات شدن چنانچه گویند پیل افکند
فلانرا یعنی مات کرد فلان ~~را~~ آب اندر شکر دارد یعنی که از سستی و
ضعیف میشود بر آب بگوی یعنی حالا بگوی و زود جواب ده پهلو کردن
یعنی احتراز کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن باب التاء
ترازوی فولادسنجان یعنی نیزه مبارزان و شیخ نظامی مثالش فرماید بیت
ترازوی فولادسنجان بمیل ، زکفه بکفه همی راند سیل تر دامن یعنی
آلوده معصیت ترکتاز کردن تاخت کردن باب الجیم
جگر گربه چیزی پاکیزه باشد گویند فلان جگر گربه خورده است یعنی چیزی
پاکیزه گم کرده است چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند چهار هفت

مراد از حلقه کمر البعوض
صح

و بعد که سیر
صح

ام

نام جرو مع وم کذا فی المؤید **چار تکبیر زدم** یعنی ترک نام کردم و این
کنایه از نماز جنازه است چنانکه بر مرده را وداع کنند مثالش خواجه حافظ
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۞ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
باب الخاء **خشک ریش** یعنی بهانه **خس پوش** کنایه از نفاق باشد
خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زنهار خواهنده **باب الدال**
دست برد یعنی مالش **درخط شد** یعنی متغیر و آزرده شد مثالش را
شیخ نظامی آورده **بیت** زدیبا و غلام و اشتر و گنج ۞ دبیرانرا قلم درخط شد
از رنج **دنبه نهاد** یعنی فریب داد حکیم خاقانی مثالش گوید **شعر** الحلم دنبه
نهاد از بره چرخ و هنوز ۞ همچو آهو بره مشغول چرا اید همه **دغل درایی**
یعنی عیب گویی **دامن بدندان گرفتن** یعنی بسرعت گریختن مثالش شیخ سعدی گوید
بجائیکه تراز خود مبیند از تیره ۞ جو افتاد دامن بدندان بگیر **دست صلیبی مکن**
یعنی پیش مخلوق دست مبند **دل دل کنان** یعنی اضطراب کنان و متردد بودن
در امور و در مؤید الفضلا بمعنی آه زنان آمده **دندان بخون بردن** کنایه از
گزیدن باشد **دور گران** یعنی پادشاهان و باده نوشان **دست مردی**
شفاعت و امانت **دندان نمودن** کنایه از خندیدن و زاری نمودن و
عاجز کنان و نیز زاری کنان **دندان کنان** یعنی در شادی غم پیش آورد
مثالش حکیم انوری گوید **دستارچه ساز** یعنی هدیه بده مثالش حکیم خاقانی فرماید
از سیم صرح و زری ۞ دستارچه ساز دلبران را بمعنی استمالت بسیار و برد مدار
نیز آمده **باب الراء** **ران گشادن** کنایه از مرکب و اماندن باشد

سر نعل بهای سُم اسبت دهم آن روز ۰ کای نگین دل من ران نکشی
و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده باب الزا المعجمه
یعنی آتش زیور بستن کنایه از نمودن حسن خود بر عاشق و دل او را کمند زلف بستن
زن رود افکن یعنی شب کذا فی المؤید زاید کوه یعنی آفتاب زهدان نهادن
کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و ترغیب کردن و
بهن کردن مردمک را سرکه ده ساله کینه دیرینه باشد سپید کار
یعنی نیکوکار و صالح سنگ در قندیل یعنی تاریک و مکدر چنانچه حکیم انوری
معاش آورده بیت نیست ممکن بنزد کس که مرا ۰ سنگها از زمانه بر قندیل
سنگ در موزه کنایه از رنج سفر کرده باشد در نسخه معزز اچنانچه حکیم سنایی
مثال فرماید بیت چه روی با کلاه بر منبر ۰ چه روی با زکام در گلزار
حکم آنکه نهی که در قندت ۰ سنگ در کفش و کیک در شلوار سیاهی ده
شرمنده بسیار باشد سیاه پرستی فسق و فجور بود سپر بر آفتاب افکندن
کنایه از ترک ننگ و نام و عار گفتن باب الشین المعجمه شیر گیر
یعنی نیم مست شب در میان دهد یعنی معامله بوعده کند چنانچه معاش
ظهیر الدین فاریابی آورده بیت ای که خال در چه سیمین او چرا
کان سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد شیشه گردنان یعنی
احمقان باشند کذا فی المؤید و معاش حکیم خاقانی میفرماید نظم
این شیشه گردنان که از این خیمه کبود ۰ بینام چون قرابه نگردن فکندشان
باب الصاد صفرکن یعنی خلا کردن باب الفا

فرس

فرس نهاده است یعنی مغلوب است باب القاف قاقم آرد یعنی روز شود
قند آرد شب شود قطره زرد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قواد
قران خوان یعنی معزول قایم ریخت یعنی جنگ نکرد و عاجز آمد
گدای الموید باب الکاف کلاه انداز یعنی آسمان تمام ظلمت کند
کعبه جهان گرد کنایه از آفتاب است گنده چهار بند یعنی دنیا کبک در شلوار
کنایه از اضطراب و شلوار چنانچه حکیم انوری فرماید که بیت چرخ را با سر رفت
سنگ قند در موزه، کوه را با سخط کبک قند در شلوار آلوده سازد
یعنی اسباب دنیا دهد گردون سرشت یعنی متکبر گرد ران یعنی زهبت
وعیش گرفته زدن لاف زدن و مثالش شیخ نظامی آورده بیت
گرفته فرن در حریف افکنی، گرفته شوی گر گرفته زنی گره باد زدن
یعنی مال دنیا را ذخیره مکن گربه در انبان مکر و حیله بود چنانچه حکیم انوری
مثالش آورده شعر طمع کو گربه در انبان فروشد، که بخل امروز با سگ در
جوال است گران جان یعنی کاهل پای حوض میگشت یعنی متهم میکرد
ومیخواهد که آن کار را بکند مثالش شیخ نظامی از خسرو شیرین آورده بیت
شب زان حوض پای هیچ نگذشت، همه شب گرد پای حوض میگشت
گربه در زندان ابرا کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت بخل گربه در
زندان میکند باب اللام لعاب گوزن یعنی رودستانی صبح
و برق آفتاب باب المیم موزه در گل یعنی دشواری و درهمه کج داد معهم
مرغ دل یعنی عقل فی شرح المخزن منقار گل یعنی زبان الضامنه

مهره گل یعنی زمین و قالب شد میوه دل کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده میخ قدم آنکه پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجایی نرود و گدای مقیم مشک فروشان یعنی خوش بویان مغز در سر کردن کنایه از سکوت و خاموشی باشد مغز تر کردن یعنی سخن سرایدن منبر آلودگان یعنی قالب فاسقان و نامقیدان مار مهجوری در موید الفضلا بمعنی غم و اندوه مهجوری آمده و این بیت سلمان شاهد اوست بیت لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور زین فلک زمردی مهره چه مار مهجوری

باب النون

نافه مشک نافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد نان کور یعنی بخیل نقش باد بفتحتین ~~ارتعش~~ سرکش باشد نافه بوی یعنی آنکه بوی او همچون بوی مشک باشد و نیز عبارت از گنده دهان باشد چون گوشت نافه بوی کریه دارد و چیزی را گویند که سخن پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده کند نی در بورد یعنی بی نام و نشان و نیز بمعنی در سوراخ باشد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ روز شنبه ۲ شهر محرم سنه ۱۰۳۰ العبد الاقل نور الدین محمد ولد مولانا صدر الدین محمد سبزواری

بسم الله الرحمن الرحیم

فراز و فرود [illegible] بازخند معنی دارد بیرون [illegible] برون

[illegible] و بر [illegible] و پیش و [illegible] باشند ۲ بمعنی [illegible] و پیش

[illegible] و [illegible] باشد و بامعنی ازغند [illegible] ۳ [illegible] که و بار کرده و بار کردن

بعد از این و از این باز باشد ۴ جمع و فراهم آمدن الو [illegible] ۵ بمعنی

[illegible] بمعنی بازنده و [illegible] ۶ بمعنی [illegible] باشد چنانکه گویند فراز ده ۷ بمعنی باز [illegible]

[illegible] ۸ بمعنی فرود [illegible] باشد چنانکه گویند اصباح [illegible] بمعنی اصباح باز و از زیر و فراز ۱۱ بمعنی بلند

[illegible] بمعنی [illegible] باشد چنانکه گویند در زیر و بالا [illegible] و بامعنی هم از اضداد است

[illegible] ۱۲ بمعنی [illegible] و امر [illegible] معنی [illegible] بلند شو و بالا برو و اسم فاعل

[illegible] ۱۳ [illegible] گویند [illegible] ۱۵ [illegible] باشد ۱۶ بمعنی [illegible]

[illegible] وصل کردن [illegible] و صل باشد [illegible]

[illegible] برهان قاطع [illegible]

هم سزاوار و دگر باشد نگهدار از بهر

یادگار این را مکن هرگز فراموش زینهار